

شناختن اسلام کار لامسا

# آدمها و آیت‌شناسان ایران

ترجمه علی همرسیدی

شِرْنَامَهْ مَادَامْ كَارَلَاسْتَرا

آدَمَهَا وَآيَّشَنَهَا دَارِيَان

ترجمه علی صفر سعیدی



كتابفروشی زواد



## کتابفروشی زوار

سفرنامه مادرام کارلاسرنا  
ترجمه: علی اصغر سعیدی  
چاپ اول ۱۳۶۲

تیراژ ۵۰۰۰  
چاپ نقش جهان  
حق طبع و تقلید محفوظ است

## فهرست مনدرجات

- یادداشت مترجم  
فصل ۱  
توضیحات مقدماتی. — طاعون در رشت. — شبجزیره‌ی آبشوران. — کشتهای روس
- فصل ۲  
از مشهدسر تا باز فروش. — یک افسانه. — باغ سلطنتی. — کدخدای ده  
شهر بار فروش. — نحوه‌ی مسافرت. — کاروانها. — «جلودار» و «جاروادار»‌ها.
- فصل ۳  
تشکیل فرقه‌ی بابی
- فصل ۴  
پیروزیهای تازه بابیها
- فصل ۵  
در گذشت «نقطه»
- فصل ۶  
توطئه‌ی بابیها علیه جان ناصرالدین شاه. — سوءقصد.
- فصل ۷  
جاده‌ی مازندران. — شهر آمل. — جنگلهای آبادی «شاهزاد». — جاده‌ی شاهی. — لودگی یک اطریشی.
- فصل ۸  
منظمه‌ی جاده‌ها. — غارها. — دهکده‌ی «بایجان». — دیوسپید. — اسک. — یادبود زرتشت. — آبهای گرم
- فصل ۹

۵۵

## فصل ۱۰

فروودآمدن از دامنه‌ی دماوند. دهستان «آه». — جاده تا تهران. — سواد تهران از دور. — دوازده دروازه‌ی شهر. — تاریخچه‌ی تهران.

۵۹

## فصل ۱۱

دروازه‌شمیران. — محله‌ی اروپایی. — میدان توپخانه. — ارگ. — قصر شاهی. — توب بزرگ تاریخی.

۶۲

## فصل ۱۲

چشم انداز شهر. — شهر تهران. — خانه‌ها. — رختشوها. — بازارها. — دوره‌گردها. — درویشها.

۷۱

## فصل ۱۳

دیدارها. — تعارفات متداول. — نوشابه‌های خنک‌کننده. — «قلیانچی»‌ها. — لباس زنان. — تهران در شب.

۷۵

## فصل ۱۴

اولین مسافرت ناصرالدین‌شاه به اروپا. دشواریها. — تعلیمات صدراعظم. — سوگلی و داییه‌ی شاه. — توطئه.

۸۰

## فصل ۱۵

ناصرالدین، «شاهنشاه» ایران

۸۴

## فصل ۱۶

نوآوریهای بعد از اولین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا

۸۸

## فصل ۱۷

ابتکارات شاه. — اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه، فروشنده در بازار. — استخاره.

۹۷

## فصل ۱۸

چهار شوهر خواهر ناصرالدین‌شاه

۱۰۳

## فصل ۱۹

یحیی‌خان شوهر خواهر ناصرالدین‌شاه

۱۰۵

## فصل ۲۰

حضرت والا حاجی میرزا حسین‌خان، صدراعظم

۱۰۹

## فصل ۲۳

دیداری با دختر فتحعلی‌شاه، همسر صدراعظم. — جای شیشه‌ی شکسته

۱۱۳

## فصل ۲۴

گردش‌های شاه در اطراف تهران. — ملتزمنین رکاب

۱۱۹

## فصل ۲۵

القاب. — نحوه‌ی پرداخت حقوق و مستمر‌بها

۱۲۴

## فصل ۲۶

زندانها در تهران. — انواع مختلف تنبیهات

۱۲۸

## فصل ۲۷

وضع پزشکی. — پزشکان شاه ایران.

۱۳۵

## فصل ۲۸

مریضخانه‌ی نظامی

۱۳۷

## فصل ۲۹

کشف معدن طلا. — کوهی که موش زائید.

۱۴۱

## فصل ۳۰

تشییع جنازه در تهران. — مقبره‌ی قاجارها.

۱۴۵

## فصل ۳۱

«درویش»‌ها. — یک فرانسوی درویش.

۱۵۱

## فصل ۳۲

حمامها. — یک روز در حمام خانه‌ی یکی از خانمهای خاندان سلطنتی.

۱۵۷

## فصل ۳۳

مطبوعات در ایران

۱۶۱

## فصل ۳۴

روزهای مذهبی ماه عزاداری. — تکیه‌ی دولت. — نحوه‌ی تزیین آن. — جایگاه مخصوص. — صحنه. — مردم.

۱۶۷

## فصل ۳۵

تکیه‌های اختصاصی در ماه محرم. — شهیدان داطلب.

- ۳۵ فصل** تاریخچه خاندان علی (ع). — اهل خیمه.
- ۳۶ فصل** منشأ و انساس «تعزیه»‌ها
- ۳۷ فصل** نهضت [روز] «تعزیه» در تکیه‌ی شاه.
- ۳۸ فصل** چگونه یک مسیحی در تهران مسلمان شد؟
- ۳۹ فصل** هیاتهای مذهبی مسیحی
- ۴۰ فصل** نمایندگیهای کشورهای خارجی در تهران و کسانی که تحت حمایت آنها قرار دارند.
- ۴۱ فصل** گشاش اولین راه شوسه در ایران. — باغ وحش شاه.
- ۴۲ فصل** کاخهای بیلاقی شاه. — اقامت در بیلاق شمیران.
- ۴۳ فصل** قسمت شایان توجد صحراء. — قصبه‌ی شاهزاده عبدالعظیم. — خرابه‌های ری. — گورستان گبرها.
- ۴۴ فصل** نوروز در تهران. — مراسم «سلام».
- ۴۵ فصل** جشن و شادمانیهای عمومی در تهران
- ۴۶ فصل** یک عروسی سلطنتی در تهران.
- ۴۷ فصل** جشن و مهمانی در اندرونی شاهزاده عصمت‌الدوله.

۲۳۷

## فصل ۴۸

عزیمت از تهران. — سفر ناصرالدین‌شاه. — گربدها بدفراشان شاه خوشامد می‌گویند. — همراهان من در راه. — سردسته‌ی کاروان ما. — خداحافظیها و خوشامد‌گوئیها. — قاطرچیهای عرب. — اولین منزل. — هشدار‌کنائی.

۲۴۴

## فصل ۴۹

افراد کاروان ما هنگام برخاستن از رختخواب. — حسن آشپز، سرگرم کار خویش. — خانه‌ی کدخدای کردان. — نذر و نیاز در راه. — خانه‌ها. — سه همسر یک مرد روستایی ایرانی.

۲۴۹

## فصل ۵۰

شهر قزوین. — قصر و باغها. — کشف قبرستان قدیمی. — «دلال»‌ها. — آب و هوا. — محصولات. — مسجد شاه. — « حاجی»‌ها. — حاکم قزوین.

۲۵۵

## فصل ۵۱

دهستان گل گبید. — مهمانی زنانه. — هیاهوی وحشتناک. — اطاق آرایش من. — باد منجیل. — سفیدرود. — عروسی در روبار. — حال کوبی.

۲۶۱

## فصل ۵۲

از روبار به «رستم آباد». — دو قاطر از کار افتاده. — قصر سحر شده. — بیرها در جنگل. — آخرین تاثیر در کهدم. — قصبه‌ی سنگر. — جایگاه خاعت پوشان. — «استقبال». — خلعت افتخار. — ورود به رشت.

۲۷۰

## فصل ۵۳

طاعون در رشت. — نحوه‌ی تدفین طاعون زده‌ها. — سنگسار زنی زناکار. — ساختمان‌خانه‌های رشت. — مدرسه‌های رشت. — موقعیت شهر. — محصولات. — «گلدوزی»‌ها. — برآمدگیهای درختان.

۲۸۰

## فصل ۵۴

شاهزاده و خانواده‌اش. — پناهگاهها. — مغضوبیت یکی از ماموران اخذ مالیات. — عریضه‌ی سر بازان. — نهفر مرد خفه شده در حضور اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه.

۲۸۸

## فصل ۵۵

از رشت تا ازلى. — کشتی تفریحی شاه. — ازلى. — قصر شاه. — بستر گلهای. — زن زائو. — خشونت درباره‌ی زنان.

۲۹۹

## فصل ۵۶

دریانوردان نیروی دریائی ایران. — افسانه‌ی «ارد» و «بیل». — مرداب اترلی. — دریانوردان روسی. — ژرودسلاو. — مهمانی در «عمارت».

۳۰۸

## فصل ۵۷

ناهار در برج قصر. — یک «او فلا»ی جدید. — ورود «یلما». — رهائی. — عزیمت از اترلی. — میله‌ی «مرداب». — برچیدن مقررات قرنطینه. — برگشت بهروسیه.

## فهرست اعلام

۳۱۳

الف — نام کسان و خاندانها

۳۲۱

ب — نام جایها و اعلام جغرافیائی

۳۲۸

ج — فهرست اصطلاحات و مدنیات

۳۳۳

د — فهرست عنوان کتابها

## فهرست تصویرهای کتاب

۹

۱ — تصویر خانم کارلاسرا نویسنده‌ی کتاب

۵۶

۲ — منظره‌ای از شهر تهران با نگاه مستقیم

۶۵

۳ — محل غذاخوری در تهران

۱۴۷

۴ — زن تهرانی در اندرون خانه

۱۹۸

۵ — داخل چادری در شمیران

۲۲۲

۶ — دسته‌ی نوازنده‌گان و رامشگران در تهران



تصویر خانم کارلاسون نویسنده کتاب



بهنام آنکه هستی نام ازو یافت

### یادداشت مترجم

کتابی که باعنوان «آدمها و آینهای در ایران» ازنظر خوانندگان گرامی می‌گذرد، ترجمه‌ی دو مین اثر مدام کارلاسرا<sup>۱</sup> درباره‌ی ایران است. این سفرنامه در اصل باتم «انسانها و چیزها در ایران»<sup>۲</sup> به زبان فرانسه نوشته شده و به انضمام تصویری از مؤلف و پنج طرح از مناظر و مظاهر ایران، جزء انتشارات ژ. شارپاتیه و شرکت ناشران<sup>۳</sup>، در سال ۱۸۸۳ در پاریس بدچاپ رسیده است و نویسنده در صفحه‌ی اول کتاب، به تعییت از سنت رائج زمان، آنرا به پیشگاه هومبرت اول پادشاه ایتالیا<sup>۴</sup> [۱۸۷۱-۱۹۰۵] که به گواهی گفته‌ی تاریخ‌نویسان، نمونه‌ای از بک شاه خوب مشروطه بود، اهدا نموده است.

خانم کارلاسرا نابا آنکه از نویسنده‌گان وجهانگردان قرن نوزدهم بود و قبل از تهیه و تالیف کتاب حاضر، سفرنامه‌های ارزنده‌ی دیگری به ترتیب:

۱- زنی تنها در میان استپها [شرح سفر نویسنده به سرزمین کلموکها یا قلموqua و فرقیزها].

۲- از بالتیک تا دریای خزر

۳- یک زن اروپائی در ایران

به چاپ رسانده است، معذلک زندگینامه‌ی مشروح و کاملی از وی در دست نیست. اما مطالبی که او در همین کتاب در باب ایران، به ویژه در مورد وقایع تاریخی و اجتماعی دوران ناصرالدین شاه نوشته است، از چنان بار تازگی و مایه‌ی سنتیت برخوردار است

Mme Carla SERENA ۱

Hommes et Choses EN PERSE ۲

G. Charpentier et Cie, Editeurs ۳

Humbert Ier ۴

که محققی به دقت و وسوسات علمی مرحوم تقی‌زاده، در تهیه‌ی مقاله‌ای درباره‌ی شادروان میرزا تقی‌خان امیر کبیر، به‌آن استناد می‌جوید و جزء منابع تحقیق از این اثر خانم کار لاسنا، در کنار آثار نویسنده‌گان و مستشر قان معروفی مانند کرزن، واتسون، لیدی شیل، دکتر پولاک... و چند مورخ و محقق خارجی وایرانی دیگر نام می‌برد.<sup>۵</sup>

همانطور که می‌دانیم قدمت تاریخی و آوازه‌ی فرهنگ والا و ادب دیرسال ایران، با هاله‌ای از شهرت افسانه مانندش، از زمانهای بسیار دور برای جهانگردان و ماجراجویان، جاذبه‌ی افسون کننده‌ای داشته و از هرسو سوداگران و کنجکاوان و جستجوگران را به‌این سرزمین دوست داشتنی کشانیده است. اما در میان آنان، به‌دلائل مختلف، تعداد مسافران و سیاحان زن، به‌ویژه زنانی که اهل تحقیق و قلم هم باشند، بسیاراند که وانگشت شمار بوده‌اند. در میان این زنان بیگانه‌ی انگشت‌شمار نیز کار لاسرا نا — که نه مانند مدام دیوالفوا به‌همراه همسری مهندس و باستانشناس و نه مثل خانم ماری‌شیل، در کنار شوهری کلنل وسفیر بریتانیا در ایران، بلکه تاک و تنها چون او لیس، به‌قصد سیر و سیاحت و کشف چیزهای تازه، به‌کشور ما آمده است — از جهات متعدد یگانه و بی‌مانند است. این زن ایتالیائی بی‌بالک، که زهره‌ی شیر، و کنجکاوی ویشتکار یک خبرنگار مجرب و خبره، وظرافت و نازک خیالی زنانه را یکجا در وجود خود جمع کرده است. از بعضی جهات در حقیقت سفر راستین هم می‌بین معرفت دیگر ش «اوریانا فالاجی» است متنها به‌مقتضای مبانی اخلاقی حاکم بر آن زمان، اوریانا فالاجی نجیب و بسیار محظوظ، واو بی‌آنکه مانند اغلب جهانگردان سودای دیگر در سرداشته باشد، منحصرا برای دیدن، شنیدن، یافتن و آنگاه نوشتمن، رنج سفر را در آن روزگار پر خطر برخود هموار می‌کند. به‌این جهت با اعتقاد نگارنده، آنچه که بیش از جنبه‌ی تاریخی بر ارزش واهیت کتاب مو افزاید، پرداختن وی به‌خلقيات و آداب و رسوم ایرانی، علی‌الخصوص در زمينه‌ی مسائل مربوط به زنان آن زمان، خصوصیات اخلاقی نحوه‌ی زندگی و طرز آداب و معاشرت وسایر نکات ریزی است که نویسنده بادقت وظرافت تمام به‌تشریح و توصیف صحنه‌هایی که دیده یا شنیده است همت می‌گمارد. چون او بدون تردید اولین و تنهای زن نویسنده‌ی خارجی است که توانسته است به‌ساخته‌ی کنجکاوی ذاتی زنانه‌اش حتی تداخل حمامهای عمومی و خلوات و اندرونیهای زنان ایرانی برآختی را می‌آید و هم در مجالس بزم و عیش و سرور، و هم در مراسم تعزیه و تدفین و ترجمیم شرکت کند.

باتوجه به‌چنین مشخصات کم‌نظیر است که پروفسور هانری ماسه، داشمند ایران‌شناس فقید فرانسوی، در اثر بزرگ خود: «معتقدات و آداب ایرانی»<sup>۶</sup> بیش از

۵— رک: شماره‌ی سوم از سال ۲۹ مجله‌ی یغما خردداد ۱۳۵۵ مقاله‌ی «میرزا تقی‌خان امیر نظام» که به‌همت استاد ایرج افشار، از میان اوراق بازمانده از مرحوم تقی‌زاده کشف و در مجله‌ی یغما درج گردیده است.

۶— این کتاب با ترجمه‌ی دقیق و حواشی سودمند استاد دکتر مهدی روشن‌ضمیر در دو جلد باقطع وزیری بزرگ، جزو انتشارات دانشگاه تبریز (جلد اول سال ۱۳۵۵ و جلد دوم سال ۱۳۵۷) به‌چاپ رسیده است.

بیست و شش بار بهنوشته‌ها و مطالب این کتاب استناد می‌کند و در بسیاری موارد نیز به‌نقل عین آنها می‌پردازد. ارنست اورسل، جهانگرد نکته‌بین و بسیاردان بشیکی هم که پنج سال بعد از کار لاس‌نابه ایران آمده، در طول مسافرت خود همواره کتاب این مسافر بقول خود بی‌پروا و شیردل را م دست داشته و حتی به‌هنگام عزیمت برای بازدید از کاخ باشکوه حاج میرزا حسین‌خان سپهسالار، — قسمتی از ساختمان بهارستان کنوی — رنج اسب‌سواری در زیرآفتاب گرم و بی‌امان تا بستان تهران را با مطالعه‌ی مطالب کتاب «آدمها و آیینها در ایران» کم می‌کرده است.<sup>۷</sup>

اینک در سایه‌ی دقت و تیزی‌بینی زنانه‌ی این فویسنده باذوق و نازک‌بین است که بعد از گذشت یکصد و پنج سال، بانگاهی کوتاه و گنرا در مندرجات کتاب به‌جهول‌تدرمی‌یابیم که بد عنوان مثال:

— در چه تاریخی اولین راه شوشه در ایران احداث شد؟

— در کدام سال گذاشتن سنگ‌بنا به‌رسم فرنگیها در کشورما ناب شد؟

— چگونه و در چه تاریخی مراسم گشایش رسمی با نواختن سرود و آذین‌بندی و تشریفات نظامی برای اولین بار در ایران برگزار شد؟

— چگونه به‌هنگام غذاخوردن، استفاده از قاشق و چنگال در دربار ایران معمول شد؟

— مدلباس زنان اروپائی چگونه در میان زنان ایرانی رواج یافت و چگونه‌خانمهای در باری برای پوشیدن لباس‌های شبیه لباس «بالرین»‌ها ترغیب شدند؟

— چگونه طبابت به‌روش جدید در کشورما متداول شد؟

— چگونه مایه‌کوبی آبله در میان مردم ایران رواج پیدا کرد؟

— چگونه تا سالهای اخیر مردم در ح قول و حوش‌کوه دعاوند بهمناسب یک جشن ملی محلی مراسم باشکوهی برگزار می‌کردند؟

— تعزیه‌ها، تکیه‌ها، آداب و رسوم عزاداری در یک قرن پیش به‌چه نحو بوده است؟

— نحوه‌ی معاشرت، نوع سرگرمیها چگونه بوده است؟

... و یا می‌توانیم به‌دهها چراها و چگونه‌های دیگر از نکات تاریک تاریخ کشورمان، همچنین در زمینه‌ی عادات و معتقدات و نحوه‌ی روابط اجتماعی در جامعه‌ی یک قرن پیش، جوابی درخور به دست آوریم.

کار لاس‌نابه در ماه نوامبر سال ۱۸۷۷ مطابق با شعبان ۱۲۹۴ ه.ق. = آبان (عقرب) سال ۱۲۵۶ ه.خ. مقارن با سی‌امین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار، از طریق دریایی خزر به ایران آمده و در آخرین روزهای بهار سال ۱۸۷۸ مطابق با ۱۲۹۵ ه.ق. [= ۱۲۵۷] ه.خ.، کمی بعد از عزیمت ناصرالدین‌شاه برای دومین بار به‌سفر اروپا، کشورما را

۷. رک: صفحات ۱۸۰ — ۱۷۷ و ۱۸۳ — ۱۸۹ سفرنامه اورسل ترجمه‌ی علی‌اصغر سعیدی چاپ زوار سال ۱۳۵۳.

ترک گفته است.

با آنکه او ظاهراً هنگام سفر اول ناصرالدین‌شاه در اروپا باوی آشنا شده است، ولی در ایران یکبار در مراسم تعزیه و شبهه خوانی تکیه دولت در محرم سال ۱۲۹۵ ه.ق. در جایگاه اختصاصی ائمۃ الدوّله، بطور خصوصی به حضور شاه بارمی‌باید و مورد تقدّم قرار می‌گیرد، یکبار نیز ضمن حضور در مراسم سلام رسمی نوروز = ۱۲۵۷ ه.خ. ناصرالدین‌شاه را از نزدیک می‌بیند. اما علاوه بر رجال و شخصیت‌های معروف، او سعی می‌کند، بیشتر با مردم عادی بجوشد و از زندگی روزمره‌ی آنان برای تهیه و تدوین کتابش مطالب خواندنی و تازه‌فرآهم کند. به این جهت بعداز انتشار این کتاب، با آنکه به گواهی خواننده‌ی واقع‌بین، درباره‌ی اوضاع ایران در مجموع جز حقیقت مطلبی نوشته است، مورد بی‌مهری شاه قرار می‌گیرد. با وجود این گفتنی است که آن سلطان مستبد، دست کم اینقدر سعدی صدر و تسامح داشته است که نظریات انتقاد‌آمیز و حتی گاهی بسیار تند را تحمل کند، تا آنجا که به اعتماد السلطنه، مترجم حضور، وزیر انطباعات و روزنامه‌خوان معروف خود اجازه یا دستور می‌دهد نوشه‌های همین کتاب را برایش بخواند و فی‌المجلس ترجمه کند. واو در یادداشت‌های روزانه خود در تاریخ چهارشنبه ۲۵ ذی القعده‌ی سنه ۱۲۹۸ قمری چنین می‌نویسد:

«... امروز شاه ما هارا مرخص فرمودند که شب حاضر باشم... شب در خانه = در بار رفتم. کتاب مسافرت مدام «سرانا» که ایران آمده بود سه‌سال قبل و خیلی بد نوشته بود خواندم در حضور...»<sup>۸</sup>

از آنجا که حرف حق همیشه تلغی است، اعتماد السلطنه، این دانشمند در باری مجرب و دنیادیده‌ی عصر ناصری، حق دارد برای خوشبیند ولی نعمت و مراعات نکات حزم و احتباط، علی‌الخصوص به منظور چاره‌اندیشی پیش‌پیش برای گریز از جواب‌گوئی به پرسشهایی که در فردای‌های نامعلوم مطرح و در تمامی دوره‌ها در زندگی ایران بهنحوی ازانه‌اء چون شمشیر داموکلس بر بالای سره‌فردی آویزان بوده است، با این قاطعیت بگوید، یا به عبارت درست‌تر، بنویسد:

— مدام «سرانا»... خیلی بد نوشته بودا

اما آیا نظر صائب خواننده‌ی اهل نظر و نکته‌سنجه کتاب «آدمها و آینینها در ایران» نیز چنین خواهد بود؟ — بسیار بعید می‌دانم.

نور ز خورشید خواه، بوکه برآید صحبت حکام ظلمت شب یلداست

چند یادآوری

در پایان سخن، یادآوری چند نکته‌را به شرح زیر لازم می‌داند:

۱— کلماتی که داخل گیوه «» نوشته شده است، عین یا اصلاح شده‌ی عبارت

— ۸— رث: صفحه ۱۲۱ کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه با مقدمه‌ی و همت ایرج افشار، چاپ دوم سال ۱۳۵۰ امیر‌کبیر.

نویسنده‌ی کتاب است.

۲- زیرنویس صفحات بعد از علامت ستاره \* از نویسنده ربع از اعداد شماره‌ای توضیحات مترجم است.

۳- مطالب داخل دو قلاب [ ] توسط مترجم کتاب برای توضیح لازم یا اصلاح عبارات احیاناً اشیاه آمیز به مندرجات متن اصلی اضافه شده است.

۴- تصویر نویسنده بدقت اف. دمولن<sup>۹</sup> و طرحهای از صحندها و مناظر مختلف ایرانی توسط «کولونباری»<sup>۱۰</sup> ترسیم وعیناً به صورتی که ملاحظه می‌فرمایید در خلال صفحات متن اصلی کتاب چاپ شده است.

۵- به منظور کمک به خواننده‌ی کتاب، در خلال هر فصل چند عنوان فرعی با استفاده از عنوانهای سرفصلها و یا از مهم‌ترین مطالب آن‌فصل از سوی مترجم انتخاب و به ترجمه‌ی اصلی اضافه شده است.

۶- متن حاضر از روی کتاب چاپ سال ۱۸۸۳ پاریس، ترجمه شده است که نسخه‌ای از آن را در سال ۱۳۵۳ نویسنده و محقق دانشمند دکتر جلال ستاری در اختیار اینجانب گذاشتند. سپاسگزاری از این لطف و بزرگواری را وظیفه‌ی خود می‌دانم. در سال ۱۳۵۸ که از برکت بازنیستگی فراغتی حاصل آمد، ترجمه‌ی کتاب «آدمها و آیینها در ایران» را بدپایان رساندم و آماده‌ی چاپ شد. در همان سال، مسئول معروف یکی از موسسات انتشاراتی معتبر، که الحق با چاپ و نشر کتابهای ارزنده در اشاعه‌ی داش و فرهنگ در میان فارسی زبانان سهم بسزائی دارد، چون تعریف پاره‌ای از مطالب کتاب را از استاد گرانقدری - که بین‌نها مورد احترام نگارنده‌ی این سطور است - شنیده بود، در آن روزهای رونق و گرمی بازار خاطرات و سفرنامه‌ها، در حالی که بسیاری از ناشران داوطلب چاپ این کتاب بودند، درخواست چاپ آن را کرد. اما هنگامی که تنها نسخه‌ی ترجمه شده را، برای ابراز حسن‌نیت کامل، با اصل کتاب، در اختیار ایشان گذاشتم، با آنکه از گذشته‌های دوره‌هایگر را خوب می‌شناختم، با برخورد تازه و دور از انتظاری مواجه شدم که این چنین برخوردی از اهل دانش و کتاب بهشدت تعجب‌انگیز می‌نمود. علی‌الخصوص از جانب کسی که می‌دانستم مدتی با علامه‌ی قید، زنده یاد استاد مجتبی مینوی نشسته است و در موقع عادی به‌ادب و عرفان ایرانی آن‌چنان عشق‌هی ورزد که به مناسبهای مختلف جملات نظر و شورانگیزی از مقالات شمس تبریز را با سوزواشی‌تیاق استادانه‌ای از برمه‌ی خواندن و حتی در دل شوننده‌ی عامی و کم احساس نیز، شور وحالی بر می‌انگیزد...

باری، بعد از این ملاقات غیرمنتظر، سراسر تمام نداز سرنوشت چاپ کتاب و نهاد آن ناشر نامدار، کوچکترین اطلاعی نداشتم. تا آنکه روزی بتدوصیه و تاکید دوستان مجبور شدم با فرستادن یادداشتی، اعدادی اصل کتاب و نسخه‌ی ترجمه‌شده را که از چاپش

در آن مؤسسه منصرف شده بودم، خواستارشوم. اعاده‌ی کتاب را به‌یک هفته بعد موكول کرده بودند، ولی در مرور نسخه‌ی ترجمه، گفت شده بود تمامی خبرها را برای چاپ به‌چاپخانه‌ی.... داده‌اند و آن چاپخانه به‌علیه برای مدتی تعطیل و مهروموم شده است. اما قرارداد مربوط مدتی است که ماشین و آماده شده و در انتظار امضای مترجم طرف قرارداد است.

هفته‌ی بعد اصل کتاب به‌صورت کاملاً اوراق واژشی ازه گشیخته بددستم رسید. علت را جویا شدم، معلوم شد از تمامی صفحات آن عکس‌برداری شده است. با آنکه قبل‌گفته بودم کتاب پیش من امانت است، منهوم چنین کاری را آن‌هم بعد از گذشت سه‌سال و اندی که کتاب در اختیارشان بود، درست نفهمیدم. و قرارداد که در سه‌نسخه تنظیم شده بود، متن یک جانبه‌ای است که هنوز هم بدغونان یادگاری از یک مؤسسه فرهنگی پرسابقه نزد خود نگه داشته‌ام. البته قاطع‌انه «نه» گفتن حق مسلم هر شخصیت حقیقی یا حقوقی است، اما از آنجاکه دیگر عمر ما را مهلت این همه امروز و فرداها نبود، امضای آن را بی‌حاصل دانستم و به‌اصرار من و پادرمیانی دوستان مشترک، نسخه‌ی ترجمه‌را به‌همان مهر و نشانی که در روز نخست به‌آن مؤسسه سپرده بودم، لابد به‌مدد فیض اشراف و کرامت عارفانه‌ای، از آن چاپخانه‌ی مهروموم شده‌ی موهوم گرفتند و به‌من پس‌دادند. خوشبختانه در این فاصله، کارچاپ و تشریفات انتشار کتاب «ایران امروز» تالیف «اوژن اوین»، — که ترجمه‌ی آن کتاب ۵۱۹ صفحه‌ای را مدت‌ها بعداز ترجمه‌ی کتاب «آدمها و آیینها در ایران». آغاز کرده بودم— به‌پایان رسید و باز همت مردانه‌ی دولت با صداقت آقای اکبرزوار، مدیر پرکار و کم‌اعمال انتشارات زوار، همراه با تلاش صادقانه‌ی کارکنان شریف و علاقه‌مند چاپخانه‌ی نقش‌جهان، خاصه صفاتی و خوش‌قولی آقای سید عبدالمناف حسینی‌فر، موجب گردید تا حدودی این تا خیر چهارساله‌ی بی‌دلیل جبران و برگردان فارسی کتاب به‌ نحوی که از نظر گرامی خوانندگان می‌گذرد، در مدتی نسبتاً کوتاه چاپ و آماده‌ی انتشار شود. تا نظر سخن‌شناسان نکته‌یاب و صاحبان دانش و بصیرت چه باشد؟

نور خورشیدم ز امداد خسیسان فارغم نیستم آتش که هرخاری کند رعنای مرا

## توضیحات مقدماتی. — طاعون در رشت. — شبۀ جزیره‌ی آبشوران. — کشتهای روس.

### مقدمات سفر

در نوشتن سفرنامه، نویسنده باید کمتر از خود سخن بگوید و بیشتر بدیگران و شرح ماجراهایی که به چشم دیده است پیردازد. چون در واقع، ناظر یک واقعه در شرح آنچه می‌گوید، خود، قهرمان اصلی نیست و خوانندگان کتاب بیش از آنچه بخواهند بدانند او در طی مسافت چه کرده و چه خورده است، علاقه دارند از رفتار و کردار ساکنان شهرهایی که دیده است، وازنحوه زندگی و آداب و رسوم انسانهای افجهای دیگر اطلاعات تازه‌ای کسب کنند.

ولی چگونگی اقامت من در ایران به قدری غیرمنتظر و توأم با وقایع عجیب و غریب بود که در کتاب دیگر که در واقع قسمت اول این کتاب است، با عنوان «یک زن اروپائی در ایران»<sup>\*</sup> مجبور بودم در نقل سرگذشت خود، همه‌اش از خود سخن بگویم. ولی در این کتاب سعی خواهم کرد تنها آنچه را که دیدم ام باز گویم.

سیاحت من، حاصل آن نوع تصادفهایی بود که معمولاً به ماجراهای پیچیده‌ای می‌انجامد.

هنگام مراجعت از سفری سخت و طولانی از قفقاز، در باکو مریض و بسری شدم و بعد از بهبودی بعلت انقضای فصل، کشتیرانی روی رودخانه‌ی ولگا — که وسیله ارتباط با دریای خزر بود — تعطیل و متوقف شده بود.

بعد از رفع بیماری، دیگر بهانه‌ای برای توقف در باکو نبود، مجبور بودم هرچه

\*. Une Européenne en Perse. Dreyfus, Paris.

زودتر این شهر را ترک کنم، اما قدرت این را که راه خسته‌کننده ازیاکو تا تفلیس را از طریق زمینی طی کنم، درخود سراغ نداشتم. بهمن توصیه شد برای گذراندن دوران نقاوت و بازیافتن نیروی از دسترفته، خودرا بسواحل ایران برسانم که آب و هوای این مناطق شبیه آب و هوای «نابل» است.

### طاعون در رشت

انحصار کشتی‌رانی در دریای خزر، درست روشهای است. در آن موقع، نوامبر ۱۸۷۷، بهعلت شیوع نوعی بیماری مسری در رشت، که از ماه آوریل حمله و کشtar آن آغاز شده بود، قرنطینه‌ای دائمی کرده بودند و رفت و آمد کشتهایها به ایران نظم و ترتیبی نداشت. بعضی بیماری یادشده‌را طاعون و بعضی دیگر آن را نوعی تیفوئید خیلی واگیری می‌دانستند. تعداد تلفات به روزی چند نفر می‌رسید ولی عجیب آنکه از اروپاییان کسی به‌این مرض متلاش نشد. اطلاع، علت این امر را بانوی و نحوی غذاخورد آنان که با خوارک و نحوی غذا خوردند بومیان محلی فرق داشت، مرتبط می‌دانستند. اگرچه مرکز اصلی بیماری شهر رشت بود، ولی روشهای در سرتاسر خطرمنزی، دور کرانه‌ی خزر و همچنین در شهرهای جلفا، نجف و ایوان، نوار اینمی ایجاد کرده بودند. البته این اقدام علاوه بر تدایر بهداشتی، اقدامی احتیاط‌آمیز و سیاسی نیز بود. زیرا در آن زمان عداوت و خصومت خاصی برمیان مسلمانان و مسیحیان بروز کرده بود. تنها کشتی بخاریی که مایین باکو و ایوان رفت و آمد می‌کرد، کشتی «گراندوک میشل»<sup>۱</sup> نام داشت. این کشتی در شبه جزیره آبشوران<sup>۲</sup> – در فاصله‌ی پنج ساعتی باکو که مسافران را با کشتی دیگری به آنجا می‌رسانندند – لنگر می‌انداخت.

### ورود به آبشوران

آبشوران، با منظره بس غم‌انگیزش لنگرگاه آزاد و بازی است که کشتهای درهای بد و طوفانی در آنجا لنگر می‌اندازند. غیر از محافظین و مأموران فانوس دریائی که از بالای صخره‌ای ناظر بر سکوت و انتروای غم‌افرا این جزیره هستند، – و منظره باشکوهی از آن بالا پیداست – کس دیگری در آبشوران زندگی نمی‌کند. این بر هوت خالی از سکنه‌ی پر از سنگ و صخره که یک‌طرف آن را دریا فرا گرفته، گوئی که فقط برای ملال آفریدن به وجود آمده است.

ساحل آبشوران دندانه‌دار است و در برابر آن جزیره‌ای به نام «جزیره مقدس» واقع شده است.

چند سال قبل کارخانه‌ی شمع‌سازی آنجا دائم بود که بهعلت کم‌آبی متوقف شدند.

### Grand-Duc-Michel

۲- آبشوران یا آپشرون، شبه‌جزیره‌ای در دریای خزر که حوزه‌های نفتی بسیار وسیعی دارد و ماکو بر سر ساحل جنوب غربی آن واقع است.

و بهمین علت قرنطینه را هم بهجای این جزیره در آشوران برقرار کردند و این محل قرنطینه موقتی، که کاش بدبیک استگاه بهداشتی دائمی تبدیل می شد، عبارت بود از چادرهایی که در نشتی لمبززع و بی آب و گیاه در کنار دریا برافراشته بودند و مسافران را مدتی آنجا نگه می داشتند.

دو کلبهی چوبی، محل اقامات ماموران بهداشت بود. کلیهی مال التجاره هائی را که از کشتیها خالی کرده بودند، یک بدبیک، باز می کردند تا آنها را به سبلهی دود و بخار گذروا، ضد عفونی کنند. تا آن لحظه که ما وارد قرنطینه شدیم، هیچ اقدامی برای راحت و آسایش مسافران به عمل نیامده بود و در این بیابان خشک هیچ وسیله‌ای نیز پیدا نمی شد. برای تهیه‌ی آذوقه لازم بود به «بوسونی»<sup>۳</sup> تزدیکترین دهکده‌ی تاتارها که هفت ورست<sup>۴</sup> فاصله داشت، می رفیم.

تنها کشتی که آن زمان مایین باکو و آشوران رفت و آمد می کرد، یک کشتی تجاری به نام ولگا بود. اگرچه برای حمل مسافر آمادگی و تجهیزات کافی نداشت ولی موقتاً این کار را انجام می داد.

مسافران کشتی با قایقی — که برجین آن پرچم زردی به علامت شیوع بیماری مسری برافراشته بودند — بمقربینه، هدایت می شدند. بعد از نیم ساعت توقف، کشتی دیگری که کمی دورتر لنگر انداخته بود، آنها را به ایران می برد.

این چنین مقررات قرنطینه‌ای — که شاید برای خود علت وجودی خاصی داشت، اصلاً قابل فهم و توجیه نبود، و به نظر چنین می رسید اگر افرادی را که از محیط سالم می آمدند، بالا فراد رسیده از محیط ناسالمی که مرض واگیرداری در آن شیوع پیدا کرده بود یک جانگه نمی داشتند و آنان را مستقیماً با همان کشتی، دور از تماس مسافران آلوده، راهی مقصد می کردند، کمتر در معرض خطر ابتلا به بیماری قرار می گرفتند.

در آشوران، برای تزدیک شدن کشتیها به کرانه، موحشکنی وجود نداشت. سربازان نیمه عریان وارد آب شده و مسافران را روی شانه‌های خود به قایق و قایقدارا به کشتی می رسانند که اینگونه سوار کشتی شدن برای مسافران هیچگاه مطبوع نبود.

زمانی که دریا آرام و بدون باد و طوفان بود، چندان خطیری کسی را تهدید نمی کرد، ولی در موقع تلاطم دریا، گاهی امواج خشنناک مسافر و حمل کننده‌ی وی را یکجا در کام خود فرو می کشید.

در قفقاز، قبل از توجه شده بودم که ماموران دولت، خاصه آنها که گرجی بودند، ذاتاً چقدر رفتار مُؤدبانه و انسانی دارند. افسر مامور آشوران نیز که همان مليت را داشت، در حق ما نهایت ادب و انسانیت را ابراز کرد. در مدت نیم ساعتی که مجبور به توقف در قرنطینه بودیم، در چادر خود بهما جای داد و چانه و میوه تعارفمن کرد. بار محرومیت‌هایی که وی تحمل می کرد، سرگذشت صدھا انسانی که هر کدام مدت ده روز در این مکان مجبور بتوقف شده بودند مارا بر آن داشت که دست به درگاه خداوند برداریم

و... میمانه دعا کنیم که هیچ مخلوقی را بمنین سر نوشت و اسارتی گرفتار نکند.

### حرکت بهسوی ایران

بعد از مدت نیم ساعت دریاپیمائی، بالاخره به کشتی «گران دوک میشل»— که قرار بود ها را بد مقصد برساند، نزدیک شدیم.

شرکت «فقاراز— مرکور» قدیمی ترین بنگاه مسافربری، روی دریای خزر ر رودخانه ولگا تا نیزه نو و گروه است. این شرکت کمک هزینهای نیز از حکومت دریافت می کند و در مقابل آن، حمل و نقل بسته های پستی و فوجهای قشون بر عهده آنست. شرکت های حمل و نقل مسافر و کالاهای تجاری دیگری نیز وجود دارند که با شرکت فقاراز— مرکور رقابت می کنند. موتور کشتهایی که روی دریای خزر رفت و آمد دارند بامداد نفتی— که خیلی به صرفه نزدیک تر است کار می کنند.

رود آستارا خط مرزی بین سرزمینهای روس و ایران را تشکیل می دهد: کرانه شمالی، خاک روسیه و قسمت جنوبی، سرزمین ایران است.

نقاط متعددی برای کناره گرفتن کشتی در خاک ایران وجود دارد که در موقع طوفانی، راه یافتن به هیچ کدام از آنها کار آسانی نیست. یکی از این بندرها، بندر انزلی است که در نزدیکی رشت قرار دارد و از طریق جاده پستی با تهران مرتبط است.

لنگر گاه دیگر، آشوراده<sup>۶</sup> نام دارد، که روسها یک پایگاه دریائی جنگی آنجام استقر کرده اند. لنگر گاه سوم مشهد رس<sup>۷</sup> است که اغلب کاروانها از طریق بار فروش<sup>۸</sup> از همین بندر راهی تهران می شوند. این جاده کوتاه ترین، ولی به نسبت عبور از دل کوه های سخت و هر تفع، صعب العبور ترین جاده هاست. تنها وقتی کشتیها در این بندر لنگر می اندازند، که دریا آرام و هوا مساعد باشد و گرنه، باید تا آشوراده— که بندر نیست، فقط کرانه قابل کناره گرفتن است، پیش رفت.

— ۵ — Nijni Novgorod ، اسم قدیمی شهر «گوزکی» است، که یکی از شهرهای منتهی میم اتحاد جماهیر شوروی است، این شهر با ۱۰۶۰۰۰ نفر جمعیت، در محل تلاقي دو رودخانه ولگا و اوکا واقع شده است و یکی از مراکز عمده اتومبیل سازی، هواپیما سازی، کشتی سازی، و تولید برق و نفت کشور روسیه بشمار می رود.

ع— آشوراده، یکی از جزایر ایرانی دریای خزر است که در دوران سلطنت محمد شاه، روپهای تزاری بهبهانه ایجاد یا پایگاه دریائی برای جلوگیری از دزدی دریائی ترکمنها تصرف کرده اند ز بد اعتراض ایران وقوع نگذاشته اند. امیر کبیر برای استردان جزیره اقدامات داهیانه ای را شروع کرد و هنگامی که به موقوفیت تردیک می شد متناسفانه با غزل و قتل خاندانه ای این مرد بزرگ، این کار نیز نفیث صدها اقدامات اساسی و اصلاحی دیگر، به برته فراموشی سیرده شد. در سال ۱۹۲۱ به رجب ماده سوم پیمانی که میان ایران و اتحاد جماهیر شوروی بسته شد، آشوراده به ایران هسترد گردید. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به کتاب امیر کبیر و ایران، تالیف دکتر فریدون آدمیت محفوظات

۵۰۴ — ۴۷۷

۷— بابلسر امروزی.

۸— بابل امروزی.

فاصله‌ی بین آبشوران و مشهدسر ، درهوای مساعد ۳۵ ساعت راء است که اگر دریا مهلاطم نباشد، سفر مطبوعی است. در سایه‌ی تدبیر فرمانده کشتی - کماندان‌هاک<sup>۹</sup> که انسان نجیب و مؤدبی بود، کشتی ما برای مسافرت هیچ کم و کاستی نداشت.

وقتی «گران‌دوك میشل» را ترک می‌کردم با اروپا خدا حافظی کردم. حتی قبل از پیاده شدن از کشتی، در وسط دریا نیز بادیدن آدمهائی که به طرز عجیبی سوار قایق شده بودند و برای بردن مسافران به مشهدسر به پیشواز کشتی می‌آمدند، آدم خودرا در سر زمین دیگری احساس می‌کرد. شعارهای مخصوصی نیز مرتب به گوش هرتاز، واردی می‌رسید، زیرا قایقرانان، با هر پاروئی که می‌زدند از خدا، پیغمبر، و امامان استعانت می‌جستند، و تنا آخرین ضربه‌ی پارو که پای مسافر را به مشهد سر می‌رسانید، صدای بالله، بامحمد یا علی آنان قطع نمی‌شد.

## ۲

از «مشهدسر» تا «بارفروش». - یک افسانه. - با غسلطنتی. -  
کددخای ۵۵.

## از مشهدسر تا بارفروش

شبرا در «مشهدسر» گذراندم. فردای آن روز نماینده‌ی شرکت کشتیرانی روس که راهنمای من بود، اطلاعاتی درباره‌ی محل دراختیارم گذاشت.

در یک کشور ناشناس، در وله‌ی اول، انسان چنان دستخوش کنجکاوی عجیبی می‌شود که چشم می‌خواهد همه‌چیز را یکدفعه بیلعد. آدمها و آینه‌ها، خود را در زیر پوشش تازه‌ای نشان می‌دهند. انسان به قدری برای کشف هر آنچه‌را که می‌بیند حریص است که حوصله نمی‌کند، از کشنه، به کشف دیگر برسد.

هر مسافری که به ایران قدم می‌گذارد، اگر هم تا آن روز با ممالک شرقی دیگری نیز آشنائی داشته باشد، مطمئناً آن چنان مهر مشخصی در پیشانی این ناحیه باز خواهد یافت، که بعید به نظر می‌رسد قیافه‌ی کاملاً اصیل و متمایز آن از خاطر وی فراموش گردد.

نوع و قیافه مردم مشهدسر، با نوع و قیافه‌ی تاتارهائی که در آنسوی رودخانه‌ی آستانه، در سرحد ایران و روسیه ساکن هستند، کاملاً فرق ندارد. بیشتر ساکنان این شهر را ماهیگیران و کشاورزان تشکیل می‌دهند - رودخانه‌ی بابل، که خاک این سرزمین را مشروب می‌کند، پر از ماهی است.

در مصب این رودخانه در دریای خزر، گذرگاهی قرار دارد که موقع تلاطم دریا، عبور از آنجا آسان نیست. صید ماهی سراسر این نواحی را ارمینیها به آجاره گرفتند. ماهی را در مشهدسر نمک سود کرده و از طریق حاجی طرخان، بررسیه صادر می‌کنند. میزان صادرات ماهی سالیانه بدینجهzar «پوتو»\* و خاویار بدینجهzar «پوتو» بالغ می‌شود. قایقهای ماهیگیری شکل مخصوصی دارند: باریک و کوچک. ماهی گیر بربالای آنسربا ایستاده و پارو می‌زنند و توپ ماهیگیری را برآب می‌اندازد. اسم این قایق را «کرجی»<sup>۱</sup> می‌گویند.

در مزارع «مشهدسر» بیشتر برنج و پنبه کاشته می‌شود. سبزی و گیاه همه جای این شهر را فرا گرفته است. در کرانه‌های دریای خزر محصولات نواحی جنوبی ایتالیا بیشتر با چشم می‌خورد. درختان نارنج و لیموی این شهر در هر فصل وبه مقدار خیلی زیاد میوه می‌دهند.

مشهدسر — که ازیکسو سر بهدامن دریا نهاده، ازسوی دیگر رودخانه با بل آن را مشروب می‌کند و کمی دورتر نیز سلسله جبال البرز سبرافراشته است، موقعیتی استثنائی و خیال‌انگیز دارد. فانوس دریائی از بالای جایگاه بلند، محل تلاقی کشتهای استان مازندران را به دریانورداران نشان می‌دهد. در زمستان هوای این منطقه بسیار معتدل و مناسب ولی در تابستان، ناسالم و تبخیز است. وضع ظاهر اهالی نشان دهنده‌ی ژروت و حاصلخیزی این سرزمین نیست. مردم شهر در خانه‌های خرابه محقّقی ساکن هستند. یک خانواده روسي — متغلق به نماینده شرکت کشتی رانی قفقاز — مرکور، در این شهر اقامت دارند و از خارجی‌ها با مهمان‌نوازی صمیمانه‌ای پذیرایی می‌کنند. من هم به حد بینهایت از محبت و مرابت خاص خانم این خانه که با من به زبان آلمانی صحبت می‌کرد، برخوردار شدم. در عرض شش سالی که این زن در مشهدسر زندگی می‌کند، از اهالی شهر کوچکترین حرکت ناگواری ندیده است که باعث شکایت و ناراحتی اش شود. با آنکه جمیعت شهر مذهب شیعی دارند و شیعه مذهبی است که معتقدان آن به تعصب معروفند اما درباره‌ی اروپائیان کوچکترین سوء نیتی نشان نمی‌دهند. البته هر تازه واردی شدیداً آماج نگاههای کنجکاوانه آنان قرار می‌گیرد، بی‌آنکه منظور بدی در حق وی داشته باشند. دور و بر هر مسافر، به سرعت پر از انبوی مردم می‌شود. بعضیها با مهر بازی به سوالات وی جواب می‌دهند، بعضی دیگر داومطلب می‌شوند که در حق وی خدمتی انجام دهند. البته توقف درازمدت در مشهدسر مطبوع نیست، ولی اگر انسان مجبور به توقف باشد، چنین توقفی غیرقابل تحمل نخواهد بود.

کاروانسراي جدیدی در مشهدسر درست ساختمان بود. احداث این جایگاه برای اینبار کالاهای، که تنها پناهگاه مسافران است، کاملاً ضرور به نظر می‌رسید، چون تعداد

\*— پوتو: هر پوتو تقریباً معادل ۲۵ کیلو گرم است.

۱— این کلمه در اصل به صورت **Koulaz** چاپ شده است. ممکن است همان کرجی و یا «کوله» باشد که بد تعبیر فرهنگ فارسی دکتر معین «کوله، گویی که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نبینند و بتوانند دام را بکشند».

زیادی از کاروانها از همین نقطه به شهرهای مختلف در داخل کشور عزیمت می‌کنند. سلسله جبال البرز - آلب این سرزمین - و بخصوص آتش فشان خاموش به نام دماوند، که مرتفع‌ترین قله پربر فرا داشت در تاریخ اساطیر این کشور جایگاه خاصی دارد و اهالی منطقه، مقر تخت سلطنت جمشید، پادشاه افسانه‌ای ایران را بر بالای آن کوه تصویر می‌کنند.

### اسطوره‌ای از دوران باستان

در روایات اساطیری مربوط به دوران باستان، از ساکنان خطی مازندران، بصورت دیوها یا ارواح خبیثه‌ای یاد می‌شود که به است قهرمان این سرزمین، کیکاووس، همه آنها به آئین وی درآمده و مغلوب شده‌اند. درین افسانه‌ای مربوط به آتش فشان دماوند، افسانه‌ی زیر بیش از هر افسانه‌ی دیگری زیارت‌آهالی است:

بعد از درگذشت پادشاه بزرگ جمشید<sup>۲</sup>، فرزندش فریدون<sup>۳</sup>، توسط یکی از شاهزادگان شامی [سوریه‌ای] بنام ضحاک از تخت سلطنت بر کنار شد. ضحاک پیروزی خود را مدیون روح خبیثی بود که «اهریمن» نامیده می‌شد. چون او بهشدت تحت تاثیر این دیو پلید قرار گرفته بود، به مردم ظلم و ستم فراوان روا می‌داشت. اهریمن، در قالب برده‌ی زیبائی لحظه‌ای ضحاک را ترک نمی‌کرد. روزی از ضحاک درخواست کرد به عنوان ابراز محبت و فداکاری بوسای بر شانه‌هایش بزند. ضحاک درخواست اوراجابت کرد. به محض اینکه لبهای دیو با شانه‌های شاه آشنا شدند دومار و حشتناک از شانه‌های ضحاک سر بلند کردند. نه آهن، نه آتش هیچ‌گدام تتواستند این دوغول را که در میان آنها، شاه به دشواری سرخود را حرکت می‌داد، سر کوب کنند. برای تغذیه‌ی آنها مدام گوشت آدمی لازم بود و بدین منظور هر روز گوشت دوجوان طعمه‌ی آنها می‌شد. روز گاران دراز، سرزمین ایران زیر سلطه‌ی ضحاک رنج‌برد تا آنکه ناقوس آزادی‌خواهی مردم به صدا درآمد و آهنگری به نام «کاوه» که کسان ضحاک می‌خواستند تنها فرزند باقیمانده‌ی اوراهم نصیب مارهای دوش وی کنند، مردانه به پاختاست، مردم به طرفداری فریدون دور او گردآمدند و بیضحاک هجوم برندند. ضحاک مغلوب و بهدهانه‌ی آتش فشان دماوند انداخته شد. اینک دیوی که کوه‌نشینان آن را «دیو سپید» می‌نامند و سخت از آن بیم دارند، در اندرون این کوه زندگی می‌کند و گاهی بر

<sup>۲</sup> و <sup>۳</sup> در منابع افسانه‌ای ایرانی، جمشید، یکی از پادشاهان سلسله پیشدادی، بدست ضحاک تازی از تخت برکنار شده است، و فریدون، جوانی از تخدی شاهان و از تبار تمورث دیو بند، که دور از چشم نشمن، از کودکی بامادرش فرانک در دامنه‌ی البرز مخفیانه زندگی می‌کرد، بر ضحاک شوریده و به پایمردی کاوه آهنگر، که از هیجده فرزند، هفده فرزندش قربانی ماران این مرد خون‌آثام شده بود، بروی پیروز می‌شود و دستور می‌دهد ضحاک را در کوه دماوند محبوس کنند.

آنان ظاهر می‌شود و آنها را به جاهای خطرناکی هدایت کرده و در سر راه به پر تگاههای مهیبی می‌اندازشان.

باز بر گردیم به شهر مشهدسر: این شهر کوچک و دنج، از طریق کشتیهای روسی، که هر هفته در ساحل آن رفت و آمد دارند و محصولات مازندران، از قبیل برگهای میوه‌ها، پنبه، ابریشم و برنج را به شهرهای باکو و حاجی‌طرخان حمل می‌کنند، با دنیای متمدن هر قبط شده است. نی‌شکر و شاهدانه نیز در این شهر به عمل می‌آید ولی به خارج صادر نمی‌شود.

در انتهای مشهدسر، در جزیره‌ای میان دریاچه، باغ سلطنتی قرار گرفته بود که آب آن از طریق رودخانه‌ی بابل تامین می‌شد و هنگامی که من از آن باغ بازدید می‌کرم وضع کاملاً مترونگ و غم انگیزی داشت. اصولاً سلاطین در دوران سلطنت خود، از توجه به آثاری که از پیشینیان بدیادگار مانده است، غفلت می‌ورزند. بهمین ترتیب همه جا خرابه‌هایی از این بندی قدمی دیده می‌شود. نواحی کرانه‌ی خزر از لحاظ سرسبزی و وفور نعمت، بهشت این سرزمینها به شمار می‌آید. همچنان پر از درختان میوه است که اغلب بدبورت و حشی روئیده‌اند.

هر قدر که از کرانه‌ی خزر دور می‌شویم، به مناطق خشک و لمبیر عی، می‌رسیم و جز در کنار جریان آب، یا زمینهای که از طریق آبیاری مصنوعی مشروب می‌شوند دیگر اثری از سبزی و گیاه دیده نمی‌شود.

از «مشهدسر» تا «بارفروش»، شهر عمدۀ استان مازندران، تقریباً دوفرسنگ\* راه است. راهی زیبا و دل‌انگیز. در یکسوی راه، رودخانه‌ی بابل جریان دارد و در فواصل مختلف به صورت آشیارهای کوچک خیال پروری درآمده است. این رودخانه از میان باغهای سرسبز پر درختی عبور می‌کند که گوئی این درختان تناور را نیم قرن بیش کاشته‌اند ولی در واقع از عمر آنها بیش ازده سال نمی‌گذرد. تا چشم کار می‌کند سرتاسر، مزرعه‌های گندم و برنج است و در این سرزمین حاصلخیز که همه‌چیز به طرفهٔ العینی سبز و بارور می‌شود، اغلب این مزرعه‌ها سالی دو بار حاصل می‌دهند و ضمناً این کشتزارهای سرسبز، متصل به باغهای بزرگ پر تقال، لیمو، والنگ هستند که بزرگی بعضی از درختان حیرت‌آور و شاخه‌های آنها از زیادی بار تازمین خم شده است. یک‌نوع لیموی مخصوصی هم در این ناحیه به عمل می‌آید که طعم آن ترش نیست و عطر و طعمی ندارد، ولی برای بیمارانی که از خوردن آب ممنوع باشند، تجویز می‌شود.

کنار جویبارهای بیشماری که در سرتاسر این منطقه جریان داشتند، انبوهی نی روئیده بود، که بلندی آنها استثنائی وغیر قابل تصور بود. کلبه‌های روتاستایان و پشت بام آنها که با پوشال پوشانده شده بود، خانه‌های بزرگ‌تر اروپا را بدیاد من می‌آورد. وقتی که در اواسط ماه آبان از مازندران می‌گشتم، هوا هنوز مطبوع و ملایم

\* ایرانیها مسافت راه را همچنان که در روزگار گرفنون مرسوم بوده است، هنوز هم با فرسنگ تعیین می‌کنند. هرفرسنگ تقریباً معادل هفت کیلومتر است.

بود. بوهای دلپذیر گیاهان معطر و طروات و سرسبزی درختان، چون روزهای خوش اردیبهشت‌ماه، به سرتاسر دشت، رنگ و عطر بهار زده بود. من که از طریق قفقاز به ایران می‌آمدم و در شهرهای آنسوی دریایی خزر همه را از خرد و بزرگ حتی کودکان کم‌سن و سال غرق در انواع سلاحها دیده بودم، از اینکه در ایران کسی را با سلاح نمی‌بینم نظرم غیرمنتظر و تعجب‌انگیز می‌آمد. کلیه‌ی راهها، بدغیر از راههای مناطقی که ایلات کرد، یا ترکمن در آن اطراف کرده بودند، کاملاً امن بود.

در این کشور، اشیاء قیمتی و کالاهای تجارتی به قاطرچی‌ها سپرده می‌شود که بدون قراول و نگهبان درین شهرها در رفت و آمد هستند و معمولاً خیلی به ندرت مورد حمله‌ی کسی واقع می‌شوند.

### خانه‌ی کدخدا پازوار

در نیمه راه مشهد سر و بار فروش، در میان درختان تنومند اثار، و درختان پر تقال ولیموجه چندان تعریفی ندارند، دهکده‌ی «پازوار» واقع شده است. همراهان من در این سفر چند نفر ارمنی بودند که درخانه‌ی کدخدا برای صرف چائی و قلیان انتظار مرا می‌کشیدند. حاجی آقا علی [کدخدا] مرا به «اندرون» خانه خود راهنمائی کرد. در اندرون خانه، دو زن جوان او که در حدود یکسال بود که با کدخدا ازدواج کرده بودند، هر کدام دو پچه‌ی دوقلو را که تقریباً هر دو زن آنها را همزمان باهم به دنیا آورده بودند، شیر می‌دادند.

اگر هرسال به مین ترتیب برنامه بارداری ادامه داشته باشد، بدون در نظر گرفتن دو زن مشروع دیگری که بموجب شرع محمدی کدخدا می‌تواند سگیرد، نقش این خانواده در تکثیر نسل و افزایش جمعیت بسیار نویدبخش است.

«بیرونی» خانه‌که کدخدا در وهله‌ی اول ما را در آنجا پذیرفت، عبارت بود از یک اطاق چهارگوش نسبتاً وسیع و بلندی که سقف آنرا تیرهای چوبی مستحکمی پوشانده بود و دیوارهای آن را با آهک سفید کرده بودند. روی رف، که سرتاسر اطاق را فراگرفته بود، اشیاء مختصه‌ی که تنها اسباب و اثاث اطاق را تشکیل می‌دادند، گذاشته شده بود. روی کف اطاق نمدهای ضخیم رنگارنگ پهن کرده بودند که طبق سنت این سرزمین روی آنها نشستیم.

به محض ورود، چائی آمده شد. سماور مسی را که مثل یک لوکوموتیوی جوشید، دود می‌کرد و سرو صدا راه انداخته بود، در کنار سینی بزرگی پر از استکان و نعلبکی و سایل دیگر در گوشی اطاق روی زمین گذاشته بودند. در سینی بزرگ دیگری قاجه‌ای خربزه بزرگی را که در هوای گرم آن ساعت روز، خیلی بهما چسبید، مرتب چیده بودند. در فالصلی ریختن چائی، قلیان در میان حاضران دست به دست گشت. آن را اول بهمن که در صدر مجلس نشسته بودم، تعارف کردن و لی چون من به کشیدن آن عادات نداشتم، به رفیق بغلستی خود رد کردم. قلیان به نوبت دور مجلس گشت.

جمعیت زیادی از مردم کنگکاو دورخانه‌ی کدخدای گرد آمدند. درین آنها تعداد کوکان قابل توجه بود. زنها، از اینکه می‌دیدند یک زن اروپائی، باروی باز پهلوی مردها نشسته است، غرق در بهت و حیرت شده بودند و بانگاههای عجیبی سرایی مردا را که زنان ایرانی همیشه و در هر شرایطی آنها را در بردارند، بالا می‌زدند. سینه، ساقها و پاهای آنها لخت و برهنه بود.

مردها که تنها شلوار و نیم‌تنه‌ای از قدک کبود پوشیده و در راچع لخت و عور بودند، کنگکاوی‌شان درباره‌ی من کمتر از زنهای پازوار نبود. آنها، عرق‌چینی نیز از نم روشن بدون لبه برسر داشتند.

به نظر می‌آمد که اهالی این آبادی از نعمت یک آسایش نسبی برخوردار هستند و بالتبه راحت و بدون دغدغه زندگی می‌کنند. عموماً، تعصب مذهبی‌شان نیز از ایرانیهای دیگر کمتر بود. چون اغلب در جاهای دیگر استکانی را که با آن یک نفر مسیحی چیزی نوشیده باشد، بلا فاصله می‌شکنند و یا کاهی بهنگام نزدیک شدن به مسیحیان، از تماس با آنان احتراز می‌کنند تا به قول خودشان نجس شوند.

در حالیکه از توقف کوتاه خود در «پازوار» و فرستی که برای دیدن اندرون خانه‌ی یکی از اهالی آنجا نصیب من شده بود، بسیار راضی بودم، — این آبادی را به همراه ارمنیها بسوی بارفروش ترک کردیم و در طول راه توانستم از همراهان خود درباره‌ی این مناطق اطلاعات بیشتری کسب کنم.

### ۳

شهر بارفروش. — نحوه مسافرت. — گاروانها. —  
«جلودار» و «چاروادارها». — گاروانسرها.

#### شهر بارفروش

ارمنیهای مهریان که مالک کاروانسرای عمدیه‌ای در بارفروش بودند، محبت کردن و اطاق مخصوصی را در اختیار من گذاشتند.

کاروانسرها، هتل‌های این سرزمین هستند، ولی جز اطاکهای چهارگوش کوچک که تازه باید آنها را نیز برای اقامت مجهز نمود، تجهیزات دیگری ندارند. بعضی از

\*— چادر عبارت از یک قطمه پارچه بزرگ است بهرنگ سرمدی سیر که زنها را از سر تا با می‌پوشاند.

\*\*— روبند دستمال دراز سپیدی است که صورت را می‌پوشاند. و توسط یک سنjac به پشتسر وصل می‌شود. درست دربرابر چشمها، چند سوراخ کوچک برای دیدن گذاشته‌اند.

این، کاروانسراها دارای حیاط بزرگی نیز هستند که در وسط آن حوضی باچند درخت سایه‌دار پرقال، و لیمو قرار دارد. اغلب آنها بسیار کثیف است. کسانی که در آنجا اقامت می‌کنند اگر از شر هجوم حشرات بیشماری که همه‌جا می‌لولند، در امان باشند، بایست آنان را آدمهای بسیار خوشبختی دانست. بهاین جهت در چنان شرائطی از اطاق مناسبی که گیرم آمده بود، خوشحال بودم.

چون تاچند ساعت قبل از عزیمت از باکو، درباره‌ی مسافت تصمیم قطعی گرفته نشده بود فرصتی برای پیش‌بینی و تهیه‌ی لوازم ضروری به دست نیامد. باراهنمایی میزبانان خود در بارفروش مقداری خرید کردم.

در زیان فارسی، معمولاً اسمی محله‌ارا بر حسب نوع خصوصیاتی که آنجا دارد انتخاب می‌کنند. مثلاً شهر بارفروش، در واقع مرکز تجاری استان مازندران است. برای اروپائیانی که ایران را از خلال توصیفهای شاعرانه‌ی نویسنده‌گان می‌شناسند چشم‌انداز اولین شهر ایرانی، در نظر مسافری که از مازندران وارد این کشور شده است مامید کننده است. شهر در فضای مسطح و سیعی قرار گرفته است. کوچه‌های تنگ و کثیف که سنگ‌فرش درست و حسابی ندارند، دیوارهای بدون پنجره، راههایی که در هر قدم خرابهای جلوی آدم را گرفته است منظمه بس غم‌انگیزی دارند و در این موقع چنانچه به باعهایی فکر نکیم که دور خانه‌ها را احاطه کرده‌اند، نمی‌توان خود را از قید تاثیر رها ساخت. درختان نارنج، لیمو، انار و گلهای خرزهره در این شهر به حد وفور دیده می‌شود. همه‌جا پر از علف و گیاه است. خانه‌ها عموماً سقف کوتاهی دارند و همه‌ی آنها رنگ‌آمیزی یا با آهک سفید‌کاری شده‌اند. بام خانه‌ها پوشیده از سفالهای سرخ‌رنگ است. در بازار، که مرکز فعالیت شهر است، محصولات بومی و اروپائی را بطور نامنظم در معرض فروش گذاشتند.

در آمد شهر، که عوارض دروازه‌ای ندارد، در حدود پنج‌هزار تومان\* است و مبلغ عمدی آن از طریق وصول مالیات از بازگانان و پیشه‌وران عاید می‌گردد. در بارفروش تقریباً به تعداد افراد مسلمان، یهودی و ارمنی نیز زندگی می‌کنند. در روحیه‌ی ساکنان شهر اثری از پرخاشجویی و مبارزه‌طلبی دیده نمی‌شود. شغل عمدی مردم کشاورزی است و برای کاشتن برنج اهمیت خاصی قائل هستند. اما بیشتر به بریدن چوب و درختکاری می‌پردازند، اگر چه روش باغبانی و باگداری در این منطقه یک روش کاملاً ابتدائی است.

در مازندران جنگلهای ابیه و دست نخورده‌ای وجود دارد که در آن جنگلها شاخه‌های درختان تناور با گیاهان خودرو و بالارونده، آنچنان تنگ هم‌دیگر را در آغوش گرفته‌اند که از میان آنها راه باز کردن به آسانی میسر نیست. مردابهایی نیز در اطراف شهر دیده می‌شوند که نی‌های بسیار بلندی در کنار آنها روئیده‌اند. تبهای ماتلاقی اغلب در شهر شیوع پیدا می‌کند و همه‌ی ساکنان آن به کوهستانها پناه

\*— یک تومان معادل ده فرانک است.

می برند.

شهر بارفروش، که یکی از شهرهای قدیمی ایران است، اقامتگاه مورد علاقه شاهزاده‌سی بود. پادشاه صفوی در این شهر به تاسیس مدرسه‌ای برای تدریس علوم دینی و مدرسه‌ای برای تعلیم هنر و فنون اقدام کرده است. در شهر هنوز هم آثار و خرابه‌های یک قصر عظیم که معماری باشکوهی دارد، دور زمان همان پادشاه ساخته‌مان آن آغاز شده ولی بنای آن ناتمام مانده است، دیده می‌شود. رو به روی بنای یاد شده، بر بالای مسیلی، پلی بسته‌اند که دوازده چشم دارد. دور آن با غهائی قرار گرفته و جز زمزمه‌ی پرنده‌گان در کنار آن صدای دیگری به گوش نمی‌رسد. ناصرالدین شاه پنج‌هزار تومان (= ۵۰۰۰۰ فرانک) بدیکی از حاکمان بارفروش پول داد که قصر مزبور را تعمیر کند حاکم پول را گرفت و مطابق معمول، برای مرمت بنا هیچ‌کاری انجام نداد.

### چگونگی و وسائل مسافرت در ایران

در این نواحی هیچ جاده‌ای کالسکه‌رو نیست. برای مسافرت، باید از اسب، قاطر، «تخت‌روان» یا «کجاوه» استفاده کرد.

اگر کسی بخواهد سریع سفر کند، باید از طریق «چاپار» یعنی کرایه کردن اسبی از پستخانه سفر کند. در بعضی از جاده‌ها «چاپارخانه»‌هائی منحصرآ برای توقف و استراحت شبانه مسافران احداث کرده‌اند.

نحوه‌ی دیگری از مسافرت در ایران که خیلی به کندی انجام می‌گیرد، مسافرت ناکاروان اسب یا استر است. فاصله‌ی مقصد هر قدر طولانی باشد، در سرتاسر جاده از همان چارپایان استفاده می‌کنند.

کسانی که خستگی را نمی‌توانند تحمل کنند معمولاً سوار بر «تخت روان» می‌شوند و آن را بدیک یا چند قاطر می‌بندند. بالای تخت‌روان بسته است، داخل آن ششک و بالشهائی گذاشته‌اند. دونفر به راحتی در داخل هر تخت‌روان جا می‌گیرند.

بالاخره «کجاوه» یا نوعی صندوق از تخت چوبی است، که قسمت بالای آن مانند کروک در شکه محدب ساخته شده است. خارج آن را با مشمع یا گلیمی پوشانده‌اند. در داخل آن بالشی گذاشته‌اند که روی آن یک نفر می‌تواند دو زانو بشیند. یک قاطر، در کجاوه را که محکم به‌پشت آن بسته شده است، حمل می‌کند. در یکی از کجاوه‌ها مسافر و در کجاوه‌ی دوم بارش را برای ایجاد تعادل جای می‌دهند. دهانه‌ی کجاوه معمولاً برخلاف جهت سر قاطر می‌چرخد و به اینجهت مسافر رو به روی جاده‌را نمی‌بیند، بلکه مناظر پشتسر قافله را تماثاً می‌کند.

برای مسافرت با اسبهای «چاپار» فرسنگی ۷۵ سانتیم باید پول پرداخت و به دنبال هر اسب یک نفر به نام «شاگرد چاپار» همراه است.

برای رفتن با کاروان نیز از «جلودار» که گاهی صاحب بیش از صد ها حیوان است، اسب یا استر کرایه می‌کنند. «جلودار» با «چاروادار»‌های خود قافله‌را همراهی

می‌کند و مسئولیت تمامی مسافران و اسباب و اثاث آنان به عهده‌ی اوست. معمولاً مزد کرایه‌ی روزانه‌ی هراسب پنج قران\* و هر استر چهار قران است. گاهی بها بر حسب کرایه‌ی تعداد مرکوب و اطمینان خاطر قاطرچی‌ها از تعداد مسافران در موقع مراجعت، تغییر می‌کنند.

«تحتروان» وسیله‌ی تجملی است، که کرایه‌داده نمی‌شود. پول چهار قاطر را می‌پردازند که معمولاً دو راس آن به تختروان بسته می‌شود. «کجاوه» هم بهمین ترتیب است. باید دوقاطر کرایه کرد، در حالیکه فقط یکی برای حمل آن مورد نیاز است.

«کجاوه» از «تحتروان» سبک‌تر است ولی وقتیکه انسان در داخل آن از کوره راهها و پوزه‌های کوهستانها عبور می‌کند، همواره بیم آن می‌رود که به پر تگاهی پرست شود. کسانی که با تختروان مسافت می‌کنند، وقتی به جاده‌ی باریکی رسیدند باید از آن پیاده شوند و در این موقع، قاطرچی‌ها دستشان را گرفته و آنها را از پر تگاه می‌گذرانند.

تهیه‌ی مقدمات بارگیری و حرکت دادن کاروان مشکل‌ترین مرحله‌ی کار است. سندوقها، لنگه‌های بار، بسته‌های مختلف، با نظر جلودار، که با سر و صدا و حرکات سر و دست، چاروادارهای خود را رهبری می‌کند، توزین و بسته‌بندی می‌شود و آنها در هر منزل بارها را دوباره خالی می‌کنند.

در سراسر طول مسافت، یک حیوان همان باری را حمل می‌کند که در مبدأ بارش کرده‌اند. در بعضی از روزها، مانند روزهای دوشنبه و جمعه جلودار آغاز سفر می‌کند. اگر قافله درحال حرکت باشد، توجه به روز جمعه مهم نیست. «چاروادار» زنجیری به همراه دارد که یکسر آن به طنابهایی که بار حیوانها را با آن محکم کرده‌اند، بسته شده است. در موقع راندن حیوانها، از آن زنجیر بد عنوان شلاق استفاده می‌کنند. سروصدای این زنجیرها، بانوای زنگها و زنگوله‌هایی که به گردن استرها آویزان است، آنچنان صدای دائمی و گوش‌خراشی ایجاد می‌کنند که برای آنها یکه اعصاب حساسی دارند، سخت عذاب آور است.

### چاروادارها و جلودارها

«چاروادار»‌ها در این سرزمین، طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند که دارای اعتبار و اهمیت خاصی هستند. آنها درواقع نماینده‌ی شرکتهای راه‌آهن و کشتیهای بخاری شمرده می‌شوند که در این قسمت پنهانوار شرق دور، به جز مسافت از طریق چاپار، کلیه حمل و نقل مسافر و بار منحصر اتو سط آنان صورت می‌گیرد. از کرانه‌های خزر تا خلیج فارس، از مرزهای هند تا سرحد چین هر آن‌وقه و مخصوصی را آنها بدست مردم می‌رسانند و سخت مورد اعتماد همه هستند. انصافا درستکاری و امانت‌داری شان قابل

\*— قران تقریباً معادل فرانک است.

ستایش است. به ندرت دیده شده است که در کارروانی چیزی در بین راه مفقود شود. آنان قاطرها را در طول راه هدایت و بار آنها را خالی می‌کنند. آدمهای قوی و قائمی هستند که به مقدار کمی برنج و جر عمدی آب می‌سازند، بی‌آنکه رنج راه هرگز خستشان کند. خدا می‌داند چه راههای دور و درازی را پابهپای چارپایان، حتی گاهی جلوتر از آنها، پیاده راه می‌روند. وقتی هم که به منزل رسیدند، به تعمیر زینها و اصلاح بسته‌ها و سایر وسائلی که در طول راه آسیب دیده‌اند، می‌پردازند.

شب هنگام نیز، برای مراقبت اسباب و اثاث و کالاهایی که به دست آنها سپرده شده است، بهنوبه کشیک می‌دهند و درواقع کمتر از قاطرها خواب و استراحت دارند. «جلودار» برای خود رئیس مقترنی است. هر زمانی که دلش بخواهد به راه می‌افتد و هر وقت که عشقش کشید توقف می‌کند و هیچ‌وقت تحت تاثیر افراد قابل‌به قرار نمی‌گیرد. مانند قاطرهاش سرکش و یک‌نده است و هیچ منطقی اورا قانع نمی‌کند. نماز کسی حرف گوش می‌کند و نه جز بهندی اراده‌ی خود، از احتمال اطاعت. چون در طول زندگی سروکارش با حیوانها بیش از آدمها بوده است، باهمه مانند حیوانها رفتار می‌کند.

سحرگاه و شامگاه، ساعات زیادی به بار کردن و خالی کردن نار، صرف می‌شود و این اوقات از روز بسیار هیجان‌انگیز و پر جنب و جوش است. سپیده‌دم، آفتاب سر تزده، صدای فریاد چاروادارها همه مسافران خسته را از خواب خوش بیدار می‌کند. به سرعت محملا را می‌بندند و هنوز بار و بنه را خوب نبسته و مسافران پا به رکاب نگذاشتند، قافله حرکت می‌کند، و از اینجاست باید گفت که مسافت در این کشور نمراحت است و نفع‌مطبوع.

آنها که به همراه قافله سفر می‌کنند، اغلب بالاسها و قاطرهای بارکش تصادف می‌کنند. چون در کوره راههای باریک، و در لبه پرتگاهها — به سرعت از کنار هم گذرنند. اگر پای حیوانی بلغزد یا سکندری بخورد، بههای از دست دادن زندگی کسانی که بر آن حیوان سوار شده‌اند تمام می‌شود.

در سراسر طول راه مرتب کردن بسته‌ها و بارهایی که در پشت حیوانها به اینطرف و آنطرف می‌لغزند، یا بلند کردن قاطرهایی که زیر سنگینی بارها بی‌زانو در می‌آیند، کار دائمی کارروانیان است. برای آنکه تعادل دو طرف بارها خوب حفظ شون، فاصله‌ی میانی را باسته‌های سنگینی یا اسباب و اثاث خرد مانند وسائل آشپزی، هیزم، زغال و قلیان که همراه دائمی هر چاروادار است پر می‌کنند. در موقعی که چنین بار هر مانندی فرو می‌ریزد، ساعتها برای جابجا و مرتب کردن مجدد آن وقت لازم است.

## ۴

## تشکیل فرقه‌ی بابی

## پیدایش بابی‌گری

در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه، فرقه مذهبی جدیدی به نام «بابی» تشکیل شد که اولین پیروان آن در منطقه مازندران<sup>\*</sup> بیش از مناطق دیگر ایران بودند. پیروان متعصب فرقه‌ی بابی شده که عملشان مخالف دستورهای قرآن بود، می‌کوشیدند آئین جدیدرا وارد سرزمینی کنند که قرنها پیش بدست معتقدان رسالت [حضرت] محمد [ص]<sup>\*\*</sup> فتح شده بود و مردم آن به اسلام ایمان آورده بودند. پیروان فرقه جدید علاوه بر کوششی که به تغییر مذهب به کار می‌بردند، روش سیاسی حکومترانیز مورز اعتراض و حمله قرار می‌دادند.

این عده‌مازاغلاییون مذهبی و سیاسی را می‌توان نوعی سویا لیستها و نیهایلیستها<sup>†</sup> ایران دانست.

بازگو کردن تاریخ تشکیل فرقه جدید می‌تواند معرف آداب و رسوم و نحوه‌ی تفکر مردم این سرزمین نیز باشد.

## سید علی‌محمد باب

موجد فرقه‌ی جدید، که می‌توان اورا لوتر اسلام دانست «علی‌محمد» نامدارد

\*— در موقع گذشتن از منطقه مازندران، جاهانی را بدمن نشان دادند که جبهه تاریخی پیدا کرده و صحنی زد و خورد مسلمانان با «بابی» ها بوده است.

\*\*— ایران در سال ۶۳۳ [بعد از میلاد مسیح] توسط خالد، فرمانده ابوبکر گشوده شد و از سال ۶۳۷ یکی از کشورهای تحت سلطه خلفای عرب درآمد. آخرین پادشاه سلسله ساسانی، یزدگرد بود که در سال ۶۴۲ در کوزرش در سیستان به قتل رسید. آنگاه مردم ایران دین اسلام و مذهب تشیع را پذیرفتند. [این توضیح اشتباہ آمیز از نویسنده کتاب است. ظاهراً نویسنده تاریخ جلوس یزدگرد سوم را با اسال کننده شدن او بدست آسیابانی که در سال ۳۱ ه. ق. مطابق با ۶۵۱ میلادی اتفاق افتاده، عوضی گرفته است. ضمناً بطوریکه همه می‌دانند ایران در دوران خلافت عمر بدست اعراب گشوده شده است نه در زمان خلافت ابوبکر. م.]

۱— «نیهایلیسم در اصل عبارت بوده است از اعتقاد باینکه هیچ‌چیز در عالم وجود ندارد یا نمی‌توان چیزی را در عالم شناخت، و بوجود آن بی‌برد. این فلسفه در یونان قدیم در زمان ماقل سقراط نیز ریشه داشته، شامل انکار هستی و روح و رد اموال و تمکل و قانون و حقوق و همه چیز می‌گردد. امادر قرون اخیر در روسیه تزاری نام یک آئین اجتماعی گردید که کل اموریته و انواع قدرت و اختیار دولت یا غیر دولت را مردود دانسته و بعداً مبدل به یک عقیده‌ی اثناکی شد که هدف آن برانداختن کلیه موسسات اجتماعی کشور بود اعم از دولت و غیر آن...»  
به‌نقل از: مکتبه‌ای سیاسی دکتر پازارگاد.

و در سال ۱۸۲۴ در شیراز بدنیا آمدند است.

پدرش که شغل عطاری داشت، «سید» بود، یعنی از اعقاب امام حسین و سلسله‌ی نسبی که اغلب ایرانیان ادعای پیوستن به آنرا دارند.

او به تعلیم و تربیت فرزندش، که در رشته‌ی علوم دینی و فلسفه تحصیل می‌کرد، علاقه و مراقبت دائم مبذول می‌داشت. علی محمد جوان، در تحقیقات خود موقوفیت در خشان بودست آورده، و در نوزده سالگی به مخاطر دانش و هوش فوق العاده‌اش مورد توجه و احترام همه بود. او به مطالعه‌ی علوم سری و باطنی، که خواندن این نوع کتابها در ایران خیلی رایج است، علاقه‌ی وافری شان می‌داد.

«میرزا علی‌محمد»\*، در آغاز جوانی برای زیارت خانه کعبه بهمکه رفت و آنچه را که در این شهر مقدس دید، اندیشه‌ی تفکر به‌اصول مذهبی جدیدی را در ذهن او بیدار کرد، که بعد از نتیجه‌ی این اندیشه‌ها را با هواداران خود در میان گذاشت. جوانی او، توأم بازیبائی جسمانی و جذابیت خاصی که در شخصیت او نهفته بود، و نفوذ کلامش، طرفداران زیادی را دور او جمع کرد.

اول بار در کنار کعبه\*\* بود که او اندیشه‌های جدید خود را به مردم عرضه‌داشت. سپس به بغداد آمد و از کوفه، و از مسجد خرابه‌ای که در آن [حضرت] علی، داماد پیغمبر اسلام، به شهادت رسیده بود، بازدید بعمل آورد. در طول سفر به پرورش افکار و اندیشه‌های جدید مذهبی خود می‌پرداخت. بالاخره از کوفه به بوشهر و از آنجا به شهر زادگاهی‌اش شیراز بازگشت.

در راه بازگشت از سفر، تعدادی را دور خود گردآورد و یادداشت‌های روزانه زیارت خود را با تفسیر قسمی از قرآن که اولین آثارش بودند، به آنان ارائه کرد. از روز مراجعت بمشیر از تعدادی از علماء و اشخاص روحانی و تحصیل‌کرده به خانه‌اش رفت و آمد می‌کردند.

او در مساجدها و مکانهای عمومی، با بلاغت تمام سخنرانی‌های مذهبی ایرانی کرد. اگرچه عالمان دین را مورد حمله قرار می‌داد و معایب و نارساییها را باز می‌شمرد، هر روز بر تعداد طرفدارانش اضافه می‌شد. زمانی که بازار اندیشه‌های جدید خود را پر مشتری دید، خود را به عنوان «باب» نامید، یعنی دری گه از طریق آن به معرفت و شناسائی الوهیت خداوندی می‌توان نائل آمد. هواداران او به «بابی» و آئینش به «بابی گری» معروف شدند.

۲- تاریخ تولد صحیح باب سال ۱۲۳۶ ه.ق مطابق با ۱۸۲۱ میلادی است.

\*- کلمه میرزا در جلوی اسمی اشخاص، مفهوم تحصیل کرده و اهل کتاب را دارد.  
\*\*- کعبه، سنگ بزرگ سیاهی است در مکه، که در همان جایگاه سابق یک معبد بتپرسنی قرار داشت و [حضرت] محمد آنرا به یک عبادتگاه تبدیل کرد. اینک این جایگا، مکان بس مقدسی شمرده می‌شود و زیارت آن مورد آرزوی همه مسلمانان است. هر کس تشریفات حج را انجام دهد و هشت بار دور حجر الاسود بگردد و دعاهای مربوط به زیارت آنجا را بخواند به گرفتن لقب « حاجی » مفتخر می‌شود.

سید علی‌محمد باعنوان کردن موضوع «باب»<sup>۲</sup> می‌خواست به‌مسلمانان اینطور وانمود کند که شناسائی امام قائم، مهدی (ع)، منحصراً از طریق او، که مبشر امام‌زمان است، میسر خواهد شد.

برای اینکه مردم به‌گفتار او اعتقاد پیدا کنند، باب، بهشیوهای خاصی توصل جست. از جمله درموقع مراجعت از کربلا به‌بوشهر، برای اثبات این مطلب که قابش خورشید در او اثری ندارد، در وسط روز، باس برهنه، زیر نور شدید آفتاب قرار می‌گرفت و خطاب به‌مردم می‌گفت در وجودش نور الهی متجلی شده است. به‌کارهای دیگری هم دست زده که به‌عنوان معجزه تلقی شده است. مثلاً باسرعت عجیبی می‌نوشته که هیچ دست بشری قادر نیست به‌آن سرعت چیزی بنویسد.

در مدت کوتاهی اسم او از طریق مریدانش در سرتاسر ایران معروف و وردی‌بانها شد. پیروانش که هر روز بر تعادشان اضافه می‌شد، به‌او لقب «حضرت اعلیٰ»<sup>۳</sup> دادند. کم‌کم موضوع موجب وحشت روحانیون و حکومت وقت گردید، و از طرف عده‌ای، خطری که دین پیامبر اسلام را تهدید می‌کرد به‌عرض محمد شاء، پدر پادشاه فلی‌رسید. از طرف دیگر «باب» هم طی نامه‌ای فسادی را که دامنگیر اصحاب و علمای دین شده بود، به‌اطلاع صدراعظم رساند و ازاو درخواست کرد باقبولی حکمیت اجازه دهنده که به‌همراه یاران و پیروان برای طرح مستله به‌تهران بیایند.

محمدشاه که تحت تأثیر صدراعظم خود حاجی میرزا آقاسی بود، در وهله‌ای اول تصمیم گرفت به‌مطلوبی که از طرف باب عنوان می‌شود، شخصاً گوش دهد، ولی بنا به توصیه‌ی شیخ عبدالحسین<sup>۴</sup>، مجتهد معروف، که شخصیت مورد احترام و داشمندی بود، از اجرای چنین تصمیمی صرف‌نظر کرد. «باب» از آمدن به‌تهران منع شد و حتی بداو دستور داده شد از ایجاد خطابه و سخنرانی خودداری کند و در شیراز، در خانه‌ی خود زندانی باشد.

۳- اعتضادالسلطنه در کتاب خود المتبیین در فصلی‌که به‌عنوان «فتحه باب» بهمث و با توضیحات سودمند دکتر عبدالحسین نوائی به‌چاپ رسیده است، در این باب چنین می‌نویسد: «... سید علی‌محمد در نهانی مردم را به‌ارادت خود دعوت می‌نمود. از هر کس مطمئن می‌شد با او می‌گفت من باب‌الله هستم فادخلو الیبوت من اباها. هیچ خانه‌را جز از در به‌اندرون توان شد هر که خواهد خدارا پرستش نماید تا از من اجازت نگیرد، نمی‌تواند. بدین‌جهت به‌میرزا علی‌محمد باب مشهور شد.» ر.ك: صفحه ۱۱ کتاب فتحه باب.

۴- علاوه بر «حضرت اعلیٰ» سید علی‌محمد باب را پیروانش با القاب «طلعت اعلیٰ»، « نقطه اولی» و « نقطه بیان» یاد می‌کنند.

۵- «شیخ عبدالحسین تهرانی، شیخ العراقيین از مجتهدین معروف [بوده] و به زهد و تقوی و مدیریت در کار شهرت زیادی داشت. شادروان میرزا تقی‌خان امیر کبیر با آن نظر دقیقی که در شناسائی مردم و به‌ویژه ملاها داشت درین تمام روحانیون زمان خود اورا وصی خویش قرارداد و شیخ العراقيین هم از مال‌الوصایه امیر شهید، مسجد و مدرسه‌ی عالی در تهران بنانهاد که امروزه به‌مسجد و مدرسه شیخ عبدالحسین یا مسجد آذربایجانیها معروف است... به‌نقل از صفحات ۲۴۳-۲۴۴ جلد دو تاریخ رجال ایران.

این موضوع باعث شد شهرت او و تعداد طرفدارانش بیش از پیش افزایش یابد و حسین خان، حاکم فارس نیز به جمع هواداران او پیوست. چندی قبل، همین شخص\* دستور داده بود نایب «باب» را به علت دادن خبر ورود باب به شیراز، به چوب و فلک بینندن. حتی برای اینکه مانع از اقدام او گردد، دستور داده بود رگهای پاهای او را قطع کنند. بعد از آمدن باب به شیراز، وقتیکه میانه‌ی آنها خوب شده بود، حاکم به باب گفته بود قبلاً اورا در خواب دیده و به خوبی اورا می‌شناسد و از عملی که در باره «نایب» او کرده، عذرخواهی می‌کند. ضمناً از باب درخواست می‌کند نسخه‌ای درباره آینه‌ی جدید، تهیه کرده و روحانیون شیراز را از آن آگاه کند.

باب درخواست حاکم را اجابت نمود و متنی تهیه کرد ولی بدزبانی که به فارسی بود و نه عربی. به اینجهت روحانیون از محتوای آن چیزی نفهمیدند و حکم دادند که او دیوانه‌ای بیش نیست و باید به چوب و فلک بسته شود. این حکم اجراشد، ولی بجای کاستن از نفوذ باب بر شهرت و احترام او بسی افزود.

### ملاحسین بشرویه‌ای و آغاز فتنه و آشوب در گوش و کنار شهرها

از این زمان باب، عنوان منصبی جدید «نقشه»\*\* را پیدا کرد و لقب «باب» را به ملاحسین بشرویه‌ای<sup>۱</sup> که جزء یکی از ۱۸ نفر حواریونش بود، واگذار نمود.

ملاحسین در اشاعه آئین جدید نقش بزرگی بهده گرفته و برای عرضی آن از شهری، به شهری رفته است، در حالیکه مولایش در شیراز ماندگار بود. او ابتدا به اصفهان، پایتخت قدیمی ایران رفت و در آنجا هواداران زیادی بست آورد و «نقشه» را عنوان امام دوازدهم به مردم معرفی نمود و بعد به گاشان و تهران رفت. در تهران

\*— همین شخصیت با هیاتی از طرف محمد شاه به کشور انگلستان فرستاده شد، تا موجبات بهبودی روابط دو دولت را که در سال ۱۸۳۷ به علت نامه‌ی توهین‌آمیزی از طرف حکومت انگلیس سخت تیره شده بود، فراهم کند. [منظور حسین خان یا محمد حسین خان مقدم مراغه‌ای آجودانباشی، ملکب به نظام الدوله است که یکی از رجال معروف دوره‌ی قاجار بوده و مامورینهای بسیار مهمی را در داخل و خارج ایران انجام داده است. مترنیخ صدراعظم مشهور اطربی شی درباره‌ی او چنین اظهار نظر نموده است: «حسین خان دارای هوش شرشاری است و از اوضاع اروپا اطلاعات جامع و بسیطی دارد و در بیان عقاید خود صاحب تسلط کاملی است گوئی سالهای متین‌دی در مراکز متبدله‌ی این قاره اقامت داشته است...» در موضوع باب هم این مرد دنیا دیده سعی کرده است برای اجتناب از عواق卜 بعدی، خیلی منطقی با مسئله رویه رو شود. مجالسی مركب از عالمان دین و روحانیون معروف شیراز ترتیب داده تا با روش انسانی و از راه بعث و استدلال اورا قایع و مسئله را حل کنند و به تابیغ مطلوبی نیز رسیده است، ولی آتش بیاران حرفاً و وین‌مللی کم کم وارد معرکه شده و دامنه‌ی آشوب را به سیاری از شهرهای ایران کشانند. برای آشنازی بیشتر با افکار و شخصیت حسین خان، به کتاب «شرح ماموریت آجودانباشی» تالیف محمد مشیری مراجعه شود. م.]

\*\*— عنوان «نقشه» شهرتی پیدا نکرده و همه اورا با لقب «باب» می‌شناسند.

۶— ملاحسین بشرویه‌ای میان بایان به لقبهای «اول من آمن»، اول حروف حی «باب‌الباب» و حروف حرف نخست معروف است.

به حضور شاه و صدراعظم اش باریافت والواح باب و اصول آئین جدیدرا به آنان ارائه کرد. ولی مورد عنایت قرار نگرفت و مجبور به ترک تهران شد.

### نگاهی به قرآن‌العین

« نقطه » که در موقع مسافرت ملاحسین، در شیراز<sup>۷</sup> توقيف بود، دونفر از حواریون دیگر را نیز به شهرهای مختلف اعزام نمود. یکی از آنان، حاجی محمدعلی بارفروشی بود که به مازندران اعزام شد و زنی از اهالی شهر قزوین (یکی از پایتخت‌های قدیم ایران) او را همراهی می‌کرد. این زن که بد عنوان قرآن‌العین معروف شد، در بیان خانواده‌ی مذهبی بدنیا آمده بود و همسر یکی از روحانیون<sup>۸</sup> قزوین بود. اعضاء خانواده‌ی او با این آئین جدید، سخت مخالف بودند و او برای پیروی از عقاید باب، پیوند خود را از آنان برید. ولی به هنر و ذوق قابل تمجید او، هم «بابی»‌ها و هم مسلمانان، کاملاً اذعان داردند.

این حوادث در سال ۱۲۴۷ [= ۱۸۶۴ ه.ق.] می‌گذشت و در این زمان بابی‌گری بازتاب چشمگیری داشت. افراد بسیار سرشناس کشور به آن گرایش پیدا کرده بودند. در این سال ملاحسین بشرویه‌ای برای تبلیغ آئین جدید به مشهد شهر مقدسی که قبر امام رضا<sup>۹</sup> در آن واقع است، وارد شد. ولی به علت مخالفت حکومت، مجبور به ترک شهر شد. اما با استفاده از آشوبی که در این استان برویشد، قشون کوچکی مرکب از «بابی‌ها» تشکیل داده و بد مسلمانان حمله آورد که نتیجه‌ی آن شکست در جنگ و فرار سوی شاهرود بود. در این شهر کتک مفصلی نصیب او شد. اگر خبر نزگذشت محمداش توجه مردم را بسوی خود جلب نمی‌کرد احتمالاً ملاحسین، جان خود را بر سر این ماجرا ازدست می‌داد.

این حوادث به پیروان فرقه‌ی جدید، اعتماد به نفس بیشتری داد. چون محمدشاه روی خوش به آنان نشان نداده بود، آنان به حسن قبول ناصرالدین شاه و لیعهد جوان دل بستند. تعداد زیادی از حواریون « نقطه » مجدداً به مازندران اعزام شدند. یکی از آنان که به همراه قرآن‌العین بود، هوادران زیادی پیدا کرد.

مازندرانی‌ها که افراد بسیار ساده‌ای هستند، مقاومت کمی در برابر هوادران فرقه‌ی جدید از خود نشان دادند. اولین گردهمائی بابی‌ها، در دشت « بدشت » با

۶- در این هنگام « باب » باید در ماکو زیر نظر علی‌خان ماکوئی حاکم و سرحددار آن نواحی، یادقلعه‌ی چهربیق واقع در زیندشت مرکز ایل شکاک، زندانی بوده باشد، نه در شیراز.

۷- ملام محمدعلی بارفروشی را با بیان علاوه بر « قدوس » با القاب « اسم الله آخر »، « آخر حروف حی » و « واحداول » نیز می‌نامند.

۸- من شخصاً با برادر این زن بر جسته، که در قزوین « مجتهد » معروفی است، ملاقات کردم.

۹- در زمان سلطنت شاه عباس بزرگ، زیارت قبر امام رضا در مشهد، موجب شد که ایرانیها از رفتن به مکه امتناع ورزند. [این توضیح از نویسنده‌ی کتاب است و موضوع را درست متوجه نشده است. م.]

رهبری قرآنی تشکیل شد. از بالای منبری که از تخته درست شده بود، و روی آن را قالی انداخته بودند، قرآنی را برای جمیعت حاضر در آنجا سخنرانی کرد. صورت او، برخلاف آداب و آیین رائج کشور کاملاً باز\* بود، و چون راهبه‌های قدیسی، نور روحانیتی در چهره‌اش تجلی داشت.

می‌گویند بسیاری از سخنان او از چنان فصاحت و زیبائی خاصی برخوردار بود که در دل پیر و جوان اثر می‌کرد و انبوهی از مردم را هوادار آیین جدید ساخت. جلوس شاه جدید به تخت سلطنت و حوارشی که در کشور می‌گذشت افکار رجال و اعیان مملکت را به خود مشغول می‌داشت و آنان کمتر مجال این را داشتند که به ماحرای بابی‌ها فکر کنند. ولی روحانیون و متعصبین مذهبی نگران اوضاع بودند و حوارشی را که در گوش و کنار اتفاق می‌افتد از نظر دور نمی‌داشتند. بالاخره به تحریک آنان دسته‌ای مرکب از سیصد «تفنگچی» برای متفرق کردن بابی‌ها به «بارفروش» اعزام شدند.

### رویارویی وزدوخوردهای خونین

در چند زدوخورد، ابتدا برتری با «بابی‌ها» بود ولی دست آخر نیروی مسلمانان پیشی‌گرفت.

رئیس فرقه جدید اظهار کرد که اگر مازندرانیها تمایلی به پذیرفتن آیین وی نداشته باشند، او آرام خواهد نشست، مشروط باینکه هواداران او مجاز باشند که این منطقه را ترک کنند. با چنین توافقی، متارکه‌ی جنگ اعلام گردید. «بابی‌ها» از شهر خارج شدند و به همراهی سربازانی که آنان را از همیگر جدا می‌کردند بسوی آبادی «علی‌آباد» راه افتادند. اهالی علی‌آباد بر آنان حمله آوردند ولی بابی‌ها حمله‌ای آنان را دفعه و سرزمینشان را تصاحب کردند.

آنها چون تصمیم داشتند جایگاه جدیدرا از دست ندهند، بادیوارهایی بهارتفاع ده‌متر، برج و باروهایی دور آبادی کشیدند. دو هزار نفر از پیروان آیین جدید در سنگرهای از محل جدید محافظت می‌کردند و روسای مذهبی برای آنان مرتب سخنرانی می‌کردند و برای آنکه غیرت و تعصّب مذهبی‌شان را تحریک کنند، الواح و پیامهایی را که یک‌ریز از « نقطه »، واژ شهر شیراز می‌رسید، به آگاهی آنان می‌رسانیدند. میرزا تقی خان [امیرکبیر] صدراعظم شا، جوان تصمیم گرفت بهشورش و عصیان بابیها برای همیشه پایان دهد و بدستور وی، برای سرکوبی آنان ۲۰۰۰ قشونی اعزام شد، بابی‌ها در نواحی کوهستانی مازندران، در زیارتگاهی معروف به «شیخ طبرسی» عقب‌نشینی کردند.

میان طرفین زدوخورد شدید در گرفت و بابیها آنچنان تهور و شهامت دربرابر قشون شاه از خود نشان دادند که با همهٔ برتری قشون دولتی از لحاظ نفر و تجهیزات،

\* در آیین بابی‌گری کشف حجاب، مجاز است.

ولی بالاخره بهشکست نیروی یادشده منجر شد. اما بایها بعد از پیروزی دراین جنگ، درقلعه‌ای سنگر گرفتند و آن قلعه مدت ده روز تحت محاصره بود. در دهmin شب، ملاحسین بهاردوی دولتشی حمله آورد، تعداد زیادی از سرستنه‌های قشونرا کشت و بقیه‌ی افراد را وادار به فرار کرد. اما دراین حمله به علت زخم شدیدی که برداشته بود، به پناهگاه خود مراجعت کرد و کمی بعد در گذشت. در آخرین لحظات زندگی اش، به بابی‌ها اظهار داشته بود هر گز خیال نکنند که او می‌میرد و آنان را خاطر جمع ساخته بود که مرگش یک مرگ ظاهری است و بعد از چهارده روز دوباره زندگی را از سر خواهد گرفت.

پس از بازگشت اردو، بایها از پناهگاه خود خارج شدند و جنازه‌ی مسلمانان را که در صحنه‌ی نبرد افتاده بودند سر بریدند و سر آنان را از میخهای در ورودی قلعه آویختند.

نیروی تازه‌نفسی از مرکز برای سرکوبی آنان وارد نبرد شد. اردوی جدید، در فاصله‌ای از قلعه مستقر گردید. هوای آن حول و حوش، از بوی گند جنازه‌ها بدشت متغیر شده بود.

نیروی اعزامی شاه، زمین مرتفعتری از سنگر بایها را برای عملیات جنگی انتخاب کردند. بایها نیز به نوبه‌ی خود به تقویت استحکامات خود پرداختند. ولی سنگر آنان در برابر حمله‌ی توپخانه تاحدی آسیب دید و دریک حمله‌ی برق آسا از پناهگاههای خود خارج شدند و تمامی استحکامات نیروی دولتی را تار و مار کردند.

خبر پیروزی بایها در مازندران موجب شد بر تعداد هواداران آنان در مناطق دیگر نیز اضافه گردد.

حملات شدید مداوم، قحطی و گرسنگی طاقت‌فرسا، تعداد زیادی از پیروان فرقه جدید را فراری داد. تعدادی نیز به دست مهاجمان افتادند. تعداد محدودی که به دفاع می‌پرداختند، نسخه‌ای آخر را می‌کشیدند و برای سد جوع استخوان مردگان را می‌سائیدند تا از آن نانی درست کنند. حتی جنازه‌ی اسب ملاحسین را، اگرچه در چشم آنان کار کفرآمیزی بود، از خاک بیرون کشیدند تا از گوشت و استخوان آن استفاده کنند. با وجود حملات مستمر نیروی دولتی، مدتی باز مقاومتشان بد نبود. و ابراز این‌همه شهامت ستایش‌انگیز، آنان را در نظر مهاجمان موجودات مافوق بشری جلوه‌گر می‌نمود. اما بعد از نبردهای خونین و دفاع قهرمانانه به علت برتری نفرات مهاجمین، واستیلای قحطی و گرسنگی بر آنان، بالاخره بازمانده‌ی افراد مدافعان نیز از پای درآمدند و غایله خاتمه یافت.

از بایها، وقتی که مجبور به ترک پناهگاه خود شدند، فقط دویست و چهارده نفر زنده مانده بود، که آنان نیز از فرط ناتوانی و گرسنگی دیگر رمقی در تن نداشتند، به‌این‌جهت از طرف نیروی فاتح دعوت شدند غذای موجود را باهم بخورند، ولی متأسفانه باز بحث مذهبی در گرفت و موجب شد از نو اختلاف و زد خورد شدیدی میان مسلمانان و دشمنان اسلام در گیرد.

حاصل زد خورده این بود که به جز رئیسشان ملامحمد بارفروشی، و چند نفر از باران عمدی او بقیه افراد از دم کشته شدند. اما به درخواست متعصبین مذهبی شهر بارفروش، آنان نیز در میدان عمومی شهر اعدام شدند و حتی به زنان و کودکان نیز رحم نشد.

به این ترتیب تاریخچه باشیها با چنین حوادث خونین بدپایان رسید و پایان این ماجرا مدت‌ها موجبات امنیت و آرامش «خطه‌ی مازندران»\* را فراهم آورد.

## ۵

### پیروزیهای تازه‌ی باشیها

#### پیروزیهای تازه

اگرچه جریان باشی‌گری در مازندران سرکوب شد ولی در جاهای دیگر تعداد پیروان آن روز به روز روبرو باشد. مثلاً در بهار سال ۱۸۵۵ تعداد آنها در شهر بیزد آنقدر زیاد شد، که حاکم شهر محلحت وقت در آن داشت در قلعه‌ای اقامت گریند، باشیها به زودی در صدد محاصره آن قلعه برآمدند ولی به کمک «ملا»‌ها و گروه زیادی از مردم مورد حمله قرار گرفتند و در نتیجه مغلوب و راهی مناطق دیگر شدند.

پیروان این «رفورمیست جوان»<sup>۱</sup> که در میان آنان تعداد زیادی از «ملا»‌ها و افراد تحصیل کرده هم پیدا می‌شد، بی‌آنکه اورا بشناسند، در راه او صمیمانه گانشانی می‌کردند و در نظرشان او جلوه‌ای از خدا بود. افرادی از آنان که از مازندران رانده شده بودند در شهرهای دیگر به تبلیغ و سخنرانی پرداختند و قرۃ‌العین هم عازم تهران شد.

یکی از شخصیت‌های مذهبی معروف اسلام، که به آین جدید گرایش پیدا کرد، «مجتهد» زنجان بود. زنجان شهری است که در وسط راه تبریز به تهران واقع شده است. این مجتهد، «محمدعلی زنجانی»<sup>\*</sup> نامیده می‌شد و قشونی در حدود یکهزار و پانصد نفر در اختیار داشت.

او به علت عدم رضایتی که از حاکم شهر در دل داشت، بهانه‌ی خوبی به دست آورد

\*— در مازندران جایگاه کشته شدن این افراد را بهمن نشان دادند.

۱— ظاهرآ اولبار کنت‌گوینبو، سیاستمدار و نویسنده معروف فرانسوی (۱۸۱۲—۱۸۸۲) عنوان «رفورمیست» را درباره‌ی «باب» به کار برده است.

\*— ایرانیها اغلب به آخر اسم خود، اسم شهری را که در آن به دنیا آمدند، یا در آن ساکن هستند اضافه می‌کنند. [= ملامحمد علی حجت فرزند ملا عبدالرحیم زنجانی.م]

و بایهای را به شورش و آشوب تحریک کرد. درنتیجه، زد و خوردهای خونینی در کوچه و بازار زنجان درگرفت و شهر به آتش کشیده شد.

دسته‌هائی از قشون که از طرف شاه مامور سر کوبی بودند، به عقب راند، شدند. لشگر تازه‌ای وارد میدان شد و برای دومین بار به محاصره شهر پرداخت. از هردو طرف، خشونت بی‌رحمانه و وحشتناکی اعمال گردید. چون بایهای از همه‌سو مورد حمله واقع شده بودند، از سگرهای بیرون آمدند. مردان، زنان، بیران حتی کودکان نیز با خشمی بی‌امان و یاس آمیز به دفاع پرداختند و دلارانه جنگیدند. در حمله‌ی قشون دولتی، «معجتهد» به قتل رسید.

در آخرین لحظات حیات، او نیز وعده‌داد بعد از چهارده روز دوباره زنده‌خواهد شد. بایهای نیروی خود را کاملاً از دست دادند و برای آنکه جان سالم بدربرند، به شرط زنده ماندن، تسلیم شدند. باشرط آنان موافقت شد، ولی به قولی که به آنان داده بودند، وفا نکردند. سر دسته‌ی آنان را از زیر خاک بیرون کشیدند و سر روز در کوچه‌ها گرداندند و سپس جنائزی پاره پاره شده را جلوی سگها انداشتند. تعداد زیادی از باقیماندهای بایهای زیر شکنجه جان سپردند و با مرگ آنان آشوب پایان پذیرفت\*

افسان شاه، مانند فاتحان رومی، بایهای اسیر را در حالیکه غل و زنجیر به گردشان انداخته بودند، به تهران آوردند و در این شهر آنان را به دست آزار و شکنجه‌های سخت سپردند. میان آنها سه نفر به دستور میرزا تقی خان امیر کبیر محکوم شدند که رگهایشان گشوده شود، مرگی که در انتظار خود امیرهم بود.\*

حوادث زنجان، ماجراهای دیگری نیز به دنبال داشت، زیرا این زد و خوردهای نمی‌بایست به این زودی پایان پذیرد.

## ٦

### در گذشت « نقطه »

### آخرین روزهای باب

مسلمانان برای آنکه روحيه‌ی بایهای را تضعیف کنند و زهر چشمی از آنان بگیرند، باب را زندانی کردند.

بایهای هنگامی که سر دسته‌ی خود را به حکم صدراعظم در زندان دیدند، تصمیم به قتل او گرفتند. ولی این توطئه، پیش از اجرای نقشه کشف گردید. هفت نفر از مجرمین

\*— شورش بایهای در زنجان در ماه مه ۱۸۵۵ [= ۱۲۶۶ هـ ق] آغاز شد و تا پایان همان سال ادامه داشت.

\*\*— کمی بعد از این ماجرا امیر کبیر را همین ترتیب از بین برداشتند.

توطئه در ملاع عام به قتل رسیدند. مجازاتی که در تهران تازگی داشت. چون پیش از آن محکومین را در حضور شاه خفه می‌کردند. این اقدام جدید، تاحدی نتیجه‌ی مداخله و نکرهش وزیر مختار روس بود: گویا در یکی از روزها که به حضور ناصرالدین شاه شرفیاب شده بود، موقع عبور از باعهای داخلی کاخ، صدای ناله و استغاثه‌ای رامی‌شنود، وقتیکه وارد تالار پذیرائی شاه می‌شد، جلان نش چند نفر را که چند لحظه پیش آنها را کشته بودند با خود به بیرون می‌بردند ولی هنوز آن بیچاره‌ها در حال تزعیج و جان‌کنند بودند بودند.

«باب» را از خانه‌اش در شیراز، که آنجا زندانی بود، به قلعه‌ی «چهربیق» واقع در استان گیلان<sup>۱</sup>، تردیک کرده دریای خزر منتقل کردند. بعد از مدت دو سال، امیر نظام نستور داد اورا به همراه دونفر از پیروانش، که حاضر شده بودند اورا ترک کنند، به تبریز بیاورند.

در تبریز می‌خواستند با ترتیب دادن مجلسی اورا با «ملاهای» روبرو کنند تا با عرضه‌ی آینین مورد ادعایش، بطلان آن ثابت شود ولی «ملایها» از ملاقات با او و دو هوادارش امتناع ورزیدند و مرگ وی را خواستار شدند.

حاکم تبریز شورائی مرکب از افراد غیر روحانی ترتیب داد و در آن شورا بابرای مورد بازپرسی و محاکمه قرارداد. با وجود جوابهای پخته و معقول وی نتیجه‌ی محاکمه پیش‌بیش معلوم بود.

آنگاه، همچنانکه تشریفات محکومیت ایجاد می‌کرد اورا زنجیر بدگردن و به اتفاق دومرید و فادرارش، مدتی در کوچه‌های تنگ و بازارهای پر جمعیت گردانند و بعد از تحمل دشنهای، بدزبانیها و تفانداختن‌های مردم، لاجرم اورا به پیش روای مذهبی بر دند که آنها نیز بنوبه خود دشنامی چند تارش کنند.

سید حسین یزدی<sup>۲</sup>، یکی از دومرید که همیشه به همراه بود، طلب عفو کرد. بخشودگی وی را به انکار باب، حتی تفانداختن بهروی او مشروط کردند. سید حسین هر چه گفتند عمل کرد و به این ترتیب از معركه جان سالم بهدر برد. ولی مرید دوم، ملام محمدعلی، در اعتقاد خود پایدار ماند و پاس حرمت مرادش را تا نم آخر نگاه

۱- نویسنده در مورد محل چهربیق دچار اشتباه شده، قلمه چهربیق در منطقه زین دشت مرکز ایل شکاک و در آذربایجان غربی در تزییکی سلماس واقع است. شاید او محل آسجارا تردیک در راهچه ارومیه شنیده و با دریای خزر عوضی گرفته است.

۲- «... سید حسین یزدی تا موقع اعدام باب در تبریز مدت چهارسال کاتب وی و همه‌جا همراه او بود و به‌القاب «عزیز»، «کاتب» و «کاتب‌البيان» در میان بایان مشهور گردید. هنگامی که خواستند بابرای اعدام نمایند، سید حسین ترسیمه و برای اینکه اعدام نشود، از باب تبریز جست و پس از کشته شدن باب مدتی در تبریز توقیف بود، بعد آزاد گردیده به تهران آمد و دوباره به‌آن آینین گرورد و به‌حبس افتاد و سرانجام در سال ۱۲۶۸ ق. در قتل عام باب‌ها او هم در زندان بددست شخص حاج علیخان حاج‌الدوله کشته شد.»

داشت. او چون متولد تبریز بود و خانواده‌اش در آن شهر زندگی می‌کردند، اعضای خانواده‌را بهترد وی آوردند. در مقابل خواهش واستغاثه‌ی آنان نیز با دلیری تمام مقاومت ورزید.

بعد از اعمال اینهمه تحقیر و توهین هردو نفر محکومین را بمارک برند و آنها را از بالای گودالی که دور آنرا دیواری احاطه کرده بود و از بالای دیوار، مردم شهر تماشایشان می‌کردند، بدبار آویختند. وقتیکه دستمالی از سربازان آماده آتش کردن تیر بهسوی آنان بودند، مردم از دهن مرید از جان گذشته باب شنیدند که می‌گفت: «مولای من، از من راضی شدی؟»<sup>۲</sup> لحظه‌ای بعد، گلوله‌ای دهن اورا دوخت و بهزندگی‌اش برای همیشه پایان داد. اما اتفاق عجیب آنکه بهجای آنکه به «نقطه» بخورد به طناب خورد و آنرا پاره کرد.

دراین هنگام باب بهعلت از دستدادن حضور ذهن خود، بهجای آنکه بهجای دور و امنی فرار کند، به دسته‌ای از قراولان پناهنه شد که بلا فاصله اورا دستگیر کرده و آعدامش کردند. کسانی که رهاشدن اورا دیده بودند، به موقع معجزه‌ای ایمان آوردند، و چنانچه او موفق می‌شد که از چنگ قراولان فرار کند، در چشم همه‌ی مردم، موجودی آسیب‌ناپذیر و روئین تن جلوه می‌کرد.

جسدش را چند روز در کوچه‌ها گرداندند و بعد به دست سگها سپرده‌اند. مرگ او، بی‌آنکه آتش اعتقاد پیروانش را خاموش کند، روز بروز آن را شعله‌ورتر کرد و میل به انتقام‌کشی، نسیسه‌های تازه‌ای را نیز برانگیخت.

## ۷

### توطئه‌ی بایهها علیه جان ناصر الدین شاه. — سوءقصد.

#### ادعاهای جدید

«باب» جز اصلاح و تهدیب مذهب، منظور دیگری نداشت. ولی پیروانش از افکار وی برداشتهای دیگری داشتند.<sup>۳</sup>

— بعضی از مولفان ایرانی، این جمله‌ی ملامحمد علی زنوی را بهعربی، بصورت «ارضیت عنی یا مولای» ذکر کردند.

— این عقیده‌ی کارلا سرنا وغلب سایر نویسندگان غربی است. اما اهل تحقیق می‌دانند بعد از آنکه عده‌ای دوریاب را گرفتند، او بهشت فریته‌ی عوام شد وغول خودخواهی و خودبزرگ‌بینی که بزرگترین آفت هرآدمی است، درنهادش سر به طیان و آشوب گذاشت و با ستایش روزافروز مریدان، دامنه‌ی داعیه‌ها پله‌له بالاافت. از حد پیشوائی مذهبی ساده به نیابت امام و بایت و آنگاه ادعای مهدویت در سرداشتن و بعد حتی به پیامبری هم قناعت نورزیدن! تاکار به آنجا کشید که با ←

وقتی که او به قتل رسید، تازه بیست و هفت سال داشت و از فرط اشتغال به موضوعاتی مذهبی، اصلاً در اندیشه‌ی مسائل سیاسی نبود. ولی هوادارانش دستیابی به تاج و تخت را حق او می‌دانستند.

در ایران اولاد [حضرت] علی وارث قانونی سلطنت هستند، زیرا به عمل نسبتی که امامان با یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی پیدا کردند، آنان وارثان به حق ساسانیان نشمار می‌روند. هر کس که عنوان «سید» داشته باشد یعنی از اولاد علی است. پس «باب» از اعقاب یزدگرد بود و می‌توانست وارث وی گردد. شخصیت ممتاز «باب» نیز این حقوق را مسجل تر می‌نمود.

اگر باب کشته نمی‌شد، احتمالاً تحقق چنین فکری، حتی در تصور پیروان وی بیز نمی‌گنجید، اما بعد از حادثه‌ی اعدام باب، آنان خود را نشمن خاندان قاجار یافتند و بعد از شکست نقشه‌ی شان، آنان نوجوان شاترده ساله‌ای را به نام «میرزا یحیی» که پسر حاکم تهران بود، به عنوان «باب دوم» برگرداند و به وی لقب «صبح ازل» را دادند. همچنان شایعه‌ای منتشر ساختند، این نوجوان، که توسط یک زن معمولی تربیت شده است، داشت استثنائی دارد و اعجاز می‌کند.

«باب» جدید بهیک مسافرت مذهبی رفت و هرگونه آشوب و طفیلی را تحریم کرد. اختلافهایی در میان پیروان، در شرف تکوین بود ولی او همه‌ی آنها را در نظر خفه کرد و در بغداد سکونت گردید و سکونت وی در آن شهر موجب شد تعداد زیادی از زائران که عازم کربلا بودند، به آین او بگروند. اگرچه آنان بطور سری تبلیغ می‌کردند ولی تعداد افراد فرقه روز بروز زیادتر می‌شد.

امیر نظام که در ابتدا مورد توجه و علاقه‌ی خاص شاه جوان بود، علیرغم سعی و کوشش مدامی که برای ازین بردن نشمنان اسلام به کار می‌برد، مورد غضب و بی‌مهری نامیرده قرار گرفت.

اورا اول به کاشان تبعید گردند و بعد به دستور ناصر الدین شاه، با زدن رگهایش اورا کشتند. بایهایی که بعد از فتح زنجان، زندانی و به مرگ محکوم شده بودند،

خانمان خویش می‌گفت: «آن مهدی صاحب‌الامر که مردم انتظارش برند منم» و یا در کتابی نوشته: «قوام عالم بروجود هجدته تن باشد: اول خود من که سید علی‌محمد بایم، پس از آن چهارده معصوم، بعد...» سخن از حدادعاً و بدعت گشت تا آنجا پیش رفت که اصول اسلام و آئین تشییع را از پایه به دست ریخت و دین تازه‌ای را علم کرد.

۲- سید علی‌محمد معروف به باب فرزند سید رضا بازار بنا به نوشته دائزه‌المعارف فارسی در اول محرم ۱۲۲۵ در شیراز متولد و در ۲۷ شعبان سال ۱۲۶ هجری قمری در تبریز بهدار کشیده شده است. بنابراین هنگام اعدام چهل و یک سال داشته است. البته آقای دکتر نوائی نیز در حواشی کتاب فتنه باب سن سیدر ا در حدود ۲۷ و ۲۸ سال دانسته است.

۳- میرزا یحیی صبح ازل فرزند میرزا عباس نوری و برادر کوچکتر میرزا حسینعلی ملقب به «بهاء‌الله» در حدود سال ۱۲۴۶ ق. متولد شده، بنابراین بعد از کشته شدن باب حداقل ۲۵ سال داشته است.

بطوریکه در چند صفحه قبل دیدیم، چنین سرنوشتی را برای امیر پیش‌بینی کردند. جاشین امیرکبیر، که در مازندران بدهنیآمده بود، میرزا آقاخان نوری نام داشت و در سال ۱۸۵۲ [= ۱۲۶۸ ه.ق.] به صدارت رسید. چند ماه بعد، شایعه‌ای برسر زبانها افتاد که شاه، که در آن زمان در قصر نیاوران، در دامنه البرز و روی تپه‌های شمیران، سکونت داشت، مورد سوءقصد واقع شده است.

### سوءقصد به جان شاه

روزی برای شاه که در باغ کاخ خود نشسته بود، مقداری هندوانه می‌آورند و او دستور می‌دهد چند تا از آنها را میان آدمهائی که در چند قدمی آنجا، زیر تابش طاقت‌فرسای آفتاب کار می‌کردند، تقسیم کنند. اما آنها کارگر واقعی نبودند، بلکه با بیهائی بودند که آمده بودند شاه را بکشند. ولی بادیدن چنین نیکی از شاه، تحت تاثیر قرار می‌گیرند و قصد خودرا به تاخیر می‌اندازند و بهم کیشان خود می‌گویند که منتظرند سرور از این واقعه بگردند.

این مهلت سپری می‌شود، روز ۱۵ اوت ۱۸۵۲ [= ۱۲۶۸ شوال ۱۲۶۸ ه.ق.]. ناصرالدین‌شاه سوار براسب، در حالیکه طبق معمول محافظان سواره و پیاده‌ای در جلو و پشت سر او حرکت می‌کردند، از قصر خارج می‌شود. وقتیکه شاه تنها بوده و ملترینین رکاب با فاصله زیادی جلوتر از وی راه می‌رفتند، چهارنفر مرد علیه جاشن سوءقصد می‌کنند. این چهارنفر همان باغبانهائی بودند که چند روز پیش شاه دستور داده بودند و آنان هندوانه بدهند. شرح ماجرا از این قرار بوده که آنها به شاه نزدیک شده، و بعداز تعظیم غرا می‌گویند: «قربان، عریضه‌ای داریم.»

ولی برخلاف رسم متداول که به محض دیدن شاه باید بر جای خود می‌خکوب شوند، چند قدم جلوی اسب شاه را می‌گیرد و باز تکرار می‌کنند «قربان، عریضه‌ای داریم». بلاfacile يكى از آنان جلوی اسب شاه را می‌گیرد و طپانچه‌ای را بسوی وی خالی می‌کند. دیگران نیز طپانچه‌ها را خالی می‌کنند. بازوی راست و کمرگاه شاه، از ساجمه‌های درشت گلوله صدمه می‌بینند. ملت‌مین رکاب، خودرا بسرعت به محل حادثه می‌رسانند و سوءقصد کنندگان را دستگیر کرده و دست و پایشان را محکم می‌بندند. يكى از آنان در این گیر و دار کشته می‌شود و جسدش را بهدم الاغ بسته و در کوچه‌های تهران می‌گردانند. رخمن شاه چندان عمیق نبود و می‌توانست با پای خود به قصر برگردد.

وقتیکه خبر سوءقصد در شهر منتشر می‌شود، وحشت عجیبی هم‌را فرامی‌گبرد. مردم خیال می‌کنند که در کشور آشوب و بلوائی برپا شده است. بازاریان مقاوم‌ها را می‌بندند. و جلوی دکانهای نانوائی همه برای گرفتن نان چند روزه‌ی آینده ازدحام و جنجال می‌کنند. اما شنیدن صدای شلیک صدیق‌توب، بهمه مژده می‌دهد که شاه زنده است و خیال همه راحت می‌شود. تهران چراغانی می‌شود و به «ملا»‌ها و «اشراف» دستور می‌رسد که حضور شاه شرفیاب شوند و رفع خطر را به «اعلیحضرت» تبریک

بگویند.

ازطرف پلیس برای دستگیری مسببین اصلی این حادثه مراقبت دقیقی به عمل آمد و سریسته توطئه‌گران، دونفر «ملا» و یکی از اعیان شهر بهنام سلیمان‌خان. شناخته شدند. برسر این ماجرا تعداد زیادی [از بایان] از جمله «قرة‌العين» را دستگیر کردند. و او در «اندرونی» خانه رئیس‌پلیس<sup>۴</sup> زندانی شد. همسر رئیس‌پلیس و کلفتها یش زندانیان قرة‌العين بودند. سه‌نفر را که به عنوان عاملان اصلی سوءقصد شناخته شده بودند، به شدیدترین وجه به مجازات رساندند. آنان را ابتدا با ضربات شمشیر دوشقه کردند و سپس بهدار آویختند.

«بابی» هائی که به شاه حمله کرده بودند دربرابر هیاتی اظهار داشتند هم‌ستهای دیگری در این توطئه نیارند. آنان با شهامت تمام از خود دفاع کردند، و دربرابر القاء این فکر که دستور کشتن شاه از سوی پیشوایان آنان صادر شده است و مسئولیت اصلی نیز باید متوجه وی گردد، سخت ایستادگی کردند و از اعتراف به‌اینکه نسبت به ناصرالدین‌شاه که در حق آنان ابراز محبت کرده بود، هیچ کینه‌ای بهدل نداشتند، جسورانه امتناع ورزیدند. با وجود این، بعد از تحمل شدیدترین شکنجه‌ها، بالاخره با دست مرگ سپرده شدند.

هیچ‌کدام از زندانیها خواه مرد باشد، خواه زن، و حتی کودکان نیز تن‌بااعتراف ندادند. در آن واقعه بعضی از شخصیتهای درباری نیز مورد سوءظن واقع شدند.

### انتقام خونین

چون این فرقه مخفی آنچنان گسترشی پیدا کرده بود که بیم آن می‌رفت از هر طبقه‌ای در میان آنان باشد، دولت تصمیم گرفت آن عده از «بابی»‌ها را که حاضر می‌شدند از اعتقاد خود دست بردارند، آزاد کند و بقیه را به دست دژخیمان بسپارد. ضمناً برای اینکه مسئولیت چنین کشتاری تنها بر عهده‌ی شاه گذاشته شود، قراربراین شد که قربانیان، میان وزیران و رجال سرشناس تقسیم شوند و آنان به میل خود هرنوع شکنجه‌ای را که مناسب می‌دانند درباره‌ی آنها اعمال کنند. البته این اندیشه، ناشی از تصمیم صدراعظم<sup>۵</sup> بود و بدین وجه می‌خواست دست کلیهی همکارانش را در این کشتار آلوهه کند، همچنان که چندی پیش به دستور ناصرالدین‌شاه خود او با خفه کردن یک بابی با دستهایش در این بابی‌کشی آلوهه شده بود.

با قتل و کشتار دشمنان دین، بزرگان و سران مملکت ایمان و فداکاری خود را دربرابر اسلام نشان دادند. ضمناً اگر در میان آنان، هم‌ستی پیدا می‌شد، می‌دانست که اونیز به‌نوبه‌ی خود کشته خواهد شد.

حکومت ترس و وحشت بر هم‌جا سایه انداخت. آدم‌کشی حد و حصر نداشت.

۴- میرزا محمود‌خان کلانتر

۵- میرزا آقاخان نوری

پیروان این فرقه افراد بسیار شجاعی را قربانی دادند. وزیران خارجه، استیفا، جنگ، علوم، رئیس کل قشون، رؤسای قورخانه و ضرایخانه و سایر ماموران عالی‌مقام دولتی، جلادان این آدم‌کشیها بودند و هر کدام موظف بودند یک یا چند نفر را به قتل برسانند. بدنبال آن، خونریزی وحشتناکی از مردان، زنان و کودکان بهره افتاد. جلادان دسته دسته در قربانیان خودرا در کوچه و بازارهای تهران می‌گردانیدند و کاهی طناب به گردشان اندداخته و با ضربات شلاق آنان را به این سو و آن‌سو می‌بردند. سیاری از آنان زنده سوزانده شدند. ولی پیش از آنکه آنان بدست مرگ سپرده شوند، با پاییکوبی و دست‌افشانی، همه باهم این نعمت‌را سر می‌دادند: «ما از خدائیسم و بهسوی او باز می‌گردیم.»<sup>۶</sup> آن‌روز یکی از وحشت‌انگیزترین روزهای تهران بود.

در میان کشته‌شدگان، آن صحابه‌ی «باب» نیز بود که در تبریز توبه و طلب غفو کرد و بعداز تحریر و تفانداختن به صورتش مورد بخشش واقع شد. او که نامش سید‌حسین<sup>۷</sup> بود، بعد از آزاد شدن به تهران آمد و سران بایی‌ها را از رفتار خود آگاه کرد. آنها اورا بخشنیدند. بعد از حادثه سوء‌قصد به شاه، او نیز توفیق شد و با طب خاطر اعتراف کرد که هنوز یک بایی متعصب است تا زودتر کشته شود، و روانش به روان مولایش بیرونند.

او نقل می‌کرد که «باب» خویش به او دستور داده بود، اورا دشنام دهد تا از مرگ رهائی پیدا کند و داستان کشته شدش را به دیگران بازگوید. ضمناً اضافه می‌کرد که چون الواح به دست او سپرده شده بود اگر زودتر از این می‌مرد، آنها به دست دشمن می‌افتادند.

«قرة‌العين»<sup>۸</sup> بی‌باک نیز حاضر نشد از ایمان خود دست بردارد و به‌این‌جهت اورا خفه کردند و به دستور رئیس پلیس جسدش را آتش زدند. پیش از مرگ، برای رئیس پلیس مرگ وحشتناکی را پیش گوئی کرد، که بعد از دوازده‌سال به حقیقت پیوست.\*

ع— نویسنده عیناً ترجمه آیه معروف «انا لله وانا اليه راجعون» را آورده است، ولی بموجب تحقیقی که از پیروان فرقه مزبور بعمل آمده، آنان در این‌گونه موارد عبارت عربی «قد بدئت الى الله و رحمت اليه» را که تقریباً همان مضمون است بر زبان می‌آورند.

۷— سید حسین یزدی. در باره‌ی وی به زیر نویس شماره ۲ فصل ۶ مراجعه شود.  
۸— «... وقرة‌العين دختر حاجی ملا صالح قزوینی را به محمودخان کلاهتر سیردند تا نیک بدارد و تا یک سال در خانه او محبوس بود و با این همه گاه بیگانه کلمات ناصواب ازوی اصغاء می‌رفت، در این‌وقت او را از سرای محمودخان بیرون فرستاده بهجهان دیگر جای دادند...» یعنی اورا به باعث ایلخانی ( محل بانک کارگشایی فعلی) آورده و بدست عزیزخان تسلیم کردند که بنا بهامر او بدمت یکی از پیشخدمتان او با دستمال خفه گردید و جسدش را در عقب دیوار یخچال در راه انداختند و بلا‌فاصله چهار را اباشتند.

ناسخ التواریخ، تاریخ نیکلا، به‌نقل از صفحه ۳۶۵ چاپ‌سوم کتاب پرایج آسیای هفت‌سنگ تالیف استاد باستانی پاریزی.

\*— این شخص در آشوبی که بدنبال قحطی سالهای ۱۸۶۵ — [۱۲۸۱ = ۱۲۷۹ م.ق.] در تهران بربا شد، از طرف شاه به قصر احضار گردید. او دستور داده بود زنانی را که جلوی قصر نان

وحشت بی سابقه‌ای که در آن روزها بر همه‌جا سایه افکنده بود، هنوز هم خاطره‌اش در بیاد اهالی تهران\* زنده است. بسیاری از مردم، رامپیمانی گروهی این قربانیان را که دعاخوانان بسوی قتلگاه برده می‌شدند، هنوز هم بیاد دارند. آزار و شکنجه دادن به آنان احساس همدردی دیگران را تحریک کرد و موجب شد تعداد هواداران آنان بیشتر گردد.

بعضی‌ها ادعا می‌کنند که همیشه «باب» زنده است و از در رادور مریدان را به‌امید و شکیباتی نوید می‌دهد.<sup>۹</sup>

## ۸

**جادهی مازندران. – شهر آمل. – جنگلها. – آبادی شاه زید. – جادهی شاهی. – لودگی یک اطریشی.**

### به‌سوی تهران

از مازندران تا تهران جاده پستی وجود ندارد و هیچ چاپارخانه‌ای در وسط راه نیست.

مسافران، شبها را در دخمه‌هائی که در دل تخته سنگها ساخته شده است، یا زیر سقفهای بی‌در و پیکری که از چهار طرف باز است و به آنها اسم پرطمطراق «کاروانسرا»

→  
می‌خواستند بنشست کنک بزنند. شاه از بالای برج این منظره رقت‌بار را به‌چشم دید و وقتی که رئیس پلیس شرفیاب شد، بدژخیمان دستور داد اول ریش را بکنند و بعد به‌چوب بینند و بالاخره خفداش کنند.

\* قسمت زیادی از جزئیات تاریخچه «بابی»‌ها را که از سال ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ در تهران اتفاق افتاده است، یک ایرانی که شاهد عینی و قایع بود، برای من تعریف کرد. [احتمالاً آن شاهد عینی خود بابی بوده است.]

۹. توضیح مهم: این چند فصل مربوط به فرقه بابیها – با آنکه برای ایرانیها تازگی ندارد، برای رعایت امانت و عدم تصرف در مطالب کتاب، عیناً ترجمه شد. عجیب آنکه تقریباً کلیه‌ی نویسنده‌گان و جهانگردان بیگانه‌ای که مقارن آن سالها به ایران آمده‌اند، سخت علاقه نشان داده‌اند حتی با آب و تاب تمام در این باب قلمفرسانی کرده و نظیر آشوبهای مشابه آتش بیار معرکه باشند. علاوه‌مندان به‌اینگونه سائل، بهخصوص به‌علل پیدایش و گسترش بابی‌گری و رد ادعاهای منهبي آنان می‌توانند به کتابهای زیادی که در این زمینه‌ها چاپ و منتشر شده است مراجعه کنند اما شاید یکی از بهترین تحلیل‌ها در این باب، تحلیلی باشد که محقق عالیقدر دکتر فریدون آدمیت، در کتاب پر ارج «امیرکبیر و ایران» انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، در صفحات ۴۵۵ – ۴۳۶، به‌عدل آورده است. کتابهای «فتنه باب» تالیف اعتضاد‌السلطنه از انتشارات بابک وبهائیان نالیف سید محمد باقر نجفی از انتشارات طهوری نیز در این زمینه کتابهای سودمند و شایان توجهی هستند.

را داده‌اند، می‌گذرانند.

در رشت، مرکز گیلان، و با بیداد می‌کرد و من مجبور شدم برای مسیر مسافت جاده‌ی مازندران را انتخاب کنم و فاصله‌ی «بارفروش» تا تهران را در پشت قاطر سارکاروان پیمودم.

بهمصداق ضربالمثل «عدوشود سبب خیر اگر خدا خواهد» در این سفر بدفرجام نیز که تنها من بودم و قاطرچیها، با جزئیاتی از گوششهای این سرزمین آشنا شدم که اگر به طرق دیگر سفر می‌کردم، هرگز شناسائی آنها برای من مقدور نبود.\*

### عبور از آمل

بعد از «بارفروش» اولین منزل، در فاصله پنج فرسنگی شهر آمل است: منطقه‌ای مردانه و پراز شکار با اینبوی از درخت و گیاه، و برجوزارهای پهناور که سرتاسر زمینهای تقریباً هموار و مسطح اطرافرا، پوشانده است. در دو طرف جاده آبادیهای سبز و خرمی به مسافران خوش‌آمد می‌گویند. آمل که در حدود یک‌هزار خانوار در آن ساکن‌اند، در امتداد رودخانه «هراز» واقع است. در تابستان، بهعلت هوای گرم و تب‌آور، مردم این مناطق به ارتفاعات کوه می‌کنند.

در اطراف آمل، جنگلی پر از انواع حیوانها از قبیل پلنگ، کفتار، گرگ، گراز، شغال، از سوی کوهستانها تا کرانه دریا امتداد دارد و به شهر منظره‌ی خیال‌انگیزی بخشیده است.

فراز و نشیب و تنوع در این نواحی زیاد است. گاهی انسان از برابر شالیزار و زمانی از میان مزرعه‌هایی که پر از درختان نارنج است عبور می‌کند، بعد از جنگلی آنبوه، زمینهای سبز و خرم دربرابر چشمان گستردۀ می‌شوند که اطراف آنها را کوههای لمبیزرع، با قله‌های پربرف، که حتی تابستانها نیز برف آنها آب نمی‌شود، احاطه کرده است. در دامنه‌ی این کوهها درختان پرمیوه‌ای می‌رویند. چندقدم آنطرف‌تر دشت‌های بی‌حاصل و صخره‌هایی باشیب تند، قراردارند.

موقعیت آمل، در پیوندگاه دو رودخانه بسیار تماشائی است. روی رودخانه با بل پل زیبائی که چندین بار مرمت شده، یادگار ارزش‌های از دوران سلطنت شاه عباس است.

در جنوب آمل، در کنار جاده‌ای که بسوی تهران منتهی می‌شود، دره‌ی هراز واقع شده است. این منطقه، که آب فراوانی دارد، برای کشت برنج بسیار حاصل‌خیز است. ولی قسمتی از زمینها، بهعلت داشتن خندقها و مردابها، تقریباً از دسترس انسانها بهدور مانده است.

بعد از آمل، باید از گدارهای «هراز» گذشت که در بعضی جاها مسیلهای آن

\*— مراجعه شود به کتاب: «یک‌زن اروپائی در ایران».

آنچنان پرآب و پرجوش و خروش است که گاهی قاطرها را با بارشان ازجا می‌کند و با خود می‌برد.

مازندران، مانند هرجای دیگر دنیا که دارای تحولات جوی شدید و اختلاف درجه زیاد است، آب و هوای بسیار متغیری دارد. صبحها، آفتاب تندی بر گل و گیاه نور می‌تابد و طبیعت جلوه‌ی پرشکوهی دارد. ولی بلافصله باران سیل آسا شروع می‌شود، گونی که می‌خواهد همه‌چیز را از بین بیرد. در میان راه، یکی از این رگبارها، مرا ناگهان غافلگیر کرد و مجبور شدم شبرا در دخمه‌ای واقعی در «شاهزاده زید» بگذرانم. اگر چه از فرط خستگی قدرت حرکت نداشتم، چند ساعتی را برای خشک کردن لباسهایم در برابر هیزمهای تر که همه‌جا را پر از دود غلیظ کرد، بودند، صرف کردم.

از آمل تا این محل، پنج فرسنگ راه است. جاده‌ی زیبائی از میان جنگلها که پر از درختان بادام وحشی و انواع مختلف کاجهاست، می‌گذرد. چوبهای سخت و محکم در این منطقه کم پیدا می‌شوند، دولت اصلاً توجهی به نگاهداری و بهره‌برداری از محصول این درختان ندارد. درختها از فرط فرسودگی خشک می‌شوند و در سر جای خود می‌پوستند، یا به علت حمله‌ی نوعی بیماری خاص بلا مصرف می‌مانند. در اثر عدم مراقبت، جنگهای سر سیز مازندران در معرض نابودی قرار دارند و شاید روزی ثروت سرشار این منطقه ازدست برود.

«شاهزاده زید» دهکده‌ی کوچکی است، که جز یک حمام قدیمی چیز دیدنی دیگری ندارد. اینجا پایان مناطق جنگلی است و بلا فاصله زمین مسطح و جاده‌های صعب‌العبور آغاز می‌شوند.

وقتیکه خاک از آب باران خیس است — البته اغلب اوقات در این منطقه هوا بارانی است — آنقدر موانع در سر راه وجود دارد که حتی بی‌باکترین مسافر نیز دل و جرات را پیمایی را در خود نمی‌بیند.

### جاده‌ی جدید

چند سال است جاده‌ی کالسکه رو تازه‌ای باز شده ولی وضع پلها خراب و پر از چاله و سوراخ و نامطمئن است. خوشبختانه قاطرها راه گریختن از این‌گونه گذرگاههای پر خطر را خوب بلد هستند.

مراسم گشایش قسمتی از این جاده در سال ۱۸۷۵، به مناسبت مسافت شاه به این قسمت مازندران، که به عنوان شکار آمده بود، برگزار شد.

برای اینکه خاطره‌ی این روز همیشه در یادها بماند، تصویر ناصرالدین‌شاه را سوار بر اسب، درحالیکه تعدادی از شخصیتهای درباری کنارش ایستاده‌اند، روی

تخته سنگی در دامنه‌ی کوه نقر\* کردند. این نوع حجاریها که معمولاً بصورت نقشهای برجسته‌ای هستند، احداث جاده یا ساختن پلی را در زمان پادشاهی فلان پادشاه بهیاد می‌آورند.

این جاده با نظارت وزیر راه، بهدست ایرانیها ساخته شده و در احداث آن از مشاورت و جلب کمک مهندسان اروپائی که برای طرح ریزی چنین جاده‌ای احتمالاً کسب نظر و راهنمایی آنان لازم و سودمند می‌نمود، اجتناب شده است. دلیل امتناع از شمارک اروپائیها در ساختن راه این بوده است که قبل احداث قسمتی از راه تزدیک بدربای را بهدست یک نفر اطربی‌سپرده بودند، ولی او در ساختن آن امتحان خوبی نداده بود.

### لودگیهای یک مهندس مضحك

مهندس یادشده از لودگیها و کارهای عجیب و غریب خود خاطرات بسیار زیاد در اذهان مردم ایران بهیاد گار گذاشته است.

او وقتیکه با درجه ستون دومی وارد این کشور شده است، بلافضلله این موضوع را دریافته که با ایرانیها باید مانند بچه‌های بزرگ رفتار کند و پادشاه آنان را بخنداند. به‌این‌جهت هیچکس را جدی نگرفته است و در عوض، درسایه شوخيها و مسخرگیهای خود نه تنها موفق به‌اخذ درجه ثُنرا لی شده بلکه با گرفتن لقب «خانی» و در حدود بیست و پنج هزار فرانک حقوق در سال، مقام سرهنگی دولت را نیز احر از کرده است. به‌علت سرگرم کردن شاه و رجال درباری با انواع و اقسام شوخيها و مسخرگیها، تحف و هدایای زیادی بهدست آورده است. او جزء معبدود از اروپائیانی است که بعداز دوازده سال اقامت در ایران، این کشور را با ثروت هنگفتی ترک کرده چون افراد جدی و شایسته هیچوقت به‌چنین پول و مکنتی دست نمی‌یابند.

شهرت کارهای عجیب و غریب آن مرد، افسانه‌وار در همه‌جا پیچیده است. بعضی از این کارها نمایانگر خصوصیات شاه و اطربایاش نیز بوده است که او توانسه بالنجام چنین کارها، تا این حد اعتمادشان را بسوی خود جلب کند.

وقتیکه به حضور اعلیحضرت شرفیاب می‌شد، به‌سبک سربازان مجارستان با زدن پاشنه‌ها بهم، مهمیزها را به‌صفا درمی‌آورد. بعد با زدن دستی محکم بدران خود سلام نظامی می‌داد. چون فهمیده بود که از این لودگیها شاه سخت خوش می‌آید، آنقدر زیاده‌روی می‌کرد، که کسی نمی‌توانست با دیدن او در این حال از خنده روده بر شود. خنده‌ی مردم‌هم دوعلت داشت یکی آنکه وقتی شاه قاه قاه می‌خنبدید، آنها هم باید می‌خنندیدند، دوم آنکه بالآخره قیافه‌ی مضحك او در آن حالت واقعاً خنده‌دارهم بود.

\*- این نتش برجسته در تزدیکی گردنه‌ی «ملوک‌بند»، در گوشی کوره راه جاده قدیم که به جاده‌ی جدید می‌پیوندد، در ارتفاع دویست یا سیصدپانی کنده شده و در پائین آن آبهای زلال رودخانه هراز جاری است.

چون او می‌دانست کسانی که می‌خندند، خلیع سلاح شدماند و حالت جدی ندارند، در اینگونه موقع فوراً محبت‌آنها را بسوی خود جلب می‌کرد. تعارفهایی که ثارایرانیان می‌کرد، همیشه از جملات خاص و خوشایندی تشکیل یافته بود و چون نقطه‌ی ضعف‌آن را در مقابل این گونه جملات پر طمطراق و تعریف و تملق می‌دانست، همیشه یک دنیا تعارف چاپلوسانه در آستین حاضر و آماده داشت.

ضمناً با علم باینکه عناوین والقب دهان پرکن در این کشور مشتری فراوان دارد، از این دستاویز به حد نهایت استفاده می‌کرد و کوچکترین فردی را که با او سلام و علیک می‌کرد، با القاب حضرت والا، عالیجاه، حضرت اجل... مورد خطاب قرار می‌داد.

تعارفات مودبانه‌ای که برای احوالپرسی در زبان فارسی به کار می‌رود باین صورت است: «امیدوارم دماغتان چاق باشد» وحد اعلای ادب ایجاب می‌کند که همینطور از وضع دماغ بستگان طرف نیز پرس‌وجوئی بشود\*. قهرمان اطربی‌ما، در این احوالپرسی‌ها، از دماغ مرغهای خانگی طرف واژ پشها، که در ایران تعدادشان کم نیست، جویا می‌شد. یکی از تعارفات وی را که با لحن جدی ادا می‌کرد عیناً نقل می‌کنم:

روزی بعد از هراجعت شاه از زیارت مشهد، به حضور وی باریافت و در جواب شاه که از او پرسیده بود «ژنرال، از کجا می‌آئی؟» بعد از دادن سهبار سلام خنده‌دار، چنین گفتہ بود:

قبل از آنکه جان نثار، به اعلیحضرت، قدرقدرت، قبله عالم جواب دهد، از خاک‌پای همایونی اجازه می‌خواهد به پیشگاه معظیشان سه‌بار تبریک عرض کند:  
اولاً: به خاطر شکوه و جلالی که با تشریف فرمائی به مشهد، وزیارت قبر مطهر امام رضا، بدین مبین اسلام بخشیده‌اند.  
(سه بار سلام بسبک خود)

ثانیاً: به خاطر پیروزی در خشان قشون ظفر نمون علیه دشمنان\*\*  
(تکرار سه‌بار سلام)

ثالثاً: به خاطر مراجعت پرمیمنت اعلیحضرت به پایتخت باشکودشان.  
(باز سه‌بار سلام)

و اکنون در جواب اعلیحضرت همایونی افتخار دارد به پیشگاه مبارک معزز دارد که جان نثار از تهران می‌آید. البته صحنه‌ی این گفتگو، قصر تهران است. شاه باین جملات مسخره‌ی سرمهندس خود، که آنرا بالحنی جدی و خونسرد ادا می‌کرد، آنقدر خنده‌ده بود که آن‌روز به برگت خنده‌ها امتیازات تاز، ای بهوی

\*\*\* به استثنای خانه‌ها، که اصلاً نباید از آنها اسمی بهمیان بیاید. در صورت ضرورت هم فقط بعنوان «منزل» از آنان گفتگو می‌شود.

\*\*\*\* در قدیمی مشهد، شاه با دیدن دو ترکمن که از قبیله‌ی راه زنان بودند، مستور داده بود آنها را بگیرند و بکشند؛ منظور از پیروزی در خشان علیه دشمنان، اشاره به این واقعه است.

بخشیده بود.

باز نقل می‌کنند که در تهران، روزی این جناب مهندس در خیابانی با کالسکه‌ی مادرشاه، مواجه می‌شود. عموماً در چنین موقعی، آئین کشور ایجاب می‌کند مردها از مسیر حرکت‌حرم شاه بگریزند و یا برای آنکه چشم نامحرمی به خانمهای درباری نیفتد به عقب برگشته و پشت بوسوی مسیر در جای خود بی‌حرکت بمانند.

ولی اوچون راه فرار پیدا نمی‌کند، در جای خود میخکوب می‌ماند و پشت بدیوار می‌کند. وقتیکه کالسکه نزدیک می‌شود، بسبک خود سلام غرائی می‌کند، ولی به جای آنکه صورت خود را نشان دهد، از قسمت‌های دیگر بدن استفاده می‌کند، که به علت خنده‌ی خوش آمدن علیاً‌حضرت، سخت مورد مرحمت قرار می‌گیرد.

چنین استقبال گرمی از زفتار مضحک این شخص نشان دهنده‌ی خصوصیات غیر جدی و تا حدی ابتداً پسندی ایرانیان است<sup>۱</sup>.

## ۹

منظمه‌ی جاده‌ها. — غارها. — دهکده‌ی بایجان. — دیو‌سپید. —  
اسک. — یادبود زرتشت. — آبهای گرم.

### آبادیهای سرراه

بعد از دهکده «شاه زید»، به‌آبادی «بایجان» رسیدیم. لطف مسافت در ایران، در همین گذشتن از آبادیهای زیبای سرراه است. چون از لحاظ مادی، هیچ‌وسیله‌ای نیست که به خاطر آن سفر به انسان خوش بگذرد. صبحگاهان تا چشم باز می‌کنی، تماشای قله‌های کوهستانهای پوشیده از برف سفید که در زیر نور آفتاب، چون الماسی عظیم و باشکوه می‌درخشند، آنقدر مطبوع و لذت‌بخش است که دلهره عبور شبانه از بیراهه‌های مهیب بالمره از خاطر فراموش می‌شود.

چشم انداز کم‌نظیر و متنوع این منطقه‌ی کهنسال آسیائی تا حدی نیز با ساکنان خاص آن ارتباط نزدیک دارد. گاهی، مردی را می‌بینی که با قد و قامت بلند، برآسی که زین ویراقی پر طمطران دارد، سوار شده است. اگر این سوار، عمامه‌ی سبز رنگ به سر داشته باشد، از اعقاب پیامبر اسلام است. گاهی مؤمنانی را خواهی دید که عازم زیارت مکه هستند تا به کسب عنوان « حاجی » مفتخر شوند، یا زنانی را که بر الاغ یا اسب یا استری

۱— قضاوت نویسنده در این مورد غیر منطقی و ظاهرآ ناشی از عدم شناسانی او از زوحیه‌ی واقعی ایرانیان نسلهای قدیم است. چون درست برخلاف بعضی از اروپائیها و آمریکائیها اغلب ایرانیان در قرون گذشته، جدی‌تر و حتی بسیار خشک و منضبط بوده‌اند و حساب دلکهها و لوده‌هارا — که در هر صورت در هرجامعه‌ای نظری شان پیدا می‌شود — از حساب ایرانیان اصیل جدا باید کرد.

سوار شده‌اند و حیوانها را آزاد گذاشته‌اند که به‌هوای خود راهی مقصد باشند اما در نزد پوشش لباس‌های عجیب‌شان، شناختن این چنین مسافران اسرارآمیز، کارچندان ساده‌ای نیست.

بعضی از آنها برای بهجای آوردن نذرخود، به‌مکانهای مقدسی می‌روند که ورود به آنجا برای مردان منوع است. بعضی دیگر قصد سفر مذهبی ندارند، ولی مقدسشان برای کسی معلوم نیست، چون از آستانه‌ی دری که داخل می‌شوند، هویت آنها، مانند خطوط چهره‌ی شان، از نظرها پنهان می‌ماند.

از «شاهزاد» تا دهکده‌ی «بایجان» رود هراز، در کنار جاده جریان دارد. دور تادرور برده را کوهستان البرز فراگرفته است. در پای این کوهها تعدادی گودال هست که جایگاه آدمهای غارنشین را بهیاد می‌آورد. این دخمه‌ها، که در فواصل معین دیده می‌شوند، تنها جان‌پناه افراد قافله‌هائی است که شباها از این جاده می‌گذرند. تعداد زیادی مسافر، و در حدود پانصد قطره هرشب در آنجا جای می‌گیرند. من خود، شبی را دریکی از این دخمه‌ها گذراندم و در آنجا بایک درویش شیعی هم صحبت شدم. او خوب فرانسه می‌دانست و شرح زندگی خود را برایم تعریف کرد.\*

اغلب این دخمه‌ها در نزدیکی گرده «ملوک‌بند» واقع شده است. آنها فضای وسیع و عمق زیادی دارند. نور آفتاب از سوراخی که در قسمت بالا به عنوان روزنامه‌ای کنده شده است، به داخل می‌تابد. از این قسمت به بعد دره تنگ‌تر می‌شود. کمی دورتر آبادیهای پراکنده‌ای واقع شده‌اند که ناحیه‌ی «تجان»؟ را تشکیل می‌دهند. اهالی این نواحی زمستانها را به دشت آمل، که هوای ملایم‌تری دارد، کوچ می‌کنند. در این ناحیه تزدیک‌ترین آبادی «رینه» است، در ارتفاع ۱۲۰۵ پائی «هراز». راه «رینه» از میان تخته‌سنگ‌های سخت و پرنیب و فرازی می‌گذرد و در انتهای آن، دهی به نام «کارو» با «اما‌زاده»<sup>۱</sup> بسیار مقدسی واقع شده است. این زیارتگاه، تعداد کثیری از مردم حول وحش را به‌آبادی مزبور می‌کشاند. راه آن در هر فصلی از سال خطرناک است. در ماه نوامبر که من از آنجا می‌گذشم، راه به قدری لغزان بود که حیوانهای بارکش در هر قدم سرمی خوردند و به روی زمین می‌افتدند.

بعد از گذشتن از «بایجان» دهانه‌ی آتش‌شان خاموش دماؤند، پدیدار می‌شود. این قله‌ی باشکوه و عظیم، از میان کوههای زیادی که در اطرافش پراکنده‌اند شکوهمندانه سر برآفرشته است.

مازندران، موطن «دیوسپید» همانطور که قبل از گفتم، سرزمین سنتها و افسانه‌های فراوان است.

\* برای مطالعه‌ی این داستان به کتاب «یک زن اروپائی در ایران» مراجعه شود.

۱- در اصل به صورت Tanjan ؛ احتمالاً «تینه» درست است.

۲- اما‌زاده هاشم.

## رستم دستان و داستان دیوسپید

می‌گویند که «دیوسپید» در اینجا به‌دست رستم، قهرمان باستانی ایرانیان، که متجدیدین اورا هرکول ایران می‌دانند، مغلوب شده است. او به‌لقب «جهان‌پهلوان» نیز مشهور است. اسمش به‌اندازه‌ی دیوی که کشته است واژپوست او برای خود لباس درست کرده، برای هر ایرانی آشناست.

«موسی‌خورن\*» ازاو در کتاب خود نام برد است. ازاو هفتاخوانی نقل می‌کنند که نیروی تخیل مردم شاخ‌وبرگ زیادی به‌پیروزیهای او افروزد. تعریف می‌کنند در موقعی که زاده شد فیلی را بزرگ زد. یک قسمت از منطقه‌ی کوهستانی کشور که در حدود سیصد آبادی کوچک در آن پراکنده است، به‌نام او «گورستم» نامیده می‌شود. در اطراف خرابهای تخت جمشید، آرامگاهی به‌یاد او به‌نام « نقش‌رستم » ساخته شده است. بنای دیگری نیز به‌نام « تخت رستم » در اصفهان قراردارد. تعداد زیادی از ناقاشیهای قدیمی و طرحهای مختلف، او را در حال پیروزی بر « دیو سپید » نشان می‌دهند. در این حالت، او « ترث مقدس » را به‌یاد آدم می‌آورد. تصویر او را در تهران بر بالای دروازه‌ی ناصریه نیز می‌توان دید که روی کاشی، هیکل عظیم وریش‌بلند قرمز اورا، که سخت مابروز است، با گرز وزره‌اش نشان داده‌اند.

رنگهایی که نقاش برای شخصیتهای تابلوی خود انتخاب کرده دور از رنگهای واقعی است. مثلاً اسبها را بهرنگ گلی، آبی و نارنجی نشان داده که در وهله‌ی اول موجب تعجب هریگانه‌ای می‌شود که تازه وارد این کشور شده است. ولی بعد از دیدن اسبهایی که با یال و دم رنگ‌شده، به‌همان صورت در کوچه‌های شهر راه می‌روند، به‌مرشوق نقاش پی می‌برد.

مازندرانیها آدمهای جسوری به‌شمار نمی‌آیند. زندگی آنان مدام با هول و هراس این خیال واهی توأم است که مبادا روزی « دیو » یا « غول » که اینهمه افسانه از این اهربین بدیها بر سر زبانهاست به‌خصوص « دیوسپید » که در دماوند سکنی گزیده است برا آنها ظاهر گردد.

## کوه باشکوه دماوند، و جشنی به‌یاد زردهشت در دامنه‌ی آن

در باره‌ی بلندی قله دماوند اتفاق نظر حاصل نیست. بعضیها ارتفاع آن را ۱۵۰۰۰ پا و بعضی دیگر تا ۱۸۰۰۰ پا حسنه می‌زنند.

در دامنه‌ی جنوب شرقی آن، شهری به‌همین نام قراردارد که به‌خاطر داشتن هوای

**Moïse Chorène**—۱ مورخ، که در سالهای ۴۸۷—۳۹۵ بعد از میلاد می‌سیح زندگی می‌کرد و تاریخ ارمیان را نوشته که بسیار شایان توجه است.

۲—خواننده ارجمند خوب توجه دارد که نقش رستم، تصویر حجاری شده پیروزی شاپور ذوالاکتف بر ارمنیان امپراطور روم شرقی است و هیچ ارتباطی با رستم ندارد. و این شاهکار عظیم در تزدیکی دارابگرد واقع شده است.

خوش، آب‌گوارا و درختان میوه‌ی خوش‌طعم، معروف است. بهموجب روایات، زرتشت، موسس آئین «پارسی» ها و ستابیشگر آتش، در تزدیکی دماوند زندگی کرده است. بعضی از ایرانیان هنوز هم به آیین او اعتقاد دارند. پیروان دین زرتشت را «گبر» می‌نامند که بسیاری از آنان هنوز هم در محلی در دامنه‌ی دماوند، به نام «اسک» که مرکز ناحیه‌ی «لاریجان» است، سکونت دارند. اینجا به صورت آمفی‌تلائِر ساخته شده است و چشم‌انداز بسیار قشنگی دارد، و شهرت آن بیشتر به خاطر آبهای معدنی گوارائی است که خاصیت شفابخشی آنها کاملاً مورد تایید قرار گرفته است. هرسال در ۲۹ اوت، مردم سرتاسر نواحی دماوند با رقص و پایکوبی و آتشبازی و تیراندازی جشن باشکوهی را برگزار می‌کنند.

افسانه‌ای می‌گوید ماری دوسر در قله‌ی دماوند مأوى داشت و هر روز برای جستجوی مغر آدمیزادی به پائین کوه سرازیر می‌شد و هیچکس یارای کشتن اورانداشت. زرتشت به عشق دختر زیبائی گرفتار شد ولی دختر قبول همسری اورا مشروط به کشتن مار کرد. زرتشت به پایمردی عشق، شی از کوه دماوند بالا رفت و وقتیکه به قله کوه رسید، مار به خواب فرورفته بود و آنچه را که روز خورده بود هضم می‌کرد. او در این حال مار را کشت و با افروختن آتشی بزرگ در قله‌ی کوه، خواست مژده‌ی این پیروزی را زودتر به معشوقه که مشتاقانه منتظر بود، بدهد. پیامبر در عرصه عشق و شجاعت هم، سرآمد بود.

بنا به اعتقادی عامیانه، گیاهانی که در قله‌ی دماوند می‌رویند، اگرچیده شوند و گوسفندان از آن گیاهان بخورند، دندان طلائی در می‌آورند. اما چون هم گیاه و هم گوسفند در آنجا کمیاب است، این معجزه به وقوع نیبوسته است، و در ماه اوت که بر فراز آب می‌شود، در قله‌ی کوه جز سنگ‌چیز دیگری دیده نمی‌شود. ولی قرنهاست که این باور از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است و هنوز هم کوهنشینان اطراف دماوند به آن اعتقاد دارند.

### آبهای معدنی

در دامنه‌ی دیگر کوه، دهکده‌ی «آبگرم» واقع شده است که چشمدهای گوگردی آن سخت‌معروف است و ساکنان آن طرفها و اروپائیان مقیم تهران، برای آبهای آن خواص بیشماری قائل‌اند. حمامها حاجی قوار دارند که در آنجا محل سکونتی برای خارجیها نیست. کسانی که برای استفاده از این آبهای به «آبگرم» می‌روند باید در زیر چادرها زندگی کنند. از دهکده‌ی «آبگرم» صعود به قله‌ی دماوند چندان سخت نیست و روستایان هر روز به آن بالا می‌روند و گوگرد می‌آورند. معمولاً علاقمندان به این کوه نورده خسته‌کننده، ماه ژوئیه را برای صعود انتخاب می‌کنند و به راهنمایی یک‌بلد، تا نوک کوه بالا می‌روند و آنجا دهانه‌ی آتششان را که دیگر شعله‌ور نیست ولی حرارت درونی آن هنوز خاموش نشده است و حتی چند لحظه‌هم نمی‌شود دست روی سنگهای داغ دهانه‌ی

آن گذاشت، تماشا می‌کنند. بنا به روایت اهالی، قله‌ی باشکوه این کوه که اغلب ماههای سال پوشیده از برف است، ازاصفهان و شیراز\* هم دیده می‌شود و برای دریانوردانی که در دریای خزر کشتی رانی می‌کنند، راهنمای خوبی است. در پائین کوه، رودخانه‌ی «لار»، که دشت غیر مسکونی را آبیاری می‌کند، جاری است و در کنار آن قبیله‌های چادرنشین، چادر زده‌اند.

## ١٠

فروودآمدن ازدامنه‌ی دماوند. — دهستان «آه». — جاده تا تهران. — سواد تهران از دور. — دوازده دروازه‌ی شهر. — تاریخچه‌ی تهران.

## دهستان «آه» و نگاهی به تاریخ گنشه‌ی تهران

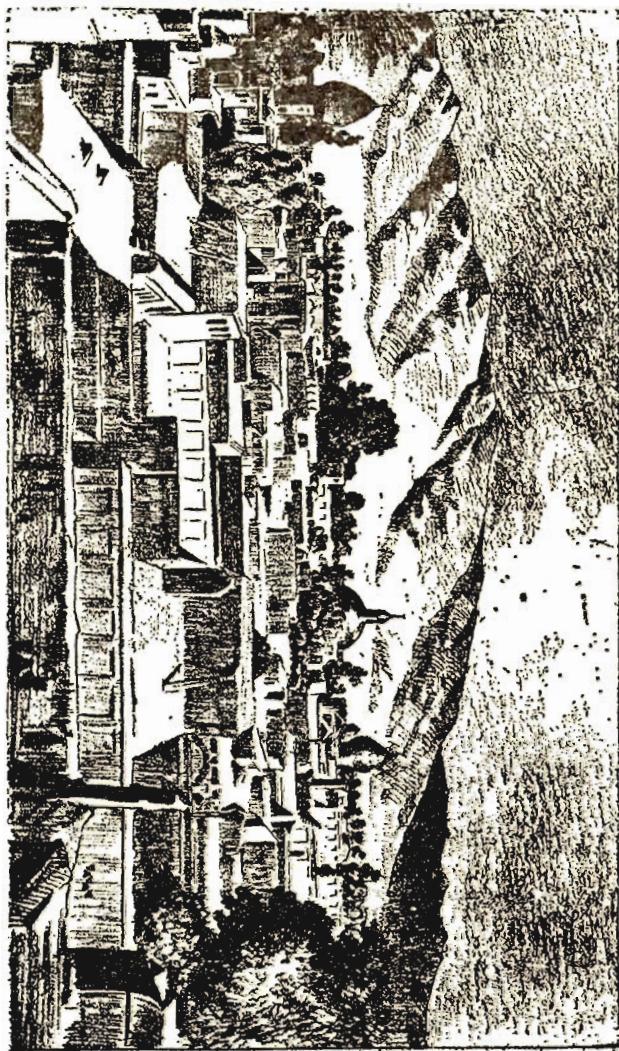
فروودآمدن از دامنه‌ی دماوند بسیار خطرناک است. در پای آن، دهستان «آه» که می‌گویند در تابستان منظره‌ی خوبی دارد، واقع شده است. در سفری که شب من از آنجا می‌گذشم، اطراف آن را برف گرفته بود. از آنجا تا تهران، تپه‌های کمی وجود دارد و هرچه ب شهر نزدیکتر می‌شویم، زمین یکنواخت و هموار می‌شود. چشم‌انداز این شهر مهم آسیانی، از دور هیچ توصیفی ندارد: تعدادی خانه‌های گوتاه، با بامهای مسطح، که رنگ خاکستری آنها با رنگ خاک زمین بهم می‌آمیزد.

بناهای عمدۀ شهر، ساختمانهای دوازده دروازه‌ایست که هر کدام «بالاخانه»‌ای نیز دارند، که با کاشیهای رنگین تزیین شده‌اند و بعضی از آنها به تقلید از کاشیهای معرق قدیم که هنوز هم شهرت خود را حفظ کرده‌اند ولی نام و مهر هنرمند از میان رفته است، نقشه‌ای برجسته‌ای نیز دارند.

اگر بشود به اطلاعاتی که از قرون وسطی، یعنی از آغاز قرن دوازدهم بهما رسیده است، اعتماد کرد، تهران تحت نام دیگری مطرح بوده است. در آن دوره، یکی از نوبسندگان مشرق زمین یعنی مؤلف «معجمالبلدان»<sup>۱</sup>، در آثار خود از آن نام برده است. ولی در آن روزگار، ساکنان آن در سرداربه‌ها وزیرزمینها زندگی می‌کردند. مدت

\*— شیراز مرکز ایالت فارس است و به یاد بود حافظ و سعدی شاعران بزرگ ایران، که از اهالی این شهر بودند، «دارالعلم» لقب گرفته است. شرایح این شهر هم سخت معرف است.

۱— «معجمالبلدان» دوره کتابی است در جغرافیا و ذکر شهرها و اماکن و اسم مؤلف آن، ابوعبدالله یاقوت ابن عبدالله الحموی الرومی البغدادی مشهور به «یاقوت حمری» است که در سال ۶۲۶ هجری قمری در گنشه است.



چشم اندازی از تهران با گاه مستقیم

سیصد سال این غارنشینان پناهگاه دیگری نداشتند. مسافران و قافله‌های را که گذارشان از آنطرف می‌افتاد لخت می‌کردند و از روسای خود حرف‌شونی نداشتند. وقتی هم که موردن تقبیب قرار می‌گرفتند، مانند حیوانات وحشی داخل این دخمه‌ها فرو می‌رفتند.

چندی بعد، وضع و منظری تهران عوض شد. بطوریکه از نوشه‌ی مسافران و سیاحان استنباط می‌شود، در قرن چهاردهم [میلادی] تهران کم و بیش شهر شناخته‌شده‌ای بود و به خصوص بخاطر هوای مطبوع و آب گوارایش معروف\* بود.

در سال ۱۶۱۸ شاردن از این شهر گذشته و آنجا را آباد یافته است.

در زمان کریم‌خان زند تهران گسترش یافت.

در عصر صفوی\*\*، این شهر مرکز ایالتی بود که سران خاندان صفوی برای اقامتهای موقتی از آن شهر استفاده می‌کردند. شاه طهماسب، آخرین پادشاه سلسله صفوی که در حادثه هجوم افغانها به آنجا پناهندۀ شده بود، دستور داد در دور شهر برج و بارویی بسازند.

چون شهر تهران یا طهران (به معنی پاکیزه) در میان شهرهای عمدۀ ای مانند قم، کاشان، اصفهان، بیزد و شهرهای دیگر واقع شده است، برتری خوبرا مدیون این موقع خاص جغرافیائی‌اش است. تزدیکی این شهر به سرزمین گرگان که محل سکونت افراد اهل قاجار است، و در موقع لزوم سران قاجار می‌توانند به آنان دسترسی داشته باشند، تاحدی علت انتخاب تهران را به پایتختی توجیه می‌کند.

آغامحمدخان (خواجه) بنیان‌گذار سلسله‌ی قاجار، در حوالی پایان قرن هجدهم، تهران را به پایتختی برگزید و در مدت سلطنت وی، به ساختن قصرها، کاروانسراها و بازارها در این شهر همت گماشته شد.

گرداگرد تهران برج و بارو و خندق‌های کشیده و کنده شده است اما در مراقبع حمله‌ی دشمن این شهر، مدت مديدة قدرت مقاومت ندارد. شهر در وسط دشتی خشک و بایر قرار گرفته است و هیچ درخت و گیاهی در محوطه‌ی آن دیده نمی‌شود. از چنارهای

#### \*- جغرافیای کارل ریتر Karl Ritter

\*\*- پادشاهان سلسله‌ی صفوی مدت‌درازی در ایران سلطنت کرده‌اند. در آغاز قرن هجدهم، شورشی برپا شد که جنگ داخلی را بدنبال داشت. در این زمان بود که طنیان و حمله‌ای علیشاه ایران آغاز شد. محمود رئیس آنان، شاه را از سلطنت خلع کرد. شی‌مال بعد، نادر، سردار ایرانی، آنها را از کشور به عقب‌راند و طهماسب را بتخت سلطنت نشاند و بعد، قدرت را به دست گرفت و خود شاه شد. بعد از درگذشت نادر، افراد زیادی را، سودای سلطنت در سرشار افتاد و از اطراف و اکناف سر بلند گردند. یکی از آنان محمدحسین‌خان، رئیس ایل قاجار بود که پدرش در موقع فرار طهماسب از هجوم افغانها، ازوی پذیرانی کرده بود. سالها کشور مستحوش هرج و هرج و زدوخورد داخلی بود تا آنکه پیروزی نهایی نصیب ایل قاجار گردید. [این توضیحات از نویسنده‌ی کتاب است].

- نویسنده شاید کلمات طهران، طهارت و طاهر را از یک ریشه نصور کرده، و خود به آن معنای «پاکیزه» داده است. در مورد مفهوم تهران به صفحه ۲۷۳ کتاب سودمند کاروندکسروی به کوشش یحیی ذکاء مراجمه شود.

که «دلاواله»<sup>۳</sup> مسافر ایتالیائی در سفر خود به ایران از آنها نام برده و تهران را «چنارستان» نامیده است، مدت‌هast که خبری نیست.<sup>۴</sup>

جمعیت فعلی تهران، در تابستان، در حدود ۸۵۰۰۰ نفر و در زمستان ترددیک بـ۲۰۰۰۰۰ نفر است. ولی این آمار تقریبی و نامطمئن است، زیرا مانند سایر شهرهای مشرق زمین، به دست آوردن آمار و اطلاعات صحیح، کار بسیار دشواری است.\*

تهران یکی از زیباترین شهرهای ایران است و تعداد زیادی مسجد، حمام، میدانهای عمومی، کاروانسرا و بازار در این شهر وجود دارد. از چندسال قبل، شهر، از طرفی که قصر شاه در آن قسمت واقع شده است، توسعه پیدا کرده است.

سابقاً پشت دروازه‌ی این قسمت شهر، جسد آنهاست را که زیر شکنجه مرده بودند، قبل از خاک‌کردن، سروز در معرض تماشای عموم می‌گذاشتند. یهودیها موظف بودند مواطن‌پاشند که سگها گوشت جنازه‌ها را نخورند. اکنون هم این رسم متداول است ولی محل آن را تغییر داده‌اند. این محل در مرکز شهر است و در وسط محله‌های جدید و بازار تهران واقع شده است. میدان وسیعی نیز آنجا وجود دارد و در وسط آن آب‌ابناری ساخته‌اند. دور تا دور آن پر از مغازه است که بعضی از آنها بهاروپایان تعلق دارد. در این مغازه‌ها اجناس خوب و بد را کنارهم گذاشته‌اند و بدبهای گراف به مردم می‌فروشنند.<sup>۵</sup>

### ۳. Pietro della Valle جهانگرد ایتالیائی که در اوایل قرن هفدهم از ایران دیدن کرده است.

۴- خوشبختانه در زمان ما، درسایه‌ی مسامی گنستگان، تهران یکی از شهرهای پر گل و درخت و بهخصوص پر چنار ایران است.

\*- تعداد جمعیت در ایران کاملاً تقریبی است. چون مردم در این کشور از دفتر آمار و دفتر ممیزی و ثبت اراضی و بالاخره از سرشماری کوچکترین آگاهی ندارند. جنس مونث بیز اصلًا خود را نشان نمی‌دهد. علاوه بر اینها، تعداد جمعیت، بر حسب فصل تغییر می‌کند. تابستانها تعداد زیادی از مردم شهر به علت گرمای هوا، به کوهستانها کوچ می‌کنند.

۵- منظور نویسنده محل کنونی «سیزه میدان» است، که سابقًا جای اعدام محکومین بود. ناصرالدین شاه به علت تزدیکی آن به قصر و بوی گند و کنافتی که از جسد معذومین که چندین روز برسدار می‌مانندند، بلند می‌شد و هوارا می‌آلود، مستورداد جایگاه اعدام را به میدان اعدام فعلی در خیابان خیام برده، و درجای آن میدانی با مغازه‌های آبرومند بازند.

## ۱۱

دروازه شمیران. — محله اروپائی. — میدان توپخانه. — ارگ. — قصر شاهی. — توب بزرگ تاریخی.

## ورود به تهران

در بدو ورود به تهران، از دروازه شمیران به حومه ای اروپائی نشین شهر وارد شدم. خیابان اصلی آن بطور مستقیم تاقصیر شاهی امتداد دارد و دروازه‌ای آن را از مرکز ایران که «ارگ» آنجا قرار گرفته است، جدا می‌کند.

میان محله‌ی اروپائی نشین و «ارگ» میدانی بزرگ به نام «میدان توپخانه» جای دارد. در اطراف این میدان طاقهای برای گذاشتن توپها تعییه شده و در هر طاق یک عراده توب گذاشته شده است. بالای طاقها کیسه‌های پارچه‌ای سفید رنگی با طرحهای آبی برای جا دادن سایر اسباب و ادوات مورد لزوم توپچی‌ها آویزان شده است. بالای طاقچه‌ها و درپشت، اطاقدکهای برای سربازها ساخته‌اند. مقابل آن، دور تا دور میدان، زمین وسیعی است. در کنار توپها، تعداد زیادی گلوله‌ی مخروطی شکل به اندازه‌های مختلف تل شده است.

در مدت اقامت من در تهران (زمستان ۱۸۷۷—۸) به منظور حظ بصر شاه و اهالی پا بخت این گلوله‌های بی‌آزار را به رنگهای قوس و قرح رنگ کرده بودند. فکر رنگ آمیزی از تراوشهای مغزی رئیس قورخانه بود که می‌خواست از آن آنهای زنگزده لااقل برای تربیت میدان استفاده کند.\* از وقتی که میدان توپخانه به این طرز آرایش یافته است، گفته می‌شود این کار به ابتکار وزیر جنگ<sup>۱</sup> انجام گرفته واخواسته است بانمایش فرآورده‌های موجود در قورخانه ایران از نمایندگان کشورهای خارجی مقیم تهران زهر چشم بگیرد.

آیا چنین تدبیری موثر تواند بود؟ من یکی تردید دارم، زیرا مردم کاملاً به

\*— این گلوله‌ها از زمان سلطنت شاه ساپق، [محمد شاه] از دوره‌ی صدارت عظامی حاجی‌میرزا آقاسی که برشلیوی ایران معروف است و کارخانه توپ‌بزیمی احداث کرده بود، بیادگار مانده است. ضمناً نقل می‌کنند این وزیر همچنین دستگاهی جهنمه اختراع کرد که توسط آن میتوانست یک لشکر دشمن را یکجا بکشد تا آنکه حتی یکسر باز ایرانی کشته شود. در گذشت محمد شاه، و تبعید صدراعظم وی مانع از آن شد که این دستگاه مورد آزمایش قرار گیرد.

۱— کامران‌میرزا نایب‌السلطنه، فرزند سوم ناصرالدین‌شاه، که لقب امیر‌کبیر داشت و علاوه بر مقام وزارت جنگ چندین سمت مهم‌دیگر را هم یاری می‌کشید.

«تشخص»<sup>۲</sup> خوگرفته‌اند و همه این نکته‌را خوب تشخیص داده‌اند که در ایران همه چیز سطحی و توانم با ظاهرسازی است و ارزش واقعی هرچیزی می‌تواند از ورقه‌ی نازک طلائی که روی گنبد مسی پاره‌ای از بناها کشیده‌اند، قیاس شود و به‌اینجهت دیگر هیچکس به‌این تظاهرات پوشالی و خنده‌دار واکنشی نشان نمی‌دهد.

### میدان توپخانه و خیابان‌های منتهی به آن

در وسط میدان توپخانه، حوض بزرگی بالبهی سنگی قرار دارد که در واقع محل نظافت و طهارت توپچی‌ها — یا به عبارت دیگر، بهترین سربازان اعلیحضرت — است. من خود، اغلب آنها را می‌دیدم بطور گروهی دور حوض و در وسط درختانی که مدت زیادی نیست آنها را کاشته‌اند، نشسته بودند و لباسهای خودرا کنده، قسمتی از مدن خودرا می‌شستند و به‌کمک دوانگشت، شیشهای لباسهای خودرا می‌زدودند. در کنار آنان فراشها، خیلی راحت، کوزه‌ی آب آشامیدنی ارباب‌ایشان را از آب همین حوض پر می‌کردند.

بنا به احادیث مذهبی، هر آبی که یک‌متر عمق نداشته باشد، هرقدر هم آب زلال و گوارانی باشد، «نفس» است ولی هر آب کثیف و کدر که بیشتر از آن مقدار باشد، طیب و ظاهر<sup>۳</sup> به حساب می‌آید!

میدان توپخانه چند دروازه دارد که مهمترین آنها دروازه «دولت»<sup>\*</sup> است. این دروازه از بنای چند طبقه‌ای باطاقها و ایوانهای طلائی ورنگ شده، هنوز بد کاشیهایی که ارزش هنری آنها از کاشیهای دوره‌های قبل پایین‌تر است، تشکیل یافته است. به جای این کاشیها، قدیمی‌ها مرمر به کار می‌برندند. تنزل و انحطاط ذوق در احداث بنهای عظیم و ساختمانهای جدید که در پایتخت بنا می‌شود، کاملاً مشهود است.

دروازه «دولت» به خیابانی باز می‌شود که در روزهای جشن آنرا چراغانی می‌کنند. این خیابان، مانند همه خیابان‌های دیگر تهران به سه قسمت عمده تقسیم شده است: وسط خیابان اختصاص به پیاده روندگان، سواره‌ها و حمل‌بار و بنه دارد. دردو طرف خیابان، پیاده‌روهای پیش‌بینی شده است که در آن حیوانهای بارکش، رفت و آمد می‌کنند. برای محافظت درختان، در فاصله‌های معینی، میخهای بزرگی به زمین کوییده و از میان آنها میله‌های آهنی گذرانده‌اند.

در انتهای این خیابان، قصر شاه واقع شده، که بتدبریج توسط پادشاهی که در آن سکونت کرده‌اند، به زیبائی و وسعت آن افزوده شده است. در این مورد سهم ناصرالدین

<sup>۲</sup> نویسنده عبارت «تشخص» را عیناً در متن کتاب به کار برده و برای خوانندگان فراسه‌زبان خود اینطور معنی کرده است «بدیگران افاده فروختن».

<sup>۳</sup> نویسنده در باب آب که مطلبی شنیده ولی موضوع را خوب نفهمیده است. آب که از لحاظ منتهی تعریف خاصی دارد و به‌این صورت که اشاره شده، نیست.

\*— این دروازه سخت مورد تحسین شاه قرار گرفته بود. در موقع مراجعت از اروپا، به حاضران گفته بود، در کشورهای خارجی، بنائی ندیده است که با این دروازه قابل قیاس باشد.

شاه بهخصوص، از همه بیشتر است. سر در قصر، که باشیشه‌های رنگین تزیین یافته، درست رویه‌روی دروازه دولت است.

از همین در بمقسمت‌های «اندرونی» قصر که محل زندگی زنان حرم است، وارد می‌شوند در طرف راست و چپ دالان ورودی تعداد زیادی کارگاه زرگری قرار دارد که هیچوقت کارگران کارگاه در سرکار خود حاضر نمی‌شوند ولی کارگاهها از طرف قراولانی که مأمور مراقبت از در ورودی زنان شاهنشاه هستند، به خوبی مورد محافظت قرار می‌گیرد.

سر در مقابل قصر به میدانی باز می‌شود که در اطراف آن با غاهی قرار دارند. در وسط میدان، روی سکونی، توب بزرگی که یادگاری از پیروزی بردشمن و غنیمت جنگی است، گذاشته شده، و از سابق محل «بست» و پناهگاه قابل احترامی بوده است.

من روزی، محکومی را دیدم که در کنارش بست نشته بود و هر روز مردم غذای روزانه برایش می‌آوردن، تا آنکه مورد عفو قرار گرفت.\*  
این توب یادگار پیمان اتحادی است که در سال ۱۶۱۴ [= ۱۰۲۳ ه. ق.] بین شاه عباس کبیر و دولت انگلستان به منظور راندن پرتغالیها از جزیره هرمز و بندر عباس که آنها در آنجا دو پایگاه داشتند، بسته شده است. در سال ۱۶۲۲، پرتغالیها در همان منطقه به دست اعراب قتل عام شدند.\*

در امداد دیوار قصر، فانوسهای چوبی بهرنگ سرخ و به شکل کاملاً ابتدائی نصب شده است. روشنایی آنها از طریق شمعهایی است که در تهران ساخته می‌شود. در اول شب آنها روش می‌کنند ولی چند ساعتی بیشتر دوام ندارند، چون صاحب کارخانه برای آنکه پول زیادتری به جیب بزند، به تدریج از قطر شمعها می‌کاهد.\*

\*— از اسالهای قبل هر توبی به عنوان پناهگاه و «بست» مورد استفاده قرار گرفته است در چنین موضع فقط بدستور شاه می‌توان کسی را از محل بست دور کرد. خیلی سعی شده است که توبچی‌ها را وادر کنند مراقب باشند کی از این دستاویز استفاده نکند و این رسم متوقف شود ولی توفیقی حاصل نشده است.

\*— این توب بزرگ به پرتغالیها تعلق داشت و زمانی که ایرانیها به جزیره مسلط که در خلیج فارس واقع است، حمله کردند از هرمز، به تهران حمل شد. آن زمان امیر سید سعید، سلطان مستعطف بندر عباس را از پرتغالیها اجاره کرده بود. جزیره مسلط، در زمان قدرت پرتغالیها به دست آنان فتح شد. نایب‌السلطنهای گوا در آن سرزمین شهرهای ایجاد کردند که بعضی از آنها برج و بارو هم داشتند. هرمز، در خلیج فارس، یکی از زیباترین این شهرها بود. و توب مزبور به دز هرمز تعلق داشت، که در زمان امیر سعید به بندر عباس واژ آنچه به تهران منتقل شد. بیرونی پرتغالیها در این قسمت، جای خود را به اعراب دادند. جمعیت شهر مسلط، در یکی از روزهای اعیاد منتعبه که همه در کلیسا جمع شده بودند بطور ناگهانی غافلگیر شدند. اعراب به آنان حمله کردند، و کلیه پرتغالیها را به قتل رساندند و شهر را به تصرف خود درآوردند. این توب آخرین یادبود از مسیحیان فاتح هندوستان است که ثروت سرشاری را در سواحل خلیج فارس به جنگ آورده بودند.

\*— دویال است که چراغ‌گاز، همچنین روشنایی برق به تهران آمد است.

در وسط باغی که از چوب، دورش را نرده کشیده‌اند و درست در تزییکی قصر، در کوچه‌ای جنبی، در امتداد مقر شاه، وزرات جنگ قرار دارد. این نوع نرده کشی چند سال بیشتر نیست که در تهران متداول شده است. سابقاً مانند زندان دور ساختمانها را دیوار بلندی می‌کشیدند. در این طرفها همیشه تعداد زیادی سرباز در انتظار دریافت حقوقشان، دورهم جمع می‌شوند ولی انتظار آنان بیهوده است، چون در ایران پرداخت منظم حقوق بمفاراد قشون رسم نیست.

## ۱۲

چشم انداز شهر. — شهر تهران. — خانه‌ها. — رختشوها.  
بازارها. — دوره گردها. — درویشها.

### نگاهی به اطراف تهران

چشم‌انداز اطراف تهران، باعظامت و پرشکوه است. سلسله جبال البرز، باقله‌های پرنشیب و فرازش که در دماوند به‌مأواج می‌رسد، شهر را در چهارچوب پرابهت و در شعاع بسیار وسیع در بر گرفته است. قسمتی از شهر متشكل از بازارهایی است باراسته‌ها و دالانهای دراز و جادار، که همه سقف گبیدی دارند، باکاروانسراها و تیمچه‌هایی با آب‌انبار و باغچه‌های درخت‌دار و قسمت دیگر شهر را کوچه‌های دراز، خیابانهای مشجر و راهروهای تنگ که دیوار همه آنها شبیه بهم است، تشکیل می‌دهد. این دیوارها که دارای درهای کوتاهی است، جمعیت شهر را از نظرها مخفی نگاه می‌دارند و در پشت این دیوارها، نشانه‌ای از زندگی، مشهود نیست.

چنین است چشم‌انداز مجملی از بزرگترین شهر ایران.

از بالای پشت‌بام یکی از مرتفع‌ترین خانه‌های تهران، اگر به خط مستقیم دورنمای شهر را تماشا کنیم، تعداد زیادی گنبد به‌رنگ خاکی و چند ردیف پشت‌نام مسلط به‌همان رنگ و دیوارهای یک‌نواخت کاه گلی را خواهیم دید. در محله‌های قدیمی، خانه‌ها، بدون پیرایه و خالی از هر گونه تزیینی هستند. به‌غیر از درهای ورودی که مزین به گل میخهای آهنی است، همه چیز یک‌نواخت و بی‌رنگ و رو است. قشنگ‌ترین دیوارها، آنهایی هستند که با آهک سفید کاری شده، یا به‌رنگ آبی رنگ‌آمیزی و با گچ سفید، گلهایی نیز به‌آن افروده شده است.\* گلیهای درها از صبح تا شب باز می‌ماند و از زنگ در خبری نیست. در قسمت ورودی خانه، اطاقدک «قراؤل» قرار دارد و در آستانه‌ی خانه هر ایرانی یا اروپائی سرشناس، حتماً یکی دونفر کشیک می‌دهد. اینان سربازانی

\*— این نوآوری، ره‌آورده سفر اول شاه به‌اروپا است.

هستند که معمولاً حقوقشان به جیب فرمانده دسته ریخته می‌شود. ماموران دولتی، نر مقابل پرداخت ماهی هفت قران و نیم مزد، حق استفاده از یک قراولر دارند. اروپائیان هم همین قدر باید پردازند. اگر کسی که آنان را استخدام می‌کند، اجازه بدهد، می‌توانند به عنوان کسبوکار پردازند.

### گشت و گذاری در گوچه و بازار شهر

در ورودی خانه‌ها یک قسمت مرموزی دارد. معمولاً خانه‌ها یک طبقه است و هیچ پنجره‌ای به سوی گوچه باز نمی‌شود، نور اطاقها هم از سمت حیاط تامین می‌گردد در تابستانها از پشت بامهای مسطح به عنوان مهتابی، برای خواهیدن در هوای آزاد استفاده می‌شود. بعضی از خانه‌ها، بالای در ورودی، «بالاخانه» ای دارند.

از آستانه‌ی در، هیچ چیز دیده نمی‌شود و اگر غیر ازین باشد و هر کس به محض ورود به خانه، بلا فاصله در معرض دید اهل منزل قرار گیرد، دور از رسم ادب و تراکت خواهد بود. به این جهت بعد از عبور از چند دالان تودرتو و پر پیچ و خم وارد خانه‌ای می‌شوید که در حیاط مشجر آن اغلب حوضی در وسط باغچه‌های پر گل احداث شده است و منظره‌ی بس آرامبخشی دارد.

اطاقها در دور حیاط، در چند دستگاه ساختمان ساخته شده است. ساختمان عده‌های مربوط به «اندرونی» است و ساختمان دیگر، ساختمان «بیرونی» است که صاحب خانه آنجا می‌نشینند و از میهمانان پذیرایی می‌کند. از زنها کسی را آنجا راه نیست. اگر احیاناً از خانمهای خانواده کسی وارد بیرونی شود، بلا فاصله نوکرها آنجا را ترک می‌کنند.

کوچه‌ها، در محلات پر جمعیت شهر، اغلب بسیار تنگ و باریک است. برای گذشتن از این کوچه‌ها آشنا بی قبلى لازم است، چون چاله‌های گود و چاهه‌های سراسر کوچه را پر کرده و در آنها آب جاری است. در کنار دهانه‌ی این چاهها، که از آب آن مردم می‌آشامند، زنانی چمباتمه زده‌اند و لباس می‌شوند. بادیدن آنان، از خود سووال می‌کردم که در روزهای رخت‌شوری، آب چه مزه‌ای دارد؟ این زنان رخشنو، وقتیکه سر گرم کار خود بودند «چادر» و «روبند» را به کناری می‌گذاشتند ولی با پیدا شدن سروکله مردمی از دور زود خود را می‌پوشانندند.

ما نند تمامی شهرهای آسیائی، بازار مرکز پر جنب و جوشی است که مردم در آنها از اولین ساعات طلوع آفتاب تا مغرب بطور مداوم در حال حرکت و فعالیت هستند. رفت و آمد پیاده‌ها و سواره‌های را می‌بینی که از میان قطار شترها و قاطرهای که برای خالی کردن بار کالاهای خود راهی «کاروانسراه‌ها» هستند، به زحمت برای خود راهی باز می‌کنند. کاروانسراه‌ها اغلب ساختمانهای باشکوهی دارند و در بعضی از آنها سبک مغربی کاملاً مشهود است. در وسط حیاط کاروانسراه‌ها معمولاً حوض بزرگی پیش‌بینی شده است که آب جاری از آن می‌گذرد و هوای محیط را خوب خنک می‌کند.

دور تادور، انبارها و مقاذه‌هایی در انواع مختلف قرار گرفته‌اند. یکی از بهترین کاروانسراها، سرای «امیر نظام» نامیده می‌شود که لقب صدراعظم و شوهر خواهر ناصر الدین شاه بود.

تعدادی مسجد، از جمله مسجد شاه، نیز در بازار احداث شده است. وقتی شاه برای اداء فرایض دینی عازم این مسجدست، باپای پیاده می‌آید. البته رجال و شخصیت‌های درباری هم در الترام هستند. چون راهروهای مجاور این مکان مقدس تنگ و باریک است، فوجی «فراش» شلاق بدست، انبوه جمعیت را از مسجد دور نگه می‌دارند و اگر چنانچه از میان جمعیت، افرادی پیدا شوند که کنجکاوی یا الشتیاق دیدار «اعلیحضرت» را از نزدیک داشته باشند، سر و کله و پشت و یا شانه‌ی آنان مورد نوازش شلاق فراشان قرار می‌گیرد.

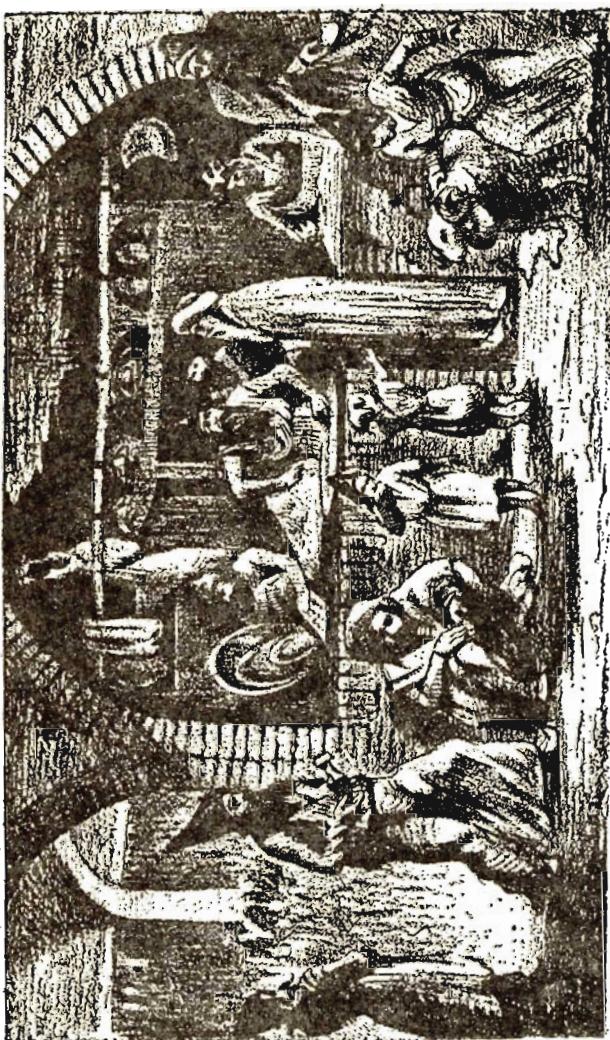
بازار محل ملاقات و قرارهای عمومی است. آنجا مردم همچنانکه درباره‌ی مسایل و منافع شخصی و تجاری خود بحث و گفتگو می‌کنند، درباره‌ی مسائل عمومی و امور دولتی نیز به‌شور و تبادل نظر می‌برند. بطور خلاصه باید گفت که بازار جای «بورس» و «مجلس» را یکجا گرفته است. بازهم تعریف بازار کامل نیست. اخبار، شایعات، تهمت‌زدنها، نشر اکاذیب، جنجالها، بدگوئیها و افشاگریها همه از بازار سرچشم می‌گیرد و در بازار دهان بدهان می‌گردید و مطابق معمول دست آخر، یک کلاغ چهل کلاغ می‌شود. جای تکرار داشتنها و طنزهای بازه و ساختن و رواج دادن نکته‌های ظریف و حتی ترنم وزمزمه تصنیفهای جدید نیز جز در بازار، در جای دیگر معمول نیست. در آنجا قصه‌ها و افسانه‌های گوناگون، مردم ساده‌را سخت سرگرم می‌کند. هیچ جای دیگر پر جمعیت‌تر از بازار نیست. همچنین هیچ جای دیگر چون بازار محل نجمع جالب و اختلاط تمامی طبقات مردم هم نیست که در طول راهروهای درازسپوشیده، همه به‌зор آرنج در صدد یافتن جایی و بازکردن راهی برای خود هستند. فقط اروپائیها را خیلی به‌ندرت می‌توان در میان این موج بی‌نظم افسار گسیخته‌ی جمعیت مشاهده نمود.

### چگونگی درز خبرها از خانه به‌خارج

در بازار هیچ موضوعی نرسی است و نه مورد احترام. در آنجا اسرار «اندرونی‌ها» و توطنهای و دیسیسه‌های «بیرونی‌ها» دهان بدهان گفته می‌شود. البته مایه‌ی تعجب نیست که اسرار زندگی داخلی اشخاص این چنین در بازارها برس زبانها باشد، چون هر گونه گفت و شنود و همه‌ی فعل و افعالات دربرابر خدمتکارانی انجام می‌گیرد که مرتب‌باشند. پیش مهمنان قلیان، چائی، قهوه، شربت، شیرینی و تنقلات دیگر می‌آورند.

۱- امیر نظام لقب قبلی میرزا تقی‌خان امیرکبیر، بزرگترین مرد سیاسی دوره‌ی قاجاری است که در سال ۱۲۶۸ هجری قمری، با مقدمه چینی و توطنه‌ی تمامی دشمنان ترقی واستقلال ایران‌زمین در حمام فین کاشان به قتل رسید.

محل غذاخوری در بازار تهران



بديهی است اين افراد دهن‌لق، که دشمنان طبيعی اربابان خود هستند، هر صبح که برای خريد مایحتاج خانه به بیرون می‌روند، هر آنچه را که در روز در منزل دیده ويا شنیده‌اند از سير تا پياز بادکانداران محل درميان خواهند گذاشت.

اینجا «محمد» پيش کباب‌پز محله فاش می‌کند که اربابش ديشب بعد از شام چند بطر «عرق» خورده است، و کمی بعد «يوسف» که درباره‌ی قيمت چند جلد کتاب مذهبی که باید برای «آقا»‌ی خود بخرد بادکاندار چانه می‌زند و باين کار توجه «ملا»‌ی عظيم‌الجهه‌ای را بسوی خود جلب می‌کند. ظاهرا اعتقادات مذهبی ارباب «يوسف» مورد سوء‌ظن آن‌ملا قرار گرفته است و احتمال می‌دهد که ارباب به فرقه «بابی»‌ها گرويه است، به‌ايجهت باهمان سماحت که کشيش از مریدان عيسوي خود اعتراف می‌گيرد، اين مرد معنم نيز سعي دارد از ناكزبان اين نوکر پرچانه، اسرار خانوادگی آنها را بیرون بکشد. چند قدم آن‌طرف‌تر، پيرزنی زنگی، که کنیز يكی از خانواده‌های بسيار متمول است، آمده است برای رنگ‌كردن ناخن‌های خانم خود حنا و برای آرایش مژگانش «سرمه» بخرد. درحالیکه عطار حنا و سرمه را در کاغذ ضخیم خاکستری زنگی می‌پیچد، آن‌چنان باتأني نخ کلفت سفیدی را دور کاغذی‌بنده، که معلوم است می‌خواهد مجال کافی برای شنیدن صحبت‌های جالب پيرزن داشته باشد. صحبت‌هایی که همه مربوط به «اندرون» است. کنیز پير ماجراي حسادت «خانم» خود را نسبت به‌يکی از کنیز‌های خانه که جواتر وزبادر از خودش است باطول و تفصيل تمام به‌عطار تعريف می‌کند. گويا «آقا» به‌آن کلفت هدیه‌ای خريده بوده، که بدجوری کشف شده و موجب گردیده است آتش خشم خانم شعله‌ورتر گردد و دختر بیگناه را متهم کرده است که می‌خواسته او را مسموم کند. روزی که «آقا» به‌حمام رفته بوده خانم، در غیاب وی دستور می‌دهد کنیز جوان را لخت کنند و او را بعد از چندبار در حوض حیاط اندرон فرو بردن، تا آنجاکه کلفتهاي دیگر توان در بازو داشته‌اند کشکش بزنند. مجازات ظالمانه‌ای که خود ناقل داستان نيز مجبور بوده است در اجرای آن شرکت کند، با آنکه می‌دانست درمورد تهمت سه خوراندن آن بیچاره کاملاً بی‌گناه است. پيرزن، بقیه داستان را چنین ادامه می‌دهد: «خانم» در کنار پنجره‌ای که به‌حیاط باز می‌شود، راحت روی «مسند؟» خود نشسته بود و به‌مخدوهای کشمیری زردوزی شده‌ای هم تکيه داده، و صحنه اجرای مجازات را تمasha می‌کرد. هر از گاهی نيز برای آنکه بقیه را بيشتر تهیيج کند، داد می‌زد، «بزنید، محکمتر بزنید» و در اين فاصله باجرعه‌ای از شراب شيراز، که هميشه شيشه‌ای از آن دم دستش موجود است، گلوی خود را تر می‌گردد.

عطار بعد از شنیدن تمام ماجرا، بسته‌ی کوچک دیگری از حنا، بدرسم «پيشکش»\*

\* «مسند؟» فرش نمدی بزرگی است که چهارتا می‌کند و از سطح زمين بلندتر قرار گيرد.  
[در اصل به صورت **Mouzmoud**.]

\* «پيشکش» عبارت از هدیه‌ایست که مادونی به‌مافق اهدا می‌کند. «اعمام» مفهوم عکس دارد، ولی عمولاً پيشکش در هردو حال بكار می‌رود.

به‌خاطر خرد پیرزن از این مغازه، به‌همراه لبخندی که گوش‌کردن به‌چنین داستانی در گوشی لبها یش ظاهر کرده بود، به‌وی تحویل می‌دهد.

در واقع بین خدمتکاران و مغازه‌داران قرارداد ضمنی وجود دارد که بمحض آن یک درصد معین از کل مبلغ خرج شده، به‌آن تعلق می‌گیرد. مخصوصاً موضوع از اینجا معلوم است که ارباب — چه همراه نوکر ش باشد چه تنها — همان قیمتی را همیشه پرداخت می‌کند که مغازه‌دار می‌گوید، و او حواشی جمع است که مابه التفاوت بها را نگهدارد و بعدی‌باشکی بانوکر حساب‌کند، والا در صورت نرساندن به‌موقع «مددخل»\* نوکر، صاحب مغازه یک مشتری دائمی را ازدست خواهد داد.

### بازار، تجلی گاه آداب و سنت

صحنه‌های متنوع و عجیبی که در بازار مشاهده می‌شود، موضوع بسیار جالب با جنبه‌های مختلف، برای مطالعه‌ی آداب و سنت مردم ایران است.

مثلثاً در یک‌سو، شخصیت معروفی را می‌بینی که به‌همراه تعداد زیادی فراش در حال حرکت است و «قلیانچی»‌ها، قلیان و سایر قبیل منقل اورا با خود حمل می‌کنند. چند نفر دیگر مامور حمل قبا و کفشهای، یا آفتابه هستند که هر ایرانی اصل و نسبدار موقع خروج از خانه باید برای طهارت آفتابهای همراه داشته باشد.

علاوه بر فراشها، تعدادی «جلودار»\*\* نیز پیاده یاسواره در الترام ارباب خود حرکت می‌کنند. آنها روی دوش چپشان زین پوشش‌های ملیله‌دوزی شده‌ی گرانبهائی اند از خانه‌اند تا بمحض پیاده شدن سوار ازاسب، اسبهارا با آنها پیوشانند.

اهمیت شخصیتها از تعداد فراشها تشخیص داده می‌شود. بدینجهت برای ابراز «شخص» سعی می‌کنند نمایش فراشها چشمگیرتر باشد. این نوع حرکت توان بادبدبه و کبکبه سخت مورد تحسین قرار می‌گیرد و مردم بادیدن جلوه‌دارها فریاد می‌کشند «ماشالله! ماشالله!» ولی اغلب آنان نمی‌دانند که زیر این لباسهای پرزرق و برق و گرانها و ظواهر آراسته تا چحمد ربا و دوروثی مزورانه در تعداد کثیری از این پهلوان پنهان‌های ورشکسته، که تشنی تحسین و ارجشناصی مردم کوچه و بازار هستند، پنهان شده است.

این چنین موکب باشکوهی که همیشه رشك و غبطه‌ی ناظران را سخت بر می‌انگیزد، جزو مراسم مهمانی رفتن بزرگان و دیدار آنان از یکدیگر است. ولی حرکت آنها را،

\* «مددخل» عبارت از حق و حسابی است که برای بدست آوردن موقعیت مناسب و ممتاز پرداخت می‌شود و در میان اروپائیان «رشوه» نامیده می‌شود. در مورد «پیشکش» معمولاً به‌گرفتن آن اعتراف، حتی مبالغ هم می‌کنند ولی در مورد «مددخل» که مشهوم لغوی آن «درآمد» نامشروع است، کسی سخنی برزبان نمی‌آورد با وجود این بزرگترین شخصیتهای مملکت، حتی شاه هم بدون رود را بایستی مطالبه‌ی «مددخل» می‌کنند.

\*\* «جلودار» یعنی کسی که پیش‌پیش راه می‌رود. این کلمه همچنین به معنای چاروادار ر『مکاری』 نیز به کار می‌رود.

قاطرها و شترهای بارکش، واژدحام جمعیت که در راهروهای تنگ بازار می‌لولند، دم بهدم متوقف می‌کند. گاهی صحنه‌های ناراحت‌کننده و بی‌نظمی و فشار و زمین‌خوردن مردم نیز اتفاق می‌افتد ولی برای سواری صاحب منزلت، له شدن پیاده‌ای اسلام‌سُلَه‌ای بیست و او راه خود را با خونسردی تمام و بدون توجه به حادثه‌ای که به وجود آورده است همینطور ادامه خواهد داد.

بازار، در اولین نگاه، مجالس بالمسکه اروپائی را بدیاد انسان می‌آورد، که در آن تنها زنان مجبور به پوشیدن نقاب هستند. اما اگر بازشناختن اروپائیان در پشت آن شنلهای باشلق‌دار اسرارآمیز کمی سخت باشد، تشخیص زنان ایرانی در آن لباسهای عجیب و غریب «چادر» و «رویند» اصولاً امکان‌پذیر نیست. بهجای آوردن شرط ادب و آداب‌دانی درباره‌ی جنس لطیف مرسوم نیست و هرگز سواری به همراه خانم خود حرکت نمی‌کند. زنان بدون مرد، دوتا، دوتا، یا به صورت دسته‌جمعی چه‌پیاده و چه سوار براسب یا استر و یا الاغ بهجایی می‌روند و با نهیب «فراش» پیاده، یا آقائی که بربشت اسب نشته است، بسوی مقصد هدایت می‌شوند. هیچکس در باز کردن راه به آنان کمک نمی‌کند و به‌اینجهت راه پیدا کردن و جلوگرفتن آنان بدون زحمت و ناراحتی نیست. خانمهای طبقه اعیان خیلی کم پیاده بیرون می‌آیند، مگر در اوقاتی که بخواهند برای مج‌گیری از همسرانشان و یا دلربائی از آنان از خانه خارج شوند. بطوريکه همه می‌دانیم چنین مسائلی، گاهی پیش می‌آید همچنانکه در همه‌جا از جمله در اروپاهم پیش می‌آید.

بعضی از این نوع خانمهای در نشان دادن سر و صورت بی‌حجاب خود بسیار گستاخ هستند ولی در اینگونه موارد، برای آنکه بتوانند دزد کی وارد چایخانه، رستوران و یا مسجد بشوند، با پوشیدن لباس‌دانه خود را به‌شکل مردان درمی‌آورند و در اینگونه مکانهای عمومی قرارهای مختلف می‌گذارند.\*

دکانهای موجود در بازار اطاکچهای چهارگوشی است که در داخل آنها بازرگانان، تمام روز، روی گوشی فرشی می‌نشینند و کارگران و پادوهای آنچنان سرگرم کار خویشنند، که اصلاً به‌عابرانی که از مقابل آنان دائمًا بسوئی می‌گذرند کمترین توجهی نمی‌کنند. آنان برای هر نوع کار و سیله وابزار بسیاراندک و ابتدائی در اختیار دارند. نجاران، خراطان، خیاطان، با تردستی اعجاب‌انگیزی به جای ابزار کار ازانگشتان با استفاده‌ی می‌کنند. پس در واقع خداوند به‌این پیشه‌وران با هنر بجای دوست و ده انگشت، که اروپائیان برای اینگونه کارها به کار می‌برند، چهار دست و بیست انگشت داده است. به‌نسبت مغازه‌داران که از سر صبح تا دم غروب تنها کارشان چانه‌زدن با مشتریهاست و از جای خود تکان نمی‌خورند، کارگران زندگی فعالتری دارند.

\*— این اطلاعات را از یکی از خانمهای مشخص که نسبت بدغایتهای گاه به گاه هم‌رش مشکوک شده بود، به دست آورده‌ام. او بمنظور کسب‌خبر و سردرآوردن ازته و توی قضیه به‌اینصورت تغییر لباس می‌داده است.

اقامت در این حجره‌های عاری از هوا و آفتاب نباید برای سلامت مزاج سودمند باشد. در زمستانها آنجا را بوسیله «منقل» گرم می‌کنند. اگر فضای دکان گنجایش داشته باشد، منقل را زیرمیزی کوتاه و چهارگوش که رویش لحافی انداخته‌اند، می‌گذارند و به آن «کرسی» می‌گویند آنوقت همه، زیر کرسی نشسته پاها را دراز می‌کنند. این نمونه‌ای از آتش‌پارسی است.

سقف گبیدی بازار روزنه‌هایی دارد که از آن شعاع آفتاب و هوای تازه‌ی بیرون به داخل نفوذ می‌کند و از سنگینی هوا می‌کاهد.

شبها شبگردانها از بازار مراقبت می‌کنند. دزد خیلی کم در آن حول و حوش دیده می‌شود، چون دزدی، مجازات و حشتانک برین قسمتی از عضو بدن را بدنبال دارد که چنین مجازاتی بی‌باکترین آدمها را نیز به‌وحشت می‌اندازد.

نحوه‌ی غذاخوردن کارگران و مغازه‌داران هم دیدنی است:

کبابیها، چلوکبابیها، میوه‌فروشان و قهقهیها، هر یک محصول خود را به محل کار آنان می‌آورند و علاوه بر آن مشتریها را از لذت شنیدن سخنان شیرینی نیز برخوردار می‌کنند، چون ایرانی، عاشق اختلال و گپزدن است. سلمانیه‌ها آنچه را که برای تمیز کردن گوش، کوتاه کردن موی سر\*، و اصلاح ریش لازم دارند، در جعبه‌ای مخصوص خود حمل می‌کنند و از حجره‌ای به‌حجره دیگر سر می‌زنند و با یک یا دو شاهی کار اصلاح سر و صورت را در همان محل کار مشتری، صورت می‌دهند. این «دللاک»‌های دوره‌گرد نرخ معینی ندارند، و دستمزدشان بسته به همت یا به محتویات جیب مشتری است. استاد سلمانی بطور چمباتمه رو به روی مشتری می‌نشیند و کارش را آغاز می‌کند، ضمناً آیینه‌ی کوچک مدوری نیز بدست مشتری می‌دهد تا وی هم بتواند با لبخند رضایت هنرمندانه استاد را در آن تماساً کند. به‌این جمع، گاهی، درویش پیری نیز اضافه می‌شود. روده‌درازی، پرچانگی، وراجی و نشخوار مجدد داستانی که همه بارها آنرا شنیده‌اند ولی هر بار نیز گوئی به‌داستان تازه‌ای گوش می‌دهند، مشغله دائمی این درازگویان پرچانه‌ی همه‌ی اعصار و قرون است. درویشها هر کدام خصلتها و خصیصه‌های مخصوص بخودرا دارند آنان نهاد لحظات قیافه و نه از لحظات طرز لباس پوشیدن، شباختی بیدکدیگر ندارند. این طرف یک درویش ایرانی نشسته است، چند قدم آن طرف تر درویشی هندی و کمی دورتر یک درویش عرب... یکی شلوار سفید و نیم‌تنه‌ی گشادی به‌همان رنگ دربر کرده است، گیسوی مجعد بلندش که چون پر کلاع غسیاه است، و باریش انبوه پریشتی، بر قچشماش را نمایان‌تر، و چهره بی‌رنگ و گدرش را برجسته‌تر نشان می‌دهد. اما درویش دیگر، پوستین بهدوش کشیده و به‌هیچ‌چیز، جز آنکه اورا مظاهر علم و عقل بدانتند، علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. لحن کلامش اطمینان‌بخشن است، پیشانی باز، چشمان گویا و نافذ، موی خاکستری رنگ پریشان و ریش ژولیده به او قیافه‌ای ترسناک

\*- ایرانیها موی سر خود را در وسط سر، از پیشانی تا پس گردن می‌زنند، ولی موهای دوطرف را می‌گذارند آنقدر بلند شود که از زیر کلاه بیرون بریزد.

وحتی کمی وحشی داده است.

درویش عرب، شب کلاه مخروطی شکلی با سوره‌هایی از قرآن و عباراتی مبنی بر استعانت از الله و از پیغمبر، برس دارد. تنها از سر به بالای اوست که وضع مرتبی دارد اما از گردن به پائین را با پوشش زنده و مندرسی پوشانده است. او نظیر اغلب همقطاران خود، تبرزین سنگینی نیز روی دوش خود حمل می‌کند. تاریخ ساخت این سلاح مرصع که یادگار دست هنرمند ماهری است، گاهی به چند قرن قبل برمی‌گردد. علاوه بر تبرزین، کشکولی نیز به کمر خود آویخته است، که در واقع ظرف گهداری خوراکی است که از مردم به عنوان صدقه دریافت می‌کند. از کمر به بالا، همه‌جای بدن، پوشیده از بقول خود طلسها، دعاها و دستورهایی از قرآن است که در پارچه‌ای پیچیده و به‌هائی متناسب با ساده‌لوحی یا اعتقاد مشتری به‌اینگونه اوراد آنها را می‌فروشد. صدای دور گهی این درویش، با قامت بلند، که بد است چگونه با خواندن اشعار مذهبی، و توسل به‌امامان و ذکر محبوبیتی از آنان، البته بمنظور درآوردن خرج روزانه، انبوهی از جمعیت بیکاران را مسحور کند، بهشت توجه همگان را به‌سوی خود جلب کرده است.

تزدیک غروب آفتاب، صدای توده‌گویی و یکنواخت درویشها که از بزرگی و عظمت «الله» سخن می‌گویند و در حق تمامی مسلمانان دعا می‌کنند، از همه‌جای بازار شنیده می‌شود.<sup>۲</sup>

با آغاز شب، دکانهای بازار و کاروانسراها بسته می‌شوند، کاری که وقت زیاد نمی‌گیرد، چون لازم نیست چیزی را جا به‌جا کنند، تنها چند قطعه تخته، مقابل دکانها می‌گذارند و به‌سوی خانه راه می‌افتد.

جالبترین گردش‌هایم در ایران، گردش در بازار بوده است. گاهی به‌همراه «قراؤل» خود تمام روز را در آنجا می‌گذرانیدم. البته حضور من در بازار یک حدثی معمولی نبود چون اروپائیان از ترس دشناش شنیدن خیلی کم به‌آنجا می‌روند. اما من نه تنها هیچ‌وقت مورد اهانت قرار نگرفتم، حتی بر عکس، جمعیت باحسن نیت تمام برای دیدن علاقه و کنیکاوی بیش از حدی نیز نشان می‌دادند.

اهل بازار بدون آنکه کارشان واقعاً جدی به‌نظر برسد، همه‌خوش برخورد، خندان‌رو، پر تحرک و پر جنب و جوش اما یاوه‌گو و دهن دلق بودند. با وجود این از حق نباید گذشت من کوچکترین شوارتی از آنان ندیدم.

۲- ظاهرآ نویسنده بانگ اذان الله‌اکبر موذن را با ذکر و ورد درویشان در هم آمیخته است.

## ۱۳

دیدارها. – تعارفات متداول. – نوشابه‌های خنک‌کننده. – «قليانچي»‌ها. – لباس زنان. – تهران در شب.

چشميهایی از معاشرت و دید و بازدید در تهران

مانند تمام مراکز کم و بیش بزرگ، در تهران نیز افرادی زندگی می‌کنند که کار معینی ندارند. این خیل بیکاران، مهمانی و دیدار از همیگر را مسئله‌ای جدی تلقی می‌کنند. همه‌ی آنان چه مرد و چه زن، قسمتی از وقت خودرا در خارج از خانه می‌گذرانند. در ایران معاشرت خانوادگی یا اصلاحیست و یا خیلی کم مصدق دارد. در روزهایی که برف یا باران می‌بارد، اروپائیان بدیدن ایرانیان مطلقاً نمی‌روند چون می‌دانند که هراثری که از لباس‌های خیس آنان و دست و پای مرتباً بشان در جانی باقی بماند از نظر مسلمانان شیعه، نجس تلقی خواهد شد.

آداب معاشرت ایجاد می‌کند از یک یا چند روز پیش – بسته به درجه صمیمیتی که در میان دونفر موجود است – وقت ملاقات خبر داده شود. البته این رسم هم در میان آقایان و هم در میان خانمها متداول است، اما هیچ وقت هردو باهم از کسی دیدن نمی‌کنند. وقت ملاقات، بیشتر اوقات اول صبح تعیین می‌شود: در تابستان یک ساعت بعد از طلوع آفتاب، و بعد از ظهرها تا غروب.

کسی که رفتن خودرا به خانه‌ای قبل از خبر داده است، از طرف تعدادی «فراش» که در محل سکونت میزبان انتظار ورود وی را می‌کشند، مورد استقبال قرار می‌گیرد. اسبهای را در همانجا به دست «جلودار» می‌سپارند. چون سبک معماری خانه‌ها طوری است که به صورت دسته‌جمعی یا سوار بر مرکوب نمی‌شود داخل خانه شد. مهمان، به همراه خدمتکاران خود و به اشاره‌ی خدمتکاران میزبان از دالانهای تنگ و تاریک و چندین حباط تو در تو گشته و به قسمت اطاق پذیرائی راهنمائی می‌شود. در آستانه‌ی اطاق، او کشها را از پا درمی‌آورد و بعد از چندین بار خم و راست شدن و تنظیم و تکریم در جانی قرار می‌گیرد.

عباراتی که به عنوان تعارف و ادای مرائب ادب به کار می‌برند هم چاپلوسانه و هم آغراق‌آمیز است. اینگونه تعارفات یکی از مشخصات خاص ایرانیهای است. اولین جملات خوش‌آمدگوئی چنین است: شما به منزل خودتان تشریف آورده‌اید، اینجا متعلق به جنابعالی است، بنده سراییدار خانه و در خدمت جنابعالی هستم.

اما اگر کسی که خطاب به او این چنین جملات خاضعانه و محبت‌آمیز بیان می‌شود، بخواهد اینگونه تعارفات متداول را جدی تلقی کند، بزودی خواهد فهمید که سرش

کلاه رفته است. این جملات، تازه، مقدمه‌ی یک رشته تعارفاتی است که در طول ملاقات مرتب‌آ تکرار می‌گردد.

صاحب خانه، از شاخص‌ترین فرد مهمان خود دعوت می‌کند که در کنار دست او بنشینند و افراد دیگر به ترتیب مقام و منزلت خود بعد از او روی زمین می‌نشینند ولی اغلب نوکرها کنار در، سر پا می‌ایستند.

وقتی که همه نشستند، مهمان اصلی باب سخن را باز می‌کند و با جمله: «انشاء الله دماغ عالی چاق است» جویای سلامت مزاج میزبان می‌گردد. صاحب خانه نیز به نوبه‌ی خود از چاقی دماغ یک‌یک مهمانها پرس و جو می‌کند.

بعد از آنکه با ادای عبارات مختلف، تعارفات مربوط به چاق‌سلامتی در میان همه ردوبدل شد، میزبان یا میهمان به هم‌دیگر می‌گویند:

«خداآوند سایه‌تان را ازسر ما کم نکند».<sup>۱</sup>

بعد صحبت‌ها از موضوع پیش‌پا افتاده‌ای به موضوع پیش‌پا افتاده‌تر دیگر کشانده می‌شود و تعارف پشت تعارف تکرار می‌گردد. زمینه‌ی اصلی گفتگوها، بر زبان آوردن حملات چاپلوسانه و تملق‌آمیز است و در این مسابقه‌ی تملق‌گوئی در واقع همه‌ی حاضران شرکت می‌کنند.

تا اینجا قسمت اول برنامه دید و بازدید است. بعد «قلیانچی»‌ها قلیان به دست، که حالت بالحشام و پرابهتی دارند، وارد اطاق می‌شوند.

قلیان از میان لبها، دهن بهدهن، در مجلس می‌گردد. اول چائی، بعد قهوه، بعد باز هم قلیان، دوباره چایی و قهوه به تناوب و به فاصله‌های بسیار کوتاه، مرتب‌آورده تعارف می‌شود، چون مدت زمان این‌گونه نشستها چندان هم کوتاه نیست، از تکرار تعارفات، ظاهراً کسی نمحوصله‌اش سر می‌رود و نه خسته می‌شود.

انواع مرباها و «شیرینی»‌ها هم در فاصله صرف چائی، قهوه و قلبان برای تغییر ذات‌آمد مهمان آماده است. تعداد زیادی ظرفهای کوچک‌را از انواع تنقالات مختلف، از بجمله‌گز<sup>\*</sup>، که نوعی شیرینی سفیدرنگ خوشمزه‌ای است، پرمی‌کنند و روی مجموعه‌های بزرگ به پیش مهمانها می‌آورند.

خانه‌ای ایرانی در تهیه‌ی مربا و شیرینی سلیقه خاص و ید طولایی دارند. اغلب

۱- نویسنده مفهوم این جمله را برای خوانندگان اروپائی خود چنین معنی کرده است: «امیدوارم آنقدر پولدار، آنقدر نیز و مند، و آنقدر از همه گونه نعمتی برخوردار باشید که بتوانید اینچنان برآ هم در گفت حمایت و هوش و درایت خود بگیرید».

\*- ماده‌ی گر، که شاید از همان نوعی باشد که بنی اسرائیل در بیان از آن تغذیه می‌کرند به صورت شبنم از بزرگ‌های گردار درختی به همین نام به دست می‌آید. نحوه‌ی برداشت محصول در قسمت‌های مختلف ایران به این صورت است که طرف صیع، شاخه‌های درخت را که زیر آن از بیش، پارچه سفیدی پهن کرده‌اند، تکان می‌دهند. در ایران به آن ماده «گر» می‌گویند. گر اصفهان از شهرت خاصی برخوردار است و آن را در جعبه‌های مخصوصی می‌فروشند. خمیر این شیرینی (علاوه بر گر) مخلوطی است از آرد، شکر، عسل و بادام.

اوقات، وقتی که آنها برای دیدار کسی می‌روند، بعنوان ابراز محبت مقداری ازشیرینی‌های دست‌پخت خودرا پیشاپیش می‌فرستند. خدمتکاران، آنها را در سینی‌هائی که رویش روپوش قلاب‌دوزی شده‌ای انداخته شده است بهخانه‌ی دوست موردنظر می‌بینند.

«شیرینی»، در ایران، مورد استعمال فراوان دارد. مثلاً به عنوان هدیه‌ی کوچکی برای حفظ و ادامه‌ی دوستی، یا در موارد مختلف و حوادث تلخ یا شیرین زندگی، حتی بدون هیچ مورد خاص، به دوستان و آشنایان، به جای دسته‌گل و هدیه‌های دیگر، شیرینی اهدا می‌کنند. همچنین برای کسی که نامزد شده است، یا از بستر بیماری بلند شده، و یا از مسافرت برگشته، یا برای تولد نوزاد یا مراسم ازدواج، و مراسم مشابه دیگر نیز «شیرینی» فرستاده می‌شود. در اعیاد مذهبی هم رسم بهمین ترتیب است. هر چقدر تعداد خوانچه‌ها و سینیها زیادتر و بهمان میزان اهمیت تحفه‌ها بیشتر باشد، نشان‌دهنده‌ی موقعیت اجتماعی یا ثروت کسی است که این چنین قطار خوانچه‌ها را راه انداخته است. چنین مواردی بهترین فرصت برای ابراز «شخص» است. بار بران «شیرینی» همواره «پیشکش» و انعام کریمانه‌ای که اغلب بیش از ارزش شیرینی‌هاست، دریافت می‌کنند.

اسباب و اثاث عمدی هرخانه‌ی ایرانی عبارت از فرشهای خوش نقش و نگاری است که آنها را روی هم انداخته‌اند. روی کف اتاقها، که مانند سایر قسمتهای نما، از کاه‌گل است، ابتدا حصار و روی آن نمد ضخیم و بعد فرشهایی دراندازه‌ها و بافت‌های مختلف بهن می‌کنند. در تابستان، جای نشیمن موردعلاقه‌ی آقای‌خانم، کنار پنجره‌ای است که به حیاط بازمی‌شود و این اطاق مملو از مخدوه‌ها و ناز بالشهایی است در اندازه‌های مختلف. این گوشی برگزیده‌ی اطاق در عین حال دفتر کار و محل کتابخانه‌ی صاحبخانه نیز به‌شمار می‌رود. آنجا کتابهایی را خواهیم دید که روی زمین پراکنده شده، بسته‌ی کاغذ، دوات، قلمدان — که تمامی وسائل تحریر در داخل آن جا می‌گیرد — در یک طرف اطاق و در دم‌دست گذاشته شده است. البته اینها همه از وسائل و ملازمات [اطاق] «بیرونی» است.

### زن در اندرونی خانه

در قسمت «اندرون» که زنها کم می‌نویسند و کم کتاب می‌خوانند، کتاب و قلمدان، جای خودرا به وسائل دیگری از قبیل آینه، سرمه‌دان، — که حاوی راز زیبائی، یعنی «سرمه» برای سیاه کردن مژگان و ابرو است —، همچنین سرخاب برای آرایش صورت و حنا برای رنگ کردن ناخنهاست و پا، وسایر ابزار آرایش داده است. اینجا باید این راز راهم فاش کرد که رمز زیبائی زن ایرانی تنها در کشیدن سرم به چشمها خلاصه نمی‌شود بلکه در عین حال باید ابروها را نیز به شکل هلال کامل ساخت.

در این طرف و آن طرف ناز بالشهای زیبای دست‌دوزی شده‌ای، با منگوله‌های گران قیمت، وسائل تزیینی کم و بیش بازرس، یک سوزنی زیبا که ایرانیها در این گونه کارها مهارت تمام دارند، یک دایره زنگی که معمولاً رقص و آواز ایرانیها را همراهی می‌کند، و سرگرمی عمدی زنان ایرانی در موقع مهمانی است، دیده می‌شوند.

در زمستان بهترین جا، وسط اطاق و کنار کرسی است. بعد از آنکه میزبان به نسبتی که مقام و منزلت مهمانان ایجاب می‌کند به پیشواز آنان رفت، همه باهم دور کرسی می‌نشینند. اگر ملاقات در قسمت بیرونی انجام گیرد، دائمًا نوکرها در رفت و آمد هستند. وقتی که خانم خانه از دوستان خود پذیرایی می‌کند، این بار همان خدمتی که در بیرونی از طریق نوکرها انجام می‌گرفت، از طریق زنان و کلفتها انجام می‌گیرد. «اندرون» هم «قلیانچی» هائی دارد، چون خانمهای ایرانی هم مانند مردها قلیان می‌کشند. بیشتر زندگی مرد ایرانی در خارج از خانه می‌گذرد. چه دوندگی برای کار و تلاش معاش باشد و چه برای تفریح و خوش گذرانی، او از بازار به حمام، از حمام به مسجد، از مسجد به قهوه‌خانه و از قهوه‌خانه به میهمانی می‌رود. زن که افق محصور زندگی اش «اندرون» خانه است، به نوبه‌ی خود به تعییت از مردها، زیاد از خانه خارج می‌شود.

لباس بیرون زنان ایرانی، از لحاظ یکنواختی گوندو لا ۲ های شهر و نیز را به یاد آدم می‌آورد و آنان دارای هر وضع اجتماعی که باشند، همه‌ی شان بدون استثنای خود را در «جادر» هائی بهرنگ سرهیی تن می‌پوشانند. شلوارهای گشاد از چلوار سبز، بنفش، خاکستری یا قرمزرنگ که مانند جوراب، پاهای را نیز می‌پوشانند، و دم باشهای پاشنه‌دار، پوشش یکنواخت همه‌ی زنان ایرانی است.

در داخل خانه آرایش زنان غلیظتر و پوشش آنان سبک‌تر و کمتر است. همانقدر که وضع پوشیدن لباسهای سینه‌باز گاهی در اروپا به افراط گرائیده است، در تهران نیز پوشیدن لباسهای بالای زانو و ساق‌نما میان خانمهای متداول شده است. در «اندرون»، پوشش زن عموماً عبارت از شلیته کوتاهی است که بهزیر کمر بند می‌شود، از همان لباسهایی که رقصه‌های ما می‌پوشند. هرچه دامنها کوتاه‌تر، بهمان میزان، وضع لباس پوشیدن مقبول‌تر است. البته دامن لباس زنان عادی و کلفتها از لباس خانمهای طبقه‌بالا بلندتر است.\*

پوشیدن لباس زیر میان خانمهای رسم نیست، ولی آنان از نوعی نیم تنی گشادی که روی سینه باز می‌شود و خانمهای خوش‌لباس از پارچه ارگاتزی بدن‌نما برای خود

**۲— Gondola** = نوعی قایق که از وسائل نقلیه اختصاصی و بسیار معروف و نیز است. — بطوری که می‌گویند این نوع مد لباس از طرف مادر ناصرالدین‌شاه رایج گردیده است گویا از تصویر نمایش بالایی که نشانش داده‌اند، خوش آمده و خواسته است در بحوه‌ی آرایش و لباس پوشیدن زنان تحولی ایجاد کند، به‌این ترتیب شلیته‌های دامن کوتاه در محافل زنانه رایج، حتی بیش از نمونه‌ی اصلی روزبه‌روز کوتاه‌تر هم شده است. نکته‌ی بازه‌ای را از قول دختر بچه‌ای برای من نقل کردند که به هنگام مسافت شاه به‌اروپا، وقتیکه ملتزمین وارد باکو می‌شوند، همسر حاکم شهر به همراه دختر خردسالش به دیدار زن سوگلی شاه می‌رود و مدتی در اطاق منتظر می‌ماند. بعد از مدتی که همسر شاه وارد می‌شود، دختر بجهه خطاب به مادرش فریاد می‌زند: «مادر، این خام آنقدر برای دیدن تو عجله داشت که حتی وقت نکرده لباس‌ش را بپوشد!»

می دوزند، استفاده می کنند. با چنین جامه‌ی ظریف، بدن از سر تا پا لخت و عور دیده می شود، چون پوشیدن جوراب هم آنچنان معمول نیست.

زنان در خانه گاهی نوعی چادر شب رنگی خیلی سبک بسیار می کنند. آنان سر خود را با چارقده از ململ سفید، می پوشانند وزیر چانه گره می زنند. موی سر آنان، که آنرا می بافند و به پشت سر می اندازند، به ندرت دیده می شود. پارچه‌ی لباسها معمولاً از ابریشم یا از مخمل و یا از زری مزین به دست دوزیهای عالی و خیره کننده است. غنای آنها هماهنگ با مقدار جواهری است که خانمهای ایرانی خود را بدان می آرایند.

زنان در شب اصلاً از خانه خارج نمی شوند و مردها نیز خیلی کم منزل را ترک می کنند. آنان بدلیل نبودن هیچ نوع وسیله تفریح و سرگرمی در خارج از خانه، شبها را همیشه در منزل می گذرانند. همچنین، بعد از غروب آفتاب، کلیه کوچه‌های شهر خلوت و سوت و کور است.

### شهر در شب

چون شهر، به استثنای خیابانی که درامتداد قصر احداث شده، فاقد روشنائی است، کسانی که بخواهند شب هنگام از خانه خارج شوند. فانوسهای بهاندازه‌های مختلف بهمراهشان راه می افند. از بزرگی و تعداد فانوسها، ارج و مقام اجتماعی افرادی که به کمک نور این فانوسها راه می روند، ارزشیابی می شود.

دروازه‌های شهر و دروازه‌هایی که به «ارگ» متنه می شود، همه با آغاز شب، بسته می شوند و بدون گفتن اسم شب، آنها را بپرسی کسی باز نمی کنند. اسم شب. هر شب بمساکنان حومه‌ی اروپائی نشین داده می شود، تا بتوانند بدون هیچ مانعی تا هر ساعتی که بخواهند در طول شب در شهر رفت و آمد داشته باشند. نظامیها حق دارند، کسانی را که فاقد اسم شب مربوط باشند، توقيف کرده و تا صبح در پایگاه خود نگاه دارند\*. البته چنین پیشامدی خیلی به ندرت اتفاق می افتد، چون یک «انعام» ناجیز، دل سختگیرترین شبکردها را هم نرم می کند.

## ۱۴

اولین مسافرت ناصر الدین شاه به اروپا. — دشواریها. — تعليمات صدراعظم. — سوگلی و داییه شاه. — توطئه.

### اولین سفر شاه به فرنگستان

اگر در اولین سفر ناصر الدین شاه به اروپا، انگیزه‌ی خوش گذرانی و کنجکاوی

\*— این بلا کمانده بود سرمن هم بیاید.

شدید نقشی داشته باشد، بطور قطعی اشتیاق به شناختن دربارهای خارجی و آنگاه طرح ریزی یک دولتی مستدام با سلاطین آن منطقه و در صورت اقتضا ایجاد پیوند اتحاد با سران اروپا را هم نباید از نظر دور داشت.

اما، ناصرالدین شاه، علی رغم استبداد و مطلق العنانی اش، الزام داشت درباره‌ی مسافرت بخارج احتیاط‌های لازم را رعایت کند تا موجبات نارضایتی فراوان مردم را فراهم نگردداند، زیرا او نخستین سلطانی بود که فکر دیدن سرزمهنهای مردم غیر مسلمان بر سرش افتداده بود.

اجرای چنین فکری ابتدا برای وی اشکالات زیادی ایجاد کرد و در وهله اول، اورا با روحانیون، که در ایران نفوذ و قدرت فوق العاده‌ای دارند، درگیر نمود، ولی او مخصوصی می‌دانست که چگونه برآنان غالب گردد، کما اینکه در سابق‌هم در اینگونه جدال‌ها شاه، پیروز شده بود\*. به این ترتیب چون احتمال آن‌رفت مدعيان باسوه استفاده از غیبیت او آشوبی به‌پا کنند (چون هرچندهم که تصور شود در روزگار ما حرفه‌ی «شاهنشاهی» حرفه‌ی پرمغایره‌ای است، ولی در هر حال جامطلبانی در گوش و کنار پیدا می‌شوند که آرزوی به دست آوردن تاج و تخت «داریوش» شاه را در دل می‌برانند) در صدد آن برآمد که پایه‌های سلطنت خود را مستحکم تر کند. لذا بهتر کت کمکهایی که قولش را از دوستان مقتنر که به دیدارشان می‌رفت، از پیش گرفته بود، با خاطری آسوده و مطمئن کشور را ترک گفت.

هنگامی که مقدمات سفر از هر لحظه فراهم شده بود فکر بکری به‌ذهن صدراعظم<sup>۱</sup> خطور کرد.

### نمرين غذاخوردن با قاشق و چنگال

در ایران، شاه، وزیران، اعیان و اشراف مانند افراد و رعایای معمولی عادت دارند طبق سنت متداول و به‌رسم پدران خود با چنگال بابا‌آدم<sup>۲</sup> غذا بخورند. البته موضوع مربوط به‌ستتها و آداب و رسوم است. برای یک‌نفر ایرانی، فروبردن انگشتان دستش در دیسی پر از برنج که دور تا دور آن مهمنهای دیگر نشسته‌اند و شکمی از عزا درمی‌آورند، همانقدر عادی است که برای یک اروپائی دور سفره‌ای که روی میزی چیده شده است نشستن و باکارد و چنگال غذاخوردن، کار عادی است. صدراعظم چون با

\*— پیست‌سال پیش ناصرالدین شاه به روحانیون و به مردم اعلام نمود که شماں موئی از حضرت علی را در اختیار دارد. چنین تصویری بمثابه‌ی وثیقه‌ی منبه‌ی و حریزی تسخیر ناپذیر در نظر افراد ملت بود. به‌دستور شاه طی تشریفات رسمی، سینه‌اش مزین به تمثال آن‌حضرت گردید و به این مناسب جشن باشکوهی در تهران برگزار شد. جامعه‌ی روحانیت برای عرض تبریک به حضور شاه شرفیاب شدند و امام جمعه، تمثال مقنس را برگردان شاه آویخت.

۱— در آن موقع صدراعظم ایران «میرزا حسین خان سپهسالار» بود، که در واقع شاه به‌تشویق اوراهی سفر اروپا شد.

۲— منظور نویسنده از «چنگال بابا‌آدم» به‌طنز انگشتان یک‌دست است.

سبک غذاخوردن فرنگیها آشنائی داشت، خواست قبل از عزیمت شاه، غذاخوردن با کارد و چنگال را بهشاه یاد دهد. بهاین منظور ضیافت‌هایی ترتیب داد و طی آن شخصاً نقش تعلیم غذاخوردن به ملت‌مین رکابرا به‌عهده گرفت. بهمدت یک هفته که درباریها غذاخوردن بهسبک فرنگیها را تمرین می‌کردند، «شاهنشاه» پشت دیوار نازکی می‌نشست و بهمنظور یادگیری درس‌های صدراعظم از چند سوراخ کوچک، غذاخوردن آنان را نظاره می‌کرد. زنان «اندرون» هم چنین منظره‌ای را که برایشان کاملاً تازگی داشت، می‌توانستند تماشا کنند.

وقتیکه شاه و درباریان توانستند برای صرف غذا خوب از چنگال استفاده کنند، مساعی صدراعظم بسیار مورد تقدیر قرار گرفت. بهاین ترتیب همه‌چیز بهخوبی برگزار موشد، ولی باز موضوعی کوچک فکر شاه و وزیر کارکشته‌اش را بهخود مشغول داشته بود: با این گروه پنجاه و پنج نفری زنان شاه در «اندرون» که هریک بهدلایلی قرب منزلت و امتیازاتی پیش همسر عالیقدر خود داشتند، چه بایست کرد؟

### سوگلی شاه، درکنار شاه

از سوئی چون شاه تمایل نداشت بهصورت مجرد مسافرت کند، نمی‌دانست از میان زنانش کدام را و بهچه‌تر تیپ بههم‌سفری خود برگیرند. از سوی دیگر، همراه «قبله‌عالی» بودن دراین سفر نهایت آرزوی همه‌ی خانه‌ها بود و همین دیدن نشوی غذاخوردن درباریان برسر میز، کافی بود که کنجه‌کاوی همه آنان را بهشدت برانگیزد گو آنکه برای بیدارکردن حس کنجه‌کاوی زنانی که دائمآ دریک‌جا محصور و از دنیای خارج بی‌خبرند، انگیزه‌های ناچیز‌تر از آن نیز گفایت می‌کرد. شاه مدتی دراین‌باره باوزیر خود که راه‌حلی بهنظرش نمی‌رسید مذاکره کرد، ولی سوگلی شاه<sup>۳۴</sup>، که در زرنگی و نکته‌سنگی سرآمد بود، تدبیری به کار بست که تنها او و یک کنیز زنگی پیر، که دایدی ناصرالدین شاه بود، توانستند افتخار همراهی شاه را داشته باشند. وقتی دراین‌باره تصمیم قطعی گرفته شد، «سوگلی» شاه که از فرط خوشحالی سر ازپا نمی‌شناخت، شادی‌کنان فریاد کشید: «خدارا شکرا! تا مدتی نه تنها پنجاه و چهار هووی خود را هر روز پیش چشم خود نخواهم دید، بلکه بهجای ماهی تنها پنج‌بار زیارت «قبله‌عالی»، هرشب درکنار او خواهم بود!\*!

خوشحالی دایه‌ی پیر نیز کمتر از خوشحالی همسر موردعلاقه شاه نبود، چون از بدو تولد ناصرالدین شاه همیشه رختخوابش را او انداخته بود، و اکنون می‌ترسید اگر جای شاه را خود او درست نکند و مواظب خوابش نباشد، وضع استراحت و خواب شاه آشفته و ناجور شود.

۳۴- منظور «انیس‌الدوله» است.

\*- این موضوع را، که تمام جزئیات آن عین حقیقت است، من شخصاً از سوگلی شاه، که در باره‌ی مسافرت خود بهاروپا صحبت می‌کرد، شنیده‌ام.

«ملا»‌ها که از ابتدا نسبت به این سفر نظر خوش نداشتند، به محض آنکه از تغییرات آداب و رسوم و به خصوص آنچه مربوط بمنان می‌شد، آگاهی حاصل کردند بهشت برآشتند، ولی بالاخره، خواهی نخواهی ناگیر از سکوت و تبعیت بودند، آنان به خوبی می‌دانستند که کمترین بی‌اعتنایی شاه به تذکرات آنان، گواه تازه‌ای خواهد بود براین معنی که دیگر روحانیون میان مردم از نفوذ و احترامی برخوردار نیستند\*. آنها بلهین‌نکته نیز توجه داشتند که علیرغم دیدارهای همساله‌ی شاه از ریش سپیدان روحانیون تهران، دیگر نهاد و نهاد مردم، آن احترامی را که شامان سلسله‌ی ساسانی نسبت به «موبدان»\*\* قائل بودند، درباره‌ی روحانیون حاضر مراعات نمی‌کنند.

بالاخره، بعد از آنکه همه موافع رفع و موعد عزیمت قطعی گردید، موكب شاهانه در خیابانهای تهران به راه افتاد. ملکه و دایه‌ی پیر نیز به فاصله‌ی معینی، در حالی که زیر «جادر» و «روینده» از فرط خوشحالی قند در دلشان آب می‌شد، از پشت‌سر قافله حرکت می‌کردند. سفر این دو زن خوشبخت سفری پرهیجان و دلپذیر بود. آنان سوار کشته بخار و قطار راه آهن شدند. جمعیتی از مردم سرزمین دیگر را دیدند که برایشان تعجب‌انگیز بود. اما، افسوس که دوران شادی و شف آنان بسیار کوتاه مدت بود.

### مراجعةت همسر شاه از نصره راه

به مجرد ورود به مسکو، که یکی از زیباترین شهرهای امپراطوری روس است، چون شاه با زنان دوست داشتند... و رختخوابهای حاضر و آماده مواجه گردید، همسر سوگلی خود را به همراه دایه‌ی مهربانش به کانون خانوادگی در تهران باز فرستاد. گریه وزاری آنان هم فایده‌ای نبخشید و با چشمانی پراشک به تهران بر گشتند. «ملاها» حال زار آنان را دیدند و از ته قلب خندیدند و در حالی که چشمان خود را به زمین دوخته بودند زیر لب زمزمه کردند: «ماشالله! ماشالله!» خانمها مراجعت فرموده‌اند. «ماشالله» که اعلیحضرت اراده نفرمایند که آنها را از مملکت ما خارج بيرند.

\*— شاه یکی از دختران خود را به یکی از سرسته روحانیون در تهران داده است. در مورد این ازدواج مصلحتی، که نقل محافل و مورد تمخر اهالی شوخ طبع قرار گرفته، مردم تصنیفی ساخته‌اند و برس کوی و بازار می‌خوانند. این تصنیفها به گوش ناصر الدین شاه هم رسیده و خوانندگان را به بین گوش و بینی تهدید کرده‌اند. ولی بعد از این تهدید، حتی ابیات تصنیف زیاد تر و علاقه‌ی مردم به شنیدن آن بیشتر شده است.

\*\*— «موبدان»، روحانیون [زرتشتی] مسئول آتشکده‌ها بودند. در دوران سلطنت سلسله‌ی ساسانی، آنان از نفوذ بی‌حدی برخوردار بودند. درواقع تمام قدرت در اختیار آنان بود. وقتیکه اسلام به ایران آمد چون مردم از دست موبدان خیلی رنج و ستم کشیده بودند، هم‌هی مردم دین جدید را پذیرفتند. آنگاه، به تدریج طبقه جدیدی از روحانیون بعدی با همان نفوذ و قدرت روحی به وجود آمد و اسمی «موبدان» به «ملایان» مبدل گردید. [این توضیح عیناً از نویسنده‌ی کتاب و طبعاً ناظر بر اوضاع روحانیت دریک قرن قبل است. م.]

گفته شد یکی از علل برگرداندن آنان به ایران این بوده است که ناصرالدین‌شاه در مسکو بادردرس‌های تازه‌ای مواجه می‌گردد. گویا به محض آنکه حکمران شهر از ورود خانمهای همراه شاه به مسکو اطلاع حاصل می‌کند تا دروازه‌ی شهر به پیشواز آنان می‌رود تا به عنوان ادائی احترام دسته‌گلی تقدیمشان کند. ابراز تراکت و ادائی احترامی که با سنتها و عرف ایرانی اصلاً سازگار نیست. برای گریز از اینگونه دررسوها، صدر اعظم به شاه توصیه می‌کند، تا کار بمجاهای باریک نکشیده است بدون درنگ شر زنان را از سر خود بکند.

### حدراعظم، قربانی کینه‌جویی زن

اما «سوگلی» شاه سوگند یاد کرده بود که انتقام چنین عملی را از صدراعظم خواهد گرفت. بداینجهت به مجرد مراجعت به تهران، با دشمنان صدراعظم ساخت و «ملا» یان را برعلیه وی – که در میان مردم هم ازوجهه‌ی چندانی برخوردار نبود – تحریک نمود. در بازگشت شاه، هیأتی به ریاست «فرهاد میرزا» عمومی‌شاه، که در غیاب ناصرالدین‌شاه به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شده بود، به حضورش رفتند و بر کناری وزیر را از شاه استدعا کردند. همگی برای اجابت درخواستان خود را به پای اسبان شاه انداختند\*. شاه که نمی‌توانست از جای خود حرکت کند، با درخواست آنان موافقت نمود و « حاجی میرزا حسین‌خان» را از مقام خود عزل کرد. این صحنه در اردویی گذشت که در میان چادرها، چادر صدراعظم نیز قرارداشت. دشمنان وی، برای اینکه چنین خبر ناگواری را در ناصیه‌ی صدراعظم با چشم خود بیینند سوراخهایی در اطراف چادر وی ایجاد کردند و به تماشا ایستادند. وقتیکه خبر مغضوبیت به صدراعظم رسید، او روی زمین چمباتمه زد و سر را میان دستها گرفت و در اندوه عمیقی فرو رفت.

کمی بعد، دوباره مورد عفو قرار گرفت و به وزارت امور خارجه، و همچنین به سپه‌سالاری قشون منصوب گردید و فرصتی به دست آورد که با تبعید عمومی شاه به خوزستان، انتقام خود را از او بازگیرد\*\*.

---

\* هر مقصیری که خود را به اصطبل شاهی، یا تایپای اسب شاه برساند، از تعقیب و مجازات معاف است.

\*\* خرابدهای شوش، پایتخت قدیمی آشور، در این استان واقع شده است. ادعا شده است که جایگاه واقعی این شهر که در آن آشوریان پیال زندگی می‌کرده، در سال ۱۸۵۵، در زمانی که از سوی کشور انگلستان هیأتی به ریاست سرهنگ ویلیامز برای تعیین حدود ایران اعزام شده بود، کشف گردیده است. در انر کاوش‌های باستانشناسی، آثار یکی از کاخهای کشف گردید که روی سی و شش ستون مرمری بنا شده و شبیه به قایای کنونی بنای تخت جمشید است. بعضی از پایه‌های ستونی دارای سنگ نیشته‌هایی به خط میغی هم بوده که تاریخ همان عصر را نشان می‌داده است. مقبره «دانیال پیغمبر» نیز باید در همانجا واقع شده باشد. چون در آن نواحی شیر فراوان است و بطوریکه از تورات استباط می‌شود دانیال در گوдалی جای گرفته بود که دورش را شیرها محاصره کرده بودند.

## ۱۵

## ناصرالدین، «شاهنشاه» ایران

## ناصرالدین‌شاه از دیدگاه غربیها

مسافرت شاه بهاروپا، مدتی توجه همگان را بهسوی این پادشاه جلب نمود. قضاوت عمومی درباره‌ی وی تقریباً همچنان بود، واگر در چنین قضاوتی رای بعضیها کاملاً بسود او تمام نمی‌شد دلیلش واضح است چون درباره‌ی کشوری غربیهایی اظهار نظر نمکردند، بی‌آنکه به آداب و سنن، ورسوم آسیائی آشنایی کامل داشته باشند. ولی در صورتیکه از خصوصیات اخلاقی، نحوه‌ی تربیت و طرز زندگی وی اطلاعی داشتند، قضاوت‌های جوراچور را که درمورده او گزارش شده است، مورد تجدید نظر و تعديل قرار می‌دادند.

اگر تاریخ کهن ایران را باور داشته باشیم، ناصرالدین از اخلاق‌ایلی است که تبارش بدترک<sup>۱</sup>، فرزند یافث<sup>۲</sup> و نواده‌ی نوح می‌رسد.

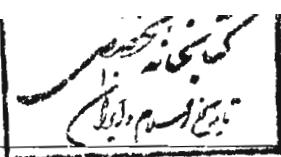
ناصرالدین‌شاه، که در سال ۱۸۳۵ بدینیا آمده است، پسر ارشد محمدشا، و مهدعلیا دختر [محمد] قاسم‌خان قاجار است. پس او هم از طرف پدر و هم از طرف مادر از تبار قاجار و چهارمین پادشاه این دودمان است.\*

## Térek -۱

- یافث اغلان: پسر نخستین یافث موسوم بدترک که ترکان وی را یافث اغلان می‌نامیدند. او پس از مرگ پدر قائم مقام وی شد و به غایت عاقل و مدب و فرازنه بود. به‌نقل از لفتنامه‌ی دهخدا.

\*- موس این سلسله «آقامحمدخان قاجار خواجه» است، که در حدود بیست سال برای نگهدارش قدرت، در چنگ وجدال بود. جانشین وی، برادرزاده‌اش «فتحعلی‌شاه» بود که از سال ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴ در ایران سلطنت نمود و پایه‌های حکومت سلسله جدیدرا مستحکم تر کرد. او ناچار شد دائمًا برای خوابانیدن شورش‌هایی که در کشور علیه وی برپا می‌شد، همچنین در برابر تهاجمات روسها بجنگد، چون فرزند ارشدش زودتر از اوی جهان را وداع گفت، نوه‌ی خود «محمد» را که از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۸ پادشاه ایران بود، به‌ولیعهدی برگرداند. بعد از اوی در سال ۱۸۴۸ ناصرالدین پسر آقامحمدشاه بسلطنت رسیده است. [البته اظهار نظر نویسنده درباره‌ی فتحعلی‌شاه که برای تعکیم پایه‌های حکومت افراد قبیله‌ی خود کوشیده است، سخن درستی است. اما ای کاش او کمی هم بدپیشرفت واستقلال ایران و بهره‌های وسادت این ملت می‌اندیشید. در حساس‌ترین لحظات تاریخ دنیا، درست در عصری که قاله‌ی علم و تمدن در کشورهایی که رهبرانی آگاه داشتند، به حرکت درآمده بود و روز به روز سرعت آن اوج می‌گرفت متناسفانه اوتمامی وقت خود و بهترین فرصت مردم این سرزمین را یا بازی‌سین بدرش ابیوهش تباه کرد و یا بازی بازی بازان بی‌شاری در باغ نگارستان. حتی بجای آنکه به پیشنهادهای حکیمانه‌ی فرزند دلیر و ترقیخواهش گوش فرادهد،





همانطور که درمورد ولیعهدهای ایران رسم کشور است، اربابنا فرمانفرمای آذربایجان و مقیم تبریز گردید.

هنوز در آغاز نوجوانی بود که پدر را ترک گفت و به تبریز رفت. اما عده‌ای درباری و افراد چاپلوس دور اورا گرفتند. به این جهت اورا مجالی برای رسیدن به مسائل جدی باقی نماند و تعليماتی هم که کسب کرد، در پرورش استعداد و تقویت نیروی جسمانی وی چنانکه باید و شاید موثر واقع نشد. این تعليمات، به استثنای درسهایی که به ایرانیان عموماً در خانواده‌های متبری یاد داده می‌شود، سطحی‌تر و بسیار کم محتوی‌تر از آن بود که بتواند اورا برای تصاحب مقام خطیری که در آینده از آن او بود، آماده کند.

با وجود این چون ناصرالدین میرزا<sup>\*</sup> سرشار از تمايلات آزادیخواهی بود، از دل و جان به آینده کشور علاقه نشان می‌داد، اما بطوری که می‌دانیم بهترین تمايلات و احساسات، ولو در کار خیر هم اگر توأم با پشتکار و مداومت نباشد، کم کم به ضعف و سستی خواهد گرائید. ولیعهد جوان وقتیکه برای جلوس به تخت سلطنت به تهران دعوت شد، در تبریز به عنوان یك شکارچی قهار سخت معروف شده بود و چنین مهارت فوق العاده‌ای در شکار، قابلیتی بود که توجه عموم را بسوی او جلب می‌کرد. ولی تنها داشتن یك شاستگی برای بعده‌هه گرفتن چنان مسئولیت خطیر کافی به نظر نمی‌رسید.

در نصف شب پیشتر اکتبر سال ۱۸۴۸ [= ۲۲ ذی‌قعده ۱۲۶۴] ناصرالدین، رسم‌آور ایران اعلام شد و به مرد بدست گرفتن عنان سلطنت، اولین کاری که کرد مرد دستکار و بی‌کم و کاستی را به نام «میرزا تقی خان» به صدر اعظمی خود برگردید. این آغاز خوبی بود، چون شاه جوان، برای انجام دادن وظائف جدید و خطیر خود، به مشاوری دانا و مجرب نیاز فراوان داشت.

ناصرالدین [شاه] از آن تاریخ به بعد، از هر فرصت برای تکمیل معلومات خود استفاده نمود و بهیاد گرفتن ادبیات فارسی، و مقدمات ریاضی و فرانسه همت گماشت. خیلی کوشش به عمل آورده جلوی بعضی از کارهای افراطی را بگیرد. بادقت تمام اعلایات نوینی را در کشور آغاز کرد و توانست حمایت و طرفداری کلیه ایرانیان را بسوی خویش جلب کند. تمامی رعایا، خیلی راحت به او دسترسی داشتند، حتی فرمان صادر کرد به هر شکوه‌ایه و در خواستی سریعاً رسیدگی و جواب لازم داده شود.

متاسفانه، شاه جوان طبع بهلوسی داشت و درباریان کهنه کار اغلب از این صفت برای منحرف کردن توجه وی از امور دولتی و سوق دادنش بهراه عیش و خوشگذرانی سوء استفاده می‌کردند و اورا از این فکر که تنها اراده‌ی وی می‌تواند موجبات پیشرفت

بدوسوشهای ابلهانه و خرافه‌آمیز هم ریشان خویش دلبت و کشور مارا بهینگهای شوم و بی- سرانجامی سوق داد، که جز شکست و ناکامی، و فقر و عقب‌ماندگی، که آثار آن هنوز هم در اعماق جامعه بشدت باقی است، برای مردم حاصلی دیگر نداشت. [۱]

\* اگر کلمدی «میرزا» بعد از اسم بیاید به معنای شاهزاده است ولی قبل از اسم به معنای آن است که شخص هزینه آدم باسواری است.

و سربلندی کشورش را فراهم آورد غافل نمودند و کار بهجایی رسید که همین آدماهای چاپلوس اورا بهارتکاب اشتباهات تاسف‌انگیز نیز واداشتند. ناصرالدین‌شاه در آغاز سلطنت خود، مانند پادشاهان قدیم ایران شاهی دست‌و دلباز و سخاوتمند بود، و کوچکترین خدمتی را با انعامی شاهانه جبران می‌کرد. ولی گنثت زمان رفته از شدت اینگونه ولخرچیها و گشاده‌ستیها کاست و حتی مدتی مددی است که تاحد خست و به فکر صرف‌جویی وزراندوزی و جمیع مال افتاده است.

چون در مقایسه با سایر شاهزادگان دودمان قاجار از ملایمت و انعطاف‌پذیری خاص برخوردار است، نسبت به پیشینیان خود بی‌رحمی و خشونت کمتری از خود نشان داده است. او آدمی طبیعتاً خجالتی است و خیلی زود از رو می‌رود و برای گریز از کم رؤی باصدائی به غلیظ، تند تند صحبت می‌کند و گاهی یک کلمه را چندین بار پشت‌سرهم تکرار می‌کند. خون ایل چادرشین قاجار در رگهای او جاری است و به قول عوام «در یک‌جا بند نمی‌شود» و خیلی کم اتفاق می‌افتد که اگر وقتی کاملاً گرفته نباشد، حتی ده روز پشت سرهم در تهران بماند. او عاشق کوه‌پیمایی است و دوست دارد که در کنار جویباری چادر بزند و در میان ورزشها عشق عجیبی به شکار دارد و ترجیح می‌دهد که همواره در هوای آزاد زندگی کند. این غیبتهای گاه ویگاه و دوری از تهران، که به ترغیب مشاورانی انجام می‌گیرد که منحصر به فکر نفع شخصی و پر کردن جیب خوش‌اند، اداره‌ی امور کشور را با دشواری‌هایی مواجه می‌کند.

اگرچه او سلطانی مستبد و مطلق‌العنان است، ولی دستورهایش، در صورتیکه به نفع وزیران و سران قوم نباشد، به‌هزاران بهانه‌ی بی‌اساس به مرحله‌ی اجرا نزدیک نمی‌شود. او از زمانیکه از اروپا دیدن کرده به‌هر آچه که در آنجا می‌گذرد سخت علاقمند شده است و دستور داده است هر روز، روزنامه‌های خارجی را برایش بخوانند و آن قسم‌تهايی را که مفهومش را متوجه نمی‌شود برایش ترجمه کنند. مجلات مصور به‌خصوص برایش سیار سرگرم کننده است. او افکار و عقاید خود را تا حد کفايت به‌زبان فرانسه به‌طرف مخاطب می‌فهماند و خیلی دوستدارد با اروپائیان، که نسبت به‌آن حسن‌نیت خاصی دارد، به‌زبان فرانسه صحبت کند.

معمولًا، تا خارج شهر او با کالسکه می‌رود ولی در آنجا سوار بر اسب شده و اگر با بیگانه‌ای روبرو شود، با کمال میل به‌تزدیکش می‌رود و خیلی خودمانی با او به صحبت و گفتگو می‌پردازد.

چون به‌حيوانات علاقه‌ی عجیبی دارد، اغلب گرسنهای مورد علاقه‌اش را در باغ وحش خود می‌گذراند و دستور داده است در آن باغ به‌خصوص از شیرها — که به عنوان شاهان بیابانها و کوهستانها طرف توجه خاص وی به‌شمار می‌رودند — مراقبت کامل به‌عمل آورند.

مانند اغلب مشرق‌زمینیها، او عطرها و گلها را تحسین می‌کند و مانند زنی‌طناز، خود را با جواهرات و زیورها می‌آراید و با علاقه وافر لباسهای ملی‌لهدوزی شده‌ای را می‌پوشد که به‌انواع سنتگهای قیمتی مزین گردیده است، «جقه» برای او تهها نشانه‌ی

شاهی نیست، بلکه همچنین نوعی زینت‌زیبا برای کلاهش است. از نظر افکار مذهبی، می‌توان گفت که او بیشتر از آنکه یک مذهبی معتقد باشد یا کدام خرافاتی است. اما، چون طبق آداب و رسوم کشور، کسانی که برای دانستن آینده و سرنوشت خویش به‌رمال و طالع بین مراجعه می‌کنند در گفتار پیش‌گوئیهای آنان همیشه اشاراتی به‌خداآوند هم شنیده می‌شود به‌این ترتیب دین و خرافات آنچنان درهم آمیخته است که تشخیص حد و مرز هریک از آنها سخت دشوار می‌نماید. شاه درباره‌ی هر کار جدی یا معمولی و حتی ناچیز، دست به‌هیچ اقدامی نمی‌زند مگر آنکه آنکه منجم شاه تاحدودی سرنوشت کشور را دردست خود دارد، چون او اولین کسی است که طرف مشورت «شاهنشاه» قرار می‌گیرد.

### عروج و افول ملتها

ملتها نیز، مانند افراد، دارای دوران عظمت و شکوفائی هستند، ولی وقتی که این دوران سپری شد، خیلی کم اتفاق می‌افتد که دوباره آن شکوه روزگار گذشته به‌میان مردم بازگردد. در ایران نیز وضع از این قرار است.

از چند قرن پیش به‌این طرف در تاریخ این کشور، هیچ اثری از ترقی و پیشرفت مشاهده نمی‌کنیم. این ملت که از روزگاران قدیم، در آسیای کهن‌سال، مقام و ممتازت والائی داشته، و در دوران شاهانی چون کورش، داریوش، خشایارشا و شاهان دیگر، از شکوه و جلال خاصی برخوردار بوده است سالهای بسیار درازی است که جز جنگهای داخلی، جنایت و آدمکشی، آزار و شکنجه‌های وحشتتاک وضعف و ناتوانی مداوم، وزوال رانحطاط کامل، خبر دیگری از آن به‌گوش نمی‌رسد.

برای اعتلای کشور به‌وجود رهبری توana و در واقع به‌یک ابرمرد نیاز است. اما در شرایط حاضر آیا تحمل چنین بار سنگین از عهده‌ی توائانی ناصرالدین شاه خارج نیست؟ با وجود این باید منصفانه قضاوت کرد که در میان یکصد و سی و سه پادشاهی که یکی بعد از دیگری در ایران برای که سلطنت تکیه زده‌اند<sup>\*</sup>، ناصرالدین شاه از آن زمرة پادشاهی است که اگر هم کارهای بزرگ انجام نداده باشد دست کم، خواهان پیشرفت و اصلاحات مفیدی در کشور بوده و در میان پادشاهان تبار خود کمتر از دیگران در وسایل فند انسانی به کار برده است.

در اروپا، من این افتخار را داشتم که به‌حضور معرفی شوم. در تهران نیز با

\*— معمولاً تعداد شاهانی را که در ایران بسلطنت رسیده‌اند، بالغ بر ۱۳۳۳ نفر می‌دانند. دو شاه اولی مربوط به دوران افشه‌ای است (۸۰۰ سال قبل از میلاد مسیح). از کورش (۵۳۶ قبل از میلاد مسیح) تا ناصرالدین شاه — بدون در نظر گرفتن شاهان غاصب و خلفای مشرق‌زمین و دیگرانی که در دوران فترت در ایران حکومت می‌کردند — تعداد شاهان به ۱۱۲۶ نفر می‌رسد. [این توضیح از نویسنده کتاب است. تذکر این نکته لازم است که تاریخ درست بسلطنت رسیدن کورش بزرگ سال ۵۵۹ پیش از میلاد مسیح است نه ۶۶۴ م.]

عنایت خاصی، مرا به حضور پذیرفت. اما از تغییری که در رفتارش ملاحظه کردم، سخت‌جا خوردم. در خارج، نحوه‌ی رفتارش دلالت براین داشت از اینکه آن‌همه چشم بسی وی خیره شده بود، ناراحت به نظر می‌رسید ولی در کشورش، سلطه کامل با او بود، و کسی جرات آن را نداشت که به چشمان او مستقیم نگاه کند.

## ۱۶

### نوآوریهایی بعد از اوّلین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا

#### دو قدرت حاکم در ایران

هر چند که در ایران جز دو قدرت بدرسمیت شناخته نشده است یعنی قدرت «الله» و قدرت «شاه» که به نام او حکومت می‌کند، معهذا قدرت سومی هم، از طرف ملایان اعمال می‌شود.

سلطه‌ی مذهبی از طریق قوانین قرآن در جامعه جاری است و شاه مستبد هم بنابر اقتضای وقت، باطیل خاطر آن را مراعات می‌کند. اما او، به عنوان حاکم مطلق العنان کشور، احکام مقدس را آنطور که در قرآن آمده است، همیشه به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آورد. به‌این جهت روحانیون خود را حامی دین قلمداد کرده و به دفاع از آن برخاستند، و نوعی سلطنتی تفتیش عقاید مذهبی دائز کرده و بر اساس آن بهناچر به خود حق دادند که هنوز در امور زندگی خصوصی شاههم دخالت کنند و در صورتی که اعمال وی با احکام و دستورهای اسلام مغایر باشد، جلوی آن را بگیرند. در این بین شاه اعلام نمود که خود را برای دیداری از سرزمین «نحوه‌ی ها»، یا به عبارت دیگر از اروپا آماده می‌کند. روحانیون خیلی کوشیدند که شاه را از صرافت این سفر بیندازند ولی یک‌دندگی و قاطعیت شاه این‌بار تلاش آنان را بی‌نتیجه گذاشت، متنها آنان هم انتقام این شکست را گمی بعد، از صدراعظم وی ۱ گرفتند که مسبب اصلی این مسافرت در واقع شخص او بود. ایران، از دیدگاه تمدن جدید، هنوز هم یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای آسیائی است. وضع و موقع جغرافیایی کشور، دور بودنش از سایر مراکز تمدن و ترقی، یکی از علل عدمه‌ی عقب‌مانده‌گی مردم این سرزمین است. نداشتن راه‌ها و فقدان وسائل آسان نقل و انتقال به‌بدهی اوضاع بیشتر کمک کرده است. پیشرفت و توسعه‌ی دانش مردم تقریباً هیچ است. فرد ایرانی، حتی آنانی که تحصیلات بالایی را در کشور کسب کرده‌اند از هیچ‌چیز اطلاعی ندارند و در جهل مرکب غوطه‌ورند، و همین جهل و ندانی موجب گردیده است که حسن کنجکاوی آنان مطلقاً به کار نیفتد و در نتیجه موجودی بهشت

خرافاتی بارآمده و «مال»‌ها، درویشها، ورمالها را عالم و داشتمند بشناسند.

ناصرالدین‌شاه، اگرچه مجال مشاهده‌ی عمیق مظاهر تمدن و پیشرفت‌های اروپا را نداشت، ولی در موقع مراجعت، دریافت که در ایران بهجهه صلاحاتی باید دست زد و برای رساندن کشور به قافله‌ی ملت‌های متمن، چاره‌ای جز تغییر کامل سیستم حکومت نیست.

### سوقاتی شاه از کشورهای اروپا

مهمنترین نواوری ورآورد این سفر، ایجاد مشورتخانه بزرگ دولتی بود که در آن کلیه‌ی امور مملکتی مورد بحث و بررسی قرار گیرد. اعضای مجلس مرکب بودند از وزیران و تعدادی از شخصیتهای برجسته، که در سازمانهای مختلف هر کدام دارای مقام شامخی بودند. کلیه‌ی اعضاء حق داشتند درباره‌ی موضوعات طرح شده عقاید خود را اظهار کنند و با استقلال کامل مسایل را مورد بحث و بررسی قرار دهند. مشور مر بوط به تشکیل این شورا با بتکار و انشای شخص شاه تهیه گردید. ترجمه‌ی متن آن چنین است\*:

«تشکیل منظم جلسات مشورتخانه، همانطور که ما اغلب گفته و نوشته‌ایم، یکی از مهمترین و اساسی‌ترین کارهای حکومت است. ما مایل هستیم این مجلس به بهترین وجه تشکیل و اداره گردد، ما تصمیم گرفته‌ایم به آن اختیارات نامحدود قائل گردیم. شما اوامر آتی ما را که اساسنامه تشکیل آن مجلس خواهد بود، به شرح زیر به اعضای مجلس ابلاغ نمائید:

۱— نظریه‌اینکه امور دولتی زیاد و مترکم است، علاقه واردۀی ما براین تعلق گرفته است که به آنها سریعاً رسیدگی گردد و تصمیمات ما بالاصله به مرحله اجرا درآید، دو جلسه در هفته کافی نیست. بنابراین، منبعد هیأت هفت‌های سه‌بار تشکیل گردد.

۲— اعضای هیأت از آزادی کامل بحث برخوردار خواهند بود. مقرر می‌داریم که ترسی به خود راه ندهند و با کمال بی‌طرفی درباره‌ی مسائل مطرح شده اظهار نظر کنند. اگریکی از آنان که در سلسه مراتب پائین‌تری قرار دارد، بخواهد درباره‌ی نحوه رفتار مقامات بالاتر حکومت، انتقاد یا اظهار نظری کند، این افاده بلند پایه حق اوقات تلغی و یا شکایت ندارند، ولی آنان می‌توانند به استناد مدارک و اسناد لازم هویت‌های از خود دفاع کنند\*.

۳— هر عضوی، در هر مقام و ممتازی، می‌تواند طرح‌هایی را که برای بهبود وضع

\*— شاه این فرمان رسمی را خطاب به یکی از رجال معروف [= امین‌الملک] که سمت وزیری نیز داشته است، صادر کرده است.

\*\*— همانطور که ملاحظه می‌شود ناصرالدین شاه، علاقمند است صاحب‌منصبان بلندپایه، نمونه و سرمشق آدمهای باشندگه دارای تربیت و ادب صحیح و خوب هستند و همکاران خود را مرتب «پدرسوخته» خطاب نکنند، دشمنی که در میان ایرانیان بسیار رایج است. مفهوم این دشمن این است که پدر مخاطب به لعنت خداوندی گرفتار شده و به محاذات گناهات در آتش دوزخ می‌سوزد. شدت این دشمن و قتی بیشتر است که پدر مخاطب در قید حیات نباشد.

سودمند تشخیص می‌دهد به مجلس پیشنهاد کند.

۴- هر تصمیمی باید با اکثریت آراء اتخاذ گردد و ترتیجه تصمیمات که روی پوست آهو نوشته خواهد شد، باید به امراضی کلیه اعضاً هیات برسد، به تصمیماتی که روی کاغذ نیامده و امضا نشده است، ترتیب اثر داده نخواهد شد.

۵- منبعد، کلیه حکام ایالات و مسؤولان عالی مقام دولتی از طبق این شورا انتخاب و منصوب خواهند شد.

«جلسات اعضای شورا مرتباً تشکیل خواهد شد و هر موضوعی در آن مطرح خواهد گردید.»<sup>۲</sup>

### همچنین بهمنظور آنکه کلیه افراد کشور بتوانند وسیله تقدیم درخواستهای

۲ چون نویسنده کتاب مقدار کمی از مطالب نطق ناصرالدین شاه را، که در روز افتتاح «شورتخانه دولت» ایراد شده، بامتن دستخطی که خطاب به امین‌الملک — میرزا علی‌خان امین‌الدوله بعدی صادر گردیده، تاحدی در هم‌آمیخته و خلاصه کرده است منتهای اصلی نطق و دستخط ناصرالدین شاه عیناً به تفکیک درج می‌گردد.

الف- نطق افتتاحیه شاه: «امروز خودمان به‌این مجلس آدمیم که افتتاح مشورتخانه دولت را خودمان کرده باشیم... در این اطاق که از سابق به‌مجلس وزراء دارالشوری اختصاص داشت، هفت‌ای ادو روز شنبه و سه‌شنبه مسترآ بدون تعطیل باید شوری منعقد شود... امین‌الملک به‌نظم و نرتیباً مجلس مراقبت کند. احکام ما را در مجلس تقریر نماید، رای مجلس را به‌عرض برساند در سایر دولت‌هم این مجلس در کمال قوت و دوام برقرار است و باید علاوه بر تکلیف دولتی به‌حکم تاکیدات شرع شریف مشاوره در امور و حفظ مجلس شوری را نظیر واجبات بدانیم. البته فکرها و عقول در هرجزو کار چیزها می‌بینند که هر گز از یک عقل کامل آن درجه بینائی مقصود نیست. این‌همان مجلسی است که در هرجا به اصطلاحات مختلفه تسمیه کرده‌اند و ما دارالشوری و مجلس وزراء می‌گوئیم.»

### ب- دستخط ناصرالدین شاه:

«امین‌الملک انعقاد این مجلس چنان‌که مکرراً و شفاها و به‌نوشته حکم و مقرر شد از لوازم امور عالیه دولت است و کمال میل را بهترقی و انتظام آن داریم. کمال تقویت‌را در هر باب حاضر هستیم به عمل بیاوریم... اهالی مجلس از گفتگو و حرف آزاد هستند و هر چیزی را باید بدون شایدی هیچ غرض و بدون هیچ‌ترس و واهمه تقریر نمایند، فی‌المثل از صف تعال اگر شخصی برخیزد و بر وزرای بزرگ ایرادی وارد بیاورد و بگوید تو فلان کار را نفهمیده کرده‌ای و باید دلیل نباید آن وزیر کدورتی حاصل کند بلکه هیچ حق ندارد باید کاری که می‌کند جواب آن شخص را موافق قاعده یا رد نماید و یا اذعان نماید و هر یک از اجزای مجلس آن چه در شب و روزهای تعطیل در خیر دولت بمخاطر شان باید باید داشت کرده در مجلس مذاکره نمایند. آنچه رای مجلس به‌یک امری از جزئی و کلی قرار گرفت باید به‌نوشته و مهر تمام اهل مجلس باشد این نوع امور به‌پیغام یا عرض شفاهی هیچ پذیرفته نیست. حتی حکامیکه بعد از این بولیات تعیین می‌شوند یا یک‌نفر میرز به‌جایی برود یا یک حکم فوق العاده و غیره صادر می‌شود باید به‌تصدیق وزرای اهل مجلس باشد.»

به‌نقل از: خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله به‌کوشش حافظ فرمان‌نفر مائیان

صفحات ۵۵۵ و ۵۵۶. چاپ سال ۱۳۴۱

شرکت سهامی کتابهای ایران

خورد را مستقیماً به آن هیات داشته باشند، اعلیحضرت دستور دادند «صندوقهای عدالت» در مکانهای عمومی گذاشته شود.

این صندوقها که ممهور به مر سلطنتی بودند، ماهیتکار در مکانهای عمومی گذاشته می‌شدند، تا هر کس بتواند درخواست یا شکوایه خودرا که به عنوان شاه لاث و مهر، شده بود، داخل آن بیندازد. کلید صندوقها در جای خاصی نگهداری و قفل آن منحصرآ در حضور شاه باز می‌شد.

این ابتکار داهیانه نتایج خوب به بار آورد. اما حکام ولایات و سایر مسؤولان بلندپایه که نفعشان در این بود شاه از آنچه که در کشور می‌گذرد بی‌خبر بماند برای مرابت از صندوقهای عدالت «فراش» هایی گماشتند تا از انداختن عرضه‌های مردم به داخل آنها با تهدید به شلاق زنی و تنبیهات دیگر ممانعت ورزند و به این ترتیب، شاه از تعداد بسیار محدود عرضه‌ها چنین تصور کرد که افراد مملکت در امن و امان و رفاه کامل زندگی می‌کنند.

یکی دیگر از نوآوریها و سوقاتیهای واقعاً سودمند این سفر، ایجاد تشکیلات پست بود. یک اروپائی که بهمین منظور به ایران دعوت شده بود، مامور این کار شد. ایران، مطابق قرارداد برن بتحاذیه‌ی پستی پیوست. بعد، قانون جدیدی مربوط به بازار گانی و قانون دیگری درباره وثیقه به مرحله اجرا گذاشته شد. به علاوه، شاه مطابق نظام متدالو اروپائی، ضرایغخانه‌ای تأسیس کرد و مدیریت آن را به یک نفر اروپائی واگذار نمود. ضمناً همانطور که قبل از گفته‌ام دستور داد دوجاده، که بهترین جاده‌های کشور هستند، احداث گردد. تهران در دوران این شاه زیباتر شد. خیابانهای تازه و عریض و مجاري آب در محلات مختلف شهر ایجاد گردید. ارتش تجدید سازمان یافت و قسمتی از سر بازان به تفنگ شاسپو<sup>۳</sup>، سلاحهای ساخت فرانسه، که از تسليم شهر «مس»<sup>۴</sup> به دست آمده بود، مجهز شدند. علاوه بر آنان، دو هنگ مهندسی و یک مدرسه‌ی ستاد زیر نظر وزارت جنگ، که هر یک آن یک افسر دانمارکی بود، تأسیس گردید. اما چندین سال است که دیگر از این مدرسه خبری نیست. تغییرات و نوآوریهای دیگر نیز حاصل آن دیدار بود. اما چون در ایران، استمرار و پشتکار لازم برای تجدید بنای کشور، خصلتی است که بار وحیه ایرانیان سازگاری ندارد، بدینجهت دوام و عمر چیزهای خوب نیز بسیار کوتاه و زودگذر است.

### Chasspot — ۳

**Metz** — ۴ یکی از شهرهای قدیمی و مهم ناحیه لورن فرانسه است که بارها میان فرانسه و آلمان دست به دست گشته است.

## ۱۷

خرانه‌ی سلطنتی. — دیدار شاه از اتباع کشور. — میراثها.  
تهییه‌ی مقدمات برای مسافرت مردم.

## اشیاء دیدنی در خزانه‌ی سلطنتی

تمامی مقامات بلندپایه و حکام ایالات موظف هستند مبلغی بابت حق امتیاز مسئولیت و مقامی که به عهده دارند پردازنند. مجموع این درآمدها در صندوقهای سلطنتی واریز می‌گردد. علاوه بر آن، هر دفعه‌ای که عواید حاصل از عوارض و مالیاتها به تهران حواله می‌شود، ناصرالدین‌شاه شخصاً سهمی را که باید به او تعلق گیرد کنار می‌گذارد، و از مازاد آن در صورتیکه مازادی داشته باشد — سهم وزیران خود را تعیین می‌کند. از این مازاد باید هزینه‌های ارتش و سایر وزارتخانه‌ها پرداخت گردد، که گاهی پرداخت مواجب این عده ماهها عقب می‌افتد. پولی که از این ممر عاید شاه می‌شود فرض براین است که اختصاص به صرف هزینه‌های وی دارد، اما مبلغ اعظم آن به گاو صندوقهای در زیرزمین کاخ می‌رود و مرتب رویهم انشائی می‌شود، چون خیلی کم اتفاق می‌افتد که شاه به آنها دست بزند.

به این ترتیب، می‌توان گفت که اگر ناصرالدین‌شاه با تکیه بر اریکه سلطنت احساس راحت و آرامش نمی‌کند، ولی با تکیه براین سکه‌های طلا خاطرشن آسوده است. برای اینکه از محل نگهداری خزانه‌اش هیچ وقت دور نباشد، او جایگاه زندگی خود را بر بالای تمام ثروت و نقدهای اش مستقر نموده است. در برایر درهای مهر شده‌ای که پشتسر آن یک در مفرغی است و به زیرزمین باز می‌شود قراولها شب و روز کشیک می‌دهند در این مکان سالیان دراز است که مبالغی طلا و نقره، همچنین شمشهایی از این قبیل فلزات قیمتی در کيسه‌های دربسته، آرام و بی‌حرکت جاگرفته‌اند. در قسمت ورودی زیرزمین، با الهام از گفتار دانته می‌توان این کلمات را حاک کرد: «ای کسانی که وارد اینجا می‌شوید، تمامی آرزوهای خود را در آستانه‌ی در بگذارید و بعد وارد شوید!» علاوه بر این ثروت بی‌حساب، شاه خزانه پر ارزش دیگری نیز در یکی از تالارهای کاخ دارد و الماسها، مرواریدها، یاقوتها، زمردها و سایر سنگهای قیمتی گرانبهای از جمله الماس «دریای نور»<sup>۱</sup> در آن خزانه نگهداری می‌شوند.

۱— «دریای نور» به وزن ۱۸۶ قیراط، بشکل هرم، معروفترین جواهر خزانه‌ی ملی ایران است که نادرشاه افشار آن را با جواهرات کوه نور و تاجمه‌اه جزء غنائم دیگر از هند به ایران آورد و دارای سرگذشت عترت‌انگیزی است. دریای نور در تصرف افراد صاحب‌نام بی‌شار بوده است که همه رفته‌اند، ولی این سنگ کوچک پر ارزش تا این تاریخ جزء ذخائر ایرانی باقیمانده است. گویا

کره‌ی جغرافیائی از طلا\*\*، با شصت سانتیمتر قطر، از قطب شمال تا قطب جنوب مزین به سنگهای قیمتی، یکی دیگر از اشیاء نفیس خزانه‌ی یادشده است. روی این کره، هندوستان بالعلایای کبود تأثیر خاصی دارد و آفریقا بایاقوت نشان داده شده است. انگلستان با بهترین برلیانهای دنیا، همچنین نقشه فرانسه و سایر کشورها و دریاها با زمرد روی کر، نمایانده شده‌اند.

افرون برآنها، تخت باشکوه قابل حملی از مرمر\*\*\*، که در بالای آن خورشید بزرگ جواهرنشانی می‌درخشد و در زیر اشعدی خورشید پرنده‌گانی با بالهای از سنگهای قیمتی تعییه شده است، چشم را خیره می‌کند. قالیچه و ناز بالشاهی روی تخت منگوله‌هایی از مروارید غلطان دارند.

بالاخره، تعداد زیادی اسلحه و «سرداری»\*\*\*\*های مجلل که مزین به‌مانوع جواهرات و سنگهای بسیار قیمتی هستند، از اشیاء دیگر این خزانه است.

#### منابع درآمدهای مختلف شاه

هزینه‌های ناصرالدین‌شاه، تقریباً منحصر از محل پولهایی که او از حاکمان ولایات، از وزیرانی که می‌خواهند مقام خودرا حفظ کنند، و از شخصیتهایی که به افتخار دیدار شاه نائل می‌شوند و با علاقه‌ی تمام در پی چنین فرصتی هستند، تامین می‌گردد. بعضی اوقات، آنان با مهارت وزیر کی می‌رسانند که «پیشکش» چاق و چله‌ای در انتظار تقدیم است و با این کار موجب ارضای عزت نفس وی می‌شوند. حتی گاهی برای روبراه کردن کارهای مهم خود زیربار قرض هم می‌روند.

شاه معمولاً در اوقاتی که هزینه‌های سنگین در پیش دارد و نمی‌خواهد بند کیسه را شل کند، از بعضیها دیدار می‌کند. درینگونه موقعی وازمیان درباریها و رعایا کسی را انتخاب می‌کند که تمول و توانایی تقدیم تحفه‌ی دندانگیری را داشته باشد.

این دیدارها به‌دوسورت انجام می‌گیرد: در منزل بعضی دیگر و عده‌ی صرف‌زاده‌ی را قبول می‌کند که غذا توسط آشپزش و با نظرارت «پیشخدمت» مخصوصی تهیه شده و مهر شاهی روی آن

آقامحمدخان قاجار شخصاً آنرا از بازوند لطفعلی خان زند گشوده است. آخرین مدعی نیز محمدعلی شاه بوده که بعد از شرکت از مشروطه‌خواهان (۱۳۲۶ق) و هنگام پناهندگی به سفارت روس، آنرا با جواهرات دیگر به‌همراه خود به‌سفارت برده بود. ولی به‌علت هشیاری و میهن‌دوستی سران انقلاب مشروطیت، همه جواهرات از نامبرده مسترد و به‌خرانه تحويل گردید.

\*— این کره، از زر ناب است و به‌سفارش شاه به‌هنگام مراجعتش از ازوای ساخته شده و در نوع خود بی‌نظیر است. اسمی پایتختها با حروف فارسی درست شده از برلیان، روی آن سور شده است.

\*\*— این تخت توسط نادرشاه در سال ۱۷۳۹ از دهلي بدایران آورده شده است.

\*\*\*\*— لباسهایی بادامن دراز چین دار.

خورده است و این مهر منحصرآ در حضور شاه و موقع صرف غذا برداشته می‌شود.\*.

برای تهییهٔ غذا، یک لشکر آشپز، شاگرد آشپز، پادو و بهدبال آنها یک‌هنگ خدمتکار از قصر بسوی خانه‌ای که شاه در آنجا مهمان است سرازیر می‌شوند. اما خرج همی آذوقه‌ی مورد نیاز و هزینه‌های لازم از جیب میزان است.

یکی از بزرگترین افتخاراتی که شاه، در صورتیکه بخواهد میزان را مورد عنایت خاص خود قرار دهد، نصیب‌بودی می‌کند، این است که لقمه‌ای را که با انجشتن مبارک گرفته است، به او مرحمت می‌کند. گاهی حتی سایر اعضا خانواده میزان هم به‌همین ترتیب مورد عنایت شاه قرار می‌گیرند. کسانی که مشمول چنین عنایتی واقع شوند، بی‌نهایت خود را مفتخر می‌دانند و به آورنده‌ی لقمه‌ی «پیش‌کشی»، انعام می‌دهند، و آورنده‌ی لقمه هم در هر مقام و منزلتی باشد، آنرا با وقار خاص می‌گیرد و درجیش می‌گذارد.

اصولاً کلیه‌ی دارائی اتباع ایرانی به ناصر الدین شاه تعلق دارد. وقتیکه او به خانه یکی از آنان می‌رود، اگر از راه لطف‌گوشی چشمی بهیکی از اشیاء قیمتی بیندازد صاحب خانه از اینکه بتواند آن را تقدیم خاکپای همایونی کند سخت احساس سرافرازی می‌کند. همچنین مرسوم است در اطاق‌هایی که مورد بازدید شاه قرار می‌گیرد روی رفها، طاق‌جهه‌ها و میزهای\*\* کیسه‌های کوچک محتوی سکه طلا، گذاشته می‌شود تا همی‌آنها ۱ دقت تمام جمع‌آوری و به خانه‌ی سلطنتی منتقل گردد. علاوه بر آن، میزان به میزان ابراز فداکاری و به نسبت هزایانی که آرزو دارد در آینده نصیبیش گردد، تحف و هدایای دبگری هم تقدیم می‌کند.

یک یا دو بار در سال، شاه با رفتن به خانه‌ی وزیران یا یکی از رجال بر جسته، آنان را به افتخار بزرگی نائل می‌گرداند. در هر یک از این دیدارها، از جایی که شاه از مرکوب خود پا به زمین می‌گذارد، تا آنجا که باید بشیند، برس تا سر روی زمین شالهای گران‌بها می‌گسترنند. هنگامی که شاه می‌خواهد آن خانه‌را ترک بگوید، فراشها با عجله از پشت سر وی راه می‌افتد و همه‌ی این اشیاء را جمع‌آوری کرده و به عنوان اموال شاه به دربار می‌برند. بعد اگر او بخواهد به آنان انعامی بدهد، از میان اشیاء چیزی انتخاب می‌کند. قالیهای را که به افتخار شاه را روی زمین می‌اندازند، «پای انداز» می‌گویند و بزرگترین مبلغ هزینه این‌گونه تشریف‌فرماییها را تهییه می‌نمایند. قالیها تشکیل می‌دهند. جایگاهی که شاه آن‌جا می‌نشیند، کمی از زمین بلندتر است و آن قسمت را با پارچه‌های بسیار گران‌بها که گاهی به مرور ازید و جواهرات پر قیمت دیگر نیز هزین شده است، می‌بوشانند. چنین جایگاهی را «مسند»<sup>۲</sup> می‌گویند. چون بر سر تفاخر و خود فروشی

\*— این رسم حتی در قصر، در محل اقامت بیلاقی، و خلاصه هرجایی که شاه بخواهد غذا بخورد، رعایت می‌گردد.

\*\*— در خانه‌ی ایرانی از مبل خبری نیست ولی تعداد زیادی اشیاء اروپائی که در هم و بره روى هم انباشته شده است، همه‌جا دیده می‌شود.

— در اصل به صورت **Mouzmoud** چاپ شده ولی ظاهرآ منظور نویسنده «مسند» است.

کسی که شاه به دیدارش می‌رود، قمار می‌شود، گاهی کار به جاهای عجیب و غریب می‌کشد. ولی چون این میل شیطانی ارضاء می‌گردد، باقی مسائل مهم نیست. شاه نیز حتّو اگر صاحب‌خانه‌را از نفس بیندازد رضایت خاطرش کاملاً جلب شده است چون از این رهگذر مبالغ گرافی طلا، اسب، اسلحه، جواهرات و چیزهای نفیس دیگر همچنگش آمده است. یاک نمونه: در سال ۱۸۷۷ موقع دیدار شاه از خانه‌ی حاجی‌میرزا حسین‌خان وزیر امور خارجه وقت، اسبی اصیل و گران‌قیمت با زین ویراقی از زرناب، آفتابهای طلائی برای طهارت، یاک حلقه انگشتی دوازده هزار فرانکی، معادل پنجاه هزار فرانک‌طلا و هدیه‌های نفیس دیگر برای «اندرون» تقدیم شاه گردید. این چنین گشاده دستیها و این‌همه تقدیمی بی‌حد و حساب، نشان‌دهنده‌ی منافع سرشاری است که دیوانیان صاحب نام، از برکت مقام و مستولیتهای دولتی به دست می‌آورند.

همچنین برای صاحب‌خانه افتخار بس بزرگی است که شاه سری نیز به «اندرون» بزند و در چنین مواقعي زنان بدون حجاب در برابر شاه حاضر می‌شوند و تشریف‌فرمایی وی را بارقص و آواز جشن می‌گیرند. مانند قسمت بیرونی خانه، اندرونی خانه نیز هدیه‌های گران‌قیمت، قلاب‌دوزی‌های زربفت، ملیله‌دوزی‌های جواهرنشان که به دست خانه‌ای خانه دوخته شده است، برای تقدیم آمده دارد. اغلب اوقات فرش «پای‌انداز» را که خود تهیه کرده‌اند، به‌زیور‌آلات نیز می‌آرایند و به‌ مجرد آنکه شاه اندرون را نرک‌گفت، خواجه‌هایش با عجله فرش را با ضمایم و ملح‌حقاش جمع‌آوری می‌کنند و با خود می‌برند. بعضی اوقات حتی میزبان زیباترین زن را نیز به‌شا، مهمان عظیم‌الشان خود، پیشکش می‌کند، که او نیز با آغوش باز آنرا می‌پذیرد.<sup>۳</sup>

هنگامی که شاه به‌غم دیدار یکی از رعایا، از کاخ خارج می‌شود، در سراسر شهر التهاب و هیجان خاصی موج می‌زند. ملت‌میم بیشماری در رکاب وی راه می‌روند. تمام تهران از این حادثه‌ی مبارک که حامل پیک سعادت بر درخانه‌ی کسی است که افتخار میزبانی شاه خودرا بازیافته است، خبردار می‌شوند. ساعت و روز این دیدار از قبل و با صلاح‌حدید منجمین درباری تعیین می‌گردد.

ناصرالدین‌شاه باز هم محله‌ای برای تامین مخارج خود دارد و یکی از آنها دست‌گذاشتن روی میرانهای کلان و گرفتن اجباری سهم عمدۀ‌ای از آن است. او، با تجاوز به حقوق بازماندگان، خودرا با زور قدرت وارث متوفی می‌داند و فلاکت و بدیختی سایر وارثان حقیقی برایش اصلاح‌مهم و مطرح نیست. شاه شخصاً مبلغ‌را مشخص می‌کند: این مبلغ در اسرع اوقات و بدون تاخیر بایست به او پرداخت گردد. در این‌مورد دهیج مهلتی پذیرفته نمی‌شود و اوحتی روی مطالبات بستانکاران از متوفی نیز چنگ می‌اندازد. گاهی مبلغ موردنظر را از قرار تعداد بار<sup>\*</sup> قاطرها تعیین می‌کند. منطق پادشاه ایران

<sup>۳</sup> - ظاهرآ نویسنده از موضوع تقدیم کنیز - که در هر حال رسم بسیار ناپسند ورزشی بوده است، این چنین برداشت موهن و فوق العاده نابجاکرده است.

\* - هر بار قاطر برای مال‌التجاره معادل ۲۰۰ کیلوگرم است.

در این گونه موارد در دو جمله خلاصه می‌شود: او به رعایای خود اجازه داده است که بدھر نحو ممکن ثروت بیندوزند، اما همیشه حق بازگرفتن این ثروت جمع آوری شده بطور یکجا برای خود او محفوظ است. براساس همین منطق بود که درواقعه در گذشت<sup>۴</sup> عmadالدوله (ستون دولت)، حاکم ایالت کرمانشاه که چند سال پیش اتفاق افتاد و فرزندان زیادی از خود بر جای گذاشت، شاه بهبهانی اینکه به قول خود، او این پولهارا باسو استفاده از مقامش از مردم کش رفته است، ده بار قاطر طلا و شست بار قاطر نقره از ماترک ویرا بعنوان سهم الارث برای خود برداشت و بلا فاصله سکه‌ها به خزانه‌ی سلطنتی تحویل داده شدند. حتی شاه در صدد آن بود که مبلغ دو میلیون اندوخته‌ی آن مرحوم در یکی از بانکهای انگلستان را به معنی خود ضبط کند، اما چون بانک، شادر بعنوان وارت قبول ندشت، مبلغ مورد ادعا را به نماینده‌ی وی پرداخت نکرد، آنگاه علیه بانک دعوائی ترتیب داده و یکی از پیشخدمت‌های مخصوص را برای بی‌گیری موضع به لندن فرستاد ولی از دست او هم کاری ساخته نشد. و به ن查ار دست از پا در ازتر به ایران مراجعت نمود. اما مدتی بعد بالاخره شاه به دریافت آن مبلغ نیز نایل آمد.

شاه برای انجام هزینه‌های خود منبع در آمد سومی هم دارد و آن عبارت است از بازخرید جان کسانی که به مرگ یا به تبعید محکوم شده‌اند، البته بهبهانی بسیار گزار. گاهی برای گرفتن فرمان عفو باید مدتی در انتظار نشست، چون بهاین ترتیب بهتر می‌شود سرجان محکوم معامله کرد، و به مبالغ کلان دست یافت. اما اگر او بدون درنگ مورد عنو قرار گیرد از این رهگذر به کسی عایدی نخواهد رسید.

شاه در دو مین سفرش به اروپا، مطلقاً به پولهای اندوخته‌ی خود دست نزد. پولهای را که از ایالتهای مختلف به مرکز می‌رسید، کنار گذاشتند و مدت چندین ماه به کارکنان دولت و نهادهای حقوق دیناری حقوق نگرفتند.\*

پیش از ترک پایتخت، شاه چندبار با شخصیت‌های ثروتمند دیدار به عمل آورد تا به آنان بفهماند اگر افتخار این را ندارند که در سفر در الترا رکاب باشند دست کم کیسه‌های طلا و هدیه‌های تقدیمی شان آنان را همیشه به یاد شاه خواهد آورد. ضمناً به مناسب این مسافرت تعداد خیلی بیشتری از محکومان و مقصراً مورد بخش قرار گرفتند.

از ثروت بیکران حاج محمد ناصرخان<sup>۵</sup>، پولدارتین فرد تهران نیز نصیبی به ناصر الدین شاه رسید، بهاین معنا که فرزندوی نامزد ازدواج با کوچکترین دختر شاه بود. در

۴- امامقلی میرزا عmadالدوله پسر ششم محمدعلی میرزا دولتشاه پسر اکبر فتحعلی شاه. درباره‌ی در گذشت او و تصاحب ثروتش توسط ناصر الدین شاه ر. ک. به صفحات ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۹، ۶۱ کتاب روزنامه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ دوم سال ۱۳۵۵ انتشارات امیر کبیر. \*- چند روز قبل از عزیمت شاه، در سال ۱۸۷۸، سریازان هنگ اصفهان که بواجب عقب اتفاق داشتند، در تهران دست به شورش زدند. جزئیات این ماجرا‌ی تاثرانگیز، که بدستور شاه تعداد زیادی در حضور خود وی خفه شدند، در صفحات بعد خواهد آمد.

۵- محمدناصر خان قاجار دلو ظهیرالدوله، پسر محمد ابراهیم خان سردار و پدر علیخان صناع علیشاه ظهیرالدوله معروف است.

این پیوند از قبل طرح ریزی شده، نمونه‌ای از گذشت و جوانمردی شاهانه به خوبی مشهود است: حاج محمد ناصرخان، حاکم ایالت خراسان، چندسال پیش «فراموش»<sup>۶</sup> کرده بود مبلغ ۷۵۰۰ تومان به خزانه واریز کند و موجبات عدم رضایت شاه را فراهم آورده بود. به عنوان غرامت و جبران این خسارت، شاه مبلغ ۳۰,۰۰۰ تومان و خانه‌ی مجال متعلق به این حاکم فراموشکار را به تصرف خود درآورد و در سال ۱۸۷۸ [۱۲۹۵ ه. ق - ۱۲۵۷ ه. خ.] در روز عروسی دخترش، خانه را به عنوان هدیه عروسی به او بخشید. گذشت روزگاران به مردم ایران آموخته است که «هر آنچه که بدقتیسر می‌رسد باید به او داد و هر آنچه که به او نمی‌رسد، را نیز هم.»

## ۱۸

### ابتکارات شاه. — اعایحضرت ناصرالدین‌شاه، فروشنده در بازار. — استخاره.

پادشاه، دکاندار

جهان — البتہ به حق — برپادشاهان بسیار سخت می‌گیرد و به آنان امکان آن را نمی‌دهد که به تمام هوسها و امیال و آرزوهایی که درس می‌پرورانند، و بمغزقیات و تفنن‌هایی که گهگاه به دلشان راه می‌یابد، حتی به‌اندازه‌ی زنان زیبا که در اینگونه موارد جامعه اختیار و امکاناتی به آنان داده است، جامعه عمل پیوشاًند. در هر حال، اشرافیت نیز الزامات و محدودیتهای خود را دارد.

با وجود این ناصرالدین‌شاه، گاهی آداب و رسوم شاهی را زیر یا گذاشته و به حرف مردم وقوع نمی‌نهد. مثلا هنگامی که او در بازار نقش فروشنده را ایفا می‌کند، نقشی که هر از چندگاهی با علاقه‌مندی آن را به عهده می‌گیرد. در اینگونه موارد، عده‌ای از درباریان و تعداد زیادی از مشاهیر کشور، که صرفاً به همین خاطر دعوت شده‌اند، به همراه شاه راهی بازار می‌شوند، و به دلخوشی افتخاری که در التزام رکاب همایونی بودن نصیب آنان کرده است، تحمل هر گونه ضرر و زیانی را از جان و دل می‌پذیرند، چون آنان پیش‌پیش می‌دانند که تبعیجه‌ی این سیر و سیاحت بسود شاه و معازه‌داران و به زیان و به بیان خالی شدن جیب آنان تمام خواهد شد.

آنها به محض آنکه به بازار رسیدند، شاه ابتدا همه‌ی معازه‌ها را از نظر گذرانیده و آنگاه در برابر معازه‌هایی که اشیاء فانتزی و فلزی را در بساط خود چیده‌اند، مکث می‌کند. اینگونه اجناس را از اروپا وارد می‌کنند و سخت مورد علاقه‌ی ایرانیهایست.

۶- تأکید روی کلمه «فراموش»، از نویسنده کتاب است.

آنگاه شاه روی نیمکتی که بیرون مغازه گذاشته‌اند، می‌نشیند و خطاب به صاحب مغازه می‌گوید: — «هایلی که در فروش امروز با من شریک شوی؟» بدیهی است این پیشنهاد همیشه با اشتیاق و ذوق زدگی تمام پذیرفته خواهد شد. ناصرالدین‌شاه، بعد از بله‌گرفتن از طرف، خطاب به اعیان و اشرافی که دورش را احاطه کرده‌اند می‌گوید: «خوب حالا من فروشنده‌این مغازه هستم، خریدار کیه؟» و درباریان جملگی از فروشنده‌ای که شخص پادشاه باشد، جنس می‌خرند و شاه چیزی را که دقران ارزش ندارد به آنان هزار قران (معادل هزار فرانک) قالب می‌کند. فروشنده و خریداران آنقدر به کار خود ادامه می‌دهند تا قسمت زیادی از اجناس مغازه در آن فاصله فروخته می‌شود. البته در اثنای خرید و فروش هیچکس جرات نمی‌کند از بهای جنس چیزی کم و یا جلوی دکان را از جمعیت خالی کند. بدیهی است بهای اجناس نیز باید نقداً پرداخت شود. کسی که در این موقع بیش از همه خوشحال است، شخص صاحب مغازه است چون او به رای العین می‌بیند، اینهمه مشتری دست به‌نقد چون ببلان بهاری در دکانش به پرواز درآمده‌اند، و جنسها را به‌چند برابر قیمت ازدست‌هم می‌قایند!

بعد از آنکه تمامی اطرافیان شاه، با اجرای دستور، هوس ویرا ارضاء کردند، ناصرالدین‌شاه از صاحب مغازه می‌خواهد که بهای اجناس فروش رفته را دقیقاً حساب کند و آنگاه هر مبلغی که از جمع فروش آن‌روز عاید شده است، به‌دو قسمت متساوی تقسیم می‌کند، نصف آنرا خود به‌جیب می‌گذارد و نصف دیگر را به صاحب مغازه می‌دهد و از وی سوال می‌کند «از شریک خود راضی هستی؟» تعظیم و تکریمها و دولای خم شدنی‌ای بی‌بایان، جواب‌گوی این سوال بزرگوارانه شاه است. شاه و مغازه‌دار هر در از نتیجه‌ی معامله بسیار راضی هستند، ولی آیا درباریان‌هم که این چنین قربانی و مورد تمسخر هوشهای شاه قرار گرفته‌اند، می‌توانند خود را راضی نشان بدهند؟ اما اگر این گونه دیدارها از بازار جنبه‌های مضحك داشته باشد، خالی از هدفهای مرمدمی توأم با اظرافت و سیاست زیرکانه‌ای نیز نیست. چون اگر از این‌راه، شاه با کلاه گذاشتن برسر اطرافیان خود تفریح می‌کند — البته آنان از این رهگذر چیز زیادی ازست نمی‌دهند، چون آنان نیز به‌همین نحو سر دیگران را کلاه خواهند گذاشت — ولی بدین‌وسیله پولی به بازار می‌ریزد و با این عمل بازاریان را طرفدار پرپوش قرص خود می‌گردد.

### اتحاد هر تصمیمی بسته به جواب استخاره است

ناصرالدین‌شاه سخاوت خود را هم به‌نحو عجیبی از طریق «استخاره» بدیگران نشان می‌دهد. ایرانیان عموماً خیلی خرافاتی‌اند و به‌چیزهای ماوراء طبیعی عمیقاً اعتقاد دارند. آنان قبل از دست‌زن به‌هر کاری با خدا مشورت می‌کنند و برای این منظور به‌طريقه‌های مختلف به «استخاره» متولّ می‌شوند. نظیر کلیه مشرق‌زمینیها،

اغلب افراد ایرانی دائمًا میان انگشتان خود تسبیح می‌گردانند\*. آنان هر بار که می‌خواهند از کسی دیدن کنند یا دوا بخورند، یا جواب موضوعی را بدهنند، یا چیز که از ارشی را بخرند، اول استخاره می‌کنند. شکل کار بهاین صورت است که تعدادی از دانه‌های تسبیح را بطور تصادفی از هم جدا می‌کنند و بعد یکی از قسمت جدادشده روی نخ ابریشمی، به ترتیب با گفتن: خوب، میانه، بد، همانطور که دختران دیار ما دانه دانه گلبرگهای گل مینا را می‌کنند، بطرف دانه‌های دیگر تسبیح حرکت می‌دهند. هر کلمه‌ای که با آخرین دانه تسبیح گفته شود، جواب استخاره است. خیلی دل و جرأت می‌خواهد که انسان بعد از استخاره، مطابق جوابی که از آن گرفته است عمل نکند\*\*. اگر جواب استخاره «میانه» آمد، باید دست زدن به کار موردنظر را به وقت مناسبتری موکول کرد.

نوع دیگر استخاره‌هم هست که موضوع مورد نظر را روی کاغذی می‌نویسد و در آنرا مهر می‌کنند، بدون آنکه کسی از محتوای آن خبر داشته باشد، آنرا آنگاه بدپیش «ملا» یی می‌فرستند. «ملا» دعایی زیر لب می‌خواند و نوشته را بطور تصادفی لای قرآن می‌لغزاند، و بعد از خواندن دعای دیگر همان صفحه کتاب مقدس را باز کرده و اولین جملات را از سر سطر سمت چپ کتاب قرائت می‌کند. اگر این کلمات مربوط به واقع خواشید باشند، روی کاغذ مهر شده، می‌نویسد: «بکنید» در غیر اینصورت، در همان جامی نویسد: «نکنید» کاغذ را به در خواست کننده‌ی استخاره بر می‌گرداند تام‌باپ مثبت الهی اقدام کند. «ملا»‌ها که از رهگذر این استخاره‌ها و دعاها پول خوبی عایدشان می‌شود، خیلی دقت می‌کنند که اعتقاد عمومی را بدعا و استخاره، که منبع درآمد سرشار آنهاست، قرص و محکم نگاه دارند. ایرانیان که آدمهای قدری و جبری پر و با فرقی هستند، بهاین طریق از سرنوشت خویش کمتر نگرانی دارند.

نتیجه‌ی استخاره هرچه باشد، برای آنان مقدس است و چون در هر مرحله از زندگی، تصمیم نهائی منوط بجواب استخاره است، بدینجهت کمتر دچار وسوس و دودلی می‌شوند و وجود انسان آرام است. البته به علت تکرار استخاره‌ها، بالاخره جواب مناسب را درباره‌ی نیتی که در دل دارند می‌گیرند و از این راه در واقع توانسته‌اند بیرونی غیبی را هم داشت و شریک جرم تمامی اعمال و افعال خود سازند.

کوچکترین حادثه‌ای، روی ناصرالدین‌شاه که سخت خرافاتی است، بزرگترین تاثیر را می‌گذارد. او برای اقدام به رکاری، علاوه بر منجم مخصوص، بازن سوگلی<sup>۲</sup> خود نیز، که در وجودش به برخورداری از نوعی ودیعه‌ی پیشگویی معتقد است، مشورت

\*- تسبیح که دانه‌های آن بیشتر از کهربای بسیار گران‌بها ساخته می‌شود، از لحاظ شکل شبیه تسبیح کشیشان است، ولی مثل آنها تنها، کاربرد مذهبی ندارد.

۱- به جای «خوب، بد، میانه» معمولاً می‌گویند «سبحان الله، والحمد لله، ولا».

\*\*- میرزا حاجی حسین‌خان صدراعظم در حین صحبت مرتباً به شکل بالا استخاره می‌کرد و مطابق آن به هرسوالی به یانه جواب می‌داد.  
۲- اینس‌الدوله.

می‌کند.

او همچنین در شرایط حاد و در موقعیتی که می‌خواهد برای خود پولی دست و با کند و یا هدیه‌ای به کسی بدهد، به استخاره‌ای خاصی متولّ می‌شود. ابتدا دستور می‌دهد نام بیست نفر را روی کاغذی کوچک می‌نویسد و آنرا در جعبه‌ای قرار می‌دهد. بعد روی برگ سفیدی دائرة‌ای رسم می‌کند و با کشیدن خطوطی از مرکز بسوی محیط دائرة، آنرا به هشت قسمت تقسیم می‌کند و درین خانه‌های هشتگانه اعدادی می‌نویسد. بالاخره هشت ورقرا بطور تصادفی بیرون می‌آورند و او شخصاً اسمی اشخاصی را که از جعبه خارج شده است کنار اعداد روی برگ می‌نویسد. دراین بخت آزمائی، که در آن، برنده درواقع بازنشده است، صاحبان اسمهای آن کسانی که روی تصویر هندسی ثبت گردیده، باید مبلغ مورد نظر را یا به شاه و یا به آن فرد خوشبختی که این «استخاره» شاهانه با خاطر وی به عمل آمده است، فوراً پرداخت نمایند. صاحبان سایر اسمهای که داخل جعبه مانده‌اند، از این پرداخت اجباری معاف‌اند. دشوارترین امور دولتی هم بهمین ترتیب حل و فصل می‌شود. هیأت‌های وزیران در اروپا هرگز چنین تصوری را بخود راه نمی‌دهند که وقتی مقرر است درباره‌ی مسائل بفرنج به آنان جواب داده شود، اسمی پادشاهان نیز در تصویر هندسی شاه جای گرفته باشند.

واقعی زیر که در ماه مارس ۱۸۷۸ در تهران اتفاق افتاده، تاثیر عجیب استخاره را در رویه ناصرالدین‌شاه به خوبی ثابت می‌کند:

او می‌خواست سکه‌های جدید ضرب کند. یک فرد اروپائی که مدیر موسسی پول بوده، به او طرحی را پیشنهاد می‌کند که بموجب آن قیمت واقعی هر سکه‌ای همانقدر باشد که روی آن نوشته شده است. ولی طرح مذکور مورد قبول واقع نمی‌شود. وزیر تجارت طرح دیگری را پیشنهاد می‌کند که بموجب آن سکه‌هایی به بهای بسیار نازلتر از ارزش واقعی ضرب گردد. چون تعداد زیادی سکه‌ی قلب در بازار جریان داشته، بهموجب پیشنهاد وی می‌باشد دهدرصد سرب، در عیار سکه‌ها وارد کنند تا بداینصورت اگر هر سکه را یک فرانک بگیریم، قیمت واقعی آن معادل نود ساتیم گردد. بالاخره تعداد زیادی مشورتخانه‌ی دولتی به‌این نتیجه می‌رسند که سکه‌هایی باید ضرب شود که به اصطلاح هر فرانک آن ارزش ۷۵ ساتیم را داشته باشد. مدیر ضرابخانه از پذیرفتن چنین عیاری رسمًا امتناع می‌ورزد. شورای دولتی دست کم بست‌بار موضوع را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد بدون آنکه به راه حل منطقی تردید کشود. «اعلیحضرت» که می‌خواست پیش از غریب‌تی به اروپا سریاره‌ی این مسئله تصمیم گرفته شود، به استخاره متولّ می‌شود و فرمانی مبنی بر اجرای آن صادر می‌کند. اما مدیر ضرابخانه، بر سر عقیده اولی خود ایستاده و با تمسک به قوانین کشور خود که اورا از ضرب سکه‌هایی با عیار کمتر از بهای واقعی بازمی‌دارند، زیربار نمی‌رود. جلسه‌ی شورای دولتی برای رسیدگی به موضوع مجدد تشکیل می‌شود و باز نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.

با وجود این شاه، که اصرار دارد بهراه گشائی «استخاره» سریعاً جامه عمل پوشانده شود و پول را از ارزش بیندازنده، چندین بار مدیر هتمرد و نافرمان ضرابخانه را احضار می‌کند تا بهضرب زور و فشار اجرای تصمیم شورای دولتی را بهوی بقولاند. ولی این مدیر سرسخت کله شق‌تر از آنست که با توب و تشر شاه از میدان بهدر رود، تا آنکه کمی بعد، چون مدت قرارداد وی با شاه منقضی می‌شود، از پست خود کناره می‌گیرد و به‌این ترتیب مسئله ضرب سکه تا مراجعت «اعلیحضرت» از اروپا همچنان معوق می‌ماند.

## ۹۱

### چهار شوهر خواهر ناصرالدین‌شاه

میرزا تقی‌خان امیر‌کبیر

شاه فقط یک خواهر اعیانی دارد که سخت بهاو علاقه‌مند است. زندگی این شاهدخت سرشار از ماجراهای پرسوز و گذاز بوده است.

در آغاز جلوس ناصرالدین‌شاه برتحت سلطنت، همانطور که در صفحات پیش به‌آن اشاره شد او میرزا تقی‌خان را به عنوان صدراعظم خود انتخاب کرد که خاطره‌ی وی نه تنها به عنوان نمونه‌ای از یک انسان شرافتمند و درستکار، بلکه تنها چهره‌ی قابل‌ستایش واقعی در سراسر طول سلطنت ناصرالدین‌شاه، در ذهن همگان باقی مانده است.

وقتی میرزا تقی‌خان به عنوان صدراعظم انتخاب شد، از شاه استدعا کرد از این عنوان بدليل آنکه دونفر از همتایان سابقش، که توسط اسلاف ناصرالدین‌شاه به قتل رسیده بودند، به عنوانی شوم و نامیمون بدل شده بود، استفاده نکند.

شاه اورا به‌این‌جهت ابتدا به لقب «امیر نظام» و بعد به عنوان «اتابک» ملقب گردانید و خواهر خود را بعقد وی درآورد.\*

اگرچه میرزا تقی‌خان از میان توده‌ی عادی برخاست اما بسرعت به دریافت عالی‌ترین القاب و عنوانی مملکتی نائل آمد.

در تاریخ ایران، مشابه این‌گونه ارتقاها به مقامات بالاتر، یعنی تعداد افرادی که از بائین‌ترین طبقه، به بالاترین پله‌ی سلسله‌ی مراتب اجتماعی واداری صعود کرده‌اند، کم نیستند: بوده‌اند بسیاری از افراد که صبح غلام بوده‌اند ولی شب به مقام آفایی و

\*— ناصرالدین [شاه] خواهر کوچک دیگری هم داشت، که با حاکم یکی از ایالات ازدواج کرده بود.

اربابی رسیده‌اند.\*

امیر نظام، که از موهبت نیرو و استقامت خاص برخوردار بود، آشوب وی نظمیهای را که در آخرین سالهای سلطنت شاه سابق برکشور مستولی شده بود، از میان برداشت و از جان و دل کوشید تا کارکنان دولت را با تقوی و درستکاری آشنا دهد. او اصلاحات زیادی را در زمینه‌های مختلف درکشور به عمل آورد و دستور داد سر بازخانه‌ها، پلهای، کاروانسراها بسازند و بطور خلاصه برای احیاء و تجدید بنای کشور تلاش همچنانه‌ای را آغاز کرد. او حتی دست به اقداماتی زد که بتواند در زندگی خصوصی شاه هم مداخله کند و خود را به نحوی مری شاه نمود، اما ناچار شد به علت نفوذ عجیبی که ملکه‌ی مادر در ذهن فرزندش داشت بالا و به مبارزه برخیزد.

این اصلاحات و ابداعات، علیه وی دشمنان فراوان تراشید تا آنجاکه به تدریج برای از میان برداشتن او همه دست یکی شدند و به توظیه‌چینی پرداختند. ابتدا به ناصر الدین شاه چنین القاء کردند که جاه طلبی وزیر بالآخره بسرنگونی شاه از تحت سلطنت خواهد انجامید و علیرغم صفات برجسته و شایستگیهای انکارناپذیرش، به‌منظور کشتن وی، آشوبی برانگیختند. ولی این آشوب به کمک امام جمعه آرام گرفت و وزیر در مقام خود باقی ماند.

یکبار دیگر، جان وی در توظیه‌ای از سوی بایهای مورد تهدید قرار گرفت. از آن هنگام به ناچار ناگیر شد علیه دار و دسته ملکه مادر و اعیان و اشراف که به نفوذ روزافرون وی در شاه سخت حسد می‌بردند، مبارزه‌ی مستمری را آغاز کند. شاه چندی در برابر تهمت‌هائی که نسبت به شوهر خواهش زده می‌شد، مقاومت ورزید ولی ناخواسته به آنها گوش فراداد و روز ۱۳ نوامبر ۱۸۵۱ [= ۱۲۶۸ محرم ۱۹] به امیر نظام ابلاغ کردند که از آن تاریخ به بعد او تنها عنوان فرمانروائی قشون را خواهد داشت و مقام صدراعظمی به کسی دیگر تفویض گردیده است. میرزا تقی‌خان شریف و آزاده مغضوبیت خود را با بزرگواری تمام پذیرفت. بدون آنکه گروههای زیر فرماندهی خود را به شورش تحریک کند، امریه شاه را اطاعت کرد و به کوچکترین کاری دست ترد که موجب رنجش خاطر وی فراهم گردد.

\* راولیسن Rawlison ، نماینده انگلستان آشپزی ایرانی داشت که پرسش وزیر شد و مجبور گردید که از وی دیدار رسمی به عمل آورد.

۱- فرمان عزل امیر کبیر از مقام صدارت چنین است: «چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شمارا از آن کار معاف گردیم. باید با کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه مشیز و یک قطمه نشان که علامت ریاست کل عساکر است. فرستادیم، به آن کار اقدام نماید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.»

ر. ک: صفحه ۶۷۸ امیر کبیر و ایران نوشه‌ی دکتر فریدون آدمیت، چاپ سوم سال ۱۳۴۸ خوارزمی.

جانشین امیر، چون اطمینان داشت که فقط مرگ صدراعظم سابق، اورا در مقام خود مستحکم خواهد نمود، و از سوی دیگر این راهم خوب می‌دانست که شاه هرگز در برابر چشمان خود راضی به صدور حکم قتل وی نخواهد شد، با تبانی با هادر شاه، دوجبات دور کردن اورا از تهران فراهم آورد و حکومت یکی از ولایات را به عهده‌ی وی گذاشت. امیر نظام چون می‌دانست که اگر از پایتخت دور شود، جاشن به خطر خواهد افتاد ابتدا از پذیرفتن سمت جدید استنکاف ورزید ولی بعد به آن گردن نهاد. در آن زمان در تهران حادثه‌ای اتفاق افتاد که ثابت می‌کند تاچه‌حمد مداخله‌ی وزرای مختار انگلیس و روس در امور داخلی ایران موثر است.

در زمان صدارت امیر نظام، برای اینکه به روابط دولت‌انهای میان ایران و دولتهای روس و انگلیس لطمہ‌ای وارد نشود، او دوبار مجبور شده بود گاهی به توقعات نماینده روس و گاهی به توقعات نماینده انگلیس گردن نهد.<sup>۱</sup> در ایام مغضوبیت میرزا تقی‌خان، وزیر مختار انگلیس که به کمک خود به وزیر جدید<sup>۲</sup> که همواره زیر چتر حمایتی بریتانیا قرار داشت، ادامه می‌داد و علاقه داشت صدراعظم قبلی را از تهران دور کند، او را ترغیب می‌کرد مقام مهمی را که به‌موی پیشنهاد شده است حتیماً قبول کند اما سفیر روس، برخلاف نظر همتای انگلیسی‌اش چون می‌خواست که امیر مجدداً به قدرت برسد، به‌باو توصیه می‌کرد تهران را هرگز ترک نکند و بمنظور حمایت وی در برابر هر حمله‌ای احتمالی با اعزام قراقوهایی به خانه‌اش، خواست که اورا به‌زیر سپر حراست دولت متبوع خود درآورد.

ناصرالدین‌شاه که از شنیدن خبر این‌همه زیاده‌روی نماینده‌ی کشور بیگانه‌ای در اعمال قدرت، سخت جا خورده بود، به وزیر مختار روس سفارش عتاب‌آمیزی فرستاد واز او اکیداً خواست که قراقوهای خود را بدون درنگ ازدم در شوهر خواهش بردارند والا دستور خواهد داد همه‌ی آنان را «فراش»<sup>۳</sup> ها مستگیر کنند.

سفیر روس، شاهزاده دالگوروکی<sup>۴</sup>، به اواخر شاه گردن نهاد و دست از مداخله برداشت و امیر به‌دست سرنوشت شوم خود سپرده شد. آنگاه با تسليم وی به‌دست دشمنان، معلوم شد که او کاملاً مغضوب دستگاه شده است. به‌دبیال این‌ماجرا او از سمت خود

— در سال ۱۸۵۱، جزیره‌ی آشوراده، که توسط کشتیهای جنگی روس محافظت می‌شد، مورد حمله ترکمنها قرار گرفت. روسها بداین مناسب عزل حاکم مازندران را که برادر شاه بود، خواستار شدند. با آنکه این جزیره در حوزه‌ی استحفاظی ایالت مازندران قرار نداشت، ولی امیر خود را ناچار دید که با درخواست آنان موافقت کند. در همان زمان، برای آنکه امتیازانی که به‌روشها داده می‌شد حس حسادت انگلیسی‌هارا تحریک نکند، او با حرکت کشتیهایی که پرچم انگلیسی داشتند، در عرض خلیج فارس و جمع‌آوری برگانی از آن نواحی موافقت بد عمل آورد. تا آن‌زمان دولت ایران از دادن چنین امتیازی به کشتیهای انگلیسی امتناع ورزیده بود. [قبل این امتیاز از سری محمدشاه به کشتیهای انگلیسی داده شده بود. <sup>۵</sup>]

۲— میرزا آفاخان نوری.

۳— Dalgorouki

بر کنار و به کاشان تبعید شد. البته تا کاشان ملتزمینی به همراه او بودند و ظاهر امر محترمانه بود. شاه خواست خواهرش را به تهران برگرداند، اما همسر صدراعظم سابق، که هفده سال بیشتر نداشت، به ترک شوهر رضایت نداد و دوفرزند خردسالشان را نیز به همراه خود به کاشان برداشت.

این خانم در ایام تبعید امیر، گذشت و منش بر جسته‌ای از خود نشان داد، این گونه صفات در پیش زنان ایرانی به ندرت دیده می‌شود. او از ترس خطری که جان شوهرش را تهدید می‌کرد، لحظه‌ای از کنار وی دور نمی‌شد و از بیم مسموم کردن غذا، اول آن را خود می‌چشید. مدت دوماه آنان با ترس و دلهره‌ی روزافروزی زندگی کردند، چون کم و بیش از توطئه‌های دشمنان که لاجرم به مرگ تبعیدی می‌انجامید، آگاهی داشتند.

### اوپاع و احوال خاصی، روز واقعه‌را نزدیک تر کرد.

به ناصرالدین‌شاه خبر دادند که بنابه پیشنهاد سفیر روس، از سن پطرسبورگ برای تضمین جان میرزا تقی‌خان در خواستی خواهد رسید. مدعیان امیر به شاه چنین تلقین کردند که برای گریز از اینگونه مخمصه‌ها، قتل وی ضرور و آخرین دوست. تا آتزمان، ناصرالدین‌شاه دوبار دستور قتل وی را صادر کرده بود و هر دوبار به اقتضای صحیح دودل و بی‌تصمیمش تغییر رای داده بود. این بار نیز، بطوطی‌که می‌گویند، بعد از صدور حکم پشیمان شد و دستور داد «فراش باش!»<sup>\*</sup> را که حامل فرمان قتل امیر کبیر بود، از راه برگرداند. ولی فراشباشی که سمت خود را مديون شخص امیر بود و بعد از مغضوبیت وی جزء دشمنان قسم خورده‌ی وی درآمده بود، برای اینکه بدشاه فرست تغییر رای ندهد، به مجرد دریافت فرمان به همراه دو جلاد، بر پشت اسب می‌نشیند و با کنفس و به تاخت خود را به کاشان می‌رساند.

### بايان غيمانگيز زندگي يك آبرمرد

امیر، وقتی از ورود حامل پیام، که او را دوست خود می‌دانست و در گذشته محبتهای زیادی در حقش کرده بود، باخبر می‌شود، کوچکترین سوء‌ظنی به دل راه نموده و حتی هنگامی که از وی می‌شنود که به حکومت اردبیل منصوب شده است، این راهنم نوعی بازکردن باب آشتبانی تلقی می‌کند. اما همسرش بهندای قلب، حالت اشراق و مکاشفه‌ای که تنها زنان از داشتن چنین ودیده‌ای برخوردارند، به‌امید و خوش‌بینی امیر دل نمی‌بندد و در می‌یابد که حضور فرستاده‌ی برادر در کاشان، نشانه‌ای از خبر شوم و خطر جدیدی است. بدینجهت، به هیچ قیمتی حاضر نمی‌شود همسرش را تنها بگذارد، ولی امیر اظهار تمایل می‌کند که به حمام برود، درنتیجه از زنش دور می‌شود. «فراش—

\*— پسر این شخص، مترجم حضور شاه و سردبیر روزنامه ایران و دارای لقب «اعتمناب السلطنه» است. [منظور از «فراش باشی» حاج علی خان حاج‌الدوله است، که در سال ۱۲۶۵ از طرف امیر کبیر به جای اسماعیل خان قره‌جده‌اغی به‌سمت «فراش باشی» شاه منصوب شده بود. م]

ماشی» بدهنالش وارد حمام شده و فرمان شاه را بهوی ابلاغ می‌کند و انتخاب نوع مرگ را بعهده‌ی امیر می‌گذارد.

اعتراض میرزا تقی خان بی‌فایده بود، چون بدون درنگ جلادها دست و پای او را محکم می‌گیرند و رگهایش را می‌گشایند، و بعد جسدش را از حمام بیرون می‌برند. این جنایت در تاریخ نهم ژانویه ۱۸۵۲ [= ۲۵ ربیع الاول ۱۲۶۸ ه. ق.] اتفاق افتاد.

همسرش که اینک بیوه‌ای بیش نبود، از تاخیر شوهر دلوایس شده و در حمام به پیشوازش می‌شتابد.

اورا نیز به اتفاق دوفرزندش با سرعت تمام بسوی تهران حرکت می‌دهند. پادشاه جوان که باورش شده بود با مرگ یکی از شریفترین و بی‌غل و غش‌ترین ایرانیها، پایه‌های سلطنت و اقتدار خود را مستحکم‌تر خواهد کرد، بعد از موقعیت جنایت، مدام با ندامت و پشمیانی جانکاری دست به گریبان بود.\* این بزرگ مرد که جز رفاه و خیر و صلاح همگان، فکری درس نداشت، بهزحمت توانست سه سال در راس امور بماند. اما نظیر تمامی بزرگان روزگار که با درگذشت‌شان به‌افسانه‌ای تبدیل می‌شوند، همه ایرانیان از او خاطره‌ای بهیاد نگه داشته‌اند. تجدید سازمان ارتش، همچنین سایر اصلاحاتی که به‌دلیل فرصت کوتاه، از سوی او می‌توان گفت که هنوز در مرحله‌ی طرح‌ریزی بود، کم کم به‌بوته‌ی فراموشی سپرده شد، و از نو، کشور در همان فساد و تباہی که وی می‌خواست از آفت آن بهدورش نگهدارد، غوطه‌ور گردید. بیوه‌ی او، که سرنوشت محظوظ همه‌ی شاهزادگان در سراسر دنیا را داشت، اختیارش درست خود نبود، و مجبور شد حتی همسری کسی را قبول کند که موجب ازیمان بردن شوهر او لش شده بود. یعنی مدتی بعد، ناصرالدین‌شاه اورا بهزی می‌کارد و زیر آن دیگر ش بنام میرزا محمدخان<sup>۳</sup> داد. اما شایع شد که او بد قدم است و برخانه‌ی شوهر بد بختی بهار مقان می‌آورد.

## دومین و سومین و چهارمین شوهر خواهر شاه

دومین شوهر خواهر شاه بمنتظر تقرب بهوی، به‌هزینه‌ی خود «میدان مشقی» در تهران ایجاد کرد. این میدان، بزرگترین میدان تهران است. چهار طرف آن را دیوارهایی که آنها را با آهک سفید کرده‌اند، احاطه کرده است. در همین میدان یک سر بازخانه، یک ابشار توپخانه و یک مدرسه نظامی قرار دارد.

\* شاه هرگز تتوانست قتل امیر را که سخت مورد علاقه‌اش بود، فراموش کند و برخود بیخشد. دستور داد بهیاد او مقبره‌ای با گنبد پوشیده از کاشی در تهران بنا کند.

۴ - ظاهرآ نویسنده میرزا کاظم خان نظام‌الملک، فرزند میرزا آقا خان نوری را - که شوهر دوم شاهزاده عزت‌الدوله بود، - با میرزا محمدخان اقبال‌الملک، فرزند میرزا بابای حکیم باشی و داماد میرزا آقا خان نوری عوضی گرفته است.

مانند هر کسی که در راس قدر ت است، وزیر جدید نیز بهزودی دشمنانی پیدا کرد. بعضی برای اشغال مقام وی دوز و کلک می‌چینند، و بعضیها نیز نسبت بهمیزان نفوذ و قدرت وی حسد می‌ورزیدند. شاه از نو در برابر توطئه‌هایی که علیه [پدر] شوهر خواهش آغاز شده بود، به مقاومت برخاست ولی بالاخره کار بجایی رسید که اورا از پایتخت به شهری دیگر فرستادند و همین عمل نشانه‌ای از آغاز مغضوبیت بود. این اقسام که نام صدراعظم را بر سر زبانها انداخته بود و میان مردم محبوبش کرده بود، پیشتر موجب سوءظن شاه شد و دستور تبعید وزیر سابق را صادر کرد، ضمناً خواهش را که مغضوبیت [پدر] شوهرش، خود به خود مفهوم متارکه با زنش را نیز برذات خود داشت، در تهران نگاه داشت.

شاهزاده‌ی بدیخت برای بار دوم بیوه شد.

اما در ایران دوران بیوگی هرگز دوام ندارد، چندان طول نکشید که خواهش شاه به عقد ازدواج پسردائی<sup>۵</sup> خود درآمد ولی متناسفانه مدتی بعد، او نیز از مرض و با درگذشت. گویا سعادت زندگی زناشوئی نمی‌خواست به روی این شاهدخت شجاع، که تاکنون سه بار جرأت به خروج داده بود تا بخت خود را در ازدواج یازماید، لب خند بزند. بعد از این ازدواج کم‌دوام، او چندین سال بطور مجرد زندگی کرد. اما این‌چنین زندگی در تجرد باب طبعش نبود و قبلش هوای یار می‌کرد. یحیی‌خان وزیر دربار را دید، عاشقش شد و اورا به همسری خود برگردید.

ناصرالدین شاه، که دوتا از همسران خواهش را از وی گرفته بود، توانست اورا از ازدواج باکسی که خود انتخاب کرده بود، هرچند که رنگ و ریشه اشرافی نداشت مازدارد. یحیی‌خان از اینکه شخصاً طرف توجه خواهش پادشاه خود قرار گرفته است، مخدود می‌باشد ولی در عین حال کتمان نمی‌کرد که با ازدواج باکسی که دوبار بنایه اراده‌ی ملوکانه بیوه شده است، مخاطراتی را به جان خریده بود. اما آرزوی همه این است آنسرنوشت شومی که دامنگیر همسران قبلی زنش شد، به چوجه‌نصیب خود آوینگردد. چون او نسبت به امور دولتی بی‌اعتنا و بی‌تفاوت است، و تنها دلخوشی‌اش این است که در سایه‌ی زرق و برق محیط پر تجملی که برای خود فراهم آورده است، زندگی خوش و مطبوعی را سپری کند، به اینجهت انتظار نمی‌رود یحیی‌خان به سرنوشت شوهران سابق زنش گرفتار آید.<sup>۶</sup>

۵- شیرخان یا انوشیروان خان عین‌الملک پسر سلیمان خان برادر تنی مهدعلیا.

۶- درباره‌ی «عزت‌الدوله» خواهر ناصرالدین شاه و ازدواج‌های بدرجام وی ر. ک: به صفحات ۲۶۷، ۲۶۸ کتاب سنگ هفت قلم بر مزار خواجه‌گان هفت‌چاه تالیف استاد دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی.

## ۲۰

## یحیی خان شوهر خواهر ناصر الدین شاه

## سرگذشت پرماجرای یحیی خان

حال و خوی یحیی خان، امتراجی از خوی و خصلت ایرانیها و اروپائی هاست. او با اروپائیها، اروپایی و در برابر ایرانیان یک ایرانی بی کم و کاست بهشمار می رود. آغاز دوران جوانی را با فقر و تنگستی در کشور خود گذرانده است. در دوره‌ای که برادرش میرزا حسین خان، قنسول ایران در تفلیس بود، یحیی خان به همراه وی به قصد تحصیل به روییه می رود. بعد به پاریس آمده و پنج سال در این شهر برای گذراندن دوره‌ی حقوق وقت صرف کرده است. شاه در موقع مراجعت از اروپا اورا به حضور پذیرفته وا زینکه کسی در دربارش به زبان فرانسه اینقدر خوب تسلط دارد، ابراز رضایت کرده و وی را به عنوان یکی از ملتزمین رکاب خود برگردیده است. کمی بعد که آجودان مخصوص شاه مورد غضب واقع می گردد، یحیی خان را بالقب «آجودان مخصوص» به جای وی انتخاب می کند.

امور داخلی که در صلاحیت رسیدگی آجودان مخصوص بود، همچنین واگذاری مسئولیت پرداخت مستمری زنان شاه به وی، ایجاب می کند که او وقت و بی وقت بنشاه مسترسی داشته و در سفر و حضر در الترام رکاب باشد.

در سفری به عزم زیارت قم\* در سال ۱۸۶۵ حداده‌ای اتفاق می افتد که در نتیجه آن ژروت و رفعت مقام یحیی خان بیش از پیش افزون تر می گردد.

شرح ماجرا این است: شاه با کلیه افراد خاندان خود عازم سفر می شوند و شبرا با تعداد بیشماری از ملتزمین رکاب توی چادرها می گذرانند. هنگامی که به «حوض سلطان» در فاصله سه منزل مانده به قم می رسدند، چون هنوز اردوگاه برقرار و آماده نشده است، شاه موقتاً زنانش را به همراه خود وارد چادری می کند که در خور شان آنان نیست. به علت نرسیدن قراولها، شاه به آجودان مخصوص دستور می دهد کسی را به داخل چادر راه ندهد. در این موقع « حاجی مبارک » خواجه باشی حرم‌سرا از راه می رسد و علی رغم ممانعت یحیی خان سعی می کند قرقرا بشکند و بهزور داخل چادر شاه شود. یحیی خان هشدار می دهد که فقط از روی جسد وی قادر خواهد شد به داخل چادر راه یابد.

خواجه باشی که انتظار چنین رفتاری را ندارد، سخت خشنناک می شود، و « قمه » اش

\* برای زیارت، زیاد بدقم می روند. در آن شهر قبر مقدسی است و در کنار آن شاهزادگان دودمان قاجار را به خاک سپرده اند.

را می‌کشد و ضربه‌ی محکمی بر سر یحیی خان وارد می‌کند. تیغه‌ی قمه تا صورت وی پائین می‌آید ولی فقط زخمی سطحی ایجاد می‌کند، که آثار زخم روی پیشانی و بینی و لبها هنوز هم باقی است.

شاه به سروصدای دعوا از چادر بیرون می‌آید و مبارزه‌ی قهرمانانه‌ی آجودان مخصوص را با چشم خود می‌بیند و از حمله وحشیانه‌ی خواجه‌باشی به آجودان به قدری غمبنانک می‌شود که دستور می‌دهد فوراً سر خواجه‌باشی را از تن جدا کنند و ثروت بیکران وی را به یحیی خان بدنهند.

هردو دستور، بدون درنگ اجرا می‌گردد. حاجی مبارک در همانجا کشته می‌شود و جنازه‌اش را به حوض سلطان می‌سپارند.\* یحیی خان نیز از طرف پزشک شاه مورد راقبت قرار می‌گیرد و در موقع مراجعت به تهران، ثروت بیکرانی را که خواجه‌باشی از راههای مختلف جمع‌آوری کرده بود، یکجا تصاحب می‌کند.

ابراز عنایت شاه نسبت به یحیی خان تنها با دادن آن پاداش به پایان نمی‌رسد، بلکه اورا ارتقاء مقام داده و به وزارت دربار منصوب شد می‌گرداند.

سه‌سال بعد، او با خواهر شاه ازدواج می‌کند و به قدری طرف اعتماد واقع می‌شود که در اغلب مسائل ظریف و بفرنج مملکتی که شاه نمی‌خواهد آنها را با اطرافیان خود و دولتمردان دیگر در میان بگذارد، منحصرآ با او مشورت می‌کند. هر چند در امور علاوه‌التفتی ندارد ولی چیزهای زیای را دیده، خوانده و دانسته است که در باره‌ی آنها دیگران در جهل مطلق هستند، اما از زیر کی و نرمش خاص هم می‌هناش او نیز به نحو کامل سهم برده است. یحیی خان علاوه بر تصدی مقام وزارت دربار به ترتیب حاکم گیلان، مازندران و فارس نیز بوده است. او از سمت اخیر به‌این دلیل احضار شده، که روحیه و خصلت اخلاقی‌اش با نوع ماموریت سازگار نبود. او هرگز حاضر نشد که دستور دهد نست و پای کسی را ببرند، یا آنطور که در ایران مرسوم است، با خونسردی تمام شاهد و ناظر شکنجهشدن اشخاص باشد.

در سال ۱۸۷۸ یحیی خان هنوز حاکم مازندران بود، ولی اقامت در کاخ زیبایش واقع در تهران را بر زندگی تبعیدوار در یک ایالت دورافتاده، ترجیح می‌داد، به‌این جهت نماینده‌ای از سوی او به‌امور آن ایالت رسیدگی می‌کرد. چون حس جاه‌طلبی این رجل خوشگذران با زندگی بدون مسئولیت در تهران به‌ نحو احسنه ارضاء می‌شود، ندر صدد انجام ماموریتی در خارج و نه در فکر گرفتن مقام مهمی در داخل کشور است و تا می‌تواند از قبول مسئولیت طفره می‌رود\*\*.

به مناسبت عروسی‌اش با خواهر شاه، به برادرزنش قصر دلگشاپی در اطراف تهران

\*— همانطور که ملاحظه می‌شود، جلادانی که جزء ملتمنین رکاب هستند، حتی در بین راه نیز بیکار نمی‌مانند.

\*\*— او در هنگام دومین سفر برادرش به اروپا که در آن موقع وزیر امور خارجه ایران بود، وظائف وی را تأمراجعت شاه به‌عهده داشت.

اهدا کرده که به علت رنگ فیروزه‌ای دیوارهایش به «قصر فیروزه»\* معروف شده است، راویان اخبار می‌گویند، برای تهییه این قصر زیبا از طرف اهداکننده یاکشاھی پول پرداخت نشده است، موضوعی که در ایران غیرممکن نیست، چون این وزیر دربار و خروج یکی از بزرگترین و امدادران ایران بشمار می‌رود. همچنین می‌گویند برای اینکه او رضایت بستکار سمعی را که او را بهستوه آورده است جلب کند، گاهی مجبور می‌شود از یکی از فراشان خود – چون یک گردان فراش نیز دارد – یا حتی از تاجرها بازار، که قسمت زیادی از اسباب و اثاث گرانبهای خانه‌اش را از مقاذه‌آنان آورده و هنوز بهای آنها را نپرداخته است، پول قرض کرده و کلاه به کلاه کند.

با آنکه تا بین گلو زیر قرض فرورفته است، باوجود این از کبیه‌ی همیس بازاریان، ضیافت‌های باشکوه راه می‌اندازد و آن بیچاره‌هایم ازیم شلاق خوردن، یا غارت شدن دارائی‌شان توسط فراشان وی هرچه خواست می‌دهند و دم برنمی‌آورند. از اینها گذشته، اصولاً وام در ایران، در آداب و رسوم این کشور ریشه دارد، حتی گاهی اتفاق می‌افتد که در مقابل وام چیزهایی را که از طلبکاران خریده‌اند و هنوز بهایش را نپرداخته‌اند، بعنوان وثیقه پیش وامده‌هندе به‌امانت می‌گذارند. بنابرگفتی اروپائیان، یحیی‌خان تنها ایرانی است که بهقدر و قیمت کلمه‌ی «شرف» به خوبی آگاه است. اگر این چنین قضاؤت کنیم، سهم ارزیابی در مرور اورا خیلی بیشتر و سهم ارزش هموطنانش را بسیار کمتر از استحقاقشان در نظر گرفته‌ایم.

## ۲۱

### حضرت والا حاجی میرزا حسین‌خان، صدر اعظم.

#### نقش صدر اعظم در ایران

در هر کشور، شخصیت وزیری که اداره‌ی امور به‌دست وی سپرده شده است، در پیشرفت یا در انحطاط دولت مؤثر است. اما در هیچ سرزمینی مانند ایران، کسی که به مقام صدر اعظمی می‌رسد، در این‌مورد این‌چنین نقش قاطعی ندارد.

این مقام، که تاکنون برای اغلب صاحبان آن سرنوشت شوم بهار معان آورده است، بعد از شش سال خالی‌ماندن، به حاجی میرزا حسین‌خان تفویض گردید. صدر اعظم در عین حال وزیر امور خارجه هم بود.

در دوران سلطنت دویمان قاجار، اشرف قدیم از ترددیک شدن بر مبنی قدرت، دور

\* - رنگ آبی، رنگ مورد علاقه در کاشیهای است که با آنها ساختمانها را تربیین می‌کنند. شاید علت ر صحاب این رنگ، که زیر تابش آفتاب در خشان ایران، تأثُّل مطبوعی دارد، با باورهای خرافی رایج در ایران بی‌ارتباط نباشد. می‌گویند رنگ فیروزه، دافع «چشم زخم» است.

نگهداشته شدند. در زمان پادشاهان مذکور کسانی که مقامات بلند و مهمی را در بست تصالیب کردند، اغلب به طبقات پائین‌تر تعلق داشتند. از این دست اشخاص یکی «سپهسالار اعظم حاج میرزا حسین خان» بود. او که توانسته قامت خودرا با کسوت صدر اعظمی بیاراید، اگر هم به عنوان خدمتگزار خاص، نجیب‌زاده و از تبار بزرگان نیست، اما استعداد این را دارد که اغلب با توجه به نقاط ضعف پادشاه خود، گاهی از این موضوع به نفع خود استفاده کند و از این طریق، سنگ‌صبور ناصر الدین شاه گردد.

### حاجی میرزا حسین خان سپهسالار

میرزا حسین خان<sup>۱</sup>، کار دولتی خود را از کارمندی جزء در وزارت امور خارجه آغاز کرد. در همین وزارت خانه بود که او با حیله و نیزگ و فوت و فن دیبلوماسی، یعنی با هنر دروغ گفتن آشنا شد و حتی به زودی در این زمینه به درجه ایستادی رسید. نخستین ماموریت این دیبلومات جوان تصدی سمت نایب قنسولی ایران در بمبئی بود. هنگام جنگ ایران و انگلیس او در هند بود. از این فرصت برای به صدا در آوردن تارهای تعصب مذهبی و بعلم توجه مسلمانان بسوی خود استفاده نمود. از طریق آنان، اطلاعات نادرست و مبالغولی درباره ایران از قبیل اخباری در مورد جاده‌های خوب و آذوقه‌ی فراوان که در ایران یافت می‌شد و راههایی که برای حمله به این کشور بسیار مناسب بودند، بر سر زبانها انداخت.

حکمران هند، این اخبار و گزارش‌هارا درست پنداشته و همه‌ی آنها را بی‌کم و کاست ماور کرد. روزی که جنگ آغاز شد، نایب قنسول با وجودانی آرام و خاطری آسوده پست خود را ترک می‌گفت چون می‌دانست اخبار ساختگی که توسط ایادی خود در اختیار دشمن گذاشته – کار دشمن را خواهد ساخت و لشکر کشی انگلیسیها را در خلیج فارس با شکست مواجه خواهد کرد.

حدس او درست از آب درآمد، بعد از تلفات زیاد، بالاخره انگلیسیها فهمیدند که گول خورده‌اند ولی خیلی دیر شده بود. در تهران خدمات «میرزا حسین خان» را که تدابیر و حیله‌ی جنگی وی باعث شده بود لشکر انگلیس بعد از پیمودن راه در آز تابندر بوشهر کشانده شود، ارج گذاشتند. چون در چنین شرائطی، روسیه متحد طبیعی ایران بدشمار می‌آمد، لازم می‌نمود سیاست ماهرانه‌ای اتخاذ گردد و تا آنجا که ممکن است بهمود روابط این دو کشور و تعقیب خطمشی مشترک بیش از هر زمان دیگر مورد توجه قرار گیرد. به همین منظور، میرزا حسین خان، که تا اینجا شایستگی چشمگیری از خود نشان داده بود مامور اعمال این سیاست شد و به سمت قنسول ایران در تفلیس، پایتخت قفقاز،

۱- این قسمت از شرح حال میرزا حسین خان سپهسالار، و قسمتی از شرح حال یحیی خان معتمدالملک (مشیرالدوله بعدی) را که در چند صفحه قبل از نظر خوانندگان ارجمند گذشت، ارنست اورسل جهانگرد بلژیکی در کتاب خود به نام «قفقاز و ایران» که با عنوان سفرنامه اورسل توسط این قلم به فارسی ترجمه شده است، عیناً نقل کرده است.

که امور مربوط به آسیای مرکزی در آنجا حل و فصل می‌شد، منصب گردید. آنگاه او بهانه‌ی اینکه می‌خواهد شخصاً اعتبارنامه‌ی خود را به امپراطور روس تسليم و اجازه لازماً اخذ کند، عازم «سن پطرزبورگ»<sup>۲</sup> گردید، و در آنجا توانست شخصیت خود را به خوبی به درباریان شناسانده و در دربار باحسن قبول مواجه شود. با استفاده از توقف در پایتخت روسیه، موافقت روسها را برای مداخله و میانجیگری در جنگ انگلیس و ایران جلب کرد تا هیچ نوع غرامت از بابت این جنگ بر کشورش تحمیل نشود.

این دومین موقفیت در خشان دیپلمات جوان بود. بعد از چنین آغاز ستایش آمیز حق نبود که مدت درازی در مقام خود در تفلیس درنگ کند. در تاریخ ژوئیه ۱۸۵۹ به‌سمت وزیر مختاری ایران در اسلام‌آباد منصوب شد و مدته‌ی بعد به‌سفر کبیری در همان دربار ارتقاء مقام یافت. اما باز هم هیچ‌کدام این پستها حس جاهطلبی اورا ارضاء نمی‌کردند.

در این فاصله چون نظر روحانیون ایران نسبت به میرزا حسین‌خان خوب نبود، او را استفاده از مسافرت ناصرالدین‌شاه به بغداد و زیارت کربلا، از شاه مرخصی گرفت و به زیارت مکه مشرف شد. از آنجا که تازه حاجی شده بود، در بغداد به حضور شاه رسید و به همراه وی به تهران مراجعت نمود. او ابتدا وزیر امور خارجه و بعد صدراعظم ایران گردید. در طول سه‌ماه صدراعظمی، او دشمن آشتبانی‌پذیر روحانیون مسلمان قلمداد شد. به علت غرور و نظر تحقیرآمیزش نسبت به شاهزادگانی که در سفر اروپا در الترام شار بودند، محبوبیت خود را در میان آنان از دستداد و پایه‌های صدراعظم سست و متزلزل شد. در ایام غیبتش از تهران، علیه وی دسیسه‌ای چیزه شد، که در موقع بسرگشت، ناصرالدین‌شاه، ناگیر گردید اورا از مقامش عزل کند\*. حتی کم مانده بود او را خود را نیز بر سر این ماجری بر باد دهد، ولی نشانه‌ای «ستاره‌ی هندوستان» و «لثیون دونور» همچنین شفاعت و میانجی گری سفیران انگلستان و فرانسه بهدادش رسیدند و او را ازین مهلکه نجات دادند. علاوه بر اقدامات آنان، شاه تحت تاثیر بعضی از مقالات روزنامه‌های اروپائی – که از صدراعظم سابق دفاع می‌کردند، نیز قرار گرفت. اما همه‌ی اینها بهیک‌سو، این حقیقترا هم نباید ناگفته گذاشت که وی با تقدیم مبلغ قابل توجهی به عنوان «پیشکش» به پادشاه، جان خود را باز خرید.

بعد از گذراندن شش‌ماه در اتروا، به دنبال مشکلاتی که کم مانده بود روابط خوب موجود بین ایران و عثمانی را به تیرگی بکشاند، نماینده‌ی سلطان [عثمانی] از عدم رعایت تراکت سیاسی «میرزا سعیدخان» وزیر امور خارجه وقت‌شکایت آغاز کرد و میرزا حسین‌خان دوباره به وزارت‌خانه مزبور بر گردانده شد. یک‌سال بعد، مقام وزارت

**۲ - Saint - Petersbourg** اسم قدیمی شهر پتروگراد که بعد از انقلاب اکبر روسیه شوروی به لینین گراد تغییر یافت.

\* در صفحات پیش‌بمنظر خوانندگان رسید که وقتی ناصرالدین‌شاه به کشور مراجعت نمود، هیاتی از تهران به پیشواز آمده و عزل حاج میرزا حسین‌خان را خواستار شدید و شاه نیز تسليم درخواست آنان شد.

جنگ را نیز با عنوان «سپهسالار اعظم» که بالاترین درجه نظامی [ایران] و معادل هارشال است، به دست آورد.

اروپائیان بین همه کارهی سابق شاه، به علت دانائی و شایستگی‌هایی که داشت و به قول خودش این شایستگی نوعی موهبت خدائی بود، لقب بزرگمرد<sup>۳</sup> داده بودند. ولی با وجود این آدم محبوبی نبود، و علت عدم محبوبیت‌ش نیز بیشتر به خاطر لحن سخت و قاطعی بود که هم درباره‌ی ایرانیان و هم اروپائیان به کار می‌برد. مغزش این‌باشه از فکر و ذکر دانئی طرحها و کارهایی بود که او اولویت آنها را جز با رفتار خشن نمی‌توانست <sup>۴</sup>. یگران بفهماند و بر سر هر موضوعی افراد را از خود می‌رنجاند. بد عنوان مامور دولت، در کنار معایب بزرگ، دارای محسن و صفات برجسته‌ای نیز بود. به علت برخوردار بودن از هوشی سرشار و عالی، به چند زبان با فصاحت تمام صحبت می‌کرد. همه در این نکته متفق‌الای بودند که این وزیر در رتق و فتق امور کنیدی نشان نمی‌داد، و در کارهای اسیر تعصب مذهبی نبود، وازدیگران، هر کسی را که در نظر بگیرید ترقیخواه‌تر بود. اگر درست بگوییم او از سرسته‌های اصلاح طلبان کشور به شمار می‌آمد. مردی پرکار و فعال بود و بجزئیات کارها شخصاً می‌پرداخت و حتی گاهی از دخالت در اموری که خارج از حیطه‌ی صلاحیت ویا وزارت او بود، نیز ابائی نداشت و از این بابت همکاران را سخت از خود می‌رنجاند.

او مانند اغلب ایرانیها، ذاتاً دارای فکر پر مکر و شیطنت‌آمیزی بود. به‌زعم او دسیسه بازیها و توطئه‌چینی‌های ناچیز، به‌جایی نمی‌رسند. حقیقت و درستی از نظر او ناشناخته بود و عمیقاً به‌این پند حکیمانه عمل می‌کرد که: «زبان در دهان و سیله‌ای است برای عوضی جلوه دادن آنچه که در فکر و سر آدمی نهفته است.» او از این‌که مدیر درستکاری بود سخت به‌خود می‌بالید، ولی همه درباره وی چنین اعتقادی نداشتند. «بزرگمرد» از منافع نامشروع ناچیز بدش می‌آمد، ولی مبلغ چشمگیر را می‌پذیرفت. اوچون با رگ‌خواب و روحیه‌ی ناصرالدین‌شاه بیش از هر وزیر دیگر آشنازی داشت، روی وی خیلی اثر می‌گذاشت. ضمن آنکه سنگینی‌بار گشاد و بست کارها را از روی دوش ناصرالدین‌شاه بر می‌داشت، برای وی سرگرمیهای مشغول‌کننده ایجاد می‌کرد و به‌این نکته خوب واقف بود که اگر سرشار به‌لذات و خوشیهای دنیوی گرم شود، هم بر ارزش و نفوذ شخصی او می‌افزاید، وهم اهمیت و ضرورت وجودش برای باشاهی که غرق در عیش و خوشی است بیشتر می‌گردد. شناسائی روحیه‌ی شاه خدمت‌فعالانه،

<sup>۳</sup> نویسنده ظاهرآ عبارت «اعظم» را که میرزا حسین خان سپهسالار در آخر عنوان خود داشت به مرد بزرگ یا بزرگمرد ترجمه کرده است. البته بعید نیست در سرزمینی که بیماری نامگذاری و لقب‌بخشی، به‌ویژه دریک قرن اخیر، به‌همه کس و برهمجا سایت کرده است و حتی در این مسابقه، تعلق و چاپلوسی از صفات خدا و قدری‌سین هم القاب و عنوان‌یار بزرق و برق ساخته و برپریش آمدهای دوپائی که چند صباحی بر مسند قدرت سوار بوده‌اند، بسته‌اند، احتملاً به‌میرزا حسین خان سپهسالار، که روزگاری مرد مقندری بود و طرحهای ترقیخواهانه‌ای برای مردم این آب و خاک در سر می‌پروراند، لقب بزرگمرد یا «کبیر» داده باشند، که مترجم کتاب از آن بی‌خبر است.

دست و دل بازی در تهیه و تقدیم هدایه‌های پر زرق و برق، علتهای اصلی ماندن میرزا حسین خان در مدت زمان [نسبتاً] طولانی برس قدرت و بی اثر ماندن دسیسه‌های مخالفان علیه‌وی ود. او شاید برای حفظ مقام و موقع خود بیش از بهبود و حفظ صالح کشور کفراش را بدست وی سپرده بودند، تلاش و کار می‌کرد.

صدراعظم با یکی از شاهدخت‌های اصیل، یعنی دختر فتحعلی‌شاه<sup>۴</sup>. و عمه‌ی بزرگ ناصرالدین [شاه] ازدواج کرد. ازدواجی که بخاطر آن میرزا حسین خان – که از زمره‌ی مردم عادی و غیر اشرافی بود – نمی‌توانست همسر قانونی دیگری اختیار کند. به‌این ترتیب زنش در «اندرون» بدون هوو، وملکه و مالک‌الرقباب بلا منازع بود.\*

## ۲۲

### دیداری با دختر فتحعلی‌شاه<sup>\*</sup>، همسر صدراعظم. – جای شیشه‌ی شکسته.

#### درخواست ملاقات بادختر فتحعلی‌شاه

ورود یک زن خارجی به ایران همیشه حس کنجکاوی ایرانیان را تحریک می‌کند. کنجکاوی در باره‌ی ورود من هم گفتگوها و تفسیرهای گوناگون را موجب گردید و حتی صحبت من به «اندرون» خانه‌های شاهزادگان کشید.

معمول ازنان خانواده سلطنتی و همسران وزیران و مقامهای بلند پایه، خیلی کم درخواست ملاقات زنانی را که موقعیت پائین‌تری دارند، رد می‌کنند. آنگاه آنان ابتدا، بداخل «اندرون» هدایت می‌شوند و آنچه گاهی در ته‌ساختمان ساعتها، نشسته‌یا سرپا متظر می‌مانند. البته مانند زنان طبقات بالا، باقلیان و قهقهه و چایی مورده‌پذیرائی واقع می‌شوند. خانمهایی که مقام ممتازی دارند، همیشه از بیش، خواه با پیغام شفاهی و خواه با یادداشت کوتاهی تقریباً به‌مضمون زیر وقت دیدار را تعیین می‌کنند:

۴. اسم وی مامتابان خانم ملقب به قمرالسلطنه بود و با ماهنوش خانم افتخارالسلطنه از یک مادر بودند و چهل و هفتین دختر فتحعلی شاه به‌شمار می‌رفت.  
ر. لک: تاریخ عضدی به کوشش دکتر عبدالحسین نوابی.  
\*— بعدها، حاج میرزا حسین خان از مقام خود برکنار و به حکمرانی ایالت خراسان منصوب گردید. او در سال ۱۸۸۱ درگذشت. گویا از تب تیفوئید... [این زیر نویس را نویسنده بعد از مراجعت از ایران به‌مطالب کتاب اضافه کرده است. م.]

\*— فتحعلی‌شاه مدت ۳۷ سال سلطنت کرد و در ۲۳ اکتبر ۱۸۳۴ [= ۱۸ جمادی‌الآخر ۱۲۵۵ ه. ق. ]، در حالیکه تعداد زیادی فرزندان قد و نیم قد از خود بجای گذاشته بود، از این دنیا رفت.

«با اشتیاق فراوان علاقه دارم سرکار را در خانه‌ی شریفستان زیارت کنم. اگر ممکن باشد ساعت مناسی را تعیین فرمایید تا در همان ساعت مزاحم گردم..» بلا فاصله جوابی بداین درخواست ناده می‌شود، واگر خانم خانه بخواهد به کسی که مایل به دیدار است، احترام خاصی قائل گردد، ساعت وروزی را که کالسکه‌اش را بدنبال وی خواهد فرستاد، از قبل اعلام می‌کند. من هم بهمین ترتیب از همسر صدراعظم دیدن کردم.

آنچه که درباره قمرالسلطنه، عمه‌ی بزرگشاه بهمن گفته بودند، مرأ بیشتر بشناختن وی ترغیب می‌کرد. او مرا در باعچه حیاط «اندرون» که بطور مرتب درختکاری شده، وشیوه‌ی کار شبیه به کار یاک‌باغبان فرنگی بود، در جلسه‌ی دوستانه‌ای بهحضور پذیرفت. این خانه سابقاً به پدر وزیر تعلق داشت. بعد از مرگ وی، بموجب حقوق پادشاهی، پیش‌نشاه ارشیده رسیده بود.

بعدها، وقتیکه درهای بخت وثروت به روی میرزا حسین‌خان ماز شدند، زمین آنجارا خرید و در زیبائی آن کوشید. بدخانه‌ی قدیم پدری، یک قصر باشکوه، نیمه اروپائی، نیمه ایرانی، علاوه کرد که موقع دیدار من از شاهزاده‌خانم، کار بنائی آن تازه تمام شده بود. خانم میزان‌مرا از باعچه، پس از خدمتمنی به مسک شرقی هدایت کرد. هوا حنک بود، اوجائی را در کنار خود وزیر «کرسی»<sup>۱</sup> بهمن نشان داد.

طبق آداب و رسوم رایج کشور، زنان خدمتکار شربت و نوشیدنی آوردنند. آنروز من هیچ خواجهی زشت و نفرت‌انگیز در آن‌خانه ندیدم، چون خدمتکاران اندرون، همه، جای خودرا با پسرهای نوجوان ده تا دوازده ساله عوض کرده بودند. این غلام‌بچه‌ها لباس متحداً‌شکل دکمه‌دار، شبیه به لباس محصلین مدرسه‌های نظامی ما پوشیده بودند. یکی از آنها با چهره‌ی سرخ و سفید، مرا به پیش شاهزاده خانم برد.

البته تا سن بهخصوصی آنان حق ورود به‌حریم خانوادگی اربابشان را دارند. همسر صدراعظم، فرانسه حرف نمی‌زد ولی این‌زبان را می‌فهمید. اغلب اوقات، وقتیکه صدراعظم بار عام می‌داد، یکی از غلامان از اندرون، عرض حال کسی را که همسرش سفارش اورا می‌کرد، به‌حضور می‌برد، صدراعظم چنین عریضه‌هائی را زودتر رسیدگی کرده و با نظر مساعد به آنها ترتیب‌افزار می‌داد. عدم محبوبيت شوهرش میان مردم بزرگترین غم زندگی او بود، به‌این‌جهت تمام نفوذ خودرا به کار می‌برد، که با قبول همه متقاضيان و شاکيان، برای شوهرش میان مردم دوستانی دست و پا کند.

والاحضرت در آستانه‌ی پنجاه سالگی بود و نسبت به‌شنش خوب مانده بود. قامت بلند و باریکی داشت. اوجاق و چله نبود، که از نظر ايرانيها کمال زیبائی شمرده می‌شود. در ايران تشخيص کامل سن زنان در سالهای مختلف مطلقاً مقدور نیست. مصرف سرخاب و سفیداب و کشیدن وسمه بر ابرو که آنرا به‌شكل کمان در می‌آورند، به‌صورت آنها حالت خشنی می‌دهد و در نتیجه فرق قابل شدن میان قیافه‌ی زنان پیرو جوان مشکل می‌گردد. با چنین آرایشی زنان کم سن و سال پیتر از سن واقعی‌شان دیده می‌شوند

۱- در اصل عیناً بهمین صورت آمده است.

و سن زنان مسن‌تر نیز در مقایسه با جوانان به درستی تشخیص داده نمی‌شود. شاهزاده از موهبت سرعت انتقال و تیز هوشی خاصی برخوردار بود و با توجه به مشابهتی که از لحاظ روحیه با پدرش داشت، این خصلت را طبیعاً ازوی بهارث برده بود.

با آنکه قضاوت عینی در حق زنان ایرانی ظاهرآ به بصیرت و کاردانی آنان دلالت نمی‌کند، ولی در ایران کم نیستند تعداد زنانی که در اخلاق و رفتار شوهران خود اثر مثبت داشته باشند. زن صدراعظم نمونه‌ی بارزی از این زمره زنان است. زندگی و معاشرت ایرانیها، با همیگر، هروضع و شرائطی هم که طرفین داشته باشند، در مبادله‌ی مبالغه زیادی تعارفات اغراق‌آمیز خلاصه می‌شود. از سوی دیگر چون به تبع انقیاد و اطاعت مداومشان از فاتحان مختلف، در طول تاریخ به توداری و احتیاط کامل عادت کرده‌اند، آنها همیشه سعی می‌کنند افکار و اندیشه‌های خودرا از یکدیگر «کتمان» کنند.

به سادگی می‌توان در کرد وقتی آنها وارد «اندرون» خانه‌ی شان می‌شوند، تنها جایی است که خودرا آزاد واژ هرگزندی مصون حس می‌کنند و حال و خوی طبیعی خودرا باز می‌یابند، و دیگر نیازی به تغییر پندار یا گفتار خود نمی‌بینند.

### زندگی خودمانی ایرانی در خلوت اندرونی خانه

وضع پادشاهان کشور نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. ناصرالدین‌شاه نیز همچنین. در هیچ‌جایی جز در «اندرون» و میان خانواده‌ی خود، نمی‌شود اورا واقعاً آنطور که هست شناخت. به‌اینجهت و قیکه عمه‌ی بزرگ وی با صدراعظم ازدواج نمود، نقش راهنمای قابل اطمینانی را در فراز ونشیب زندگی همسرش به‌عهده گرفت. چون اوچند سال بزرگتر از شاه بود، فرصت این را داشت که با روحبات و حال و خوی شاه آشناهی کامل داشته باشد. بطوری که می‌گفتند او شاه را به‌اصطلاح چون کف دشتن می‌شناخت.

من «شام»\* را در خدمت شاهزاده‌خانم بودم و مراجعت وزیر را به‌خانه‌اش دیدم. ایرانیان حتی خیلی مستفرنگ‌کم در خانه‌ی خود عادات و حال و هوای خود را دارند. مثل‌اگر آنها در حضور یک‌فرنگی روی صندلی می‌نشینند و با چنگال غذا می‌خورند، زلی در «اندرون» چهار زانو روی زمین می‌نشینند و مانند یک عمله پائین شهر انگشتان خودرا در ظروف غذا فرو می‌برند.

من آنقدر درباره‌ی صدراعظم سابق مطلب شنیده بودم که از ملاقات وی جانخوردم. از جمله دلائلی که برای عدم محبوبیت وی میان مردم، می‌آورند لحن قاطع و غیر مؤدبانه‌اش، به‌خصوص، در صدر معايب او قرار می‌گيرد. در این دیدار کوتاه، باید اعتراف کنم که هیچ رفتار زننده‌ای در وی ملاحظه نکردم. بالعکس نه تنها شیوه‌ی گفتارش

\*— غذای شب بعد از نماز غروب آفتاب را در ایران «شام» گویند.

توام با ادب و احترام بود، رفتار و شخصیتش نیز از تراکت و آداب‌دانی ذاتی حکایت می‌کرد. او در آن لحظه حال و هوای یک مرد رسمی و دولتی را بهیچوجه نداشت. «خلعت»\* زیبائی از شال کشید، که با ظرافت تمام، مروارید و جواهر دوزی شده بود، بر تن داشت که سخت تحسین مرا برانگیخت. این اولین بار بود که من چنین لباس باشکوه و خیره کننده‌ای را به‌چشم می‌دیدم. ایرانیان برای لباسهای زیبا، چون طنزاز ترین زنان، می‌نازند و تفاخر می‌کنند. چنین «خلعتی» از مشکل پسندترین زن دنیا نیز دل می‌برد.

به‌محض اینکه اطلاع پیدا کرد در عرض چند روز باید بهاروپا برگردم، پیشنهاد نمود نوشته‌ای دائز بر سفارش من به‌حاکمان ایالت‌های واقع در مسیر راه، بنویسد. من این پیشنهاد را پذیرفتم و برای گرفتن سفارش نامه به‌دفتر کارش مراجعت کردم. دفتر کار او عبارت از ساختمان ساده‌ای بود که در آن «میرزا»‌های وزیر چهارزادو روی زمین نشسته بودند و وظایف خود را انجام می‌دادند. شرقیها همه‌چیز را به‌طرز ساده‌ای برگزار می‌کنند. ادارات اروپا، باید پراز میزها، صندلیها، دفترها، کاغذها و ورق پاره‌های بی‌حد و حساب باشند. اما در ایران دست‌انسان کار میز تحریر را انجام می‌دهد. کیسه‌ای شامل کاغذ‌های کوچک لوله شده، بجای کاغذدان قطع دوورقی است، هر میرزائی در لای کمرش، آنچه را که برای نوشتن لازم است ماخود همراه دارد: قلمدانی\* با قلم و مرکب و یک طومار کاغذ و قیچی.

### نحوه مبادله‌ی پیغام در ایران

در ایران، هیچ وقت نوشته‌ای را هر قدرهم که مهم باشد، داخل پاکت نمی‌گذارند. هر نامه عبارت از کاغذ لوله شده‌ای است که بانوار کاغذی رنگین سکم، بسته شده است و در میان چسبانده می‌شود. آورنده‌ی نامه، اگر برای دانستن محتويات آن کنچکاو باشد، می‌تواند بدون آنکه بسته‌بندی نامه را بهم بزند، از مضمون نامه باخبر گردد. همچنانی ایرانیان برای نوشته‌ها ارزش کمتری قائل هستند. قول وقرارهای شفاهی را بدادر و ستدھائی که از روی سند نوشته انجام می‌گیرند، ترجیح می‌دهند، چون آنها به قول خود چندان پایین‌د نیستند و بیشتر به‌مفهوم عملی مثل قدیمی «نوشته‌ها می‌مانند، ولی گفته‌ها باد هوا می‌شوند» توجه دارند.\*

خدمتگزاران، با هشیاری تمام، پیغامهara به‌طرف ذیر بطر می‌رسانند. آنان با حواس جمع دائمآ در حضور ارباب خود هستند و حتی با آمدن مهمان نیز اورا ترک نمی‌کنند تا کاملا در جریان اوضاع باشند و با درک کامل زوح پیغام، آنرا به‌طرف مقابل منتقل کنند.

\*— لباس تشریفاتی اهدایی شاه [این توضیحات از نویسنده‌ی کتاب است. م]

\*\*— هر قلمدانی در حدود بیست سانتی‌متر درازا و چهار سانتی‌متر بپنا دارد.

Verba volant, scripta manent. —\*\*\*

فرستادن پیغام از طریق یک آدم معتمد برای کسی، محترمانه‌تر از فرستادن نوشته و پیغام کتبی است.

حادثه‌ای که چند سال پیش اتفاق افتاده است، مثال بارزی از اهمیت ندادن ایرانیها به اسناد مکتوب است. می‌گویند کاردار جوشی و جوانی در تهران روزی به عنوان اعتراض به توقيف غیر قانونی یکی از کارکنان زیر دست خود در رشت، نامه‌ای به وزیر امور خارجه [وقت] می‌نویسد. اما وزیر به جای ترتیب اثر دادن به مطالب آن نامه، از کاردار موخواهد شخصاً به پیش او رفته موضوع را حضوراً توضیح دهد. روی این دعوت، کاردار، در دفتر وزیر حاضر می‌شود ولی چون وزیر امور خارجه گرفتار بوده، او مجبور می‌شود مدتی در تالاری در انتظار بماند. هنگامی که با کنجکاوی دور و پر خود را تماشا می‌کرد، ناگهان چشمش به یکی از شیشه‌های شکسته‌ی پنجره می‌افتد که با چسباندن تکه کاغذ چرب شده‌ای جای آن را گرفته بودند، ولی هنوز حروف روی کاغذ آشکارا پیدا و خوانا بود. عجیب آنکه این همان نامه‌ای بود که چند روز پیش، از طرف وی نوشته شده بود. کاردار باشناختن نامه‌ی خود، دود از کله‌اش بلند می‌شود. موضوع را به مرکز خود گراردش می‌کند و از آنها می‌خواهد که در این مناقشه ازوی حمایت کنند. اما مسئولین مجرب وزارت امور خارجه گشور متبععش که با گذراندن سال‌هائی از عمر، از جوش و خروش افتاده بودند، به کاردار جوشی‌شان توصیه می‌کنند که بر اعصاب خود مسلط باشد و این موضوع را مطلقاً باسکوت بر گزار کند. چون آنها می‌دانستند که در ایران نامه‌ها و نوشته‌ها ارزش چندانی ندارند. چگونگی چسبانیدن نامه به جای شیشه شکسته نیز مستلزمی مهمی نبوده است. گویا وزیر، وقتی که از نام شاکی مطلع می‌شود، نامه‌را با بی‌اعتنایی به گوشاهی می‌اندازد. شاید بی‌آنکه متوجه باشد که نامه‌را یکی از نماینده‌گان کشورهای مهم خارجی فرستاده است.

منشی وزیر که می‌بیند رئیش به نامه توجیهی نکرده، پیش خود خیال می‌کند لابد ورق پاره‌ی بی‌ارزشی بیش نیست و به نظرش می‌رسد بهتر است لااقل با آن جلوی سرما و بادی را که از جای شیشه شکسته پنجره به داخل اطاق نفوذ می‌کند، بگیرد. آنگاه بی‌آنکه منظور دیگری در میان باشد، به همین ترتیب نیز عمل می‌کند.

## ۳۳

### گردش‌های شاه در اطراف تهران. — ملتزمین رکاب

پادشاه پرحرکت

اهالی تهران همگی به گردشها و غیبتهای طولانی شاه بخوبی خوگرفته‌اند. چون

به ندرت اتفاق افتاده است که او چند روز را بطور متوالی در قصر خود بگذراند.\* هنگام عزیمت شاه بهیکی از کاخهای خود در خارج شهر، یا بهشکار، تعداد کثیری از اطرافیان، از جمله «نستچی باشی»<sup>۱</sup> و دستیاراش همیشه در الترام رکاب آند.

«اعلیحضرت» بهر کجا می‌رود این شخصیت نیز که در دربار نقش مهمی دارد و در هر تشریفاتی حاضر و ناظر است، در پیشاپیش موکب حرکت می‌کند او در دربار سکرنت دارد و همیشه بغل گوش شاه است و اجرای ماموریتهای خطییر معمولاً به عهده‌ی اوست، ضمناً فوج کاملی نیز زیر فرمان خود دارد که برای ناصرالدین‌شاه خدمات مختلفی انجام می‌دهند. نفرات فوج در گردش‌های شاه، جلوتر از همه زاه می‌روند و وظیفه‌ی پلیس را به عهده‌ی می‌گیرند. آنها با تراکم‌های نرمی که در دست خود دارند، بهسر، پشت و صورت عابران می‌کوبند تا آنان را از سرراه دور کرده و به‌این ترتیب نظم و امنیت خط سیر شامرا تامین کنند.

مجرمین و کسانی که از پرداخت پول خودداری کنند، به دست آنان سپرده می‌شوند. در این‌گونه موارد گاهی آنها به شلاق می‌بنند و یا چشمانشان را از حدقه در می‌آورند، گاهی نیز دست، پا، گوش، و یا بینی آنان را از بین می‌برند. قطع عضوی از بدن، در حقیقت شتری است، که اگر اراده شاه بر آن تعلق بگیرد، از شاهزادگان درجه اول گرفته تا مردم عادی، بر در هر کسی ممکن است روزی بخوابد.

در این سیاحتها، میان اسباب و اثاث ناصرالدین‌شاه، که بار قاطرها و شترهائی که زین و برگ گرانبهائی دارند، شده است، بسته‌های عجیبی نیز دیده می‌شود. این بسته‌ها وسائل شکنجه هستند، که شاه هر گر بدون آنها به مسافت نمی‌رود.

«فلکه»\*\* و شلاق برای چوب‌کاری روی پاهای بالای بار قاطرهاست، و روی آنها نیز ورسته‌ای «میرنسق» (یاقصابان شاه)<sup>۲</sup> نشسته‌اند.

«میرغضبان» را از روی لباس قرمذشان — که شمسه‌هائی با مغزی طلاشی دارند، از نوک‌کران دیگر شاه که همان لباس را می‌پوشند، ولی نوار لباسشان سیاه است، می‌توان فرق گذاشت.

\* تمامی جزئیات این مطالب عین واقعیت است. من ملتزمین رکاب شاه را که عازم یکی از قصرها به نام «عشرت آباد» است، و در شهر رژه می‌رفتند، با چشم خود دیدم.

۱- رئیس میرغضبان.

\*\* فلکه عبارت از دو تیر چوبی است که میان آن شخصی را که باید مجازات شود قرار می‌دهند. کف پاهای را در یک طرف تیرها و سر را در طرف دیگر آن نگه می‌دارند. در فصل زندان و در صفحات آتی، جزئیات بیشتری از این دستگاه شکنجه را شرح خواهیم داد.

۲- ظاهراً نویسنده کلمه «میرغضب» یا «میرنسق» را «میرقحاب» شنیده و بعد ضمن درج تلفظ اصلی آن، به «قصاب شاه» ترجمه کرده است. اشتباه سمعی معنی داری!

## نفوذ منجم وقدرت یک عطسه

روز حرکت و گردش شاه، قبل از توسط هنجمان تعیین می‌شود. ازاول صبح، دسته‌هائی از اسپ، استر، و شتر که تشك، متکا، لحاف، فرش، وسائل آشپزی چادر و قلیان و چیزهای دیگر را حمل می‌کنند، در کوچه و خیابان شهر به حرکت درمی‌آیند. فریاد گوشخراش قاطرچیها بلند است. داد و بیناد شترانها نیز به سروصدای آنها اضافه می‌شود. بعد جرنگ جرنگ زنگ قاطرها هماهنگ با حرکت کاروان باهیاوهی دیگری درهم می‌آمیزد. ولی هنوز اینهمه جار و جنجال را در مقابل صدائی که از کوییدن استخوانهای گوسفند بدیک بزرگ بلند می‌شود و آن زنگها به گردن شترها آویزان کرده‌اند، اصلاً نمی‌توان صدا حساب کرد. بعد از حرکت این گروه، نوبت به گروه دیگری می‌رسد که مرکب از سواره‌هائی از هنگ گارد سلطنتی هستند و در ایام شکار محافظت از جان شاه، و تأمین امنیت جاده‌ها به عهده‌ی آنها واگذار شده است.

تعداد افراد هنگ‌تنها سیصد نفر است، اگرچه روی کاغذ حتی از هشت‌صد نفر نیز تجاوز می‌کند. هر نفر از افراد گارد یک تنگ با بند حمایلی در غلاف سرخرنگ دارد: اینها سلاحهای شاه هستند که یکی بعد از دیگری در هنگام شکار بدوی تقدیم می‌شوند. اگر گلوله‌ی یکی از تنگها گل بکند و در نزود به قیمت از دست دادن جان آن تنگچی تمام خواهد شد. از افراد گارد سلطنتی بعضی نیز «قیلانچی» هستند. در هر دو طرف زین مرکوب آنان، درجای خاصی شبیه به جیبه‌هائی که در داخل آن طپانچه می‌گذارند، خورجینی از پارچه‌ی گرانبهای دست‌دوزی شده‌ای آویزان است که دریک خانه، قلیان و اسباب و لوازم آن را و درخانه دیگر ظروف آبرا جای می‌دهند. علاوه بر آن زیر کاب آنها سطل و منقل نقره‌ای تا ارتفاع بسیار پائینی از سطح زمین آویزان است که اغلب آنها را دست هنرمند معروفی ساخته است، و از آنها برای حمل زغال قلیان استفاده می‌شود.

در اینگونه گردشها، ملت‌مین شاه نظم و ترتیب خاص ندارند و هر کدام به میل خود راه می‌روند، چند لحظه قبل از عزیمت‌شاه از کاخ که توسط شلیک گلوله‌های توپ به اطلاع عموم می‌رسد، خیابانهای مسیر به دقت جارو و آب پاشی می‌شود، و از این موقع تا عبور شاه سراسر مسیر قرق است و کسی نمی‌تواند سرراه پیدا شود.

«فراش»‌ها با شلاقهای درازشان، در شهر می‌چرخدند و از هرسو با فریاد «گچین! گچین!»<sup>۳</sup> ضربات آنها بر سر و روی عابران فرود می‌آورند\*.

۳- گچین ترکی است به معنای دور شوید.

\*- ناصرالدین‌شاه از حضور در میان هرجمعی بهشت بیم دارد. ترس وی بعد از سال ۱۸۷۸ بدنبال چسبانیدن شب‌نامه‌ای در بازار و تهدید وی به قتل در صورت اصرار در تصمیم خود برای رفتن به اروپا روبره‌افزایش گذاشت. مردم از سفر دوم وی به اروپا راضی نبودند و از یکم پولهای کشور را در خارج از ایران خرج می‌کند و اجراءً بهترخ عوارض و مالیات می‌افزاید، شکایت داشتند.

اگر کسی هنگام عبور شاه عطسه کند، آنرا بهفال بد می‌کیرند. دیدن زن پیر نیز به همچنین نامیمون است.

### هر آهان همیشگی شاه

در پیشاپیش کالسکه‌ی سلطنتی «شاطر»\*ها با پای پیاده بهدو می‌روند. آنان لباس عجیبی به تن دارند. به عنوان پوشش سر، کلاهی بدیک شکل نو از پارچه پررنگ پولکدار، مجهر به چیزهای شیشه‌ای و تریستاتی از حلیمه‌ای مشبك بر سر می‌گذارند و شلوارک کوتاه مشکی، جورابهای سفید، کفشهای روباز ویک ردنگت بلند قرمزنگ، با شال سفیدی که به دور کمر بسته شده است، مجموعه‌ی لباس آنان را تشکیل می‌دهد. پشت سر شاه، بالاندک فاصله‌ای «نسق‌چی‌باشی» در میان پیشخدمتهای مخصوص و شخصیت‌های درباری حرکت می‌کند. اورا از روی لباس سرخ‌رنگ ویراق طلائی اش به آسانی می‌توان شناخت. حضور وی در هر مراسمی اجباری است و «اعلیحضرت» هر آنچه را که به‌وظایف مربوط می‌شود، مخصوصاً به او ارجاع می‌کند. همچنین او در دربار هم در همه‌جا دیده می‌شود و دستش به روی همه بلند است.

شاه همیشه در کالسکه تنهاست. وقتی که سوار بر اسب است، محافظان وی در جلو یا در عقب از او فاصله می‌گیرند. این سواران، پیشاپیش خود، جارچی‌هائی دارند که به عنوان نشانه‌ی ماموریت دولتی، چوب دستی‌های نقره‌ای با خود حمل می‌کنند. صدراعظم، قبل از حرکت شاه، به پیشگاه وی می‌شتابد، تا احترامات لازم را به عمل آورد. کالسکه‌ی وی که از طرف درباریان احاطه شده است، تا مسافتی شاهرا بدرقه می‌کند. بعد از اینکه اورا همراهی کردن، چهار نعل خود را به ملت‌مین شاه می‌رسانند. خیلی کم اتفاق می‌افتد که در طول مسیر از سوی عده‌ای به شاه عریضه تقدیم نشود، و آنها معمولاً عریضه یا شکوه‌ای خود را به یکی از کسانی که تزدیکتر است، تسلیم می‌کنند. اگر شاه متوجه شود، شخصاً آنرا گرفته و قرائت می‌کند و ای‌بسا تقدیم کننده‌ی عریضه در همان لحظه جواب مساعدی نیز برای درخواست خود می‌گیرد. اما، اغلب

توطه‌ای باش کت چهل‌نفر کشف و حتی شایع شد پسر ارشدش ظل‌السلطان، حاکم اصفهان نیز، چون نمی‌تواند جانشین وی گردد (به علت اینکه مادرش، مانند مادر برادر ناتاشی اش [مظفر الدین میرزا] شاهزاده نیست) در این توطه دست دارد. تعدادی دستگیر و توقیف شدند. از شخصیت‌های بلندیایه، عده‌ای محکوم به مرگ و عده‌ای دیگری تعیید شدند. از جمله پیشخدمت مخصوص شاه که متهم گردید می‌خواسته است از طریق قهقهه مسی، شاهرا مسموم کند. این قضیه هشت روز بعد از جشنی که ناصر الدین شاه به افتخار آمدن ظل‌السلطان از اصفهان به تهران ترتیب داده بود، اتفاق افتاد، اما فوراً سر و صدای این قبیله را خوابانیدند. یکی از شبگردانهای بازار، شخصی را که شبانه علیه ناصر الدین شاه و وزیرش حاج میرزا حسین خان پخش می‌کرده، دستگیر شد. او به دریافت اضافه دستمزد و مبلغ پنج‌هزار قران پاداش نقدي نائل شده و شخص دستگیر شده بین مورد شکنجه قرار گرفت.

\* قدمت «شاطر»‌ها در طی تاریخ به دورانهای باستان برمی‌گردد.

اوقات این عربیشه‌ها به دست شاه نمی‌رسند.  
ممولا زن سوگلی شاه و سایر زنان «اندرون» که تعدادشان هر دفعه برحسب انتخاب و هوس شاه تغییر می‌کنند، جزء ملت‌میں هستند.  
چون آداب و رسوم کشور این اجازه را نمی‌دهد که مرد وزن در اظهار عمومی باهم باشند، ملت‌میں رکاب شاه، مدتها قبل از همراهان «اندرون» عازم مقصد می‌شوند.  
در روزهای عزیمت شاه پمسیر و سیاحت، در خیابانی که به قصر منتهی می‌شود، تعداد زیادی کالسکه چهار یا شش اسبه\* و تخت روانه‌های که با قاطر حمل می‌شوند ورنگ غالب آنها سفید است، دیده می‌شوند. تمام یا گاهی نصف‌دم اسپها به رنگ قرمز رنگ شده است.

اسباب و لوازم کالسکه‌ها از نوادر روزگار است. بعضی از آنها به عصر بوق کالسکه سازی تعلق دارند. از هر کشور و از هر مدل می‌توان نمونه‌ای پیدا کرد. مثلاً این‌یکی، کالسکه‌ی مهمانی بسیار بلندی است که رکاب آن شبیه به پلکان است و صندوقه‌اش رنگ زرد طلائی دارد، بر فراز آن شیر و خورشید، علامت رسمی ایران زمین نقش‌سته است و تأثیری آن با تلو تلوی خورشید واقعی رقابت می‌کند. یا آن یکی، یک کالسکه بزرگ در طرفه شیشه‌داری است که کروک آن باز می‌شود ولی فنرهای زنگزده‌اش دیگر قابل تعییر نیست. کالسکه‌های مدل قدیمی، چهارچرخهای از کار افتاده، دلیجانهای ماقبل تاریخ، با اشکال عجیب و غریب ورنگهای زننده، نمونه‌هایی از این مجموعه‌ی کم‌نظیر اشیاء کهنه است. تنها کالسکه‌ای که کم‌ویش رو به راهتر است به «انیس الدوله» زن سوگلی شاه تعلق دارد.

گذشته از این وسائل نقلیه‌ی وارد شده از خارج که از چند وزیر مختاری که به کشور خود احضار شده‌اند، یا اشخاص عادی که این منطقه‌را ترک گفته‌اند. در این کشور بجا ای مانده است تخت روانه‌های رنگین و طلائی خانمهای درباری بسیار قشنگ و ظریف است. پنجره‌های آنها به میل سرنشین بالا و پایین می‌روند و با پارچه‌های بسیار عالی پوشانده شده‌اند. بالای تخت روان به‌شکل گنبد است، و بر روی آن بافت‌های دست‌بوزی شده و شالهای گران‌قیمت کشیده‌اند که بطور دالبر چیده شده و قسمتی از آن تا پایین صدوقه‌ی تخت روان می‌افتد. زمانی که باد این پارچه‌های نقش و نگاردار را بالا می‌زند، زنانی که روی مخدوهای گران‌بها نشته‌اند، از بیرون به‌خوبی دیده می‌شوند.  
برای بالارفتن بر تخت روان و پایین آمدن از روی آن، پشت قاطر عقبی فردیانی بسته‌اند. نوسان و حرکت یک‌باخت تخت روان، مانند مسافت در دریا، موجب سرگیجه و حالت تهوع می‌گردد.

ممولا در تخت روان دو زن‌سوار می‌شوند ولی در کالسکه‌ها چهار یا شش نفر جا می‌گیرند. روزی که من عبور قافله‌ی خانمهای «اندرون» را دیدم، تو انتstem بیست کالسکه و پانزده تخت روان را شخصاً بشمارم که سرنشینان آنها بالغ بریکحد زن می‌شد که از

\*— تنها کالسکه شاه هشت‌اسبه است.

طرف «فراشان» سواره و خواجه‌های سیاه، و «قلیانچی»‌ها — همراهی و محافظت می‌شوند.\* باید این توضیح را اضافه کنم که زنان ایرانی هم مانند مردان، قلیان می‌کشند.

### جزای بسیار سنگین مردان چشم‌چران

در لحظاتی که کاروان به راه می‌افتد، فراشانی که در اطراف کالسکه‌ها هستند، تا دروازه‌ی شهر با صدای گوشخراشی داد می‌زنند: «برید دورشید، کورشید».<sup>۲</sup> این هشدارها موجب می‌شود که تقریباً مردم از سر راه بگریزند. اگر به کوچه بین بسی‌رسیدند که در رو ندارد، هر مردی با شنیدن این علامت، باید به مسیری که از آن، زنان شاه عبور می‌کنند، برگردد. ولی پشت به این خانمهای درجای خود می‌خکوب شود. نگاه کردن به یکی از زنان شاه، اهانت به مقام سلطنت تلقی می‌شود و چنین بی‌احتیاطی ممکن است با خفه کردن مرد چشم‌چران به قیمت جان تمام شود. در هر حال، کمترین مجازات، شلاق زدن به کف پاهاست، و خوش‌بهحال کسی که شکنجه‌ی «کندن مو» نصیبیش نشود، چون در این صورت موبهمو ریش طرف را از جا می‌کنند\*\*.

روزی یک اروپائی، که دارای مقام رسمی در ایران بود، آداب و رسوم کشور را زیر پا گذاشت، و به کالسکه‌ی زنان «اندرون» دزد کی نگاه کرد. «فراشان» اورا در حین اد تکاب جرم گرفتند و به صورتش تف انداختند. علیرغم مقامی که داشت، توانست به جایی شکایت کند و ناگزیر چنین اهانتی را تحمل کرد.

یک بار دیگر، چند اروپائی که در خط تلگراف انگلیس کار می‌کردند، وقتی از عبور کالسکه‌های زنان شاه خبر دار شدند، به پشت بام خانه‌شان رفتند که از آنجا این منظره را تماشا کنند. خواجه‌باشی متوجه موضوع شد و به طرفشان سنگ پرتاب کرد. بعد که شاه نیز از قضیه اطلاع پیدا کرده بود، دستور داد آنها آن خانه را خالی کنند. اصولاً این‌همه قید و بند در مورد نگاه کردن به کالسکه‌ها دلیل منطقی ندارد، چون اگر هم کسی حتی آزادانه به آنها نگاه کند، جز چند بسته‌ی پیچیده شده در «جادر»<sup>۳</sup> آبرنگ، که با «روبند» سفید نیز گره خورده است، چیز دیگر نخواهد دید و تنها جایی از بین را که می‌تواند تشخیص دهد عبارت از دستکش\*\*\* ابریشمی به رنگهای قرمز، آبی، نارنجی و زرد است واژه‌مینجا حدس می‌زند که لابد آن بسته‌های

\*— به منظور تماشای عبور خانمهای «اندرون» من در اطراف قصر سوار کالسکه‌ای شدم و قتیکه «انیس‌الدوله» مرا دید و اطمینان حاصل کرد که مردی وی را نگاه نمی‌کند، روبند خود را بالا زد و ضمن سلام و احوالپرسی دوستانه، از اینکه چندی پیش مرا در «تکیه دولت» دیده بود، ابراز خوشوقتی کرد.

۴— در اصل عیناً به همین صورت نوشته شده است.

\*\*— این نوع مجازات گاهی اجرا می‌شود. برای یک ایرانی بالاترین اهانت این است که موى ریش وی را بکنند.

\*\*\*— ایرانیهای خیلی مذهبی، دستکش پوستی دست نمی‌کنند و آن را «نجس». می‌دانند.

آبورنگ زن هستند.

هنگامی که کالسکه‌ها از قصر خارج می‌شوند، تعدادی گدای زن همیشه راه مسیر را اشغال می‌کنند و آنها مطمئن هستند که چند سکه پول، یا مقداری میوه و یا کمی شیرینی گیرشان خواهد آمد.

اجازه‌ای چنین گردش‌هایی از طرف شاه بهزهای، در واقع در شمار روزهای تفریح رایام تعطیلات آنان است. درست شبیه پرندماهی که وقتی از قفس طلائی رهایش کنند با شادی و آزادی بهرسو پروبال می‌گشاید، در چنین روزهایی قلب آنان نیز سرشار از شادی و رضایت است. آنان خوشحالند که دیگر در پشت میله‌های آهنه پنجره‌ها نیستند و می‌توانند هوای آزاد تنفس کنند و آفتاب، گلها، وسبزیها را در دامن طبیعت، میر بینند.

## ۳۴

### القاب. — نحوه‌ی پرداخت حقوق و مستمریها

#### ایران، سرزمین القاب پر طمطرائق

اروپائیان، در ایران، برای قضاوت درباره‌ی خلقيات افراد بومی، داورهای سخت‌گیری بهشمار می‌روند، درحالیکه به خطاهایی که خود مرتکب می‌شوند، باگذشت و اغماض نگاه می‌کنند.

ایرانیان خودرا «فرانسویهای مشرق زمین» می‌دانند، آنان از ایران به عنوان «ملت بزرگ آسیا» نام می‌برند، همانطور که فرانسه «ملت بزرگ اروپا»ست خود پسندی و غرور بی‌معنی در تمامی کردار و گفتار آنان رسونخ کرده است. هر کس خودرا صاحب آنچنان اندیشه والا بی می‌داند که تصور می‌کند هیچکس قادر به اغفال او نیست.

القاب دهان پر کن و پر طمطرائق آنان نشانه‌ی این است که اگر خودخواهی و غرور بیجا مالیات داشت، آنها به سراغ واقعیت می‌رفتند. به این ترتیب لقب شاه «ظل الله» یعنی سایه‌ی خدا ولقب فرزند ارشدش «ظل السلطان» یعنی سایه‌ی پادشاه است. القاب درباریها متناسب با وضع خودشان است. این القاب ارثی نیست و برای گرفتن آنها باید مبلغ کلانی مایه گذاشت تا از این راه درآمدی عاید خزانه‌ی سلطنتی گردد. غرور تعداد زیادی از اشخاص هنگامی ارضاء می‌شود که آنان به گوش خود می‌شنوند که با عنایتی از قبیل: بازو یا چشم سلطان و یا تکیه گاه یا شمشیر دولت، یا اعتماد و افتخار

علوم یا زبان مملکت و نظایر آن... طرف خطاب قرار می‌گیرند.<sup>۱</sup>

از طریق القاب، که وسیله‌ی دست‌یابی به قصر سلطنتی است، همه می‌خواهند با دیسیسه و هزاردوز و کلک، تزد «ظل‌الله» جایی برای خود دست و پا کنند. در دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه، تعداد زیادی لقب ایجاد شد. چون وضع دارائی کشور خراب و خزانه خالی بود، زرنگی و سیاست ایجاد می‌کرد که با شناخت رگ‌حساس ایرانیها و اوضاع حس خودخواهی‌شان، منبع درآمد تازه‌ای ایجاد گردد.

افزون بر صحت پیشخدمتی که در حضور شاه خدمت می‌کنند، در دربار، گروه کثیری مرکب از افراد صاحب مقام، جز خم و راست‌شدن و تعظیم کردن در برابر «ظل‌الله» کار دیگری ندارند.

کار هریک از «پیشخدمتها» قبل مشخص گردیده است. مثلاً یکی «قلیان» شاه را چاق می‌کند، یکی کفشهای شاه را جفت می‌کند، و دیگری به حضور وی قهوه می‌برد و همین‌طور الی آخر.

هر کدام از آنان، به لقبی متناسب با کار و وظیفه‌ای که به عهده دارند، ملقب‌اند.\*. «قلیانچی باشی» یک شخصیت بزرگی است، دست کم با مقایسه با هیقطاران دیگران، این قبیل مناصب سخت مورد علاقه‌ی اشخاص است هر چند که زیر دست دیگران خدمت کنند و «پیشخدمت»‌ها، سمت و موقوفیت خودرا در دربار معمولاً به قبول حکومت در ایالتها ترجیح می‌دهند. پیش‌شاه، جان آنان کمتر در معرض خطر است، و حتی می‌توانند دسیسه‌هائی را که علیه‌شان چیده می‌شود، خنثی کنند.

### زندگی از کیسه‌ی دیگران

این پیشخدمتها، مانند وزیران و سایر مقامات عالی، هریک دیوان و دستگاه‌عريض و طربیلی دارند که بلد هستند چگونه از آن استفاده کنند. کم نیستند تعداد مقامات بلند پایه‌ای که با کمترین هزینه، زندگی اشرافی و پرزرق و برقی را از کیسه‌ی «فراش باشی» خود، که مجانی برایش خدمت می‌کند، ولی درآمد‌هائی دارد که از محل آن درآمدها خرج خانه و زندگی اربابش تأمین می‌شود، اداره می‌کنند.

«فراش‌باشی» انجام همه نوع وظیفه را بر عهده دارد. ماموریت جمع آوری مالیات و عوارض، چوب‌بستن افراد متمرد، آشتی‌دادن بی‌سر و صدای طرفین دعوا مشروط بر اینکه حق السکوت وی محفوظ باشد، همه به عهده‌ی اوست. عریضه و شکوایه‌های متضاضیان را با دادن قول و قرارهائی دائز براینکه سعی خواهد کرد کارشان را الشاء‌اله درست کند او به شاه یا به وزیران می‌رساند و از این طریق «مداخل» قابل توجهی گیرش

\* سه درجه لقب وجود دارد، بالاترین آن «سلطنه» یا متعلق به سلطان است. در مرحله دوم دوله (از دولت) و مرحله سوم ملک (از مملکت) گرفته شده است.

۱- نویسنده القابی از قبیل «ع ضد‌سلطنه، عین‌السلطنه، معین‌الدوله، سيف‌الدوله، اعتماد‌الملك، افتخار‌الملك، لسان‌الملك» را عیناً به فرانسی ترجمه کرده است.

\*- مورخ شاه لقب «لسان‌الدوله» را دارد. [= میرزا محمد تقی لسان‌الملك سپهر ۱۲۹۷-۱۲۵۷].

می‌آید.

هر «فراش‌بashi» تعدادی وردست و فراش زیردست خود دارد که از هر طریق ممکن، وسیله‌ی درآمدی می‌ترانند و به کوچکترین بهانه‌ای مردم را تلکه می‌کنند، و از این راه نیز سهم فراش‌بashi را به‌وی می‌رسانند.

قرض داشتن عادت ایرانیهاست، حتی ایرانیها از این موضوع شهرت و افتخاری نیز برای خود درست می‌کنند. اما فقط خدا می‌داند که قرض خودرا تا دینار آخر، کی، و چطور خواهد پرداخت.

اغلب نوکرهایی که برای اربابان خود نسیه خرید می‌کنند و بعد پول طرف را نمی‌دهند، مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار می‌گیرند. اما «فراش‌بashi» فلاں مقام بلندپایه یا مثل وزیری را که منصب ایجاب می‌کند که دیگران را او بمحبوب بینند، چه کسی به‌چوب خواهد بست؟

بدون تردید هزاران اجحاف و سوءاستفاده مولود چنین روش حکومتی است و ذکر این موضوع مطلبی نیست که درک آن دشوار باشد. اما راجع به ادارات و واحدهای مختلف دولتی باید گفت که آنها علاوه بر ندادشت روش صحیح مدیریت فاقد مدیران دستکار و آگاه نیز هستند.

دو عامل اصلی که قبل از هر انگیزه دیگر موجب تحرک و اشغال خاطر وزیران ایرانی است، عبارتند از:

۱- خود را همیشه طرف توجه و مشمول لطفشاه که این مقام را بدآنان اعطای کرده است، نگاه دارند تا به‌هر نحوی که ممکن باشد مدت زمان بیشتری در سمت‌شان باقی بمانند.

۲- با استفاده از مقام و موقع خود نسبت به جمع‌آوری مال و منال - البته از راه نامشروع - تلاش کنند تا پول کافی و لازم برای دوران مفوضیت و در صورت نیاز برای بازرگانی و جلب لطف مجدد ارباب در اختیار داشته باشند و از این لحاظ، ترس و واهمهای بدل راه ندهند.

چون پول حلال مشکلات است، فکر و ذکر عمدی هر کس این است که به‌خرج دیگران بر مبلغ پولهای اندوخته‌ی خود، هر چه بیشتر بیفراید. در مورد پرداختها، ایرانیها، که بدقولیشان، ضربالمثل شده است، نه بقولشان و نه به‌نوشته‌ی شان، احترامی قائل نیستند.

### مکافات دریافت حقوق و مواجب

حق‌الرحمه اروپائیانی که در خدمت دولت هستند، مرتب‌تر از حقوق افراد بومی پرداخت می‌شود، ولی با وجود این، اغلب، پرداخت حق‌الرحمه آنان نیز یک‌سال به‌عقب می‌افتد. در گذشته، به‌آنان پول می‌دادند ولی در حال حاضر، بعداز دست کم یک‌سال انتظار کشیدن، به‌آن «برات» داده‌اند که وجهش چهل و پنج روز بعداز رویت آن‌از طرف یک‌تاجر بازاری قابل پرداخت است، اما معمولاً خیلی کم در راس مهلت مقرر

وصول می‌شود. اگر بخواهند اینگونه براتها را ازبانک خرد کنند، مانکداران با سود ۱۲۵ تا ۱۵۵ درصد برای یکسال، پول آنهارا می‌پردازند.

اغلب پرداخت حقوق کارکنان ایرانی آنقدر بهتر خیر می‌افتد، که آنان امید دریافت آنرا بالکل ازدست می‌دهند تا آنکه ناچار می‌شوند با واگذاری قسمتی از آن بدیگران ودادن رشوه بالاخره مقداری از حقوق را وصول کنند.

اما در مرور مقامات بلندپایه وضع بهتر ترتیب دیگری است چون پول در اختیار خود آنهاست سخت مراقبنده که در پرداخت حقوقشان تأخیری رخ ندهد.

معمولًا کارکنان دولت روی حقوق خود حساب نمی‌کنند، ولی عوائدی که چرخ زندگی آنان را می‌گرداند، «مداخل» است که از صدقه‌ی سر منصبشان، نصیب آنان می‌گردد.

داستان زیر نمونه‌ای از نحوه‌ی استفاده از «مداخل» و طرز نامشروع پرداختها را که همواره به سود روساست، به خوبی نشان می‌دهد:

یک سرهنگ ایرانی، وابسته قورخانه تهران، بعد از تصفیه‌ی حساب توانسته بود حواله‌ای به عنوان صندوقدار مخصوص وزارت جنگ دریافت کند. او امیدوار بود که بالاخره بعد ازیش از یکسال دوندگی، حقوق خود را تمام و کمال وصول خواهد کرد بهخصوص که صندوقدار، با او آشنا و از نوکران قدیمی پدرش بود. ولی وقتی به او مراجعت می‌کند، با کمال تعجب می‌شود که فعلاً پول نقد ندارد و صندوقدار پیشنهاد می‌کند براتی با وعده‌ی سه ماهه به عهده‌ی بازار صادر کند. اما براتی با وعده‌ی سه ماه در واقع وعده سرخرمن بود، به این جهت سرهنگ اصرار می‌کند بلکه بتواند حقوق خود را تقدا دریافت کند. صندوقدار جواب می‌دهد به عنوان حق شناسی درباره‌ی نان و نمکی که سالها پیش پدرش در آن خانواده خورده است، سعی خواهد کرد از هر کجا شده برایش پول نقد پیدا کند، ولی مشروط به اینکه به کسر ۱۵ درصد آن رضایت بدهد. اما سرهنگ بدليل آنکه دستور پرداخت نقدی را در دست دارد، حاضر نمی‌شود نه برات وعده‌دار و نه پول نقدرا با چنان شرائط سنگین بپذیرد. با اوقات تلخی تمام پیش وزیر می‌رود، و داستان را همانطور که اتفاق افتاده است برای او تعریف می‌کند. وزیر جنگ از شنیدن ماجرا و آنود می‌کند که عصبانی است و سوگند می‌خورد که چنین کارمند خاطر را که به خود جرأت آنرا ناده است که اوامر کتبی او را نادیده بگیرد، سخت تنبیه خواهد کرد، و از سرهنگ می‌خواهد که فوراً به صندوقدار مراجعت کند و از قول وی بگوید که در صورت عدم اجرای دستور ویرای چنین درخواستهای نامشروع شدیداً تنبیه خواهد شد. ولی صندوقدار، بدون آنکه از بیغام شدید و توب و تشر و وزیر کش بگرد، با خونسردی تمام بسرهندگ می‌گوید «خیلی خوب، حالاً که از من به وزیر شکایت کردید، دیگر کسر ۱۵ درصد نیز برای من صرف نمی‌کند حالاً ۲۵ درصد پیشنهادمی‌کنم، و اگر این شرط را هم قبول نکنید، اصلاً پولی پرداخت نخواهم کرد، هیچ وقت!» متوجه هستید: هیچ وقت!

سرهندگ که از اهانت یک فرد پائین‌تر از خود شدیداً عصبانی شده است دوباره

به پیش وزیر بر می‌گردد و موضوع را اطلاع می‌دهد به این امید که ایندفعه وزیر شخصاً و در اسرع وقت مسئلها رسیدگی خواهد کرد و حق صندوقدار متمرد را کف دستش خواهد گذاشت. ولی جوابی که می‌شنود حیرت‌انگیز است. وزیر باناراحتی به سرهنگ می‌گوید «شما با این اظهارات خود حوصله‌ام را سر بر دیدید. می‌بینید که من باید به کارهای دیگر هم برسم. بروید به همان کسر ۱۵ درصد که صندوقدار من «به نفع جیب» خود از شما می‌خواهد، رضایت بد هید.» سرهنگ بهترین جواب می‌دهد: «او دیگر به ۱۵ درصد هم راضی نیست، ایندفعه ۲۵ درصد می‌خواهد.» وزیر که با اصرار بیش از انتظار سرهنگ موافقه گردیده است، پیشنهاد می‌کند حاضر است دهد درصد را فی‌المجلس از جیب خود بپردازد، تالاقل در جمیع او فقط ۱۵ درصد متنظر باشد والا همهی حقوق خود را از دست خواهد داد، و سرهنگ قبول می‌کند...

نتیجه‌ی اخلاقی ماجرای بالا به سرهنگ ما آموخت، با وجود آنکه وزیر جنگ علاقه‌ی واصرار داشت خود را یک مدیر درستکار و قطعیم نشدنی نشان دهد، ولی در حوال وجوش خود وجود افراد دزد و حق و حساب بگیر را بخوبی تحمل می‌کرد.

وضع پرداخت حقوق ارتیشان مرتب‌تر از وضع پرداخت حقوق کارکنان دیگر بیست. مواجب فوجهای سربازان قابل مقایسه است با روشن معالجه از طریق خوراندن محلولهای رقیق. ولی برخلاف شیوه‌ی هزبور، بجای آنکه عین ماده‌ی اصلی افزایش حاصل کند، رفته رفته کاهش یافته و کاملاً از بین می‌رود. اولین قطرات این معجون در دسترس فرمانده لشکر گذاشته می‌شود، او آنرا نصف می‌کند و نصف بقیه را تحویل فرمانده تیپ می‌دهد که آنهم بهتر تیپی که از ماقبل خود سرمشق گرفته است، بعد از برداشتن مبلغی که باید بردارد، به زیر نست بعدی رد می‌کند. سرهنگ، سروان، سروان، سرجوخه، هر یک به نوبه‌ی خود ناخنکی می‌زنند تا وقتیکه آن ماده اولی به دست می‌باز، که در واقع مقصد اصلی ونهایی است، می‌رسد، رقم وارزش اولی را بالمرماز دست داده است.

نظامیانی که در مقابل در خانه اروپائیان کشیک می‌دهند، ماهی هفت قران و نیم حق‌الزحمه می‌گیرند. آنان موظف هستند که از این مبلغ ماهی دو قران هم به فرمانده خود تقدیم کنند.

به علاوه، در سایه‌ی درآمدهای دیگری که از انجام دادن کارهای مختلف عایدشان می‌شود، باز به فرمانده خود چیزی «پیش‌کش» می‌کنند تامشمول محبتش باشند و

— ۱ —

**Dilutions homéopathiques** «در قرن هیجدهم یک پژوهش آلمانی موسوم به Hahneman نظریه‌ای را ارائه نموده که براساس آن اکثر بیماریها در تیجه‌ی این نظریه عوامل روحی و روانی عارض می‌شوند و برای از بین بردن این عوامل تنها می‌توان از گیاهان خاص استفاده کرد. بدین منظور به راندازه مواد مورد نظر در گیاه رقیق‌تر باشد، تاثیر آن بهتر خواهد بود یا به عبارت دیگر تاثیر دارو نسبت عکس با غلظت آن خواهد داشت.

نقل به تلخیص از توضیحات دوست دانشمند دکتر محسن باوندی. منظور نویسنده از محلول رقیق اشاره به نظریه‌ی مذکور است. برای اطلاع بیشتر ر.ک. داروی دروغین دکتر دولت‌آبادی، مجلهٔ سخن، ۱، سال ۱۳۴۰

درجه بکیرند.

در همه‌ی قسمتهای اداری، ارتقاء مقام، نه بر اساس شایستگی، بلکه بسته به هدایائی است که به صاحبان قدرت تقدیم می‌گردد.

## ۲۵

### زندانها در تهران. — انواع مختلف تنبیهات.

#### تهران شهر زندانها و زندانیها

در این طرحی که از آداب و رسوم ایرانیان روی کاغذ می‌آورم، تمام تلاش من بعد از مسافر بی‌طرف این است که بارعایت امانت کامل، از آنچه که نظرم را جلب کرده است، تصویری به خواننده ارائه دهم.

خوب و بد، درست و نادرست، زیبا و زشت، همه در این تصویر جای خود را خواهند داشت.

در تهران فرصتی به دست آوردم که درخانه‌ی اشخاص عادی، از زندانهای دیدن کم و در آنها شاهد آنچنان صحنه‌های باشم که اگر هم‌را برایتان توصیف کنم، آنرا به حساب «جهان‌دیده»، بسیار گوید دروغ خواهید گذاشت.

زندانها به چند دسته تقسیم می‌شوند. اما همه‌ی آنها وضع بسیار رقت‌انگیز دارند. آن دسته زندانهای که تعداشان از همه بیشتر است، عبارت از زندانهایی است که هر شخصیت بلندپایه در خانه‌ی مسکونی خود دارد. هر ایرانی صاحب نام خیال می‌کند که اگر شخص افرادی را محاکمه و مجازات نکند، مقام اجتماعی وی تنزل پیدا خواهد کرد.

نتیجه آنکه هر شخصیتی بناحق به خود اجازه و حق می‌دهد مقصربین را به چوب بندد و یا زیر نظر و مراقبت افراد خود، در خانه‌اش زندانی کند. اوحتی انجام چنین خدمتی نسبت به زیرستان و دوستان و آشنایانش را نیز از وظائف شخصی خود می‌پندارد. این حق برای همه هست، و موجب اجحافات و افراط‌کاریهای انکارناپذیر گردیده است، هر چند که سنت رایج در کشور، راه اغماض و چشمپوشی را نیز در این مورد باز گذاشته است. زندان حاکم تهران، از آن دسته زندانهایی است که در آن بیش از جاهای دیگر متهم نگهداشته‌اند. این زندان در گوشه‌ای ازیکی از راهروهای بازار، که بر حسب موقعیتش، «چهارراه»<sup>۱</sup> نامیده می‌شود، قرار دارد. هنگام روز زندانیهara در ز در زمین، در حالی که گردن، پاها و یادستهای آنها در زنجیر بسته‌اند، نگه‌می‌دارند،

۱— نویسنده در اصل «میدان چهارآب» نوشته است ولی به نظر می‌رسد که او راه را آب شنیده و یا پیش خود چنین معنی کرده است.

در شب آنان را به تیری می‌بندند و هرگونه حرکتی از آنها سلب می‌شود. این زندان از سوی دولت به یک شخص عادی اجاره داده می‌شود و چون پول غذای زندایان از بودجه دولتی تأمین و پرداخت نمی‌شود، هر کدام از افراد زندانی پول غذای خود را به «اجاره‌دار زندان» می‌پردازند و همین پولها محل درآمد وی را تشکیل می‌دهند. نظر بعاینکه صدقه دادن و احسان در ایران خیلی متناول است، بسیاری از عابران هنگام عبور از کنار زندان پول سیاهی به کف دست زندایان، که نصف آنان بیگناه هستند، می‌اندازند. تعداد زیادی از آنان سرهیج حبس شده‌اند و همانطور هم بدون محاکمه و بازپرسی قضائی، آزاد می‌شوند. در موقع دستگیری نیز همه نوع تنبیه و مجازات در بازاری آنان مجاز محسوب و بی‌حساب و کتاب فی المجلس اعمال می‌شود.

با وجود این وضع زندگی آنان در مقایسه با وضع سایر زندایان که در زیرزمینهای قصر، به نام «انبار» (انبارشاهی) محبوس شده‌اند، بهتر است.

آنچه، بر حسب جرم و جنایتی که مرتكب شده‌اند، آنها را به صورت دسته‌های پنج تاشن نفری با غل و زنجیرهای در گردن، یا در گمر و یا در پاها بهم بسته‌اند. زنجیرها آنقدر سنگین است که زندایها بوزحمت می‌توانند وزن آن را تحمل کنند. گاهی یکی را بطور مجرد به حلقه‌ی محکمی در دیوار می‌بندند. مدت ایامی که زندایان باید در زندان بمانند، هیچ وقت معلوم نیست. آنها در زندان طعمه‌ی انواع و اقسام حشرات موذی هستند و گرسنگی بیداد می‌کند — چون جز یک تکه نان خالی و یک کوزه آب چیز دیگری به آنان داده نمی‌شود — روی کف نمور زندان می‌خوابند، بدون آنکه اثری از تابش نور آفتاب را بینند و یا جزر بوی زننده سرداد، هوای تازه‌ای استنشاق کنند. آنها برای رهائی کامل از چنین وضع فلاکت‌بار فقط بهمید و در انتظار مرگ هستند، امید و انتظاری که خیلی زود به تحقق می‌انجامد و اغلب وقتی که بمسارغ آنها می‌روند، با جسد‌هایی که به بند آهنه بسته شده است، رو به رو می‌شوند.

### أنواع گوناگون تعزيرات و مجازاتهای وحشتناک

مجازات و تنبیهات متناول در بازاری زندایها سه‌نوع است:

- ۱- برای تقصیر و گناه جزئی، از قبیل میخوارگی، کتک‌کاری و دعوا وغیره شلاق زدن به کف پا از همه‌ی تنبیهات دیگر رایج‌تر است.
  - ۲- برای سوء‌قصد بمنان شاه، یا توطئه‌ی علیه امنیت کشور، یا جرم‌های بزرگ دیگر، زندانی کردن در «انبارشاهی».
  - ۳- برای دزدی مسلحانه، حملات شبانه، شکستن در وینجره به‌قصد دزدی و جنایتهای دیگری از این قبیل، بریدن سر یا قطع کردن دست.
- اگرچه دولت ایران به منظور اجرای اعمال بشردوستانه دو قرارداد با دولتهای اروپائی به امضاء رسانیده است، ولی از سوی آن کشورها برای تحقق چنین هدفهایی مطلقاً نظارتی به عمل نمی‌آید.
- بردگی و اعمال شکنجه که در دوران تفتیش عقاید متناول بود هنوز هم در این

کشور رواج کامل دارد و بهاین ترتیب ملت‌های متمن مورد تحریر قرار می‌گیرند. علاوه واشتیاقی که دیپلماتهای اروپائی برای بالا بردن نفوذ و قبولاندن نظریات خود بدولت ایران، اغلب در مسائل ناچیز نشان می‌دهند، و با درستن پیمان‌نامه و قرارداد در موقع بروز حوادث مهم در مشرق زمین، فوق العاده است، اما به نظر چنین می‌آید که آنها با سکوت خود در قبال اینهمه ظلم و ستم وسعيتی که هر روز در این کشور به انسانها روا داشته‌اند شود، بر همه‌ی آن جنایتها مهر تأیید و تشویق گذاشتند.

شلاق زدن به کف پای بعضی از بی‌گناهان گاهی فقط بهاین منظور است که آنها را وادار به این اطلاعاتی بکنند که افراد مزبور از آن آگاهی دارند. فرد مورد نظر را به «فلکه»<sup>\*</sup> می‌بندند و با ترکه‌های نازک، ضرباتی که تعداد آن از قبل تعیین شده و گاهی از چند صد ضربه نیز تجاوز می‌کند، بر کف پاهای وی وارد می‌آورند. میر غضبان تآنجا می‌زنند که ترکه‌ها یکی بعد از دیگری بشکند. بعد از این شکنجه‌ی وحشتناک، که مردی زورمند را ناقص ولتوپار می‌کند، نعش متهم را، که خون‌آلود و بی‌هوش چون مرده‌ای افتاده است، به زندان یا به خانه‌اش می‌برند. گاهی هم او را در کوچه، پای دیواری رها می‌کنند و حس ترحم عابران، باعث می‌شود که وی را از روی زمین بلند کنند و به خانه‌اش برسانند. چون شلاق زدن تنها از اختیارات حکومت نیست، و هر کس می‌تواند این تنبیه را در باره‌ی دیگران اجرا کند مثلاً ارباب به‌هانه‌ی کوچکترین خطأ نوکر خود را به چوب می‌بنند، روی این اصل تعداد زیادی از ایرانیها در طول عمر خود طعم فلکه را چشیده‌اند. اما اروپائیان، نه تنها از فروذ خود برای منع این چنین کارهای خشن و ناصحیح استفاده نمی‌کنند، بلکه خود نیز به پیروی از ایرانیان برای تنبیه دیگران به‌همین صورت عمل می‌کنند و با این کار جرم ماضعی را مرتکب می‌شوند. زیرا به موجب قوانین، زدن ایرانیها برای آنها ممنوع است.

شکنجه‌های ناشی‌دهنده و بی‌مانند دیگر نیز هیوز رواج دارد.

چند سال پیش در اصفهان، یک نفر محکوم به مرگ را، زنده زنده در گودالی لای دیوار گذاشتند بطوریکه تنها سر او از خاک بیرون مانده بود و کسی حق نداشت برای او هیچ‌گونه غذا یاخوردنی برساند. تا آنکه بعد از تحمل شدیدترین دردها سرانجام

\* «فلکه» عبارت است از دو قطعه چوب دراز که بطور عمودی به‌دو چوب دیگر متصل شده و شکل مربعی را روی هم تشکیل داده است. سر فردی که باید شکنجه شود در یکسو و پاهای وی در سوی دیگر قرار می‌گیرد. دونفر میر غضبان پاهای را در هوا نگه می‌دارند و دونفر دیگر با ترکه‌ها به کف پاهای وی چوب می‌زنند. ضربات بسیار دردآور است و بعد از آنکه کسی بهاین ترتیب به مجازات رسید، مدت درازی توانانی راه رفتن از او سلب می‌شود. اگر مقصري پول داشته باشد، با وجودی تقدیم «پیشکش» آب سردی روی غضبان می‌پاشد و در اینگونه موارد آنها بعد از هر ضربه‌ی ملایم، ترکه‌ها را می‌شکنند و یا به دور می‌اندازند، بدون آنکه تا آخر از آنها استفاده کنند. میر غضبان از این راه در آمد سرشاری دارند. بطوریکه می‌گویند بعضی از آنها بسیار ثروتمند هستند. گهگاه طعم فلکه بر شخصیت‌های بسیار مهم هم چشانیده می‌شود. چندی پیش، یکی از مشیهای صدراعظم، که آدم دوست‌داشتنی، بسیار باسواند و تحصیل کردی اروپایی است، به جرم نوشتن نامه‌ی مستقیم بدشاه، بجائی رساندن آن از طریق رئیس خود، به فلکه بسته شد.

در عرض چند روز تمام کرد.

در سال ۱۸۷۴، که گندم در تهران گران بود، نانواها به تبع آن بهای نان را بالا بر دند و این افزایش قیمت موجب شد حلقه‌ی کارگر که هنوز هم طبقه‌ی بدینختی است سخت ناراضی گردد. حاکم شهر، فراشان خودرا به پیش رئیس صنف فرستاد. بعد از آنکه تنور را آتش کرده همانطور که برای پختن نان آتش می‌کنند و کاملاً داغ شد، رئیس صنف را گرفتند و توی تنور انداختند. او فوراً برشته شد، و سرمشقی شد به دیگران که، تند و سریع نان را به قیمت ارزان تر بفروشند.

روزی در بازار تهران من خود، شاهد عمل واقعاً وحشیانه‌ای بودم: فراشان حاکم برای مجازات قصاص بخت بر گشته‌ای به خاطر جرم ناچیز، او را بامبختی از نرم‌های گوشش به جلو خان دکان محقرش می‌خکوب کرده بودند. محکوم بدینخت تمام روز را به همین حالت ماند و در طول این مدت فرزند خردسالش در کنار وی ایستاده بود و از مردم صدقه طلب می‌کرد. تزدیک غروب آفتاب اورا رها کردند.

بسیار اتفاق می‌افتد که به منظور مجازات خطای ناچیز به انواع بی‌رحمیها و خشوتها حتی به قطع عضو دست می‌زنند. گاهی، در بازار اشخاصی را می‌بینیم که زنجیرهای بسیار سنگینی به گردن دارند و رسماً نیز از سوراخی که در غضروفیسی ایجاد شده است، گذرانده‌اند و آنها را در اختیار یکی از عوامل میرغضب گذاشته‌اند، تا مثلاً کسی را که به جرم فروش مخصوصات تقلیل تنبیه شده است، دکان به گران بگرداند و برای امرار معاش وی از مردم پولی گدائی کند. ملقنه‌ی عجیبی از جمع اضداد: عمل اولی چقدر بی‌رحمانه و توأم با وحشیت. اما دومی انسانی و خیرخواهانه.

### شیوه‌ی بریان دست و درآوردن چشم از حلقه

چندی پیش، میرغضب، آدم فلک‌زده‌ای را که تازه دستش را به خاطر دزدی بریده بودند در بازار می‌گردانید. وقتی عضوی را قطع کردن، بلا فاصله دست بریده را در زوغن داغ فرومی‌برند، تا جای رخم سوزانده شود. اشخاصی که به‌این صورت عضوی از بدنشان قطع می‌شود، خیلی کم اتفاق می‌افتد زنده بمانند. دماغ، بایکی از گوشهای مردم را برای کوچکترین تخطی از بین خود می‌برند. گندن تک تک موهای ریش، مجازات دیگری است که هنوز هم در بعضی از ایالات دورافتاده، اعمال می‌شود. حاکم ایالات که در بعضی از مسائل استقلال کامل‌دارند، مرگ وزندگی تمامی اهالی ایالات زیر حکم‌شان را نیز در ید قدرت خود دارند و به‌این ترتیب آنها کلیه‌ی قوانین بشریت و عدل و داد را زیر پا می‌گذارند.

هنگامی که یکی از افراد خانواده‌ی سلطنتی برای سلطان وقت خطرناک تشخیص داده شود، شکنجه کاملاً خاصی هم درانتظار اوست. روش کار چنین است: با مالش شقیقه‌ها، آنقدر آن موضع را تحریک می‌کنند که مردمک چشم بهشدت منبسط می‌شود. آنگاه جلان، با فشار شدید انگشت شست، چشم متهم را از حدقه خارج می‌کند و بایک

جا قطع می‌کنم... چون قلم بیش از این یارای توصیف اینهمه سفاکی و قساوت را که قلب انسان را بدبرد می‌آورد، ندارد.

آیا کسی می‌تواند باور داشته باشد که چنین صحنه‌هایی در روزگار ما، در کشوری می‌گذرد که بالروپا روابط تردیدک دارد و در پایتخت آن ملتهای بزرگ مسیحی و متمدن مانند فرانسه، انگلستان، اتریش وروسیه نمایندگان رسمی دارند؟ حتماً نه. ولی خواه ناخواه وضع از این قرار است.

## ۳۶

### وضع پزشکی. — پزشکان شاه ایران.

#### طبابت در ایران

وضع پزشکی در ایران کاملاً ابتدائی و عقب مانده است. پزشکان ایرانی، مانند پزشکان ما، به بعضی از اسرار این علم پردازند، که علی‌رغم تحقیقات و کشفیات دانشمندان، هنوز در پرده‌ی ابهام مانده است، پی‌نبرده‌اند. پزشکان ایرانی در قلب بیمار کمترین اعتماد ایجاد نمی‌کنند. اغلب بیماران به جادو و جمبیل، و به حکیم علیهای، خیلی بیشتر از این به قول خود «لقمان»‌های عصر اعتقاد دارند.

بسیاری از درمانها، ناشی از کمال ساده‌لوحی است: تکه کاغذی که روی آن آیه‌ای از قرآن نوشته شده است، باید تبرا ببرد. تخم مرغ پخته‌ای که روی پوستش دعائی نوشته شده، و آنرا مدت بیست و چهار ساعت زیر بغل نگاه داشته‌اند، داروی دارد است. رؤیت ماده الاغی یا زن حامله‌ای برای دور کردن بعضی از رنجها و ناراحتیها کافی است. یک تکه کوچک از پوست گرگ، اگر همراه زنی باشد، از بارداری وی جلو گیری می‌کند، و به او اجازه می‌دهد که بدون ترس از حامله شدن، هوسرانی کند. الماس آویخته به گردن موجب تقویت نیروی بدن می‌گردد. تعاس بالین سنگ قیمتی ترس را از بین می‌برد و انسان را از حملات صرع درمان نگه می‌دارد و همچنین موجب می‌شود دندانهای گرم خورده بدون درد بریزند وزنان نازا که علاقه‌مند به مادر شدن هستند باردار شوند. زنهایی که از درد زایمان رنج می‌برند باید نخی از ریشه‌ی گل

\* «لقمان» در مشرق‌زمین طبیب معروفی بود. وقتی که از حذاقت و دانایی یک پزشک در ایران سخن می‌رود، می‌گویند: او لقمان عصر است.

«چنگ مریم\*» بگذرانند و آنرا زیر شکم خود بینندند. اگر مدفوع گرگرا با شراب سفید مخلوط کنند، دوای درد قلنچ به دست می‌آید. اگر به همان معجون مقداری عسل اضافه کنند و به صورت قرقه در بیاورند آتشین و درد گلو را از بین می‌برد. در ایران، تنها زنان چاق، خاصه آنهایی که شکل خربزه\*\* را پیدا کرده‌اند مقبول هستند. آنهایی که از نعمت چاقی مورد نظر برخوردار نیستند، به دerman و دواهای مختلف متول می‌شوند. چون لاغری برای زنان ایرانی نوعی مایه‌ی ننگ و سرشکستگی است و حتی گاهی شوهرها به‌این بهانه آنها را طلاق می‌دهند. پزشکان برای علاج لاغری داروهای بیشمار تجویز می‌کنند، ولی هیچ‌کدام مؤثر واقع نمی‌گردد. دوائی که برای چاق و چله شدن بیش از همه تجویز می‌گردد پیه کوهان شتر است که باید هر روز و در ساعت معلوم و به اندازه‌ی معین مرتب مصرف شود.

ذکر فهرست نامهای اینگونه درمانهای عجیب و غریب، خود می‌تواند موضوع تالیف کتاب بسیار قطور و اعجاب‌انگیزی باشد.

مانند پزشکان، درویشها نیز حتی بیش از این شاگردان «بقراط» حکیم، برای خود مشتری و مرید دارند. البته پزشکان خیلی کم در منزل به دیدن و مداوای مریض می‌پردازند و معمولاً افراد ناخوش باید با پای خود به مطب آنها بروند، وبا اگر وضع و خیمی داشته باشند، آنها را روی تشک به‌پیش آنها می‌برند، ولی درویشها، به‌رجای که بخواهند، می‌روند. اثر معنوی که آنها در روحیه اشخاص می‌گذارند، به قدری قوی است، که گاهی بایک دعای ساده یا چند حرکت عجیب مریضی را شفا می‌دهند.

### باز شدن پای پزشکان اروپایی به ایران

در حوالی آغاز این قرن، وهم‌مان با استقرار نمایندگیهای خارجی در ایران دکترهایی از ملیتهای مختلف که به همراه هیأتهای نمایندگی به‌این کشور آمدند بودند از نحوی معالجه و مداوای همقطاران ایرانی خود سخت متعجب گشتند، چون پزشکان ایرانی هنوز نمی‌دانستند که برای تشخیص بیماری و پی‌بردن به‌وضع هزاجی بیمار ماید نبض او را گرفت و زبانش را دید. این کارها به قدری تازگی داشت که «شاہنشاه»، و صدراعظمش و تمامی ارکان دولت را سخت به حیرت انداخت.<sup>۱</sup>

\*— doronic نوعی گیاه با گلهای شعاعی شکل، که یکی از انواع آن به علت زود گل دادن در باغچه‌ها کاشته می‌شود. [در باره‌ی این گیاه فرهنگ معین چنین نوشته است: گیاهی پنج‌انگشت، قدمای معتقد بودند چون زنی دشوار زاید آن را در آب گذارند، همینکه آن گیاه از هم وا شد، آنزن وضع حمل کند.]

ولی بطوریکه ملاحظه می‌شود، نویسنده مورد استعمال آن را به‌عنوان دیگر بیان کرده است. ]

\*\*— اصطلاحی که در ایران برای توصیف زنانی که دارای اندام گرد و مدور و چاق هستند، به کار می‌رود.

۱— منظور از آغاز این قرن، آغاز قرن نوزدهم است. اما تصور می‌رود اشاره به عدم اطلاع پزشکان ایرانی از آزمایش نبض و مشاهده‌ی زبان و تاین پایه جهل و عقب‌ماندگی در پزشکی

مردم، بعضی بیش و بعضی کم، تصور می‌کردند که دکترهای اروپایی نماینده‌گان ارواح خبیثه‌ای هستند که امت محمد (ص) مطلقاً نباید به آنان اعتماد کند، والا این مسیحیان پلید، که چون خوک نجس‌اند، آنان را مسحور خود خواهند ساخت. بهاین جهت افراد بیمار از مراجعه به آنها خودداری می‌کردند. همقطاران بومی آنان نیز نفعشان ایجاد می‌کرد که آنها را از پزشکان اروپایی دور نگه دارند، چون پزشکان خارجی برای معالجه حق‌القدمی نمی‌گرفتند و اگر ایرانیها به آنان مراجعه می‌کردند، دکان حکیم‌باشیهای وطنی تخته می‌شد.

### تلقيق آبله و مقاومت حکیم‌علفیهای وطنی

جنجال بزرگ، وقتی آغاز شد، که یکی از پزشکان خارجی تلاش می‌کرد واکسن آبله را وارد این کشور بکند. کشف «جنز»<sup>۲</sup> برای همه‌ی ایرانیان ناشناخته بود و وقتی آن پزشک ناچار شد توضیح دهد که این مایه‌ی تلقيق آبله از چرک زخم گاو گرفته شده است و اثر عجیبی در خون انسان دارد، آنها خیال کردند توضیحات وی در دریف هسان داستانهایی است که معمولاً در رویشها برای جلب توجه اشخاص ساده و زودبار از خود می‌باشد.

بعدها کم کم، وقتیکه آنها با چشم خود دیدند که هیچکدام از اروپاییان مجدر و آلمرو نیستند، درحالیکه این بیماری در ایران بیداد می‌کند، در باره‌ی گفته‌های آن دکتر به تأمیل پرداختند. آن پزشک نیز بیکار نشست برای اینکه مادرها را به هدراه کودکانشان بسوی خود جلب کند، به توزیع هدیه‌های میان افراد فقیر همت گماشت و به اشخاص ثروتمند اطمینان داد که اگر فقط یک لحظه بازوی فرزندان خویش را در اختیار وی بگذارند، دیگر دانه‌های آبله بر درخشندگی صورت زیبای دختران آنها لطمه‌ای نخواهد زد و پسرهای آنها نیز زور بازوی رستم، قهرمان افسانه‌ای را به دست خواهند آورد!<sup>\*</sup>

چون او بیماری چندین شخصیت سرشناس را معالجه کرده بود، دیگر این بار از

→ در ایران آن روز، تاحدی ناشی از بیدقتی و عدم تحقیق کافی نویسنده باشد چون بگذریم از چهره‌های سیار درخشنان تاریخ علم پزشکی دنیا مانند زکریای رازی [۳۱۳-۲۵۱ ه.ق.] و ابن سینا [۴۲۸-۳۷۰] که هردو ایرانی بودند، شاعر و عارف بزرگ، شیخ فرید الدین عطار نیشابوری [۶۱۸-۵۴۰] که روزگاری داروساز بوده است، هفتصد سال پیش از آمدن کارل لارسنا به ایران طور روشن می‌گوید: بداروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم می‌نمودند.

۲- **Edward Jenner** پزشک انگلیسی (۱۷۴۹-۱۸۲۳) در سال ۱۷۹۶ تحقیقاتی را آغاز کرد که به کشف مصونیت در برابر آبله منجر گردید. در سال ۱۷۹۸ او اولین اثر خود را در باره‌ی تلقيق آبله منتشر نمود. در این مورد آثار ارزشمندی دیگری نیز دارد.

\*- آبله هنوز هم در ایران به مخصوص در روستاهای بیداد می‌کند. ولی در جاهایی که پزشکان خارجی مستقر شده‌اند، کم دیده می‌شود. هنوز هم بعضی از ایرانیها در آبله کوبی به کودکان خود تردید بهدل راه می‌دهند.

هردم ترسی بهدل راه نداد. هجوم بیماران بسوی او آغاز شد. عده‌ای ناراحتیهای خود را باوی درمیان می‌گذشتند و عده‌ای نیز رضایت می‌دادند که به‌آنها مایه‌ی آله تلقیح شود، پیش‌گیری و معالجه‌ایکه مطلقاً مطابق میل «ملأ»‌ها و «حکیم»‌ها نبود. چون آنان بالاندوه فراوان شاهد بودند که روز بروز تعداد مبتلایان بدآله و در نتیجهه منبع درآمد قطعی شان روبه‌کاهش گذاشته است. حکیمهای وطنی عموماً کسی را بهرایگان معالجه نمی‌کردند و از هر مریضی که دیدن می‌کردند، حتی از بیماران فقیر، حق‌القدمی ولو ناقیز مطالبه می‌کردند. گاهی نیز اگر پایش می‌افتداد ولو از «یک شاهی» نهی گذشتند و یا به جای پول نقد، اجناسی از قبلیل بره، مرغ، برنج و چیزهای دیگر را می‌پذیری فتند.

روش رایگان نیوین طبایت هنوز هم در کشور رایج است.

آخرین علاج

چون داروخانه وجود ندارد، «حکیم»‌ها صورت درازی از اسمی سواها را می‌نویسند که باید آنها را از فروشندگان بازار خرید و بهاین ترتیب هر کس برای تهییه‌ی دم کرده، جوشانده، حب، گرد وغیره باید دواساز خود باشد. در لحظاتی که بیمار آخرین نفسهای خودرا می‌کشد، عموماً عوام برای وی یک جوشانده‌ی قوی از ترباک درست می‌کنند که در اصطلاح عامیانه به «آخرین آب گوشت» و یا به قول فرانسویها به «آب‌گوشت ساعت یازده» معروف است. این نوشابه که به منظور تخفیف آلام لحظات

احضار داده می‌شود، بالاصله مرض را برای همیشه راحت می‌کند.\*  
مدتی بعد از ورود دکترهای خارجی به تهران، آنها نه تنها اعتماد مردم را، بلکه حتی اعتماد شاه را که می‌خواست یک پزشک اروپائی داشته باشد، به خود جلب کردند.  
در دربار فتحعلی‌شاه، و هنگامی که فرزند وی عباس‌میرزا\* مراقبت از سلامت خود را

— در اسپانیا، هیأت تفتیش عقاید، یک جمیعت منعیت تحت عنوان «تسکین دهنده آلام» را که به منظور کوتاه کردن طول مدت اختصار تشکیل شده بود، منحل کرد. آنها در کسوت کلیسا و در لفافی مکتب می‌کوشیدند بهبادی برگزاری نماز و دعا به خلوت بیمارانی که در سکرات موت بودند راه یابند، اما به محض آنکه در کنار بیماران درحال اختصار تها می‌ماندند، آنها را بدون درنگ خفه می‌کردند. البته قصیدشان از چنین کاری نه تنها این بود که به آخرین آلام حیات آنها خاتمه دهند، بلکه بیشتر بدین منظور بوده است که بعد از انجام دادن آخرین مراسم منعیت، احیاناً دوباره آنان سلامت خودرا باز نیابند، و با برگشت مجدد به زندگی در مظلان ارتکاب گناهان نازه قرار نگیرند. پس غرض اصلی این کشیشان در ترسیع مرگ بیماران درواقع نجات روح آنان مقدی سوگند و آیه بود. تاریخ تشکیل جمیعت منعیت مورد اشاره در بالا، باید بدزمانهای بسیار دور مربوط باشد، چون کلمه‌ی **despenar** که به معنوم «تسکین دادن» بکار برده شده است، از چند قرن پیشین طرف دیگر در زبان اسپانیائی در این معنا استعمال نمی‌شود.

\*- عباس میرزا، چون قبل از اینکه پس از سلطنت بر سد به رحمت ایزدی پیوست، پرسش محمد از سوی پدر بزرگش فتحعلی شاه پویمده‌ی انتخاب گردید.

به دست یک غیر مسلمان\* سپرد این امر در محافل ایرانی تحولی عظیم تلقی شد. زیرا اقدام او طومار پیش‌داوریهای را که طی قرن‌های متعددی بر مبنای تعصبات مذهبی و آداب و رسوم دیرینه به وجود آمده بود، در هم می‌ریخت و بطلان آن را آشکار می‌ساخت.

### معالجهٔ نقرس محمدشاه قاجار

بعد از او پسرش محمد شاه توسط اولین پزشک فرانسوی به نام دکتر لابا<sup>۲۲</sup>، که بدمانت و وضع مزاجی بسیار وخیم شاه، به ایران احضار شده بود، مورد معاينه و مراقبتهای پزشکی قرار گرفت.

در سال [= ۱۲۵۸ ه.ق.] در ایامی که دکتر لابا در روسيه اقامت داشت و در سفری که برای طبایت و جراحی به شهر حاجی طرخان رفته بود، او از سوی حاجی میرزا آفاسی، صدراعظم و شوهر یکی از عمه‌های محمدشاه، به تهران دعوت شد. شاه به مردن نقرس که در خانواده‌شان ارشی است، مبتلا بود و این بیماری از بیست‌سال پیش اورا زمین گیر کرده بود و چنین به نظر می‌رسید که بالآخره روزی بایست بعمل همین ناراحتیها و فشار حملات نقرس قالب تهی کند. معالجات طبیبان تجربی در تسکین درد شاه راه به جائی نمی‌بردند. در «اندرون» اندوه و نگرانی بر همه‌جا سایه امداخته بود. همه از مرگ شاه بیم داشتند. تمامی زنان امید خود را از دست داده بودند. آنها یکی از شاه، پسری داشتند، به مشاجراتی که برای تصاحب تاج و تخت درخواهد گرفت، می‌اندیشیدند.\* جنگ و جدال بی‌حاصل! عیسی نفسی اگر پیدا می‌شد با معالجهٔ شاه، بر همه‌ی این رقابت‌ها و نگرانیها خاتمه می‌بخشید.\*

\*— پزشک انگلیسی به نام کورنیک Cornick مدت بیست و سه سال از عباس میرزا مراقبت به عمل آورد.

### Dr. Labat —۲

\*— روسيه هنوز تعیین و لیعهد را از میان شاهزادگان، به محمدشاه تحمیل نکرده بود.  
\*— من جزئیات این واقعه را از بیوهی همان دکتر که به همراه شوهرش به ایران آمده بود، بدمت آوردم. بعدها این خانم با سرهنگ ایتالیائی ک.... که در خدمت محمدشاه مربی نظامی بود، ازدواج کرد. وی از شوهر دومش واقعه‌ای را شنیده بود که نشان می‌داد ایرانیها تاچه‌حد بی‌رحم و خونخوار هستند. یک روز سرهنگ، فراشباشی شاه را می‌بیند که در دستش دستمالی دارد و در وسط دستمال، — چهار چشم انسان را که تازه کنده بود، با لبخند رضایت تکان می‌داد و می‌گفت آنها را، که پاداش خوبی نسبی وی خواهند کرد، بدربار می‌برد. ب آیا می‌شود چنین شقاوت و سختدلی را باور کرد؟

این چشمهای متعلق به دور برادر محمدشاه بود، که بعد از کشتن اعضای هیأت نایندگی روس در تهران در تاریخ ۱۱ فوریه ۱۸۲۹، از سوی پدر به رویه فرستاده شدند. آنها با افکار سیاسی خیلی پیشرفت‌های از این سفر، به ایران برگشته بودند. چون میانه‌شان با برادرشان شاه، شکر آب شده بود، شاه تصمیم گرفت با کندن چشمان آنان از شرšان راحت شود. بدینهی است شاهزاده کور هرگز نمی‌توانست بر تخت سلطنت دست یابد. آنها را به یکی از خانه‌های ییلاقی محمد شاه دعوت



وقتیکه دکتر لایا وارد دربار شد، جمع‌کشیری شاه را درمبان گرفته بودند. اوسراغ شاه را گرفت که برای معالجه‌ی وی احضار شده بود. ولی توانست درمیان جمیع اورا تشخیص دهد، با زبان نگاه از حاضران پرس وجو کرد. چشمان‌همه به‌نقطه‌ای خیره شد. به آنسو تزدیک شد، موجود زمختی را که بانگاهی سرد و بی‌فروغ در گوش‌های نشسته بود، مشاهده کرد. این محمدشاه، شاهنشاه قدرت‌کشور ایران بود. قسمت بالای بدنش به‌جسم بی‌حرکتی مبدل شده بود و مفاصل زانوаш از فرط بیماری خشک شده و دستها و بازویش نیز از ورم نقرس تغییر شکل یافته بودند. همه در اطراف بیمار برخود می‌لرزیدند واز چین پیشانی وی وحشت می‌کردند، زیرا اغلب اوقات وقتی که خطوط پیشانی از فرط درد منقبض می‌شد، دستور می‌داد کسی را شکجه یا اعدام کنند. بداینه‌ی وقته که دکتر بدون کوچکترین ترس و واهمه وحتی ناراحتی، از میان درباریان حقیری که چاپلوسانه خم و راست می‌شدند، به شاه تزدیک شد، همه مات و مبهوت شدند. او اصلاً دراین حال و هوا نبود که در مقابل کسی ایستاده است، که دیگران از فرط وحشت زهره‌ی آن را ندارند که به صورتش نگاه کنند. به جای آنکه مطابق رسوم جاری تعظیم کند، بدون تعارف و تکلف اعضای سفت شده و دردناک را باست آزمایش نمود و در صدد بود که مفصلهای بدون حرکت را با ماش دست نرم کند. بعد از معاینه‌ای دقیق، دستورهای بی داد که اجرای آن می‌باشد بیمار را آرام کند.

بعد از اتمام معاینات، همه‌ی حاضران با سلام و صلوات در هم آمیختند و برای اجرای دستورهای دکتر راه افتادند. دراین فاصله، دکتر در اطراف تالار، که مانند موزه‌ای بود، گردش می‌کرد و اشیاء تجملی را تماشا می‌نمود، فقط گاهی برای اینکه مطمئن شود دستورهایش را درست عمل می‌کنند بهسوی آنان بر می‌گشت.

شاه، از آن گوش، اورا نگاه می‌کرد و از خونسردی و اعتماد به نفس وی در برابر آن‌همه احترامات نوکر مآبانه، تحت تأثیر قرار گرفته بود. چندبار با صدای بلند گفت: «او شیر است! او شیر است!» چند روز بعد که حال شاه روبه بهبودی گذاشت، با

می‌کنند و میرغضب بعد از صرف غذا فرمان مجازات را اعلام می‌کند. هردو برادر بعد از اقامه‌ی نماز، بدون کوچکترین مقاومت روی زمین دراز کشیده و خودرا تسلیم می‌کنند، تا «فراش باشی» چشم‌شان را از حدقه بیرون بیاورند. [منظور نویسنده جهانگیر میرزا حاکم وقت خوی و خسرو-پیرزا است که مخصوصاً خسرو-میرزا سخت مورد علاقه پدرشان عباس میرزا نایب‌السلطنه بود، و در ماجراهی قتل گریبایدوف سفیر کم‌تجربه دولت روسیه به دست مردم تهران در سال ۱۲۴۴ ق. - در راس هیاتی برای دلچوئی و عذرخواهی به پطرزبورگ اعزام گردید. ولی این دو برادر در اوایل سلطنت فتحعلی‌شاه به اتفاق دو برادر ایانی دیگران - احمد میرزا و مصطفی‌قلی میرزا به دستور پسر عمه‌شان محمد میرزا در اردبیل زندانی شدند. بعد از آنکه محمدشاه به سلطنت رسید، به دستور وی اسماعیل‌خان قرم‌جده‌گانی، فراش‌باشی شاه، به اردبیل رفته و در سال ۱۲۵۵ جهانگیر میرزا و خسرو-میرزا را از دوچشم کور نمود. بنابراین سرهنگ ایتالیائی دوچفت چشم جهانگیر میرزا و خسرو-میرزا را درست همین اسماعیل‌خان قرم‌جده‌گانی - قاتل میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی صدراعظم محمدشاه دیده است. م]

۳- در اصل عیناً بهین صورت نوشته شده است.

ایمان و عقیده‌ی راسخی می‌گفت: «اگر او به من زهرم تعجیز می‌کرد، تا ته سر می‌کشیدم، چون مطمئن بودم که برایم شفا است.» حال محمد شاه آنچنان خوب شد که بعد از مدتی توانست بهورزشاهی سختی از قبیل اسب سواری و شکار پیردادزد. دکتر لابا دوسال در تهران ماند و شاه بقدیری از او راضی بود که به او لقب «خانی» داد. اما او چون مراجعت بهشد ترویه تحلیل می‌رفت، مجبور شد دوباره به اروپا مراجعت کند. وقتیکه برای خدا حافظی بهحضور شاه رسید، محمد شاه کسی را که روزی «شیر» نامیده بود، و حالا به کمک «فراشان» راه می‌رفت بهزحمت توانست بشناسد.

کمی بعد از عزیمت دکتر، شانه‌های هشداردهنده‌ی بیماری، ازحمله‌ی مجدد نقرس خبر می‌دادند. در دربار بهت و سرگردانی آغاز شد. درباریان حیرت‌زده، نمی‌دانستند چه تصمیمی بگیرند. کلیه‌ی زنها، جواهرات خورا جمع کردند تا به‌پیش آن پزشک فرستند، بلکه به تهران مراجعت کند، ولی کسی توانست به گرد او برسد. خوشبختانه حال مریض خوب شد.

مدتی بعد، فرانسوی دیگری به نام دکتر کلوکه<sup>۲</sup>، برادرزاده‌ی جراح معروف فرانسوی، بنابر درخواست محمد شاه به تهران آمد و تا زمان مرگ وی از او مراقبت به عمل آورد.

از این دوره به بعد، شاهان ایران پزشکان فرانسوی، انگلیسی و اطربیشی<sup>\*</sup> البته از اطربیش فقط یک پزشک<sup>۵</sup> — داشته‌اند و به مقام علمی آنان سخت معتقد بوده‌اند.

### تنها پزشک انگلیسی همراه به رایگان معالجه می‌کند

در حال حاضر، دکترهای اروپائی مقیم تهران، وارستگی اسلاف خود را که همه‌ی بیماران را به رایگان معالجه می‌کردند، ندارند و آنها کسانی را که نمی‌توانند پول حق القدم را پیردادزند، معالجه نمی‌کنند. فقط پزشک هیأت نمایندگی انگلستان، استثنایاً از بیماران فقیر پول نمی‌گیرد. این پزشک برای معالجه‌ی آنها یک موسسه اختصاصی و یک داروخانه بزرگ دارد. در چنین اوضاع و احوالی با برآز این‌گونه جوانمردی طبیعاً سیاست انگلستان بیگانه وار جلوه نمی‌کند این پزشک انگلیسی، که نامش دکتر

### Dr. Cloquet —۴

\*— هیچ وقت پزشک روسی، با آنکه میان روسيه و ایران، سیاست نقش عمده‌ای را بازی می‌کند، در دربار ایران نبوده است.

۵— منظور دکتر یا کوب پولاک اطربیشی، یا به‌اصطلاح آن روزها نساوی است، که بعد از دکتر کلوکه برای تدریس در دارالفنون به ایران آمده و ده سال در کشور ما زیسته است و کتاب ارزشمند نیز با عنوان «ایران و ایرانیان» را به زبان آلمانی تالیف کرده است. کتاب او با ترجمه‌ی استادانه آقای کیکاووس جهانداری اخیراً به فارسی ترجمه شده است.

دیکسون<sup>۶</sup> است، درسایه‌ی اقامت طولانی‌اش درایران و خدماتی که انجام می‌دهد، از نفوذ و اعتبار فراوانی برخوردار شده، و در «اندرونی»‌ها و «بیرونی»‌های ثروتمندترین محافل پایتخت رفت و آمد پیدا کرده است. هنگامی که بعض وزیران و اطرافیان سرشناس «شاهنشاه» در میان انگشتان وی بوده، احتمالاً چقدر از دیسیسه‌ها و توطئه‌چینها توسط او نقش برآب شده است!

## ۲۷

### مریضخانه‌ی نظامی

#### اشکال عملی عدم پیشرفت امور درایران

تنها حسن نیت پادشاه برای موفقیت و به‌نتیجه‌رسیدن طرحهای اصلاحات و نوسازی کشورش کافی نیست و خیلی کم می‌توان اطمینان حاصل کرد که دستورهای او مو بهمراه اجرا شود، چون اطرافیان شاه معمولاً از فاش ساختن چهره واقعی مسائل و بازگوکردن حقیقت وحشت دارند، درنتیجه واقعیت یا از نظر وی تماماً مخفی می‌ماند و یا برسبیل تصادف کشف می‌گردد.

موضوع «مریضخانه» نظامی‌هم که چند سال پیش به‌دستور ناصرالدین‌شاه در تهران احداث شد، مشمول همین اصل است. این موسسه که به‌حق به «گورستان زنده‌ها» معروف شده است، از چند اطاق تشکیل یافته که در آن در حدود بیست تخت، درانتظار بیمار، خالی افتاده است، و کسی رغبت خواهیدن در آن بیمارستان را ندارد. چون همه می‌دانند با آنکه اعتبار کافی برای نگهداری «مریضخانه»<sup>۱</sup> تامیل و مرتبأ پرداخت می‌شود ولی از محافظت، پرستار، پزشک و دارو در آن خبری نیست.

این بیمارستان، بر مبنای نیت‌خیر، و به‌منظور آنکه شاگردان مدرسه‌ی پزشکی تهران بتوانند در آن درسهای عملی را خوب یادگیرند، ایجاد گردید. اما، با درگذشت استاد اروپائی که یکی از درسها را او تدریس می‌کرد، فعالیت آن کاملاً متوقف گردید.

#### سر بازان سالم روی تختخوابهای بیمارستان

از بدء تاسیس «مریضخانه» اداره‌ی آن از سوی شاه، به‌عهده‌ی یکی از خویشاونش به‌نام علیقلی میرزا، واگذار شده است و سالانه به صورت مقاطعه مبلغی در اخبار وی گذاشته می‌شود. این شخص از مبلغ دریافت شده بیشتر به نفع جیب خود استفاده کرده و

۶ Dr. Dickson

۱ در اصل عیناً به‌همین صورت آمده است.

موسسه را در بدترین وضعی بهحال خود گذاشته است. هزینه‌ی نگهداری بیست سرباز، که باید بهخرج دولت در بیمارستان بستری شوند، روی کاغذ همیشه موجود است، اما هیچوقت از بستری شدن سربازان در آنجا خبری نیست. روزی اعلیحضرت، اطلاع حاصل می‌کند بیمارستان خالی است و محافظت آن بهعده‌ی پاسگاه نظامیها سپرده شده است. چون نمی‌تواند باور کند که دستورهایش باچنین نحو زندن‌های مورد بی‌اعتنایی واقع می‌شوند تصمیم می‌گیرد شخصاً از کم و کيف قضایا سردریاورد. روزی بهقصد شکار از شهر خارج شده و در ضمن می‌خواهد بهاین‌بهانه از مریضخانه‌هم بازدید کند. شاهزاده‌ای که مدیریت آنجا را بهعده داشت، از طریق یکی از پیشخدمتهاش شاه، که سوابقی باهم داشتند، از موضوع خبردار می‌شود و بی‌درنگ پیش از آنکه شاه به بیمارستان برسد، بهنظامیها و محافظان ساختمان پیغام می‌فرستد تا ترتیب لازم را بدهند. نگهبانان با عجله و همینطور با لباس، خودرا روی رختخوابها انداده و زیر لحاف می‌روند و چنین وانمود می‌کنند که هریض هستند. شاه هنگام ورود به بیمارستان با گوشاهای خود صدای ناله‌ی بیماران بستری را می‌شنود، اما با مشاهده‌ی غیبت محافظان از کنار در و تفنگهای چاتمه شده، که سربازان بهعلت دستیابگی و عجله توانسته بودند آنها را جائی پنهان کنند، بو می‌برد که زیر این کاسه نیم کاسه‌ایست. لحظه‌ای بعد با دیدن کفشاهای گل آلود بیمار نمایان اجرایی که حتی به فکرشان نرسیده بود آنها را از پا درآورند و از زیر لحافها بیرون مانده بود، آنچه را که می‌بایست بفهمد، می‌فهمد. شاه از این نیرنگ، بهشدت بهغضب می‌آید و قبل از همه امر می‌کند با زدن شلاق حال این بیماران مصلحتی را جا بیاورند. داروئی که زود اثر خودرا می‌بخشد و همه‌ی سربازان سلامت خودرا باز می‌یابند. سپس در حضور همه دستور می‌دهد اعتبار بیمارستان را قطع کنند. اما چند روز بعد، علیقلی میرزا، خویش وی، که مایل بود این آب‌باریکه دائمی بهاین سادگی قطع شود، با تهیه‌ی ادله و برای همین مختلف و ادای توضیحات، آنچنان خودرا از حوادثی که آنجا افتاده بود، پاک و منزه نشان می‌دهد، که از کیسه پرفتوت شاهانه، سهمیه مریضخانه از نو برقرار می‌گردید.\*

\* مدت‌ها آن مدیر محیل، اعتبار را گرفت و بجای مریضخانه، خرج رفع بیازهای شخصی کرد. [اگر منظور از علی‌قلی میرزا، شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه معروف (فرزنده فتحعلی‌شاه از زن گرجی اش بهنام گل پیرهن خانم) باشد که رئیس مدرسه دارالفنون و وزیر علوم ناصرالدین‌شاه و مرد داشت پروری بود و درصد اعزام محصل بهارویا برآمد، چنین اعمالی از ناحیه‌ی او مستبعد می‌نماید. شاید مدام کارلا سرنا این مطالبرا از صحاف باشی شنیده است که یکی از جوانانی بود که هنر خودرا در اروپا تکمیل کرده و به ایران برگشته بود و بنا به نوشته‌ی مرحوم بامداد، «روزی که محصلین از اروپا بازگشته و برای معرفی به اعتضاد السلطنه وزیر فرنگ در مقابل حوض مدرسه دارالفنون صفت کشیده بودند، تصادفاً اعتضاد السلطنه روبه صحاف باشی کرد و حوض را به او نشان داد و گفت این را چه می‌گویند؟ صحاف باشی به زبان فرانسی فصیح و غلیظ گفت: باس. اعتضاد السلطنه دستور داد که چوب و فلکی حاضر کرند و بهامر او پاهای صحاف باشی را به چوب بستند، چون چند چوبی که خورد از زیر فلك گفت: اوز، اوز، اعتضاد السلطنه گفت ←

### شست نمونه‌ی خرووار است

این تنها مورد نمونه نیست. آنچه را که من درباره‌ی بیمارستان تعریف کردم، صدها نوع مشابه به آن می‌توان پیدا کرد. همچنین از اینگونه ماجراها چقدر در نیروهای نظامی زیاد است. روی کاغذ تعداد افراد ارتش، یعنی نیروهای توپخانه، سواره نظام و پیاده نظام بالغ برقصد هزار نفر است. اما این رقم چقدر به حقیقت تزدیک است، خدا می‌داند.

با وجود این، نباید زیاد پاتوکفس رئیسان نظامی ایرانی کرد که، در به کار بردن حیله و نیرنگ وزرنگی بهفع خود، مقلد همقطارانشان در ادارات دیگر هستند و سگ زرد برادر شغال است.

آیا در اروپاهم اغلب آسمان به همین رنگ نیست؟ در سرزمینی که در آن همه‌ی دست اندر کاران داعیه‌ی این را دارند که در فن اداره امور کشور، از همه روشن‌تر، ماسوادتر، ماهرتر، و درستکار...تر هستند؟ اما در شرائط سخت‌تر آیا دولتمردانی را ندیده‌ایم، با وجود آنکه ناآن تاریخ لاف درستکاری می‌زده‌اند، از اعتماد مردم کشور خود ناگهان سوءاستفاده کرده، و بهسود جیب خود کار کرده‌اند؟

## ۲۸

### کشف معدن طلا. — کوهی که موش ز آئید.

#### نشانه‌های کشف معدن

همانقدر که یک ایرانی، از دادن خبر بد بدشاه، که ممکن است مورد غضب وی واقع گردد، وحشت دارد، همانقدر هم برای دادن مژده‌ی خوب سر و دست می‌شکند. در زمستان سال ۱۸۷۶-۷۷ [= ۱۲۹۴ ه.ق. ]، یکی از رجال درباری، هنگام مراجعت از زنجان\* از بین راه، تکه سنگی را پیدا می‌کند و به نظرش چنین می‌آید که در آن سنگ ترکیباتی از طلا وجود دارد و بعد نتیجه می‌گیرد که در این حوالی باید معدنی وجود داشته باشد. موقع توقف در قزوین (شهری میان زنجان و تهران) موضوع را با حاکم آنچه در میان می‌گذارد و حاکم نیز به پادشاه می‌آید که یکی از اهالی در مدت کوتاهی بطور ناگهانی بسیار ثروتمند شده، بدون آنکه کسی بتواند بفهمد این‌همه ثروت

→ باز بزینید و چنین کردن و طولی نکشید که صحاف‌باشی فریاد برآورده: حوض، حوض!.. بعدها مثل آنم حرف می‌زد!

\*— اسم این شهر، بهویژه بخاطر مقاومت عده‌ای از بایها در برابر قشون دولتی، در اوایل سلطنت شاه فعلی، دریاد همه باقی است.

از کجا بباو رسیده است.

آنها از حدسى به حدس دیگر می‌رسند و بالاخره چنین تبیجه‌گیری می‌کنند که آن مرد تازه به ثروت رسیده لابد از محل معدن طلا خبر دارد. مرد مذکور احضار، و در حضور آن شخصیت درباری که «آبدار»\* شاه است، به زیر سؤال کشیده می‌شود و بعد از مختصر سؤال وجوابی، صادقانه اعتراف می‌کند که در کوهستانی در حوالی زنجان، سنگهای را که دارای طلاست پیدا کرده است و چندین بار هم به همان کوهستان رفته و مقداری از آن سنگهارا به خانه آورده است.

«آبدار باشی» به محض ورود به تهران و برای اینکه موجبات خرسندي خاطر خطیر ناصرالدین شاه را فراهم آورده، با آب و تاب تمام به استحضار وی می‌رساند که در ترددیکی زنجان، کوهستان بزرگی کشف شده و قسمتی از کوه مملو از طلای خالص است. «ظل الله» که دربرابر این فلز حساسیت وضعف خاصی نشان می‌دهد از شنیدن چنین کشف غیرمنتظره‌ای، خاطرش قرین هست زائد الوصف می‌گردد و در عالم خیال شمشهای طلا از برابر دیدگانش رژه می‌روند و تندتند در خزانه‌اش رویهم انباشته می‌شوند.

یابنده‌ی سنگهای طلادر در همان لحظه از قزوین به تهران احضار شده بدون درنگ به حضور اعلیحضرت بارمی‌یابد. ولی قبل از اینکه او بتواند به شاه معرفی شود، «آبدار» درباری یواشکی بداو می‌فهماند به نفع خواهد بود اگر به شاه بگوید که قسمتی از کوه یک پارچه طلای تمام عیار است. او هم بهمین نحو موضوع را به عرض شاه می‌رساند و با نشان دادن نمونه‌ای از سنگی که به همراه خود آورده است، مراتب خورسندي شاهرا چند برابر می‌کند.

در ایران رسم چنین جاری است که برای آورنده‌ی هرمژده خوب باید مژدگانی داد، ازرهگذر این خبر آن مرد زنجانی نیز پادشاهی می‌گیرد و با گرفتن لقب «طلائی خان» درمدتی کوتاه در دربار مقام و منزلتی بس رفیع می‌یابد. ضمناً علاوه بر مزایای یاد شده به عنوان ابراز مرحمت خاص شاهانه، به دریافت شال کشمیری عالی نیز مفتخر می‌گردد.

### جشن و سرور همگانی به مخاطر تصور کشف طلا

شاه که در آنروز از فرط خوشحالی به مخاطر کشف چنین ثروت غیرقابل تخمين، سر از پا نمی‌شناخت، مستور می‌دهد فرمانی به مضمون زیر صادر گردد:

«نظر به اینکه معدن بیکرانی مملو از طلا به تازگی کشف گردیده است، بهمین‌ت این کشف بزرگ و به منظور شرکت قاطبه‌ی افراد ملت در سرور و شادی، در سرتاسر ممالک محروسه ایران [مقرر فرمودیم] به مدت سه‌سال از کسی مالیات‌گرفته نشود.»

بدین مناسبت چشنهای گرفته می‌شود و مدت سه‌ساله روز بساط چراغانی و آتش-

\* در اوقات مقرر که شاه برای وضو آب لازم دارد، آبدار برای وی آب آماده می‌کند.

مازی ترتیب می‌دهند، و دسته موزیک نظامی عیناً مانند روزهای اعیاد ملی برای مردم آهنگهای شاد می‌زنند. ضمناً در این فاصله به دستور شاه تمدّد یکهزار و دویست سرباز برای محاصره «کوه طلا» و ممانعت مردم از کش رفتن این فلز گرانها، به محل اعزام می‌گردند.

### کوه طلا در محاصره بی‌امان نیروی اعزامی شاه

از بد حادثه مقارن با این ایام، برف سنگینی باریده و زمینهای اطراف محل معدن را سراسر پوشانده است. شاه عجول و بی‌صبر، که برای تصاحب طلاها دلش غنیچه‌می‌زند، حوصله انتظار کشیدن ندارد و فکری به خاطرش می‌رسد دستور می‌دهد باروشن‌گردن آتشی بزرگ، برها را ذوب کنند.\* اما چون هیزم مورد نیاز در آن نزدیکی پیدا نمی‌شود، این طرح نیز بصورت رضایت‌بخشی اجرا نمی‌گردد، به ناجار مجبور می‌شوند کار استخراج معدن را بموقعي که آفتاب برها را آب خواهد کرد موکول کنند. ولی در فاصله‌ی این مدت یک دسته‌ی نظامی «کوه طلا» را کماکان در حلقه‌ی محاصره خود گرفته‌اند.

محاصره‌ی کوه خیلی جدی است، و سربازان برای دست‌کشیدن از محاصره در انتظار گرمای آفتاب دقیقه شماری می‌کنند. بالاخره روز موعود فرامی‌رسد و خورشید، این سفره سپیدرنگ بزرگ‌تر از روی زمین بر می‌چیند، ولی از زیر آن برخلاف انتظار، کوچکترین نشانه‌ای از طلا ظاهر نمی‌گردد. در سطح کوهستان، جز تل تخته سنگهای کدر و تیره رنگ، و گاهی اینجا و آنجا، تک‌تک دانه‌های درخشانی که در بعضی از سنگهای مناطق خاص، از اینگونه سنگها زیاد دیده می‌شود، چیز بی‌گری پیدا نیست. «شاهنشاه» که تصور می‌کرده تمامی این خزینه‌ی گران‌قیمت را یک‌دفعه از جا کنده و به تهران خواهد آورد دستور داده بود یکهزار و دویست راس قاطر برای بار کردن طلاها به آنجا فرستاده شود. اما این حیوانات بارکش، که قدرت بلند کرن چنین تخته سنگهای سنگین و حمل آنها را به جای دیگر ندارند، دست از پا درازتر و بدون باروبه مه‌تهران بر می‌گردند.

ناصرالدین شاه، از شنیدن مراجعت خشک و خالی قاطرها سخت عصبانی می‌شود، نه به خاطر آنکه در وجود معدن طلا که آنهمه برثروت وی خواهد افزواد، تسری‌دیدی بدلت راه داده باشد، بلکه صرفاً به این خاطر که مبادا جویندگان طلا باهم دست به یکی گردید و نقشه کشیده‌اند و طلاها را میان خود قسمت کنند. او از پیش‌خدمتهای مورد اعتماد، مامور پشتسر مامور مرتب‌آیی برای کسب خبر بسوی آن کوهستان اعزام می‌کند و چون از این رفتها و آمدتها تبعجهای حاصل نمی‌شود دستور می‌دهد «طلائی خان» و فرزندش را احضار کرده و آنها را شلاق بزنند و برگردانشان غل و زنجیر بیندازند و حتی تهدیدشان می‌کند که اگر از بروز دادن جای واقعی معدن سرباز زنند، بدون

\* تمام جزئیات این حوادث عین حقیقت است. [این تاکید از نویسنده کتاب است.]

کوچکترین ترحم آنان را به قتل بر سانند. طلائی خان، به خدا، به محمد، به علی و به امامان سوگند می خورد که او جای دقیق کوهستانی را که از آنجا سنگهای طلادر را پیدا کرده بود، و هر اطلاعی که در این مورد داشت، قبل از آنها گفته است. فرستاد گان شاه باز هم به جستجوی بی حاصل ادامه مودهند و سربازان نیز، در پای کوه ارد زده اند و از این گنج رویائی محافظت می کنند.

### احضار معدن‌شناس تحصیل کرده از کشور آلمان

سر انجام، محققی در دربار حضور یافته و به شاه می فهماند که ایرانیان از فن کشف رگهای معدنی اطلاعی ندارند، لازم است یک نفر مهندس معدن‌شناس اروپائی پیشدا کنند و اور درجایی که طلائی خان نشان خواهد داد مسیر دقیق معدن را برای اعلیحضرت تعیین و کشف کند. شاه از اینکه بالاخره کسی به کمکش شناخته و راهنمایی حکیمانهای این کرد است خوشحال می شود و مستور می دهد فوری تلگرامی به برلن\* مخابره و از آنجا یک نفر مهندس معدن به ایران دعوت گردد. چندی بعد مهندس موردنظر وارد تهران می شود.

این بار، شاه امیدوار است درسایهی کارداری این مهندس معدن‌شناس فرنگی در آینده بسیار تزدیک در دریای طلا شناور گردد. جوینده جدید، به همراه تعدادی سوار بمسوی کوه خیالی رهسپار می شوند، ولی از بخت بد او نیز دست خالی بر می گردد. او نه تنها «کوه طلا»، حتی سنگی را که کوچکترین اثری از ترکیبات طلا داشته باشد، به دست نمی آورد. بدون شک، این معدن ناپیدا، اصولاً در امتداد خط نصف‌النهار نبوده است.\*

شاه اورا با صدای بلند نادان خطاب کرده و حتی به صراحت می گوید که او سواد آنرا ندارد تا این فلز گرانبهارا در درون سنگ تشخیص دهد و پارا از این هم فراتر گذاشته و اورا به همdestی با آنها یکه در خیال شاه قصد تصاحب گیج را دارند، متهم می کند.

### هیاهوی بسیار برای هیچ

معدن‌شناس اروپائی، با خونسردی تمام به شاه اطمینان می دهد که در حرفری خود خبره و استاد است، اما پیدا کردن طلای خالص تنها در قلمرو افسانه‌ها و داستانهای جن و پری گفته و شنیده می شود. در عالم واقعیت مطلقاً از این خبرها نیست. برای استخراج

---

\* آقایان سیمن Simens از برلن، که ماموریت اعزام نماینده را داشتند، آقای «اوبل» Uebel را به ایران فرستادند.

\*\* بنابر نظر بسیاری از دانشمندان، از جمله «هومبلت» Humbolt طلا معمولاً در امتداد کوهستانهایی که محور آنها در مسیر نصف‌النهار است، یافت می شود.

فائز از آغوش زمین، باید سنگهای معدنی را شکافت و عملیات خاصی را انجام داد و هر عملی نیز مقدمات و مرافقی لازم دارد.

در اجرای دستور شاه، مهندس ازنو کاوشهای را در «کوه طلا» آغاز می‌کند. اما افسوس که اوچیزی کشف نمی‌کند تا از محل آن بتوان پرداخت سه سال مالیات بخشوده شده را تامین کرد و یا حتی دیناری برموجودی کوچک‌ترین صندوق دولت افروزد\*. انتشار این خبر موجب یاس و نالمیدی همگان می‌گردد. چون موضوع کشف معدن بدترین درهمهای شهرهای ایران پیچیده است و به مردم اینطور وانمود کرده‌اند گنجی که پیدا شده در هیچ جای دنیا نظیری برای آن متصور نیست.

اگرچه آن کوه افسایه‌ای طلا، بعد از سر و صدای زیاد، حتی مانند کوههای قصه‌ها و افسانه‌ها، موش هم نزائید... ولی این کشف خیالی شاید روزی موضوع داستان افسانه‌ای تازه‌ای باشد.

## ۲۹

### تشیع جنازه در تهران. — مقبره‌ی قاجارها.

مراسم در گذشت محمدناصرخان ظهیرالدوله

شخصیت ممتازی به نام محمدناصرخان، ملقب به ظهیرالدوله در ژانویه ۱۸۷۸

\*— هنگامی که من در تهران بودم، در وسط زمستان شاه مهندس را بزنجان فرستاده بود.  
۱— مرحوم مخبر‌السلطنه هدایت در کتاب خاطرات و خطرات درباره خواستن مهندس معدن چنین نوشتند است «... قطعه طلائی که در زنجان پیدا شده معروف به طلای یاری، خیال ناصر الدین شاه را منقول می‌دارد و بی باقی اش می‌گردد. یاری بدین قطعه را آزار کرده که طلا را نشان بدهد، کجا، کدام طلا، به قول آلمانها آنجا که چیزی نیست حق امیراطوره ضایع است. اخوی را شاه غالباً می‌خواست و اظهار تلطف می‌کرد و سبب رقابت امین‌السلطان می‌شد. سنگی برای شاه آورده بودند ذرات مرغش [= مرقشیتا، تخته‌سنگی که دارای ترکیبات سولفور طبیعی آهن است. فرهنگ‌میهن] در آن بود. شاه اخوی را خواست و آن‌سنگرا پهلوی سنگی آمیخته به طلا از مجموعه نمونه احجار گذاشته، و به اخوی گفتند که این قطعه از کنار آن نمونه شکسته است، اخوی بدون تأمل عرض کرده بود این نمونه طلا است و این قطعه مرغش. در خارج اخوی را منعمت کرده بودند که نمی‌بایست این‌گونه توی ذهن شاه زد. اخوی درس دروغ و چاپلوسی که موضوع دیبلم دکتری اجزای خلوت است نخوانده بود. دابشیم حکیم هم به‌مدلول این شعر:

اگر شه روز را گوید شب است این باید گفت اینک ماه ز پروین  
عمل نمی‌کرد، مکرر راه محبس را پیمود و کتاب کلیله و دمنه را نوشت...»  
ر.ک: صفحه ۳۱ و ۳۲ کتاب خاطرات و خطرات، چاپ زوار.

در گذشت. او شب مرده بود و صبح به خاک سپرده شد. رسم چنین است که مرده را چند ساعت بعد از اینکه چشم از این دنیا بست، کفن و دفن کنند و لو آنکه احتمالاً خطر زنده دفن کردن او در میان باشد. او وصیت کرده بود در شهر مقدس مشهد قبری برای وی بسازند ولی تامقدمات امر برای بردن جسدش به آرامگاه ابدی فراهم گردد، او را موقتاً وبطور امانت، در باغ مجاور خانه‌اش دفن کرددند. همیشه درباره‌ی جنازه‌ی کسانی که باید به جای دیگر منتقل شوند، بعد از اضمام مراسم تشییع و تدفین و برگزاری مجالس ترحیم درخانه‌ی تازه در گذشته، که این مراسم سرگزش به طول می‌انجامد، به همین نحو عمل می‌کنند.

در لحظه‌ای که محضر، آخرین نفس را کشید، «مردم‌شور»‌ها را خبر می‌کنند تایپاًند و جنازه را غسل دهنند.

جسد شسته و پاک شده‌را محکم در پارچه‌های می‌پیچند، بعد بهوی کفن می‌پوشانند و دوطرف آنرا در سر و پاهای گره می‌زنند. سابق براین، نقشه‌ای از آیه‌های قرآن نیر روی کفن رسم می‌کرددند ولی ناصرالدین شاه، بدلیل آنکه خاک ناپاک است و تماس داشتن عبارات کتاب مقدس با آن درست نیست، این آیین را لغو کرد.

آنگاه جسد مرده‌ای که به‌اینصورت آماده شد، در قبر کم عمق، بدون هیچ پوشش دیگر، گذاشته می‌شود. دفن جنازه‌ها اعم از اینکه آنها برای انتقال بهیک زمین مقدس، بطور امانت به خاک بسپارند، و یا برای همیشه دفن کنند، در هردو حالت به همین صورت است. سنگ‌مزاری که روی خاک می‌خوابانند، نشانه‌ای است از جای قبر آنهاست که بطور امانت دفن شده‌اند. به محض اینکه کسی در گذشت، «ملائکه» را خبر می‌کنند تا درخانه وی مدت سه روز برای او قرآن و نماز بخواند. اگر شخصیت معروفی از دنیا برود، برگزاری این مراسم ترحیم و تذکر در چند مسجد دیگر هم تکرار می‌شود.

در هنگام در گذشت ظهیرالدوله، امام جمعه‌ی تهران\* برای نماز حاضر شد. مدت سه روز، تعداد کثیری از زن و مرد، زنان در «اندرونی» و مردانه در «بیرونی» و در «خلوت»\*\* برای تعزیت می‌آمدند، دعا می‌خوانندند، می‌گریستند و نوحه‌خوانی می‌کردند. شیون وزاری زنهای دوستان خانواده با گریه اهل خانه در

۱- محمد ناصرخان قاجار دولو ظهیرالدوله، پسر محمد ابراهیم‌خان سردار و پدر علیخان صفاهعلیشاه ظهیرالدوله یکی از امراء و بزرگان معروف قاجار بوده و در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در گذشته است.

\*- این امام جمعه، داماد ناصرالدین‌شاه و سیدی از سلاطین پیغمبر است. تهی او حق دارد که در مسجد شاه مراسم نماز بریا کند. [امام جمعه‌ی مورد اشاره ظاهرآ باید سیرزا زین‌العابدین ظهیرالاسلام، فرزند سید ابوالقاسم امام جمعه تهران باشد که بعد از فوت پدر صغیر بود اما در سال ۱۲۸۵ که بسن رشد رسیده‌فرمان ناصرالدین‌شاه امام جمعه‌ی تهران شد. ]

\*\*- دفتر کار خصوصی صاحبخانه. [در اصل عیناً به همین صورت آمده و توصیح درباره عبارت «خلوت» نیز از نویسنده کتاب است.]

هم می‌آمیخت و غلقله‌ای می‌شد. گریه وزاری آنان و نوحه‌خوانیها برای صرف غذا که از طرف صاحبان عزا در خانه تدارک دیده شده بود، متوقف می‌شد.

بعد، مثل آنکه هر کس نیرو و نفس تازه‌ای یافته است، صدای شیون و زاری را شدیدتر از دفعات پیش، دوباره سرمی‌داد. چشمان خانمهای گریه‌کننده، چشم‌های مالامال از اشک بود. گاهی از خود می‌پرسیدم آنها چهوسیله‌ای به کار می‌برند که اینقدر اشک می‌ریزنند و چشماشان این‌چنین به‌چشم‌های جوشانی از گریه تبدیل می‌شود؟ به‌محض اتمام تشریفات عزاداری و گریه‌وزاری، خانواده‌ی تازه‌درگذشته به‌فکر فراهم آوردن مقدمات رفتن به‌زیارت و انتقال جسد [به‌مشهد] افتادند. هنگامی که مراسم تدفین به‌ترتیبی که گفته شد، به‌پایان می‌رسد، علی‌الخصوص اگر محل قبر درجای دوری باشد و راهها نامن، کاروانهای مذهبی تشکیل می‌یابد، تا باستفاده از چنین فرصتی به‌زیارت قبور متبرک نیز نائل گردند.

### کاروان زایران

این کاروانها با هدایت و راهنمائی یک «چاوش»، که وظیفه‌ی پیداکردن منزل برای ماندن در شب، و تهیه‌ی آذوقه، چانه‌زدن برس قیمتها، راه بردن قافله و توقف در ازقات نماز همه بر عهده‌ی او است، راه می‌افتد.

مسافران بومی، که برای مقصود و منظور دیگری سفر می‌کنند، برای آنکه راحت‌تر و توأم با تفريح و سرگرمی مسافت کنند، به‌کاروان زایران می‌پیووندند. این‌گونه قافله‌ها همیشه مورد احترام همه است و هر کس هم که همراه آنها باشد با توجه به‌نیت مذهبی و مقدس کاروان، به‌تبع آن کسب حرمت و حیثیت می‌کند.

در هر فصلی از سال، مومنان دورهم جمع می‌شوند، و بعزم این یا آن زیارتگاه، تهران را ترک می‌کنند و اگر یکی از آفان جنائزهای از خویشان خودرا برای حمل داشته باشد، — ولو آنکه ماهها از تاریخ درگذشت وی گذشته باشد جنازه را بارقاطر می‌کنند و حتی گاهی اسباب و اثاث مسافران را نیز روی همان قاطر بار و حمل می‌کنند.

این نکته گفتنی است که شیعیان تنها در حال حیات خود مشتاق زیارت این‌گونه اماکن متبرک نیستند، بلکه بزرگترین آرزوی زندگی آنان این است که پس از مرگ نیز در جوار قبر یکی از امامان و قدیسان به‌خاک سپرده شوند.

ژرومندان درویش‌تامه‌ی خویش محل دفن خودرا پیش‌اپیش تعیین می‌کنند. اغلب آنها چیزی نیز وقف همان مسجد یا همان محل می‌کنند. بدون این شرط، هزینه دفن در جوار ضریح یکی از قدیسان به‌تناسب ثروت و ماترک متوفی مشخص و اخذ می‌شود: در اینصورت هزینه‌ی دفن یک‌هزار تومان (معادل ده هزار فرانک ما) یا ممکن است حتی بیشتر از آن تمام شود. درحالی که اشخاص فقیر در همان محل قبری را به‌بیست‌قران تصاحب می‌کنند.

روزی که جنازه محمد ناصرخان را، که در چند سطر بالاتر صحبتش بود، می‌خواستند به مشهد تشییع کنند، جماعت عجیبی گردآمده بودند. جسد، که در یک «تخت روان» جاداوه شده بود و رویش شالهای کشمیری بسیار گرانها کشیده بودند، پیش‌اپیش همه حرکت می‌کرد و بدنبال آن، تعداد زیادی از دوستان و اعضای خانواده، پیاده یا سواره راه می‌رفتند و نوحه می‌خواندند. اسبهای متعلق به متوفی — که زنجیر درازی از طلای تمام عیار به گردشان آویزان بود —، با هدایت خدمتکاران سابق خانه، در اطراف تخت‌روان حرکت می‌کردند. به‌فصله کم، در پشت‌سر جنازه، پسر خان<sup>۲</sup> به همراه جمعی اسب‌سوار، که بعضی از آنان چون شوالیه‌های قرون وسطی زره نیم‌تنه‌ای بر تن و کلاه‌خودی بر سر داشتند و از سر تا پا مسلح بودند، راه می‌رفت. نوکرها بعضی سوار براسب و بعضی سوار بر بالای بار قاطرها که چادر و سایر بار و بند لازم در این مسافت طولانی در پشت آنها از تهران تا مشهد حمل می‌شدند، در دنباله قافله راه می‌پیمودند.

### شهرها و اماکن مذهبی

علاوه بر زیارتگاه و بارگاهی که در مشهد واقع است، زیارتگاه‌های مورد احترام دیگری نیز در سایر نقاط ایران وجود دارد. یکی از آنها در محل خرابهای قدیمی «ری»<sup>۳</sup> واقع شده است. قم نیز نزدیکترین شهر بزرگ مذهبی به تهران است و بین پایتخت و شهرستان اصفهان قرار دارد.

می‌گویند این شهر در سال ۲۰۴ هجری بناسده و سابقاً بسیار آباد و پر جمعیت بوده است. قسمت اعظم شهر در سال ۱۷۲۲ به دست افغانها ویران گردیده و دیگر بار آباد نشده است. این شهر شهرت خودرا از قبر فاطمه دختر امام رضا دارد.<sup>۴</sup> غنا و شکوه بارگاه آن فوق‌العاده است: گنبد از طلاست و دور ضریح میله‌هایی از نقره‌ی خالص

<sup>۲</sup> علی‌خان قاجار، ملقب و مشهور به ظهیرالدوله و دارای لقبهای طریقی مصباح‌الولایه و صفا علی. برای اطلاع بیشتر ر.ك: خاطرات و اسناد ظهیرالدوله با کوشش و توضیحات ارزنده استاد ایرج افتخار.

### Raghès

<sup>۴</sup> همانطور که خواننده توجه دارد، نویسنده دچار اشتباه شده است. حضرت فاطمه معصومه دختر امام موسی کاظم(ع) و خواهر امام رضا(ع) بود و «هنگامی که مامون عباسی حضرت علی بن موسی الرضا(ع) را برای تفویض ولایت عهد، به خانه طلبید، خواهرش فاطمه معصومه یک سال بعد به شوق دیدار برادر عازم آن دیار شد و در ساوه بیمار گردید و شخصی به نام موسی بن خزرج از جانب خاندان سعد او را با احترام بقدم وارد کرد و ۱۷ روز بعد حضرت معصومه — در سن ۲۲ سالگی در خانه این مرد جان سپرد و اورا در نقطه‌ای که با بلان خواننده می‌شد، به خاک

سپردهند..»

بامهره‌های بزرگی از طلا، کشیده‌اند. در کنار حرم [حضرت معصومه]، فتحعلی‌شاه دفن گردیده است.

از قرن‌ها قبل، قم جایگاه دفن پادشاهان ایرانی بوده است. مقبره‌های آنان – البته نه با چندان شکوه و جلالی – به شکل کلیسای کوچک ساخته شده‌است. زمین با سنگ سماق که برقنگ آبی یا طلائی میناکاری شده، مفروش گردیده است. گنبدیها، هرین کاشیهای نفیس است. روز و شب، «ملایان»، دربارابر این قبرها دعا و قرآن می‌خوانند، پادشاهان نیز اغلب به زیارت آنها می‌شتابند.

ناصرالدین‌شاه چندین‌بار جایگاهی را که در زمین آن نیاکانش به خاک خفتهد، و احتمالاً خود وی نیز در همان مکان، دفن خواهد شد، زیارت کرده است<sup>۵</sup>. هنگام ررود او به بارگاه [حضرت معصومه]، درباریان، روحانیون و افراد عادی‌هم در الترام هستند.

چون مساجدها پناهگاه‌کسانی است که از طرف شاه یا مقامات دولتی مورد تعقیب‌اند، مقصرين اگر بتوانند خودرا به آنها بر سانند و بست نشینند، از مجازات در امان می‌مانند. خیلی کم اتفاق می‌افتد حتی مجرمینی که جنایت بزرگی مرتكب شده‌اند و در مکان مقدسی بست نشسته‌اند، تأمین نداشته باشند.

برای مسیحیان، داخل شدن به این مکان‌های مقدس شدیداً منوع است. حضور آنان در اینگونه مکانها، توهین به مقدسات تلقی می‌شود. به دفاتر مکرر، مسافران کنجه‌کاو سعی کرده‌اند که به نحوی خودرا به داخل این مکانها بر سانند، ولی ما تحقیر و تشدید آنها را بیرون کرده‌اند. اما علی‌رغم اینهمه حدت و شدت شیعیان نسبت به اروپائیان، اگر این گروه آداب و رسوم، مخصوصاً معتقدات مذهبی آنان را محترم بشمارند، شیعیان هیچ نوع بعض و عداوتی از خود نشان نمی‌دهند.

### ۳۰

#### «درویش»‌ها. – یک فرانسوی درویش.

#### ماجرای درویشان

در قسمت اول این کتاب، من درباره‌ی درویشی شیعی، که او را در زیرزمینی ملاقات کرده بودم و چون او فرانسه می‌دانست، ماجرای زندگی خودرا همان شب

۵ – پیش‌بینی مادام کارلا سرنا کاملاً درست بود. بطوریکه خوانندگان ارجمند می‌دانند، ۱۸ سال بعد از پیشگویی او، ناصرالدین‌شاه روز جمعه ۱۷ ذی‌قعده سال ۱۳۱۳ هـ.ق. مقارن با آغاز پنجاه‌مین سال سلطنتش، در حرم حضرت عبدالعظیم به‌ضرب گوله‌ی میرزا رضا کرمانی مقتول و در همانجا، در کنار قبر مشعوقه‌ی مورد علاقه‌اش جیران، به خاک سپرده شد.

برای من تعریف کرد، برای شما مطالبی گفتہام. کم نیستند درویشهایی که مدتی در هندوستان بهسر بردهاند و خوب انگلیسی حرف می‌زنند. درویشها طبقه‌ای از آدمهای خانه‌بodus و بسیار قابل توجه هستند. از صدقه‌ی سر این و آن زندگی می‌کنند، دائماً درسفراند و بهر کجا که شب آیند سرای آنهاست. گاهی قافله‌سالاری در وسط راه یکی از این راهبان ژنده‌پوش را، سوار بر قاطر می‌کند و گاهی مسافر چابک‌سواری، دلس بهحال او می‌سوزد و تا اولین آبادی نزدیک باهم دو تر که می‌روند و هر کمکی که از دستش برآید در حق او دریغ نمی‌کند. این گدایان مذهبی، که بنا به گفته‌ی خویش، در آرزوی فقر مطلق هستند، گاهی از میاحت‌های دوردست خود ثروت کلان می‌آورند. آنان از ایران به‌هنگ و از آنجا به‌مصر می‌روند و مرحله به‌مرحله از کشورهای مسلمان دیدن می‌کنند و همه‌جا برادروار از آنان پذیرائی می‌شود.

در میان همقطاران آنان، درویشهایی از همدی فرقه‌ها یافت می‌شود، که بدون آنکه ماموریت مذهبی داشته باشند، احکام قرآن را به‌هندوستان می‌برند و افکار هندیها را در قلمرو مسلمانان پخش می‌کنند. بعضی از آنان فقیهانی هستند که مسائل دینی را با زبان ساده بیان می‌کنند و توانائی آن را دارند که در دقیق‌ترین بحث‌ها شرکت کنند\*. بعضی دیگر، بدون آنکه کم‌ترین تعلیماتی ببینند، بهشیدن و یادگرفتن چند روایت مذهبی اکتفا کرده‌اند.

در میان آنها بسیاری به‌داشتن طلس‌هایی که بیماران را شفا می‌دهد، مشهور هستند. در بعضیها نیز ودیعه‌ی پیشگوئی و فالگیری هست. بسیاری از اوقات، برای پیدا کردن مال گم‌شده و یا دزدی شده، باین غیبگویان مراجعه می‌کنند و آنها هم مانند یک سگ شکاری رد پای دزد را پیدا می‌کنند. اغلب این فقیران پر نیرنگ با نام خدا سوالات خود را آغاز می‌کنند و بالاخره بعد از گرفتن اعتراضات کامل، مج مجرم را می‌گیرند و از این راه پولهای کلان به‌چنگ می‌آورند. بعضی نیز ادعای منجمی دارند. تاجری که به‌هر ایام قافله‌ی مهمی برای رفتن به‌سفری دور و دراز دل به‌دریا می‌زند، به‌منظور دانستن ساعت مناسب با آنها مشورت می‌کند. در همه‌ی این موارد، درویشها، مانند ترستان ماهر، با سوءاستفاده از سادگی وزودباری مردم عادی و نادان گوش آنان را می‌برند.

آنها روزهای نزدیک نوروز، در خارج یکی از دروازه‌های تهران به‌نام «دروازه‌ی نو» برای صرف غذایی که بر سر سفره‌ی آن‌همه‌ی درویشان حوالی تهران حضور پیدا می‌کنند گردهم جمع می‌شوند و حلقه‌ای تشکیل می‌دهند. هرسال در این زمان، همه‌ی نوچه درویشها، که دوران کارآموزی آنان به‌پایان رسیده است، به‌مرحله‌ی

\* در تاریخ «سخنوری ایرانی» که توسط ژوژف فن‌هامر Joseph Von Hammer (وین ۱۸۱۵) تالیف گردیده است، گاجینی از آثار منتخب دویست شاعر ایرانی، از جمله قطعاتی از کتاب مستطاب یکی از بنیانگذاران مکتب عرفان، بنام «مولانا جلال الدین رومی» جمع آوری شده است.

زن تهرانی در اندرون خانه



در رویشی نائل می‌شوند. بعد از گذرا اند آزمایش‌های خاص، شایستگی آنان برای نقایل یا طبابت و یا منجمی معین می‌گردد.

هر در رویشی از قبل، مانند هنر پیشه‌ای که برای اینها نقشی خود را آماده می‌کند، نقشش را تمرین می‌کند. اغلب این مذهبیون سرگردان در فن اغفال آدمهای ساده‌لوح استاد ماهری هستند. باید گفت که تنها تخصص آنان همین است و بس.

آنها سردستای دارند که صدقه و پولهای را که از افراد گول‌خورده به دست می‌آورند، دریافت کرده و همه را در یکجا جمع می‌کند.

«ملأ»‌ها دشمنان سوگند خورده درویشان هستند و آنان را مرتد یا «صوفی» به معنای آزاد اندیش تلقی می‌کنند. برای آنها دم غبمت است و غم فردا را ندارند ولی مطمئن هستند هر آنکس که دندان دهد نان دهد. برای این جبریها و قدریها در زندگی هرچه پیش آید خوش آید. هنگام نوروز سردستهی درویشان برای هر کدام از آنان در گوش و کنار در خانه یکی از اهالی ژروتمند محلی را معین می‌کند که باید از سوی او اشغال گردد، و تاکید می‌کند تا مبلغ مقرر را نگرفته‌اند از جای خود تکان نخورند. برای رسیدن به این منظور، هر در رویش خیمه‌ی خود را در مقابل آن خانه علم می‌کند، و از صبح تا شام آنقدر قصیده می‌خواند، گریه می‌کند، روایت نقل می‌کند تا آنکه مالک خانه که از شنیدن صدای او بهسته آمده است، تحفه‌ی کربمانه‌ای ثثار وی می‌کند. اما اگر گوش صاحب خانه برای شنیدن التماس دعای درویش سنگین باشد، درویش حق هم‌جواری خود را بادمیدن در نوعی آلت موسیقی خاص آگه نوای پرسرو صدا و مشهومی نارد، و خواب را از چشمان همه‌ی همسایگان می‌رباید، بهاید وی می‌آورد. این هو، و هیاهوی شبانه علیه اهل هر خانه‌ای بلند شود، شانه‌ی شومی برای آنهاست. بالاخره آواتش عظیمی بر می‌افزوهد و این آتش شانه‌ی آنست که با نادیده گرفتن ادای هدیه‌ی درویش، به او اهانتی روا شده است.

درویشان بردو دسته تقسیم می‌شوند: فقیران خانه‌بدوش و سرگردان و آنانی که ساکن شهرها هستند و به رمالی و فال‌گیری می‌پردازند. دسته اول نذر و عهد کرده‌اند که پاک و متنزه بمانند و تا آخر عمر مجرد زندگی کنند. اما دسته‌ی دوم ازدواج می‌کنند، و «اندرونی» دارند، و از برکت صدقه‌ها و خیرات و میراث صاحب همه‌گونه آلاف والوف می‌شوند.

مردم معمولاً درباره «درویش»‌ها — که با نقل داستانهای مذهبی، آمیخته با سرگذشت تلخ و شیرین زندگی شخصی خوبی، گاه واقعی و گاه ساختگی، هم‌هرا سرگرمی کنند، نظر خوبی دارند. اکثر آنان به قول و غزل خیلی بیشتر از صابون علاقه نشان می‌دهند و علی‌رغم دستورهای اکید قرآن درباره‌ی طهارت و نظافت، و مآنکه در کنار حوض میدانهای شهر مرتباً چسبانه می‌زنند و وضو می‌گیرند، ولی چرک و کثافت از سر و روی بعضیها که در کوچه و خیابان دائماً سرگردانند می‌بارد

و وضع ظاهری شان واقعاً چندش آور و نفرت‌انگیز است.

### درویشی از دیار غرب و داستان دیوانگیهای او

در مدت اقامتم در تهران، یک نفر فرانسوی را دیدم که مدتی بود در رویش وار زندگی می‌کرد. او از خانواده‌ی ثروتمند و خوبی بود و زبانهای شرقی را در پاریس یاد گرفته بود. در سال ۱۸۷۵ هنگامی که او افسر نگهبان سیار بوده، به علت رفتار و فعالیت خویش به دریافت لژیون دونور نائل می‌گردد. اما به علت درگذشت پدر و مادرش در عقل وی اختلالاتی ایجاد می‌شود و چون نمی‌تواند بدون خانواده‌اش زندگی کند، فرانسرا ترک کرده و با عبور از روسیه به مشرق زمین می‌آید. به محض ورود به شهر «غازان»<sup>۲</sup> به عنوان جاسوس دستگیر می‌شود و به دست سربازان مضروب و مدت چهار روز نیز زندانی می‌گردد. وقتی حاکم شهر از او درباره‌ی قصد مسافرت‌ش سوال می‌کند تنها این جواب را می‌شنود: «دارم سیاحت می‌کنم». حاکم می‌خواهد بداند بدچدم‌منظوری سیاحت می‌کند، خیلی خلاصه جواب می‌دهد: «برای دیدن». چون چنین جوابهایی برای مأمور دولت قانع کننده نیست، وی را تهدید می‌کند اگر پاسخهای درست و حسابی ندهد اورا خواهد فرستاد تا سبیری راهم بییند.

ولی مثل اینکه جواب حاکم را از پیش آماده کرده باشد، بدون کوچکترین مکث می‌گوید: از چنین مسافرت طولانی به خرج دولت روس بسیار خوشحال می‌شوم. عالیجناب! در اینصورت علاوه بر آنمه دیدنیها، حتی خواهم توانست هم‌میهنان خود را هم ببینم.

### کی باید حرکت کرد، عالیجناب؟

اما حاکم چون در گذرنامه‌ی آقای میم...<sup>۳</sup> عیب و ایرادی نمی‌باید دستور می‌دهد آزادش کنند و او به صورت یک درویش مسلمان، از طریق کشتن عازم حاجی‌طرخان می‌گردد. او به همراه گدایانی که معمولاً در مسجد می‌خوابند، در مسجد خوابیده و در ماه رمضان، روزه می‌گیرد و در موقع افطار از بازماندی «پلو»‌هایی که طبق آداب و رسوم شهر، در این ماه میان مستمندان تقسیم می‌کنند، غذا می‌خورد. او از حاجی‌طرخان به باکو آمده وازیک معبد زرتشتی در آن شهر دیدن می‌کند و بعد ادعا می‌کند که سنگ‌نشسته‌های قابل توجه کشف کرده است. سرافراز از چنین کشفیات پرارزش، با گنج خود به کشتن نشسته و راهی اترلی می‌گردد. اوبار گرانبهای خود را بر پشت قاطری می‌گذارد، و در کنار قاطرچیها که غذای خود را بالا تقسیم می‌کنند تا تهران پیاده می‌آید.

**هنگامی که اورا دیدم لباس ژئنده‌ای بر تنش بود ولی اظهار می‌کرد سالانه هشتاد**

۲— Kazan پایتخت جمهوری خودمختار تاتارها در کنار ولگا.

۳— از این درویش فرانسوی که ظاهراً اسمش با حرف میم شروع می‌شده است، در سفرنامه‌ی جهانگردان دیگر نیز که در آن سالها به ایران آمده‌اند، ذکری بهمیان آمده است.

هزار فرانک درآمد دارد. البته مردم فکر می‌کردند این ادعا ناشی از دیوانگی است، اما او حقیقت را می‌گفت.

برای دست‌بهر کردن مردی که داعیه‌ی آنچنان ثروتی را داشت، اما یک شاهی پول همراهش نبود، مبلغی را تضمین کرده و به او می‌دهند تا از کشور خارج گردد.

او از پذیرفتن چنین پولی امتناع نموده ولی تمایل نشان داده بود که سنگهای خود را به فرانسه بفرستد البته نه از راه کشتیهایی که از بندرهای روسیه حرکت می‌کردند، چون از آن کشور بعداز‌ماجرای دستگیری‌اش در «غازان» سخت بدش آمده بود، به اینجهت ابتدا به بغداد و از آنجا به‌اسلامبول رفته و در اسلامبول گنج خودرا به‌یک کشتی فراسوی سپرده بود. در اسلامبول او خودرا بعنوان مسلمان جازده و دوباره به‌کسوت درویشی درآمده بود و از راه صدقه و احسان زندگی می‌کرد. از اسلامبول باز به‌بغداد برگشت و در آن شهر مدت دوماه در صومعه‌ی «کبوشی»<sup>۴</sup>ها اقامت می‌گریند. بعد، از آنجا هم فرار کرده و با پای پیاده وسائل به‌کف بدیدن صحراء می‌رود.

در مدت غیبیش از تهران، نامه‌هائی از سوی خویشاوندان او به سفارت فرانسه رسیده بود و وزیر مختار آن کشور را از وضع این به‌اصطلاح درویش آگاه ساخته واقوامش از مسئولان سفارت خواسته بودند که حمایت اورا به‌عهده‌ی خود بگیرند.

ضمناً از حدائق هزار فرانک درآمد سالیانه‌ی آقای میم. مبلغی پول در حد نیاز، در اختیار او گذاشته بودند.

اگر کسی بازگشت این میلیونر را، که پاها از فرط راه‌پیمانی بهشت خسته، و لباسها باره و مندرس، و سرتاپای بدنش غرق در چرک و کثافت شده بود، می‌دید، نمی‌توانست باور کند که او صاحب چنان ثروت هنگفتی است.

ولی دلیل این ناباوری در وجود خود او نهفته بود. این درویش کذایی راه از بغداد تا تهران را در عرض یک‌ماه تمام با پای پیاده پیموده بود، وازین و آن گدائی کرده بود و از زیارتگاههای میان راه و همچنین از مسجدها یک‌به‌یک، دیدن کرده بود. بعد از مدتی اعتقاد داشتن به‌آیین اهل سنت، ادعا می‌کرد که به‌پیروی کیش تشیع درآمده است. با آنکه به‌زبانهای تمامی مردم کشورهایی که از میان آنها می‌گذشت به‌خوبی تکلم می‌کرد، با وجود این در مظان پیروی از دین مسیح قرار گرفته بود و همین امر موجب شده بود که مسلمانان متغیر اورا به‌شلاق بینندند، تا آنچاکه هنگام ورودش به‌تهران، هنوز، اثر شلاقها در پیش کاملاً نمایان بود. او در تهران از سوی لازاریستهای فرانسوی مورد استقبال قرار گرفت و خواهاران سن و نسان دوپل<sup>۵</sup> از وی مراقبت به عمل آورده‌اند. وقتیکه سلامت خودرا بازیافت، روزی از دست آنها گریخت و در حالیکه

**—۴—** Matteo Baschi Capucin یک فرقه منصبی مسیحی است که توسط Clement تأسیس شد و در سال ۱۵۲۶–۲۸ توسط آن که نوعی صوفی‌گری غربی است، در رسیدن به‌قر کامل و زندگی زاهدانه و آزادی و عذر و خطابه خلاصه می‌شود.

**—۵—** Saint - Vincent de Paul

ادای درویشان را درمی‌آورد، و دور پایتخت را می‌گشت. مقدارچنین بود که اول معالجات بدی را تحمل کند و روزی که روی برفها دراز کشیده و هردوپایش بخسته بود، اورا در حالت نیمه مرده‌ای پیدا کردند و پیش لازاریست‌ها بردند. در آنجا از نو مورد مراقبت قرار گرفت و قسمتی از زستان را درخانه‌ی آنها گذراند. او همیشه دراز می‌کشید و برای اینکه از طرف مسلمانان مورد آزار قرار نگیرد، نمی‌خواست لباس اروپائی پوشد و از ترس مسیحیان نیز لباس مسلمانان را به تن نمی‌کرد.

آقای میم، مردی بود در حدود سی ساله. گفتگویش درباره‌ی بعضی از مسائل اغلب بسیار سودمند و قابل استفاده بود، چون هر چهرا که دیده بود خیلی خوب به باختر داشت. اما نگاهش و خنده‌هایش — بهتر است بگوییم خنده‌های عجیبیش — شانه‌ی دیوانگی‌اش بودند. اندوه و افسردگی وی ریشه‌ی خانوادگی داشت و او ادعا می‌کرد که پدر و مادرش را یکی از عموها، — که به توصیه‌ی مشاور خانوادگی‌شان بعدها قیم اوهم شده بود — مسوم کرده است. حدس می‌زند که او احتمالاً از بیمارستانی در فرانسه گریخته است. علی‌رغم کوشش‌های فراوانی که از سوی همیه‌نایش برای بازگرداندن او به کشورش انجام می‌گرفت، دربرابر اقدامات آنان باتمام قدرت مقاومت می‌ورزید.

مدتی بعد، در ماه مه ۱۸۷۸، موقعی که من در رشت بودم، آقای میم. را که به هیچ قیمت حاضر نبود به کشور مراجعت کند، ولی محافظانی وی را بدقاطر بسته و همراه خود کشان از تهران به آنجا آورده بودند، در آن شهر دیدم.

### ۳۱

#### حمامها. — یک روز در حمام خانه‌ی یکی از خانمهای خاندان سلطنتی.

##### نقش‌رستم در حمام

در ایران، جز برسر در حمامها، در جای‌دیگری تابلوئی دیده نمی‌شود. این تابلوها عبارتند از نقاشی‌های کاملاً ابتدائی بر روی دیوار، شبیه آدمکهانی که شاگردان بیکار، بینظر و آنطرف می‌کشند. نقاشیها، دور چارچوب درها و روی دیوارهارا پوشانده‌است. در همه‌ی آنها زمینه اصلی نقاشی، پیروزی رستم، قهرمان افسانه‌ای بر «دیو» یا مظہر بدی است، که دیورا به صورت اژدهای بالدار که از دهانش آتش شعله می‌کشد، یاماری بانیش نوکت نیز؛ مجسم می‌کنند. شیر و خورشید، علامت‌کشور شاهنشاهی نیز در بالای این شکل غول‌آسا، متجلی است.

آیا چنین تصویری کنایه آمیز نیست؟ شاید ایرانیها می‌خواهند باشان دان زور نازوی هر کول خویش، بهم ردم بگویند که هر انسانی نیرو و سلامت خود را از حمام

می‌گیرد.

در کنار این تصویرها، نیروی تخیل عجیب نقاش، صحنه‌های دیگر نیز ترسیم نموده است که هیچ ارتباطی بهم ندارد. همچنین تصویر زنانی با صورت باز و بی‌حجاب روی دیوار نقاشی شده است. مجازبودن ترسیم این گونه نقش و نگارها که مخالف با آداب و رسوم کشوری است که در آن زنان باید در حجاب و پوشش کامل باشند، سخت‌جای تعجب است. در قسمت پائین این تصویرها، میمون بزرگی در میان زمین و آسمان معلق مانده و گل‌یا میوه‌ای را به دست گرفته است و ظاهرا می‌خواهد آنرا بهیکی از همسایگان زیبای خود اهدا کند. موضوعات گوناگون دیگری نیز از تصاویر فرعی این‌گونه تابلوهast، از قبیل انواع حیواناتی که از کشتنی نوح خارج شده و بر هم‌دیگر فشار وارد می‌آورند و یا تصویری از شیر، مظهر قدرت و توانانی که در پیش‌پیش همه در حال حرکت است.

علاوه بر این علامت هنرمندانه حمامها نشانه‌ی دیگری نیز دارند: تعداد زیادی لنگ‌چهار گوش بهرنگ آبی سیر و یا طرح شترنجی درشت، که آنها را برای خشک کردن واستفاده‌ی تمامی مشتریان حمام، روی طناب‌انداخته‌اند. ضمناً در آستانه‌ی درورودی حمام مردان لخت ایستاده‌اند و تمام پوشش آنها تنهاییک قطعه‌لنگ خالی است که آنرا به صورت پیش‌بند، به خود بسته‌اند. اینها عمله‌های حمام، از قبیل کیسه‌کش، مشتمل دهنده و جامه‌دار هستند، که بعد از خدمت به‌هر مشتری، برای کشیدن نفس تازه‌ای چند لحظه به‌پرون می‌آیند.

### آداب حمام رفتن

در ایران، حمام رفتن، وقت بسیار زیادی می‌گیرد، چون حمام تنهایی شست‌وشو نسبت، بلکه محلی است که مردم همه گونه نظافت و کارهای آرایشی خود را در آنجا انجام می‌دهند، مثلاً موی سر و ریش را سلمانیهای حمام، با «حنا» و «رنگ» رنگ می‌کنند\*. و حتی بهانگشتن پا و دست نیز در حمام «حنا» می‌بندند.

هر مشتری در داخل حمام به تناوب به‌جا‌هایی که هر کدام دارای درجه‌ی حرارت خاصی است، سرمی‌زند. مخزن اصلی آب گرم «خرزینه» نامیده می‌شود. بعداز آنکه از «خرزینه» خارج شدند، لنگهای خیلی گرمی را به خود می‌بیچند و بعد آماده مشت‌ومال کردن و کیسه‌کشیدن می‌شوند. قسمت سرینه‌ی حمام، علاوه بر جایگاه کنند و پوشیدن لباس، محل مخصوص آرایش و دود کردن نیز هست و آنها بی‌که استحمام کردند. قبل از ترک حمام، در آنجا بطور دسته‌جمعی چند پکی به‌قلیان می‌زنند.

\* در ایران موی سر سفید یا ریش سفید خیلی کم دیده می‌شود. غنی و فقیر، بی‌ر و جوان همه موی خود را با «حنا»، که یک ماده تقویتی و گندزار است رنگ می‌کند این گرد را از گل حنا استخراج می‌کنند. بهترین حنانا در شهر یزد به دست می‌آید. «حنا» همچنین برای درست کردن جوهر اصلی ترکیب رنگ سیاه و تیره نیز به کار می‌رود. «رنگ» هم گردی است که از گیاه دیگری می‌گیرند. برای افروین به قدرت گیرندگی آن، مقداری شراب یا سرکه مخلوط با آب در آن می‌افزینند.

ورود به حمامهای ایرانی برای مسیحیان، که نجس تلقی می‌شوند، ممنوع است. ارمنیان، که تعدادشان در تهران زیاد است، حمامهای اختصاصی دارند و در این حمامها از صبح زود تا پاسی از غروب باز است. بعضی روزها هم حمام منحصرآ اختصاص بذنها دارد. برای همه‌ی زنان، حمام رفتن نوعی پیک‌بیک یا گردش‌سته‌جمعی محسوب می‌شود، و آنها به صورت اجتماع وبا زن و دختر خانواده و در وهم‌سایه همه با هم به حمام می‌روند.

### دهمانی واستحمام دسته‌جمعی دریک حمام زنانه

من خیلی دلم می‌خواست که دریکی از این جشن‌های دسته‌جمعی زنانه شرکت کنم. خوشبختانه این فرصت با دعوتی که یکی از خانمهای خانواده‌ی سلطنتی به خانه‌ی خود، ازمن کرد، بدست آمد. در آنجا، من تعداد زیادی از دوستان اورا که هر کدام نیز بدنوبه‌ی خود چند نفر را به همراه آورده بودند، ملاقات کردم. هر خانواده‌ی کم و بیش مهمی، یک حمام کامل چسبیده به خانه‌ی خود دارد. اما وارد کردن یک‌زن مسیحی در آن حمام، عملی مغایر با اصول و آینین منهجي پیروان مذهب شیعه است. میزان من، با پذیرفتن من در حمام، خودرا در مطان تکفیر قرار داده بود.

حمام این شاهزاده خانم، که در «اندرون» واقع شده بود، بینهایت زیبا و توأم با ذوق و سلیقه خاصی بود. در فاصله‌های معین از گبید، که از تنویر مرمر سفید ساخته شده بود، روزنه‌هایی با شیشه‌های الوان گذاشته بودند و از ورای آن شیشه‌ها سور ملایمی به اندرورن حمام می‌تابید. دیوارها، همه‌کاشی کاری شده بودند ورنگ آنی، که رنگ مناسب برای زمینه‌ی سنگ‌فرش است، بررنگ‌های دیگر کاشیها غلبه داشت. ته حوضها، با مرمر بیزد، که در شفافیت همانند مرمرهای سفید معروف است، مفروش شده بود و دور حوضها، کاشیهای خوش‌نقش و نگاری چیده بودند. قسمت سرینه‌ی حمام، نمونه‌ای از ذوق و حسن سلیقه بود.

فرشها عالی، تشكهای ابریشمین، مخدوهای نرم و راحترا، در شکلها و اندازه‌های مختلف، کف زمین در رخت کن پهن کرده بودند تا بعد از استحمام هر کسی خواست نتواند استراحت کند. هرچه که برای آرایش لازم بود آنجا در دم بست گذاشته بودند: شیشه‌های عطر گل، چندین آینه، جعبه‌های توالت پر از سرخاب، سفیداب... از همه‌نوع و هر قدر که دلتان بخواهد.

کنند لباس ولخت شدن برای حمام کردن، کاری است که یک‌زن ایرانی خیلی سریع انجام می‌دهد. بعد از آنکه او شلیته‌های گوتاه وزیر پیراهنها بدن‌نمای از تن خود درآورد، درست همانطوری که خداوند حوا را از دنده‌ی آدم خلق کرده، بهمان صورت لخت و عور می‌شود، با این فرق که هنوز دستمال سفیدی برسر و مقدار زیادی جواهر با خود دارد.

دیدن انبوه این همه‌زنِ<sup>\*</sup>، که این چنین در برابر من لخت می‌شدند و رفتار بی‌تكلفی داشتند، اثر عجیبی درمن گذاشت، دیگر به‌هیچوجه دلم نخواست حمام این شاهزاده‌خانم مهربان را نجس‌کنم تنها به‌تماشای نحوه‌ی استحمام آنها قناعت کردم؛ ابتدا خانمها و کلقتها، همه باهم یکدفعه در آب فرورفتند و بعد کلقتها، بامهارت تمام به‌شست و مال کردن و کیسه‌کشیدن خانمها پرداختند. این مقدمه‌ای از صحنه‌های طولانی در آب فرو رفتن و غسل کردن بود. عاقبت همه، بافتی گیسوها را از سرزلف باز کردند.

در این موقع، آنها به‌حالت چمباتمه در کنار حوض نشسته بودند و آنگاه من شاهد صحنه‌ی عجیب دیگری شدم: سرهر کدام از آنان در میان دستهای کلقتی قرار گرفته بود واو در یک ظرف نقره‌ای حنا خیسانده، و موی خانمش را رنگ می‌کرد. بعداز آنکه کار حنابستن بامهارت کامل به‌آخر رسید، کم کم موی سر تمامی خانمها رنگ‌زد عفران به‌خود گرفت. بعد، موها را کمی بلند کرده و آنها را با برگهای تازه پوشاندند تا بهتر رنگ بگیرد. از همان حنا مقداری هم روی دستها و پاها مالیدند. آنگاه خانمها با چنین سر و وضعی، مدتی دستها و پاها آویزان، درحالیکه از تماس با دیگران سخت اجتناب می‌کردند، درجای خود بی‌حرکت ماندند. همراهان آنها حتی کلقتها نیز هر کدام به‌نوبه‌ی خود همان کارها را تکرار می‌کردند، و بعداز مدتی هم‌مرا دیدم که مانند مجسمه، بیرون حرکت، هر کدام درجایی می‌خکوب شده است. این منظره مرا بیاد قصه‌ای انداخت که در آن عده‌ای ناگهان تبدیل به‌سنگ شده بودند. اما پرگوئی مداوم آنان که با خنده‌های پیچگانهای در هم می‌آمیخت، این دنیای رویائی مرا از هم فرو می‌پاشید. تقریباً یک ساعت به‌همین حالت گذشت. بالاخره حنای دستها و پاها خشک شد، و کلقتها دست و پای خانمها خود را شستند. بعضی از آنان فقط ناخنها را مستوپا را، بعضیها تمام دست و تمام پارا، وبعضی دیگر کف‌دستها یا کف پاها را حنای کرده بودند.

### نقالی و معراج که گیری یکی از خانمها در داخل حمام

خانمها وقتی این کارشان به‌پایان رسید، درجایی که نشسته بودند چندین ساعت متواالی تکان نخوردند و در همان جا به‌صرف شربت و کشیدن قلیان و گپک زدن مشغول شدند. یکی از شاهزاده‌خانمها، نقش نقاله‌ها را به‌عهده گرفته بود، و از قوه‌هایها و سروصدای جمعیت معلوم بود که مجلس او خوب گرفته است.

من خیلی دلم می‌خواست که می‌توانستم گفته‌های آن شاهزاده‌خانم را خوب بفهمم، علی‌الخصوص برای پی‌بردن به‌علت خنده‌های حاضران سخت کنچکاو شده بودم. اما شاید برای همراهان من، این خود هزیتی بود که من از داستان آنان و موضوعی که آنها آنقدر

<sup>\*</sup> در جایگاه شست و شو، وانهای جداگانه‌ای وجود ندارد. همه باهم در خرینه‌ی بزرگ حمام شست و شو می‌کنند.

س حال آورده بود، چیزی نمی‌فهمیدم. چون می‌گویند قصه‌های ایرانی و زبان زنان در تعریف بعضی مسائل خیلی بی‌پرده و باز است.

وقتی موها، خوب رنگ به‌خود گرفت، کلفتها اول برگها را از سرخانمهابرداشتند. سپس، بعد از شستن و خشک کردن آنها، خمیر سبزرنگ تازه‌ای را که من اول فکر می‌کردم اسفناج است، ولی بعد معلوم شد که ماده‌ی خاصی است که «رنگ»<sup>۱</sup> نامیده می‌شود و آنرا در آب خیس کرده بودند، روی موهای سرمالییدند. خانمه‌ها ازن، با همان وضع قبلی، در کنار خزینه بی‌حرکت ماندند. ولی این بار خیلی زودتر از سعی قبل موها را شستند. بعد از آن، برای سومین و آخرین بار شستشو، موی خانمه‌ای ایرانی چون کهربای سیاه برق می‌زد. آنگاه «جادر» بدن‌نمائی دور‌خود پیچیده و به قسمت رخت کن رفتند. آنجا درحال رخوت وستی، روی مخددها و تشکهای نرم را بریشمین، لمدادند و در آنحال با صدای بلند باهم صحبت می‌کردند و دائماً قهقهه می‌زدند.

### صرف ناهار در حمام و آرایش با آهنگ رقص و ترانه

آنها تازه تن Shan را خشک کرده بودند، که سروکله‌ی خواجه‌ها پیدا شد و در سینه‌های بزرگ نقره‌ای برایشان غذا آورده بودند، اما به محض آنکه ظرفهara زمین گذاشتند، فوراً از حمام خارج شدند. غذای اصلی عبارت بود از پلو با خورشت گوشت و آلوی خشک شده، و چند خوراک دیگر.

بعد از خوردن غذا، خواجه‌ها دوباره آمدند و ظرفهای دیگری مملو از شیرینی و میوه آورده‌اند. هنگام صرف‌غذا، مطریها\* وارد شدند. آنان آنقدر خواندن دور قصیدند تا آنکه بزک و آرایش خانمه‌ها از همه لحظه کامل شد و صورت آنان به تدریج حالت غیر طبیعی خاصی به‌خود گرفت: مژه‌ها و ابروهایشان بدرنگ‌سیاه و ابروها هم به طور آشکارا به‌شکل کمان درآمده بود. روی گونه‌ها و لبها قرمز مالیده بودند. وقتی همه‌ی آنها از این نوع کارها که برای «خوشگل» کردن خود انجام می‌دادند، فراغت حاصل کردند، دیگر کسی نمی‌توانست میان زنان زیبا و زنان رشت، فرقی قائل گردد. چون همه‌ی آنان کم و بیش قیافه‌ی یکسانی داشتند و جوانها و پیرها درست شیشه به آن عروسکهایی بودند که آنها را در پشت شیشه‌ی مغازه‌های شهرهای اروپایی برای فروش عرضه می‌کنند. بعد نوبت به آراستن موی سر رسید و هر یک از خانمه‌ها گیسوها را با ازراحت و بیافت و به‌پشت سر رها می‌کرد، اما موهای قسمت جلوی سر را کوتا، زده و آنها را زیر روسربی بزرگ‌سفید رنگی، که پیشانی را تا قسمت پایین می‌پوشانید، پنهان می‌کرد. جعبه‌ی جواهرات شاهزاده خانم و دوستاش را که پر از جواهر و زینت‌آلات بود، و نیچه‌های ابریشمین رنگین را، که لای آنها لباس‌هایشان با سلیقه‌ی تمام تا و چیده شده

۱- در اصل عیناً به همین صورت است.

\*- مطریها کسانی هستند که بول می‌گیرند و در روزهای جشن برای مردم رقصی و آرازخوانی می‌کنند. اغلب پسرها با پوشیدن لباس دخترانه، نقش دخترها را به عهده می‌گیرند.

بود، نیز به حمام آورده بودند.

خلاصه آنان با تصریح هم حمام و هم آرایش کردند و آن روز یکی از روزهای واقعاً خوش آن خانمها بود. قهقهه‌ی خنده‌ها، شوخیهای پچگانه‌ای که رو دوبل می‌شد، دست بازی کودکان خرسال را در روزهای تعطیل بهیاد آدم می‌آورد. وقتیکه «خودآرائی» خانمها از هر لحظه تکمیل شد، باز هم برای آنان چایی و قهوه و قلیان آوردند و بوی غلیظ تباکوی قلیان همه‌جای فضای این رخت کن زیبای حمام را پر کردند.

آنها که از ساعت هشت صبح تا شش عصر باهم بودند، عاقبت برای خارج شدن از حمام لباس پوشیدند، چون دیگر وقت مراجعت به منزلها فرا رسیده بود. همه از روی شلوارهای گشاد، شلیته‌های کوتاه پوشیده و کفشهای راحت خود را هم پا کردن و بعد خود را محکم در «جاده‌های تیره‌ی غم‌انگیزی» که به «روبنده» ای متصل بود، پیچیدند و آماده‌ی ترک حمام شدند. زیر این لباس یا کنواخت و یا کشکل، خانمها و کلفتها، همه بهیک صورت دیده می‌شدند و آنها قبل از جدا شدن از هم‌دیگر مدت‌درازی هم در درم در بردوبل کردن تعارفهای مبالغه‌آمیز پرداختند.

موقعیکه می‌خواستم از میزبان خود که نسبت به من اینقدر حسن‌نیت به خرج داده بود، خدا حافظی کنم، او مرا باز هم پیش خود نگهداشت و دستور داد دودختر بچه‌ی زیبا و بانمکش را که باهم حمام کرده بودند، پیش ما بیاورند. آنها هم ما حوصله عجیبی می‌بریم رنگ کرن موهارا در حمام تحمل کرده بودند. اما البته موی آنان را کمی زودتر از دیگران شستند.

### گریزی به سرسره‌ی حمام فتحعلی‌شاه

به نظر من صحن حمام شاهزاده‌خانم از هر لحظه کامل بود، هر چند که مانند جدش فتحعلی‌شاه، بمان هوس نیفتاده بود که جایی شبیه سرسره‌ی معروف فتحعلی‌شاهی که حتماً عجیب‌ترین حمام تهران است، به آن اضافه کند. حمام سرسره که در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه بنا شده است، در قصر نگارستان است. یا کقطعه مرمر صاف با شیب تند، درست در کنار حوض وسط حمام کار گذاشته شده است. فتحعلی‌شاه هنگام تفریح و شوخی با زنان پیشمار خود، آنها را وامی داشت که یکی بعد از دیگری، لخت و بیتی، از بالای سرسره‌ی مرمرین به‌وسط آب‌سرد سر بخورند.

در این اقامتگاه سلطنتی، نقاشیهای بدیع، روی دیوار یکی از تالارهای بزرگ قصر را پوشانده است. در یکی از این نقاشیها، فتحعلی‌شاه در مراسم «سلام»، بر تخت سلطنتی نشسته، و در حالی که فرزندان متعددش\* اطراف اورا گرفته‌اند، نمایدگان

\*— فتحعلی‌شاه ۱۵۰ فرزند داشته، که در موقع مرگ وی، که در ۲۳ اکتبر ۱۸۴۴ [= ۱۲۵۰ ه.ق.] در هشتاد و سه سالگی اتفاق افتاد، صد فر از آنان هنوز زنده بودند. [موجب نوشتی دائرۃالمعاف فارسی، فتحعلی‌شاه در سال ۱۱۸۵ ه. ق متولد شده و در ۱۹ جمادی‌الآخر سال ۱۲۵۰ درگذشته است. بنابراین هنگام مرگ یکی از شصت و پنج سال نداشته است. م.]

مخالف کشور را بهحضور می‌پذیرد. دریکی ازتابلوها گروهی از فرانسویان، که لباس نظامی مربوط بهجمهوری اول را برتن دارند، نقاشی شده واین تابلو بمسفارتخانه ایران فرستاده شده بوده است. زیر هرتصویری اسم همان شخصیت نوشته شده است.

## ۳۲

### مطبوعات در ایران

#### روزنامه و روزنامه‌نگاری در ایران

تهران برای خود روزنامه‌ای روزنامه‌نگارانی را دارد. در کشورهای متعدد، مطبوعات، قدرتی محسوب می‌شوند که باید آنرا بهحساب آورد و روزنامه‌نگاران از امتیازات بیشماری برخوردارند. این قهرمانان بحث و بررسی واین وکلای مدافعان پیشرفت و تمدن، سخت مورد علاقه و احترام مردم هستند.

در همه‌جا، مطبوعات، صدای افکار عمومی است. آنها اجحافات و سوءاستفاده‌هارا مورد انتقاد قرار می‌دهند، از افکار جدید دفاع می‌کنند، به پیروزی حقیقت مدد می‌رسانند، همواره طرف بیچارگان و مستبدیدگان را می‌گیرند که اغلب فتح و پیروزی دولتها در مبارزات، وغلبه و شکست امپراتوریها مدیون زحمات آنان است.

اما مطبوعات ایرانی هنوز در پله‌های اول اهمیت هستند و کسی به آنها ارزشی قائل نیست و تقریباً هیچ نقشی در جامعه ندارند. روزنامه‌ای ایرانی بردگوار. تایع اراده مستبدانه کسی است که به عنوان هالک مطلق‌العنان کشور، تنها او فرمان می‌دهد. ایران، که در آن هر گونه آزادی در زیر پا له شده است، دور از رسیدن به آن مرحله‌ای است که دارای دیدگاه و اندیشه‌های آزادی‌خواهانه باشد.

نمونه مطبوعات ایرانی، «روزنامه [دولت علیه] ایران» است که در تهران هفتگاهی یک‌شماره، به زبان فارسی منتشر می‌شود. کلیه کارکنان دولت موظف هستند که آن روزنامه را مشترک شوند، واگرچق اشتراک خودرا بموضع نیز دارند دولت وجه اشتراک مربوط را از حقوق آنان کسر می‌کند. «روزنامه دولت علیه ایران» روزنامه‌ای کاملاً ابتكاری و نمونه است. انتشار آن از افتخارات و تتبیجه‌ی افکار داهیانه‌ی سردبیر آن است و کاری است که انجام آن در ایران از هرجای دنیا سخت‌ترست، چون او نی روزنامداش نباید درباره‌ی بسیاری از موضوعات مطلب بنویسد. از جمله:

- ۱- برای اینکه احساسات وزرای مختار کشورهای اروپائی مقیم تهران، جری‌حمدار نشود، او نمی‌تواند درباره سیاست خارجی مطلب بنویسد.
- ۲- برای اینکه احساسات مسئولان کشوری جری‌حمدار نشود، نمی‌تواند درباره

اور داخلی مطلب بنویسد.

۳- چون هیچکس در ایران، در جریان کامل اخبار و اطلاعات نیست، او نمی‌تواند به خبرهای تلگرافی اشاره کند، چون ممکن است به علت ایجاد اختصار، مردم برداشت نادرستی از آنها بکنند.

خلاصه، باز شمردن همهٔ مطالبی که اشاره به آنها در «روزنامه‌ی [دولت علیه] ایران»، من نوع است، از حوصله‌ی این کتاب خارج است. اما در عوض، او می‌تواند در باره سفرهای شاه به‌اطراف تهران، شکارهای اعلیحضرت، وضع مزاجی ماده شیر عزیز در دهانه‌ی وی، مخصوصاً در موقع وضع حمل، و صدها مطلب پوچ و بی‌معنی از این‌دست،

هر قدر که بخواهد - باشرح و تفصیل هرچه تمام‌تر قلم فرسائی کند.

علاوه بر خبرهای فوق، که اطلاع از آنها برای رعایای شاه بسیار مهم و قابل توجه است، او همچنین می‌تواند، در باره‌ی باران، خوبی‌هوا، ماه، ستارگان و خورشید... نیز اطلاعاتی در اختیار خوانندگان خود بگذارد.

در کنار این اباظلیل، بسربیرون اجازه داده‌اند پاورقی کم‌ویش در درس‌انگیزی، با عنوان «حاطرات سنت‌هلن یا زندگی ناپلئون اول» راهم در روزنامه‌اش چاپ کند.

همانطور که ملاحظه می‌شود، مطبوعات در ایران هنوز هم از قافله‌ی همقطاران اروپایی خوش بسیار عقب هستند. البته تلاشی آغاز شده بود بلکه در جهت پیشرفت و بهبود آنها اقداماتی انجام گیرد. ولی این کوششها، در همان قدمهای اول باشکست مواجه شدند.

### اولین روزنامهٔ فرانسوی‌زبان در تهران

برای همین منظور بود که چندسال پیش، بعد از مراجعت شاه از سفر اروپا، وزیر امور خارجه<sup>۱</sup> تصمیم گرفت روزنامه‌ای جدی به‌دوزبان فارسی و فرانسه در تهران تاسیس گردد. برای مدیریت روزنامه یک‌نفر اروپائی<sup>۲</sup> به ایران دعوت شد.

وزیر قول داده بود که دست مدیر در انتخاب مطالب آزاد باشد، به‌این جهت برای موقتی روزنامه بسیار امیدوار بودند. ولی بعد از رفع هزاران مشکل برای چاپ اولین شماره، وقتیکه تمام مقدمات برای انتشار مرتب آن فراهم شد، چون موضع فکری روزنامه کاملاً آزادی‌خواهانه بود، برای همیشه توقیف گردید.

مدیر اروپائی روزنامه، که بموجب قرارداد به‌ایران آمده بود، با آنکه حق داشت لائق یک‌سال حقوق دریافت کند، بدون سپاسگزاری و پرداخت غرامت، مرخص گردید و حتی با ابراز سعهی صدر از خیر مطالبه‌ی آن نیز گذشت. این بار او نه برای «شاه

۱- حاج‌میرزا حسین‌خان سپه‌سالار.

۲- اسم اولارون دونرمان [Baron de Norman] و از اهالی بلژیک و مهندس راه‌آهن بوده است. در باره‌ی بارون دونرمان و روزنامه‌ی لاپاتری ر.ك به: صفحات ۷ و ۸ جلد دوم کتاب تاریخ موسات تمدنی جدید در ایران تالیف دکتر حسین محبوی اردکانی، انتشارات دانشگاه‌تهران.

پرسوس» بلکه برای «شاه پارس» [ایران] کارکرده بود. نام این روزنامه فرانسه‌فارسی، که قرار بود سیاسی، اقتصادی، صنعتی و تجاری باشد، «لاباتری»<sup>۲</sup> بود. تنها شماره اول و آخر آن، روز پنجم فوریه ۱۸۷۶<sup>۳</sup> منتشر گردید.

اینک موضع فکری آن روزنامه، که در اولین روز انتشار سر زارت، برای اطلاع خوانندگان بازگو می‌شود:

«خوانندگان و هم‌قلمان گرامی،

از دولت شاهنشاهی اعلیٰ حضرت شاه، اجازه گرفته‌ایم روزنامه‌ای به‌دوزبان فرانسه و فارسی منتشر کنیم. اینک با تقدیم اولین شماره لازم می‌دانیم روش و خط مشی اساسی خودرا به‌اطلاع عموم برسانیم:

ایران تا به‌امروز از داشتن یک روزنامه جدی که بتواند این کشور را به‌تحوشاً استهای بدجهانیان بشناساند و یا در موارد لزوم از انتقادات و حملات بیگانگان دفاع کند، محروم بوده است.

همقلما روزنامه «ایران» که روزنامه رسمی دولت است، در این راه تا سرحد امکان، وظیفه خودرا ایفا کرده ولی مطالب آن منحصر به‌زبان فارسی است و در خارج از مرزهای ایران تقریباً پخش و شناخته نمی‌شود.

ما در نظر داریم بالغکاس مسائل عمدی سیاسی ایران و هر مطلب دیگری که به‌نحوی ازانحاء انتشار آن به‌تفعی این سرزمین تمام می‌شود، جراید اروپا را در جریان اخبار ایران نگذاریم و این نقیصه را رفع کنیم.

با خوشحالی تمام در هر فرستی که دست دهد در مورد مسائل ایران بادیگران وارد بحث و گفتگو خواهیم شد، چون از برخورد افکار و اندیشه‌های است که همیشه نور حقیقت متخلی می‌گردد. امیدواریم در داخل کشور نیز چنین مجالی پیش آید. بنابراین از مطبوعات اروپائی خواهانیم به‌ما امکان آنرا بدهند که در موضوعات مختلف با آنها به‌بحث و تبادل نظر بشیئیم. البته بدیهی است که در چنین محفل معنوی جای مادر پایین‌ترین قسمت و در ذیل مجلس خواهد بود. چون اذعان داریم که در این راه، بسیار ناپاخته و نوپائیم. اما جز اینکه از تجربیات و دانایی مطبوعات پیش‌کشوت اروپایی، که دارای سوابق و تجارب ممتدى هستند، برخوردار باشیم و تأثیج آن را در کشور ایران منعکس سازیم، توقع و انتظار دیگر نداریم.

اما راجع به مسائل داخلی، جز بالاستقلال و ثبات کامل رای، بی‌آنکه خودرا وابسته به جایی بدانیم، نظری ابراز نخواهیم کرد. مادراین مورد نیت و اندیشه‌ی خاصی در سرنداریم و نمی‌خواهیم هم داشته باشیم. اینک ما خودرا از هر گونه رنگ تعهد و تعلق یا وابستگی رسمی به جایی یا به مقامی مبرا و آزاد اعلام می‌کنیم. تنها هدف‌ما خدمت‌به‌این آب و خاک است و بس. و انجام دادن این خدمت جز با انگشت‌گذاشتن بر روی نیازهای

—۳. La Patrie = وطن.

—۴. نهم محرم ۱۲۹۳ ه.ق.

واقعی مردم میسر نخواهد شد. تکیه و تاکید ماجز به پیشرفت و ترقی این سرزمین به هیچ مسئله‌ی دیگر نیست. هر کجا که کوچکترین قدم ثبت به پیش برداشته شود، روزنامه‌ی ما به تایید و تشویق آن خواهد پرداخت. ولی راه ما همواره از راه چاپلوسان فرمایه به دور خواهد بود. قلم ما شکسته باد اگر بخواهیم در باب صاحبان قدرت و مطلق العنانی کلمه‌ای تملق یا تعریف بنویسیم. از هر انگیزه‌ی بجا و درست قوی‌آجانبداری خواهیم کرد، اما در عرض هر عمل نکوهیه و سرزنش انگیز را سخت خواهیم کویید.

ما از قدرتی حمایت می‌کنیم که از قانون ناشی است، ولی اگر عملی برخلاف قانون انجام گیرد، هدف حمله‌های سخت و آشنا ناپذیر ما قرار خواهد گرفت. زندگی خصوصی هر کس، هر طور که می‌خواهد باشد، به خودش مربوط است. در این مورد ه تنها بی‌طرف مخصوص هستیم، بلکه چشمان ما همیشه دبرابر اعمال خصوصی افراد، و کارهایی که در چهار دیواری خانه‌شان می‌گذرد، بسته خواهد بود. نیش قلم ما. تنها متوجه کسانی است که رفتار آنان به منافع کلی کشور به‌نحوی ازانحاء، لطمہ می‌زند. با انتشار این روزنامه، علیه اجحافات، سوءاستفاده‌ها و کسانیکه کارشان این است، رسمآ اعلان جنگ می‌دهیم. احترام به‌دین، احترام به‌پادشاه، پیشرفت، عدالت، درستی— شعارما و برنامه‌ی کار ما است.

پاتری [وطن] عنوانی است که ما برای روزنامه خود برگزینیده‌ایم. میهن پرستی اولین وظیفه مدنی و فضیلت اجتماعی افراد هر ملتی است. در ایران مفهوم این کلمه ظاهراً فقط درباره‌ی سرزمین زادگاه انسان، مصدق دارد. در حالیکه میهن پرستی واقعی را باید به عشق و احترام به شهریار، به قواین، به نهادها و به حکومت آن کشورهم تسری داد. بدقول یک نویسنده‌ی فرانسوی: «در قلب هر موجود اصیل عشق به میهن عزیزترین و دیغه است». نظر به اعتبار و احترامی که عنوان روزنامه ما پیش همگان دارد، امیدواریم مطالب و مندرجات آن نیز مورد توجه و عنایت عموم خوانندگان قرار گیرد. ما همواره خواهیم کوشید همیشه و هم‌جا با دفاع پی‌گیر از حقوق کشور و مردم آن، در قلب هم‌هی افرادی که سری پرشور از درد وطن دارند، برای خود جائی باز کنیم.<sup>۵</sup>

دولت از این سرمهاله روزنامه وطن که در آن از دفاع از حقوق مردم و از گسترش عدل و انصاف، و بر ملاک‌ردن اجحاف و حیف و میل، سخن به میان آمده بود، سخت به وحشت افتاد، و در لابلای آن ماری دید که در آستانه دولت پرورش می‌باید. به‌اینجهت فرمان توقيف روزنامه صادر شد و «وطن» این حامی مظلومان، درمهد و سرزمین گلهای سرخ مانند همان گلهای فقط یک سحرگاه شکفت و... لحظاتی بعد پژمرد و پرپرشد.

رفتار حکومت درباره‌ی سردیر صاحب عقیده‌ی آن روزنامه نشان می‌دهد که در ابران نویسنده‌گان مطبوعات، برخلاف همتقاران خود در اروپا، تا چه حد دستشان از همه

۵- این سرمهاله را ارسنست ارسل در کتاب خود از همین مأخذ عیناً نقل کرده است. ر.ک: به صفحات ۱۷۱ - ۱۶۷ سفرا نامه‌ی ارسل چاپ زوار.

جا کوتاه است. اما هیأت حاکمه ایران بالعکس، هرقدر که بتواند از ایجاد اشکال برای صاحبان قلم کوتاهی نمی کند. از دیگرسو، اینک ایران در چنان موقعیت سیاسی و اقتصادی قرار گرفته است، که نمی تواند از هماهنگی با مطبوعات آزاد در اروپا صرف نظر کند. پس سویمند خواهد بود که با استفاده از انگلیس نظریات مردم در تشریفات کشور و سبک و سنتگین کردن آن آراء، افکار معقول ایجاد و تصمیمات مساعد اتخاذ گردد.

### ۳۳

## روزهای مذهبی ماه عز اداری. – تکیه‌ی دولت. – نحوه تزیین آن. – جایگاه‌های مخصوص. – صحنه. – مردم

### ایام عز اداری و بازار گرم ملایان

سالگرد وفات خاندان [حضرت] علی، با مراسم مذهبی خاصی برگزار می شود. برای شیعیان، ماه محرم شبیه هفتاد مقدس مسیحیان است، و «تعزیه»<sup>\*</sup> هائی در این ماه برگزار می شود و در آنها مصیبت اولاد ویاران «امام» را به معرض نمایش می گذارند. پیش از مسافرت شاه به اروپا، این نمایشها در قصر وزیر چادرها برگزار می شد. در ماه محرم سال ۱۸۶۴ [=ژوئن ۱۲۸۱]، گردبادی<sup>\*\*</sup> یکی از این چادرها را سرنگون کرد. چون هر حادثه‌ی شوم و فاکوار که در آن موقع اتفاق یافتند، تجلی خشم خداوندی تلقی می گردد، خرابی تکیه را به حضور و موعله‌ی «ملا»<sup>†</sup> نیست دادند که مورد علاقه‌ی مردم و مورد حمایت سوگلی شاه بود و این امتیاز را داشت که در «اندرون» نیز به وعظ و خطابه می پرداخت.

آخوندهای دیگر، که بر محبوبیت وی حسد می بردند، علیه وی دسیس‌دای چیدند و چون می دانستند که او اهل نوشیدن شراب است، مقدماتی فراهم آورده‌اند تا آن ملارا در ملاء عام مست کنند. وقتی که افتضاح بالا گرفت، اورا در همان حال مستی به پیش حاکم شرع تهران برداشت. حاکم شرع شیخ مسترا محاکوم به مرگ کرد. اما ناصرالدین شاه پادرمیانی نموده و مقصرا مورد عفو قرارداد، و حتی برای اثبات علاقه‌ی خود، امر کرد از وی برای مرثیه‌خوانی ماه محرم در «تکیه‌ی» [دولت] دعوت گردد. عجیب آنکه درست فردای همان روزی که او در آن «تکیه» مرثیه خوانده بود، چادر سرنگون

\* – تکیه جائی است که در آن «تعزیه» می گیرند.

\*\* – از این گردبادها، که درختان را از جا می کند و خانه‌ها را خراب می کند در ایران زیاد دیده می شود.

شد. «ملا»‌ها یواشکی به گوش مردم خواندند که حضور او موجب چنین فاجعه‌ی عظیم گردیده است و امیدوار بودند که از این به بعد نفوذ وی رو به کاهش بگذارد. خرابشدن تکیه قربانی زیادی بدنبال داشت. از یک متخصص مذهبی نقل می‌کنند، که چون به تقوی و تقدس خود اطمینان کامل داشت، برای اینکه ثابت کند اگر یک مسلمان معتقد واقعی مانند او، در وسط چادر باشد، چنین مراسم مذهبی از هر بلایی مصون خواهد ماند، هنگام اوج گرفتن گردباد، خود را بواسطه معركه می‌اندازد، اما ستون چادر برگشته واورا نیز زیر گرفته و کشته بود.

### ساختمان عظیم تکیه دولت

ناصرالدین شاه بعد از مراجعت از اروپا، دستور داد «تکیه‌ای به سبک تازه»\* و متصل به کاخ بنا کنند.

ساختمان جدید از لحاظ وسعت وابعاد قابل توجهش، بنای عظیمی است. قسمت بیرونی آن از آجر است و داخل آن شکل یک سیرک وسیع را دارد که دور تادور آن حابگاه‌های مخصوصی با اندازه‌های مختلف، ولی نه در رو به رو ویا همه در یک سطح، ساخته شده است. مجموعه‌ی آن یک سبک جدید است که به نظر می‌رسد دست تصادف بیشتر از ذوق و سلیقه‌ی بانی، در ساختن آن موثر بوده است. دیوارهای خارج بنا مانند قسمت داخلی آن، فاقد هر گونه آرایشی هستند. حتی روی آجرها را با گچ یا آهک پوشانده‌اند. راهروهایی که از قصر به تکیه متصل می‌شوند، پر پیچ و خم و تاریک‌اند. مای سردر اصلی، نمونه‌ای از معماری جدید ایرانی است: انبوی از طاق، طاقچه، برج که با کاشی کاری و شیشه‌های ریز ریز، تزیین شده است. اثر چنین سبکی، در بیننده بدیع و حتی قشنگ است، اما هیچ عظمت وابهتی ندارد\*\*.

این بنای ناتمام — که سقف و بام‌هم ندارد — مبلغ کلانی خرج برداشته است. به این نرتیب، تعزیه زیر سقف باز انجام می‌گیرد و این‌تها وجه تشابه با تئاترهای باستانی یونانیها و رومیها است. معمار ایرانی، که تنها هدفش این بوده که تا می‌تواند جمعیت زیادی را در داخل آن جای دهد، وقتی به فکر پوشش و بام بنا می‌افتد که عملیات ساختمانی آن کاملاً به پایان رسیده بوده است. روی چنین بنای عظیم گنبد یا سقف درست کردن، کار بسیار خطیری بود، به خصوص در ایران که آهن و روی و شیشه یافت نمی‌شود. بعد از تحمل هزاران مشقت، بالاخره موق شدند سه‌تیر چوبی بسیار بزرگ، که سر آنها را با نوارهای آهنی محکم به هم وصل کرده بودند، از بالای ساختمان گذرانده و طاق چوبی زمختی در آن بالا درست گنند. چنین کاری، در کشوری که وسائل فنی موجود

\*— به تبعیت از یک سنت، هر پادشاه باید یک بنای مقدس از خود به یادگار بگذارد. روی این اصل تعداد زیادی مسجد بزرگ احداث گردیده است.

\*\*— شاه با دیدن آلبرت هال در لندن، و تالار بسیار وسیع آن که برای اجرای کسرت بنانده است، خواست به تقلید از آن، این تکیه را بسازد. ولی این بنا هیچ شاعتی به آن ندارد.

نیست، خیلی همت و مهارت می‌خواهد. اما وصل و جفت کردن تیر چهارم که روی آنها خوب سوارشده و طاق کاملی تشکیل دهد، مقدور نگردید. بنابراین، آنرا نالاتر قرار دادند و بهمین جهت پوشاندن سقف باشکال تازه‌ای مواجه شدیکی ازو زیران ناصرالدین شاه، به فکر ش رسیده بود که بالای آنرا با چادر پارچه‌ای که روی میله‌های آهنی کشیده می‌شود، پوشانند. هر بار که تعزیه‌ای در تکیه برگزار می‌شود، چادر را می‌کشند، و بعد از پایان مراسم آنرا بر می‌دارند. شاه که از راه حل‌های کم خرج و صرفجویانه خیلی خوش می‌آید، این ابتکار داهیانه وزیرش را هم بسیار پسندید اما چون او در اروپا تالارهای نمایش مستق نموده بود، علاقه داشت «تکیه»‌ای که در دوران سلطنتش ساخته می‌شود، بدون سقف و بام نباشد ولی از آنجا که از دست معماران ایرانی در این مورد کاری ساخته نبود از مهندسین اروپائی استمداد طلبیده و بیکی از آنها چنین گفته بود: «بروید ساختمان تکیه را خوب ببینید. بعد گزارشی بمن بدھید که آیا می‌شود سقف آنرا پوشاند یا نه؟ اگر جواب مثبت باشد بگوئید بهچه نحوه و در صورت منفی بودن جواب دستور خواهم داد سرازن معماری که آنجارا ساخته است جدا کنند. ضمناً فردا صیح منظر جواب هستم!»

### تدبیر مهندس فرنگی برای نجات جان معمار ایرانی

بیچاره مهندس اروپائی که در وضع بدی کیر کرده بود و از سوی دیگران می‌خواست اسباب قتل قطعی کسی را فراهم کند، بعد از بررسی اطراف و جوانب بنا، به شاه جواب می‌دهد:

«اعلیحضرتا می‌شود سقف تکیه را پوشاند، ولی هیچکس بهتر از خود معمار ساختمان نمی‌تواند از عهده‌ی این کار برآید. چون تنها «او» جاهای مستحکم بنا را می‌داند.»  
البته این جواب پخته و ماهرا نه مهندس را از مخصوصه نجات می‌دهد اما برای «تکیه» هیچ وقت سقفی درست نمی‌شود. باید اضافه کرد که امکان ساختن گنبدی بر بالای آن از سوی هیچ مهندس ماهر هورد تردید قرار نمی‌گرفت، متنها برآورد هزینه‌ی کار، خیلی بیشتر از مبلغی بود که شاه می‌خواست به آن تخصیص دهد.

مهندسان اروپائی که وضع ساختمان «تکیه» را بررسی کرده‌اند با توجه به اثر مخبری که حرارت و رطوبت در چنین طرح عظیمی دارد، بیم آنرا دارند که ساختمان آن در آینده‌ای نمچندان دور فرو بریزد. اگرچنان حادثه‌ای دریکی از روزهایی که مراسم تعزیه در آن برگزار گردیده است، اتفاق بیفتاد، فاجعه‌ای بزرگ برای کشور تلقی خواهد شد.

### تگاهی بداخل تکیه و نحوه برگزاری مراسم عزاداری

نحوه‌ی تربین و آرایش تکیه در اوقات برگزاری تعزیه، در نوع خود تماثلی است: از قالیها، پارچه‌های منتشی دیواری، منسوجات، گلها مصنوعی، آینه‌ها، شمعدانهای

چندشاخه و چلچراغها، برای زیباتر جلوه دادن آن استفاده می‌شود. دیوارها با نقاشیهای بدسبک عجیب و غریب و با رنگهای مختلف تزیین می‌گردد. دور جایگاه‌های مخصوص با پارچه‌های دست‌دوزی شده، حجاب نزد مانندی کشیده‌اند، که منظره‌ی آنرا در محوطه‌ی وسیع داخل تکیه بسیار خوشایند نموده است. این حجاب پارچه‌ای مشبك، آنهایی را که در این جایگاه می‌نشینند، از دید دیگران مخفی نگه می‌دارد. هر کدام از چهل و چهار زن ناصرالدین‌شاه، برای خود و دوستان مدعوش جایگاه مخصوصی دارد. جایگاه شاه درست رو به روی صحنه است. جایگاه‌های دیگر در اختیار بزرگان دربار و آن‌عده از شخصیتهای خارجی گذاشته می‌شود که از سوی «اعلیحضرت» به‌این نمایش دعوت می‌شوند. اما رعایت نزاکت و آداب و رسوم رایج در کشورمانع از آن است که مدعوین خارجی در مراسم نمایش شهادت «امام حسین<sup>ع</sup>» که دردهمین و بازدهمین روز تعزیه، خیلی باشکوه‌تر از برنامه‌ی روزهای دیگر برگزار می‌شود، حضور بهم رسانند. در وسط تکیه، جایگاه بلندتری به‌نام «سکو» قرار دارد که آنجا را با فرشهای پوشانده و با اشیاء مجللی تزیین کرده‌اند. این سکو صحنه‌ی نمایش است و اختصاص به بازیگرها دارد. در این‌گونه نمایشها ازدکور خبری نیست. تعزیه‌ها در مجموع جنبه‌ی کاملاً توصیفی دارند.

از روی وقایع داستان، تماشاچیها می‌دانند که حوادث آن در صحرای کربلا، در دمشق، در مدینه، در کوچه، در میدان جنگ، تریک رودفات یا در داخل خانه اتفاق می‌افتد. حتی مانند دوره‌ی شکسپیر، نوشهای بر بالای تیر نیست که به تماشاچیان بگوید محل حادثه کجا است، اما لباسها و لوازم آنچه که مربوط به حرکات بازیگران است، همه تا حدامکان با زمان حادثه تطبیق داده شده‌اند.

سکو، جایگاه ضمیمه‌مانندی دارد، که رو به روی اولی و در ته تالار نزدیک دیوار احداث شده است و «طاق‌نما»<sup>۱</sup> نامیده می‌شود. برای رفتن بالای آن باید چند پله طی نمود. بازیگران عده‌ای روی سکو و عده‌ای در «طاق‌نما»، از دورباهم حرف می‌زنند و بر حسب اقتضای نقش خود از این صحنه به آن صحنه می‌روند. موضوعات اساسی «تعزیه» عمولاً روی «طاق‌نما» که به‌وضع بسیار چشمگیری تزیین شده است، ترتیب داده می‌شود.

در کنار یکی از درهای ورودی تکیه، منبر بلندی گذاشته‌اند که روی آن «ملا»‌ها یکی بعد از دیگری بالا می‌روند و روضه می‌خوانند. سایر «ملا»‌ها نیز که از عمامه سفیدشان به‌خوبی شناخته می‌شوند، پای منبر نشسته‌اند و قلیان می‌کشند و با بهم صحبت می‌کنند. تماشاچیها در صحن تکیه، در قسمت در ورودی عمومی آن، روی زمین می‌نشینند. بائی طرف تالار برای مردها و بائی طرف دیگر آن برای زنهاست و تعداد زیادی هم بچه برای تماشا به‌آن‌جا می‌آیند.

وضع داخل تکیه دارای منظره‌ی کاملاً استثنائی است و هیچ‌گونه شباهتی به قسمت

۱- در اصل متن این کلمه در همه‌جا به صورت "taghnamé" نوشته شده است.

داخلی تئاترهای اروپا ندارد. در وسط جمعیت، تعداد زیادی سقا، سبوبه‌دوش و کاسه به دست بیداشته‌لبان خاندان علی<sup>(ع)</sup>، میان مردم آب قسمت می‌کنند. میان آنان گاهی نزجوانانی از خانواده‌های بزرگ، که لباسهای خوبی بر تن دارند، نیز دیده می‌شوند. «قلیانچی»‌ها چون انجام هر گونه عملی در تکیه یک‌نوع فریضه دینی محسوب می‌شود. «قلیانچی»‌ها مرتب به حاضران قلیان تعارف می‌کنند و سر نی قلیان از میان لبان اربابان به میان لبان نوکران وبالعکس، جایه‌جا می‌گردد. سپس عده‌ای را می‌بینیم که ههر می‌فروشند، مهرهایی که از تربت کربلا درست شده و نمازگزاران شیعی به وقت نماز پیشانی بر آن می‌سایند. عده‌ی دیگر نقل و نبات و شیرینی یا تخمه‌ی بوداده و شور برای فروش آورده‌اند\*. «فراش»‌ها مجهر بخلافهای خود، با ناخن ضربات بی‌علتی به‌این‌آن‌که عادتشان است مردم را می‌ترسانند. در زستان چون هوای داخل تکیه سرد است، در فاصله‌های معین همه‌جا منقل می‌گذارند و به‌اطار این‌کار دعوا و سروصدایی راه نمی‌اندازند چون مردم ایران در مجموع «بجهه‌های خوب» و آرامی هستند.

مراسم تعزیه تربیک ظهر آغاز و به‌هنگام غروب آفتاب تمام می‌شود. شاه، همچنین زنانش و اطرا فیاش، تا پایان مراسم، تکیه را ترک نمی‌کنند.

به عنوان پیش‌درآمد آغاز «تعزیه» تمام آنهایی که روی «سکو» نقشی بدمعهده دارند، مدتی در برابر مردم ظاهر می‌شوند، و بطور دسته‌جمعی راه می‌روند. شترها مزین به پارچه‌های گران‌قیمت، اسبها، استرها، که بر پشت‌شان سواران نشسته‌اند بعد از این مشخصی، که پیش‌اپیش آنان یک‌دسته موزیک نظامی، که با آلات و ادوات موسیقی اردویائی\*\*، آهنگ‌های ایرانی می‌نوازنند، روی صحنه رژه می‌روند. بعد نوبت به‌اعضای هیئت‌های مختلف مذهبی می‌رسد. عده‌ای، نوحه‌خوان، سینه می‌زنند، و برخورد ضربات دست آنان با سینه لختشان، صدای سنگین و هماهنگی ایجاد می‌کند. در آخر هر بند نوحه، صدای «حسین! حسن!» بلند می‌شود. با شنیدن این اسمها، همه باهم محکم به‌سر و سینه خود می‌کوبند و دهلهای وسنج‌ها با آواز نوحه‌خوانها، همراهی می‌کنند.

در یکی از جمله‌های نوحه دوباره همه به‌سینه خود می‌زنند. بعد عده‌ای از آنها گاهی روی پای راست و گاهی روی پای چپ، بطور دسته‌جمعی حرکات رقص‌مانند انجام می‌دهند، و در عین حال بایک دست‌سینه می‌زنند و با دست دیگر سنجها یا طبلهای و دلهای را بدصدا در می‌آورند. بعد زمزمه‌ی سوزناکی سرمی‌دهند، که بر گردن آن کلمه‌ی «امام» است و با تکرار این کلمه، و بیاد آوردن رنج و آزاری که «امام» تحمل کرده است، صدای زاری و ناله هزاران تماشچی با آنها در هم می‌آمیزد. هماهنگ با نوحه‌ها، ضربه‌ها و گامها، رفته رفته تاثیر تماشچیان و ابراز احساسات آنان شدت می‌باشد و آنگاه

\*— مصرف تخمه و دانه‌های بو داده و نمک‌سود، به‌ویژه ارزن در این روزها خیلی متداول است. می‌گویند که دانه‌های ارزن اشک چشم را زیاد می‌کند.  
\*\*— رئیس دسته موزیک نظامی یک‌نفر فرانسوی است.

خاصه با تماشای صحنه‌های خود آزاری و شلاقزنی متعصبین فرقه‌ی مذهبی «بربری»‌ها، فریاد و شیون، و صدای گربه‌ی جمعیت به‌اوج می‌رسد. می‌گویند این ضربات شلاقی که ببری‌ها با آن همدیگر را می‌زنند، برای دادن کفاره‌ی گناهان یکی از هم قبیله‌هایشان است که امامی را مورد تمسخر قرارداده بود. این «بربری»‌ها قسمت بالاتنه و سر و پاهای را بر همه می‌کنند و زنجیر و آلات وابزار نوک تیز نه خود می‌آویزند. آنقدر خودرا می‌زنند تا خون جاری شود. در این موقع جوش و خروش و هیجان روحی آنها، همچنان کسانی که در این مراسم حضور دارند، در حد نهایت است وقتیکه آنها صحنه‌را ترک گشته‌اند، دسته دیگری از نوحه‌خوانان و معزکه – گردانان وارد صحنه می‌شود. هر دسته‌ای، سر دسته‌ای دارد، که مانند یک رئیس ارکستر، باشارات خود حرکات را هماهنگ و اعضای دسته‌را اداره و راهنمائی می‌کند. تمامی افراد این دسته‌ها چندین بار دور «سکو» می‌گردند، و چند لحظه در برابر جایگاه شاه توقف می‌کنند.

بعد یکدفعه صدای رباعانگیز شیبورها در فضا می‌پیچد. نوای پیش درآمد، که با آلات موسیقی عجیب و غریب و بسیار بزرگ نواخته می‌شود و تاریخ آن بدمانهای بسیار قدیم بر می‌گردد. صداهای واقعاً گوشخراشی دارد. آنگاه صفير زیر سرناها با صداهای دیگر در هم می‌آمیزد. ترنم این آهنگ نشانه‌ی آغاز نمایش است.\* صدای پرطیین شیبورها از بالای دیوارهای تکیه تا فاصله‌های دور بهیرون رفت، و در گوشه و کنار شهر طنین انداز می‌شود و بهمه مومنان اعلام می‌کند که تعزیه در شرف شروع شدن است. «ملا»‌ئی که هنگام وارد شدن معزکه گردانها به صحنه، روی منبر روضه می‌خواند، کلام خودرا زود به آخر می‌رساند و از منبر پائین می‌آید. ولی مدیر شبدهخوانی، همیشه بالای سکو است، چون او هم کارگردان و هم سرفلور تعزیه است و آخرین ترتیبات و اصلاحات روی صحنه‌را انجام می‌دهد، حتی بازیگرانی که در حال ورود به صحنه هستند، پیغامهایی رد و بدل می‌کند. آن تعداد قلیانهایی که میان تمثیل‌چیها دست به دست می‌گشته‌اند، به «قلیانچی»‌ها داده می‌شوند تا آنها را از محل تکیه بیرون ببرند. سقاها سربو را می‌بندند. نفل فروشها و تخمه‌فروشها کار خودرا تعطیل می‌کنند. «فراش»‌ها نیز شلاقها را کنار می‌گذارند، سکوت هم‌جا را فرامی‌گیرد و آنگاه «تعزیه» آغاز می‌شود.

\* در تهران، محله‌ای است که در آن «بربری»‌ها سکونت دارند و آن محله به‌نام «بربری» معروف شده است.

\*\* هنوز در روزگار ما نیز، هر روز هنگام طلوع و غروب آفتاب، دسته‌ی موزیک به‌نام «نقاره‌چی»‌ها روی «بالاخانه»‌ی مقابل قصر شاه، نقاره می‌زنند. صدای این نقاره‌ها منحصر آباً فتخار پاشاهان طنین انداز می‌شود. این آیین متعلق به‌عصری است که در آن ایرانیها ستایشگر آتش بودند و بداین صورت به‌خورشید درود می‌فرستادند.

## ۳۴

## تکیه‌های اختصاصی در ماه محرم. — شهیدان داوطلب،

## مروری در تکیه‌های پایتخت

باشکوه‌ترین «تکیه»‌ها، تکیه‌ی شاه است. اما برای تجمل و پرزرق و برق جلوه دادن تکیدهای خصوصی، از هیچ کاری فروگذار نشده است. در جاییکه تکیه وجود ندارد، مراسم تعزیه در میدانهای عمومی، در رواق مسجدها، در حیاط خانه‌ها در هرجای وسیعی که برای چنین نمایشهایی که مردم از همه‌جا برای تماشای هجوم می‌آورند، برگزار می‌شود. اغلب تکیه‌ها به قدری وسعت دارند که در آنها شترها و اسبها و قاطرها که جزئی از لوازم اینگونه نمایشهای مذهبی هستند، بتوانند روی صحنه حولان دهنند. گاهی برای این منظور از حیوانات کاروانی که بر حسب تصادف از آن شهر می‌گذرد، استفاده می‌کنند. چون شرکت در این مراسم و کمک به برگزاری هرچه باشکوه‌تر «تعزیه» ثواب بزرگی تلقی می‌شود، شتربانان و قاطرچیها برای نیل به چنین فوزعظیم، باشتاب تمام بار حیوانهای خالی می‌کنند و آنها بوضوح آبرومندی تریین کرده و در اختیار تعزیه‌گرانها می‌گذارند. خودهم به «تکیه» می‌روند تا به همراه دیگران، بهیاد شهیدان اشک بریزند و ثواب پیشتری بیرند.

تعداد زیادی از این نمایشهایی که بانی آنها در باریان، مقامات بلندپایه، مالکان عمدۀ و تاجران پولدار است، در محلات مختلف ترتیب داده می‌شوند. هر کدام از آنان نه تنها به صرف سائقه‌ی مذهبی، بلکه بیشتر از باب ظاهر و خودنمائی، برای انجام مراسم عزاداری و برگزاری نمایشهای مذهبی تمایل و علاقه نشان می‌دهند.

اشخاصی که ثروت کافی برای تحمل تمامی هزینه‌های راه انداختن «تکیه»‌ای را ندارند، به سهم خود مبلغی تقبل می‌کنند. گاهی بطور مستهجمعی، زمینی می‌خرند و یا برای ماه محرم آنرا اجاره می‌کنند. وقف پول یا الهدای هدیه‌هایی از قبیل پارچه، فرش و چیزهای دیگر به «تکیه»، عمل بسیار ستایش‌انگیزی است. اشیاء و قفقی یا اهدایی و دیجه‌ی مقدس محسوب و معمولاً در اختیار «ملّا» می‌گذاشته می‌شوند. با فرا رسیدن ماه سوگواری، کسی که دارای «تکیه» است، از ساکنان محله می‌خواهد اشیاء تربیتی خود را برای تجهیز تکیه در اختیار او بگذارد. این درخواست هیچ وقت رد نمی‌شود. مغازه‌داران بازار، هر کدام به سهم خود چیزی تهیه می‌کنند، و روی سکوی اطراف صحنه‌را با انواع وسائل تجملی تریین می‌کنند. هم به انگیزه‌ی تعصب مذهبی، و هم به خاطر جلب توجه مشتریان، آنها به هزینه‌ی خود حتی تریین صحنه نمایش شخصیت‌های بزرگ را هم بر عهده می‌گیرند و بعد از پایان مراسم «تعزیه» نیز وسائل مزبور بدرسم «پیشکش» از این بازارگانان دل بدست آور، به نفع تکیه ضبط می‌شود.

آنان در مقابل چنین عمل نامطلوب، از ترس تهمت اهانت بمقدسات مذهبی یارنجاندن مشتریها، چاره‌ای جز سکوت ندارند. ناصرالدین شاه هم، هر هدیه‌ای که برای تربیت تکیه اهدا می‌شود، حتی سکه‌های طلا و نقره را می‌پذیرد و گاهی هم مردم را مجبور می‌کند که به نوبه‌ی خود چیزی اهدا کنند.

### ورود به تکیه‌ها برای عموم آزاد است

مانند تکیه‌ی شاه، [دولت] ورود به تکیه‌های دیگر نیز برای عموم آزاد است. چون هرچه بیشتر جمعیت در آنها حضور بهم رسانند، دلیل مقبولیت برنامه‌های آن است. با وجود این گاهی از عدمای دعوت به عمل می‌آورند و مدعین در جایگاه‌های خاص قرار می‌گیرند. اگر تکیه جایگاه خاص نداشته باشد، در جاهایی که با فرشتهای گرانقیمت مفروش شده است یادگار پنجره‌های بیرونی که به حباط باز می‌شوند، «دعوت شدگان جای می‌دهند. زنان، جای مخصوصی دارند ولی از هر طبقه باشند بطور مخلوط باهم در یکجا می‌نشینند. مثلا زن‌فلان اعیان در گناریک زن‌گذاشت، یاخانم متشخصی بهلوی یک‌زن معمولی قرار می‌گیرد.

فضای چند تکیه‌ی تهران برای پذیرفتن هزاران تماشچی وسعت دارد، ولی تکیه‌های دیگر فقط برای چندصد نفر ظرفیت دارند. در بسیاری از آنها شب و روز، مراسم نمایش دائم است. برای حاضران چایی و قهوه می‌دهند و میان مستمندان برق و «لواش<sup>۱</sup>» قسمت می‌کنند. ایام برگزاری اینگونه مراسم در واقع نوعی عید ملی است و گاهی مدت دو ماه ادامه دارد.

اروپائیانی که بایان مراسم دعوت می‌شوند باید یا کلاه فینه‌ی ترکی، و یا شکلات ابرانی برس گذارند. اگر این رسم را مراعات نکنند، موجب جریمه‌دار شدن احساسات مردم خواهد شد. تعداد زیادی «سید» و «روضه‌خوان» برای خواندن روضه‌های مناسب روز به «تکیه» دعوت می‌شوند. اگرچه بعضی از این گروه‌های مذهبی را، روحانیون شخصاً قبول ندارند، ولی آنان سخت مورد علاقه و تکریم مردم هستند. هنارت و نفوذ بیان‌شان مانند بازیگران هنرمند نمایشنامه‌های غمانگیز، اشک از چشم حاضران جاری می‌کند.

### تعربه‌گردانان و بازیگران نقشهای مذهبی

همه‌ی آنها مرد هستند، نوجوانان و کودکان نقش زنان را ایفا می‌کنند. بعضی از آنان دارای هنر خاصی نیز هستند، و بعضی دیگر تنها آواز بسیار خوشی دارند. بازار آنان سخت سکه است و مرتب‌با از تکیه‌ای به تکیه دیگر می‌روند، از طلوع آفتاب تا غروب و بعد از صرف شام تا نصف شب، مردم را بدفیض می‌رسانند.

۱- در اصل عیناً بایان صورت آمده است.

علاوه بر بازیگران حرفه‌ای که نقشهای اصلی را ایفا می‌کنند، کسانی هم هستند که حق‌الزحمه‌ای دریافت نمی‌کنند، ولی ظاهر شدن در تکیه از نظر آنان شرکت در یک امر خیر است. اینها در واقع نقش سیاهی لشکر را دارند و تعداد زیادی از کودکان را خوب لباس پوشانیده و در نقش فرشتگان یا پسران و دختران «امام» از وجودشان در صحنه استفاده می‌کنند. از نظر پدر و مادرها، ایفای چنین نقشی کافی است که لطف و رحمت «الله» را شامل حال آنان گرداند.

در ایام اولین دهه‌ی ماه محرم، شاه و رعایایش، لباس عزا به تن می‌کنند. رنگ سیاه بعنوان لباس سوگواری شناخته شده است، ولی بسیاری از مردم کمر بند هائی به‌جهین رنگ با نقشهای نارنجی بردار کمر می‌بندند. مردان طبقات پائین بعنوان علامت عزا، دامن پیراهن خود را بیرون گذاشته و دکمه‌ی یقه‌ی آن را باز می‌کنند. هر شب، دسته‌های مختلف در کوچه‌ها راه می‌افتد و پیشاپیش آنها علم سیاهی را حرکت می‌دهند. مردان و کودکان با حمل مشعل‌هایی، نوح‌خوانان و سیه‌زنان به «تکیه» می‌روند و مرتب فریاد می‌کنند: «حسین و ای! حسن و ای! عباس و ای!»

روز دهم، به یاد شهادت امام حسین، اندوه و تاثیر شیعیان بیش از روزهای دیگر است. در این روز، دسته‌هایی از مردم با تکرار «وای حسین! وای حسین!» سرخود را با قمه می‌شکافند، و نالان و خونین دور شهر می‌چرخدند. این متublican مذهبی، باس باز و لباسهای سفید درازی برتن، و صورت و بازو اوان و دستها و سرتاسر بدن غرق در خون، آنقدر راه می‌روند که تا ازحال می‌روند. هنگام غروب آفتاب، توسط اعضای دسته یا مومنانی که به‌همین منظور غذای نذری تهیه کرده‌اند، به آنان شامداده می‌شود. می‌گویند که شور و حرارت اغراق‌آمیز عده‌ی بسیاری از این داوطلبان شهادت، ساختگی و ظاهری است، لباس خون آلویدی را که آنها به تن دارند، قبل از پوشیدن باخون گوسفندی که برای شام همان شب کشته شده است، خونین کرده و حتی بقول بعضی‌ها، سر و صورت خود را هم با همان خون رنگین می‌کنند. اما هنوز هستند بسیاری از مردم که با خلوص نیت، سر و سینه خود را در این راه می‌خراسند و بعد با غرور تمام جای زخم را بدیگران نشان می‌دهند. این پیروان غیور، به‌این نحو، هرسال به مناسب سالگرد شهادت نواده‌ی [حضرت] محمد، پیامبر اسلام، مراسم عزاداری به جای می‌آورند.

## ۳۵

تاریخچه‌ی خاندان علی (ع). - اهل خیمه.

### سرگذشت شهیدان

سرگذشت تأثراً نگیز خاندان علی (ع)، و درد ورنجی که آنها تحمل کرده‌اند موضع اصلی نمایش‌های مذهبی است و گهگاه قبل از اجرای این گونه نمایشها، افسانه‌های

مذهبی دیگر نیز به معرض تماشا گذاشته می‌شود.

[حضرت] علی در سال ۴۴ هجری مطابق با ۶۳۶ میلادی به خلافت رسید. چون او بسر عمو و داماد حضرت محمد (ص)\* بود و بادختر منحصر به فرد پیامبر ازدواج کرده بود، جانشین طبیعی او شمرده می‌شد. ولی [حضرت] علی به ترتیب بعد از [ابو بکر] عمر ابن خطاب، و عثمان به خلافت رسید. بمجرد آنکه او بر مسند قدرت نست یافت، برای انتقام گرفتن از کسانی که بعد از رحلت پیامبر، در حق او نیز نگ روا داشته بودند، دونفر از حاکمان بر گزیده خلیفه پیشین را به نامهای معاویه و عمر و که سوریه و مصر را فتح کرده بودند، از کار بر کنار کرد. آنها که از عزل خود سخت ناراحت بودند، سر به شورش برداشتند و خلیفه جدیدرا مورد حمله قرار دادند. از این شورش در میان مسلمانان نفاق و دوستگی ایجاد گردید. طرفداران علی (ع) شیعه و طرفداران معاویه و عمر و [ابن عاص]\* سنی نامیده شدند و به این جهت میان مسلمانان جنگ داخلی و مذهبی در گرفت که جنگ سخت مهیبی بود. برای پایان دادن به این جنگ وجدالها،

\*- محمد(ص) دریازدهم نوامبر سال ۵۴۹ بعد از میلاد مسیح در شهر مکه، در کنار معبدی که می‌گویند توسط اسماعیل فرزند ابراهیم رهاجر احداث شده، بدینی آمد. کعبه قسمی از آن معبد است. جد محمد که از قبیله قریش، و از ساله مستقیم اسماعیل است، نگهبانی از کعبه را بر عهده داشت.

محمد(ص) چون مورد آزار و ستم قرار گرفت، از مکه بهیش، که از این تاریخ به بعد در سال ۶۲۲، نام مدینه (یعنی پناهگاه؟) به خود گرفت، هجرت نمود. و همین تاریخ مبدأ تاریخ مسلمانان گردید. بعد پیروزمندانه به مکه بازگشت و تقریباً همهی اعراب به اسلام گرویدند. در سال ۶۳۲ توسط یک زن یهودی از اهالی خیبر مسموم شد و چشم از جهان فانی بست. نام قرآن که کتاب حاوی احکام دین محمدی است، از فعل عربی قرائت به معنی خواندن و کلمه «اسلام» از تسلیم شدن و خود را وقف خدا کردن آمده است.

۱- همانطور که خوانندگان توجه دارند، شرح حال حضرت علی، همچنان توضیحی که نویسنده در حاشیه کتاب در مورد حضرت محمد(ص) داده است، از دیدگاه یک مسلمان، کاملاً دقیق و محققانه نیست و چون وی قصد تاریخ نویسی نداشته، فقط می‌خواسته است در این مورد به عنوان مقدمه‌ای برای مراسم عزاداری اطلاعات مختصراً در اختیار خوانندگان ارائه کند. ماهم برای رعایت امانت و با توجه به اطلاعات بسیار مشروح و دقیقی که هر فرد مسلمان دربارهی حضرت رسول(ص) و حضرت علی(ع) دارد، منحصر به ترجمه عین کتاب اکتفا و از توضیح اختصاصی خودداری کردیم. ولی یادآوری این نکته لازم است که حضرت علی در ۲۵ ذی حجه سال ۳۵ هجری قمری مطابق با ۶۴۵ میلادی به خلافت و در سال ۴۰ هجری مطابق با ۶۴۱ میلادی به شهادت رسیده است. تاریخهای ذکر شده در متن درست نیست. و همانطور که خوانندگان ارجمند می‌دانند مدینه به معنی شهر، و قلمه آمده است، معلوم نیست چرا نویسنده آن را به معنای پناهگاه دانسته.

\*- سنی از کلمه «سنّت» مشتق شده است. سنیها به عنوان جانشینان واقعی پیامبر، ابو بکر، عمر و عثمان را خلیفه می‌دانند. ولی شیعیان، تنها علی(ع) خلیفه چهارم، و داماد حضرت محمد را ولی برحق او می‌شناسند.

عده‌ای تصمیم گرفتند سه نفر از سران درجه اول را از میان بردارند<sup>۲</sup>. معاویه و عمر و از سوء قصد جان سالم بهدر برداشتند ولی، علی باشمیر کین و خصوصت خوارج، در کنار پلهای منبر مسجد کوفه، در چهارمین سال خلافت خوش، و سی سال بعد از رحلت حضرت محمد (ص) به شهادت رسید<sup>۳</sup>.

با آنکه علی از نیکمردان تمام روزگار بود، ولی به اندازه‌ی تعداد دوستان و طرفداران خود، دشمن داشت. طرفداران وی، چون پیامبر اورا ستایش می‌کردند و دشمنانش نیز سخت کینه وی را بدلت داشتند.

از آن تاریخ به بعد، میان پیروان اسلام اختلاف و کینه‌ای ایجاد شد که دوازده قرن متولی ادامه یافته و هنوز هم میان ایرانیان شیعی و سنی این کینه و اختلاف مذهبی ادامه دارد.

با علی (ع)، که دو فرزندش جانشین وی بودند، دوران خلفای راشدین، که از صحابه ویاران بدون واسطه پیامبر بودند، به پایان می‌رسد. حس، فرزند ارشد علی (ع) به خلافت برگزیده شد، ولی بعد از ششم‌ماه، از این خلافت مورد منازعه‌ی

۴— «... قصه ابن ملجم و یاران وی چنان بود که ابن ملجم و برکابن عبدالله و عمر وابن بکر تیمی فراهم آمدند و از کار مردم سخن آوردن و عیب زمامداران قوم گفتند و از کشتنگان نهروان سخن کردند و برآنها رحمت فرستادند و گفتند: «ازس آنها با زندگی چه خواهیم کرد که برادران ما بودند و مردم را به پرستش پروردگار می‌خواندند و در کار خدا از ملامت ملامتگر باک نداشتند. چه شود اگر جانبازی کیم و سوی پیشوایان ضلال رویم و در کار کشتنگان بکوشیم و ولایتها را از آنها آسوده کنیم و انتقام برادران خوش را بگیریم».

ابن ملجم گفت: «من به کار علی ابن ابیطالب می‌پردازم». وی از مردم مصر بود.

برکابن عبدالله گفت: «من به کار معاویه می‌پردازم».

عمر و بن بکر گفت: «من به کار عمر و بن عاص می‌پردازم».

بس پیمان کردند و قسم خدا خوردن که هیچ کدامشان از کسی که سوی او می‌رود بازنماند تا اورا بکشد یا در این راه کشته شود. آنگاه شمشیرهای خوش را برگرفتند و زهر آگین کردند و هفدهم رمضان را وعده کردند که هر یک از آنها به طرف کسی که سوی او رفته حمله کند و هر کدام سوی شهری که هدفان آنجا بود حرکت کردند...

ابن ملجم مرادی از قبیله کنده بود، به کوفه رفت ویاران خود را بدید اما کار خوش را مکث نداشت مبادا راز وی را فاش کنند... یک روز زنی از طایفه تیم الباب را دید بنام قظام دخترشجهنه که پدر و برادرش در جنگ نهروان کشته شده بودند. زنی بود در اوج زیبایی و چوون ابن ملجم اورا بدید، عقلش خیر شد و کاری را که برای آن آمده بود، ازیاد ببرد وازاو خواستگاری کرد.

قظام گفت: «زنت نمی‌شوم مگر آرزوهای مرا برآری». گفت: «آرزوهای تو چیست؟» گفت: «سه هزار، یک غلام و یک کنیز، و گفتن علی ابن ابیطالب...»

به نقل از: تاریخ طبری، جلد ششم. ترجمه ابوالقاسم پاینده

۵— «... از محدثین عمر آورده‌اند که علی علیه السلام شب جمعه، ضربت خورد و روز جمعه رشب شنبه زنده بود و شب یکشنبه، یازده روز مانده از ماه رمضان سال چهلم در سن شصت و سی سالگی درگذشت. ابوزید به نقل از ابوالحسن می‌گوید: خلافت علی چهار سال و نه ماه و یک روز بود یا چند روز...» همان مأخذ.

مدعیان، بهفع معاویه، رئیس قبیله بنی‌امیه، چشم‌پوشی کرد. امام حسن بادختر معاویه ازدواج نمود و بعد توسط همین زن مسموم گردید.

### تگاهی به‌اهل خیمه

حسین (ع) فرزند کوچکتر علی (ع). دختر بزرگ‌گرد ساسانی را بذری گرفت. و اوحاض نشد یزید، فرزند معاویه را به عنوان خلیفه مشروع به‌رسمیت بشناسد و مجبور به ترک مدینه گردید. اهالی کوفه ازوی دعوت کردند که به کوفه بیاید و حق مسلم خود را که بزید غصب کرده بود، ازاو پس بگیرد. او دعوت کوفیان را پذیرفت و به همراه خواهرش زینب و خویشاوندانش به تعداد بیست نفر، ویاران و خدمتکاراش در حدود شصت نفر، بسوی شهر کوفه حرکت کرد.<sup>۴</sup> شیعیان این عده‌را «اهل خیمه» می‌نامند.

یزید، که فرمانروای ارتش نیرومندی بود، دستور داد کوفه‌را اشغال کنند و مانع از خارج شدن اهالی از شهر و پیوستن آنان به‌حسین و همراهانش شوند. در اجرای این دستور امام حسین و بارانش را در دشت شن‌زار کربلا، نزدیک رود فرات متوقف ساختند. چندین روز «اهل خیمه» آنجا زندانی شدند. از آنان آب‌هم مضایقه شد و به‌شدت رنج تشنگی را تحمل کردند. عمومی حسین «امام عباس<sup>۵</sup>» چون می‌بیند که زن و بچه از تشنگی تلف می‌شوند، برای آوردن آب به فرات می‌رود. اما نیروی دشمن برس وی می‌ریزند و سعی می‌کنند مانع از بردن آب به‌خیمه‌ها شوند. یکی از مهاجمان عرب، با ضربه‌ی شمشیر، دست راست وی را ازته می‌اندازد. ولی او از جا بلند می‌شود، مشک پر آبررا میان دندانهای خود می‌گیرد، و با گرفتن شمشیر به‌دستی که هنوز برایش باقی مانده است، از خود دفاع می‌کند. آن دست‌هم قطع می‌شود! آنگاه جنگ تن به‌تنی در می‌گیرد و او به قتل می‌رسد. بعد از عباس، نوجوانی به‌نام علی‌اکبر<sup>۶</sup>، برای فرونشاندن عطش خویش، بسوی آب می‌دود. اوه کشته می‌شود. امام حسین به‌اردی دشمن می‌رود، وجود کشته شده‌ی فرزند را به‌پیش خویشان خود می‌آورد. به‌غیر از امام و

۴- باران امام حسین، بطوریکه همه می‌دانند، هفتاد و دو تن بودند، چهل تن پیاده و سی و دو تن سواره.

۵- همانطور که خوانندگان ارجمند می‌دانند حضرت ابوالفضل عباس، نه عمومی امام حسین بود و نه مقام امامت داشت. او برادر ناتی امام حسین و چهارمین فرزند علی (ع) و بزرگ‌ترین فرزند ام البنین و بهتر بنی‌هاشم معروف بود. اما چون بذور بازو و شهامت و شجاعت، شهرت خاصی دارد، مردم عوام علاقه وارادت بیش از حدی به وی نشان می‌دهند، و پیش خود، اورا هم امام تصویر می‌کنند. بدیهی است چون این اطلاعات را نویسنده، از خانهای درباری یا شرکت‌کنندگان تعزیه‌ها که آگاهیهای عمیق مذهبی نداشته‌اند گرفته است، ویا فریاد: «ای عموجان العطش!» را از افاد دسته‌های عزاداران و بازیگران تعزیه‌ها به‌گوش خود شنیده، حضرت عباس را امام و عمومی حسین معرفی می‌کند.

۶- علی‌ابن‌حسین، یا علی‌اکبر، نخستین کسی است، که از آل ابوطالب در جنگ کربلا شهید شده است. شهادت ابوالفضل عباس، پس از او است.

زنان، همه یک بهیک کشته می‌شوند. بالاخره نوبت او نیز فراموش رسد و زنان را اسیر کرده و به همراه سر بریده امام بدمام پیش یزید می‌برند. سر امام را بالای نیزه مدنسی دستماشای مردم می‌گذارند و بعد در دمشق به خاک می‌سپارند.

از اهل خیمه، غیر از زنان، تنها امام زین‌العابدین جان سالم بدر می‌برد. که او هب بعدها کشته می‌شود. بعد از واقعه‌ی کربلا، اولاد علی (ع) عربستان را ترک گفته و در ایران، که خاطره «امام» شهید سخت عریز و فراموش نشدنی است، مستقر می‌شوند.

## ۳۶

### منشاء و اساس «تعزیه»‌ها.

#### منشاً تعزیه‌ها و نمایشه‌ای منهبي

«تعزیه»‌ها دارای آنچنان مایه‌ی تازگی وابتكار است که حتی برای کسانی که زبان بازیگران را نمی‌دانند هم خالی از فایده نیست.

تاریخ برگزاری مراسم نمایشه‌ای مذهبی، درحدود یک قرن و نیم قبل، از دوران بسلطنت رسیدن سلسله‌ی صفوی، که نسبشان از طریق حضرت فاطمه به پیامبر می‌رسد، آغاز می‌گردد. پادشاهان این سلسله، برای کسب افتخار بیشتر، به خود عنوان «کل آستان علی» را داده بودند.

از آن تاریخ به بعد، «تعزیه»‌ها رفته گسترش بیشتری یافتند. در آغاز تنها بدخواندن نوحه و دعا و ذکر مصیبت امامان اکتفا می‌شد. ولی کم کم نمایش شبیه‌یدان ماب شد و با فروتن صحنه‌های ابتكاری در هم‌جا رایج گردید. در حال حاضر، در تمام شهرهای ایران هر اسم تعزیه و شبیه بازی، برگزار می‌شود. با آنکه «ملا»‌ها به بازی افراد عادی در نقش اعضای خاندان معصومین، روی خوش نشان نمی‌دهند، ولی استقبال مردم از اینگونه نمایشها، فوق العاده است.

اگرچه زمینه‌ی تمامی نمایشه‌ای مذهبی، محدود ب موضوعات معین و تکراری است، ولی هرسال، اغلب با همکاری تعداد زیادی از «ملا»‌های ادب و صاحب ذوق، نمایش «تعزیه» از ریشه عربی عزا به معنای شیون کردن، زاری کردن و سوگواری کردن گرفته شده است.

۱- کلب آستان علی یا کلب آستان ولایت عنوانی بود که شادعباس بزرگ برخون داده و این عنوان را بر مهرهای رسمی خود نیز نقش کرده بود، نه همه پادشاهان سلسله‌ی صفویه. ر.ك: صفحه ۱۷۷ مجلد سوم زندگانی شاه عباس اول، تالیف شادروان نصرالله فلسفی چاپ دوم انتشارات دانشگاه تهران.

نمايشنامه‌ی تازه‌ای، تصنیف می‌گردد.

مصنفان «تعزیه»‌ها، اغلب نام خودرا ذکر نمی‌کنند، و غرضشان از تصنیف منحصر است. کسب اجر اخروی است.

بازیگرها همیشه منظور و فکر نویسنده‌ی نمايشنامه‌را درست به تماشاجی منعکس نمی‌کنند؛ عده‌ای نقش خودرا از حفظ، عده‌ی دیگر از روی کاغذ می‌خوانند و هر کدام نیز یک سلسله مطلب از خود درآورده و به نمايشنامه‌ی اصلی اضافه می‌کنند.

فهرست اینگونه نمايشنامه‌های مذهبی زیاد است، ولی همه آنها با کم و بیش تغییری موضوع واحد دارند.

بعنوان پیش درآمد «تعزیه»، «روضه‌خوان» بر «سکوی تکیه بالا می‌رود، و با ذکر مصائب اولاد پیامبر، مردم را برای گریه و شیون آماده می‌کند. پسرهای کم سن و سال نیز، بعنوان «پیشخوان»، که پای متبر نشته‌اند، در موارد خاص با «روضه‌خوان» هم آواز می‌شوند.

بنابراین هنرهای نمایشی در ایران ناشناخته نیست. اما این هنرها منحصر در قلمرو ادبیات مذهبی قابل عرضه است. این صحنه‌ها، یادآور و شبیه، شبیه‌خوانیهای قرون وسطی و همچنین نوعی از نمايشنامه‌ای مذهبی است، که حتی در زمان ما در بعضی از ایالتهای جنوب فرانسه، در حوالی ناپل، و مخصوصاً در باواریا اجرا می‌گردد و علاقه‌مندان زیادی را از چهار گوشی اروپا، برای تماشا، به آن شهرها می‌کشانند.

### ۳۷

#### نهمین «تعزیه» در تکیه‌ی شاه

##### مراسم تعزیه در حضور ناصرالدین‌شاه و ملکه

من افتخار این را داشتم که از سوی اعلیاحضرت برای تماشای «تعزیه» در جایگاه مخصوص همسر سوگلی شاه، که عنوان «ملکه ایران» را دارد، دعوت شوم. یکی از خواجهها مرا از پیج و خم راهرو قصر گذرانیده و به جایگاه مخصوص راهنمائی نمود. این جایگاه، اطاک چوچک چهار گوش خیلی تاریکی بود، با دیوارهایی از آجر قرمز، که تنها یک بخاری دیواری در آنجا با هیزم می‌سوخت و فضای جایگاه را هم گرم و هم روشن می‌ساخت.

چون علیاحضرت «انیس‌الدوله» هنوز نیامده بود، من توانستم خانمهایی را که در انتظار آمدن وی بودند، خوب تماشا کنم. تعداد بیشماری زن، برای آوردن قلیان و شربت، که رسم پذیرائی از مهمان است، مرتبا در رفت و آمد بودند. خواجههای سیاه، غلام‌چههای سفید، در کار پذیرائی به آنها کمک می‌کردند. میان خانسها، چند نفر خانم

اروپائی را هم دیدم، که یکی از آنان را شاه دعوت کرده بود، در موقع مکالمه‌ی من و ائیس‌الدوله مترجم‌ما باشد.

علیحضرت به‌همراه تعداد زیادی ملتمن، وارد شدند. به‌احترام ورود وی همه از جای خود برخاستند و سلام کردند. با من خیلی دوستانه دست دادند و با اشاره‌ی دست ترد خود در قسمت جلوی جایگاه، چایی را نشان دادند، آنگاه به‌خانم مترجم ما خطاب کردند که همین مطلب را برای من ترجمه کند. ولی بزودی ما موفق شدیم به‌زبان اشاره منظور همیگر را خوب درک کنیم. من از ترددیک توانستم، زن سوگلی شاه را خوب تماشا کنم. ائیس‌الدوله قیافه‌ی یک زن کاملاً کدبانورا داشت. ما آنکه از عمرش بیش از سی و شش سال نمی‌گذشت، ولی از داشتن اندام چاق و چلهای به‌خود می‌بالید. چنانچه براین اندام گوشتالود می‌توانستیم یک صدای زنانه که در نهایت فاقد لطف و ظرافت است – و یک جفت لب سرخ، که پرزهای پرپشت و گندم‌گون بر بالای آن سایه‌انداخته و جلوه‌ی دندانهای سفید و مرتب را چندبرابر کرده است، و دو چشم درخشان که زیر ابروان گلft و سیاه، یا اگر بهتر بگوییم بشدت سیاه شده، برق می‌زنند، اضافه کنیم، غایت زیبائی زنانه را از نظر ایرانیها در یک نفر یک‌جا داشتمیم.

سوگلی شاه، دختر نجاری از اهالی اطراف تهران است. شاه در هشت سالگی او را دیده و به‌اندرون آورده است و در هجده سالگی جزء یکی از زنان صیغه‌ای اوشده است. چون از لحاظ شرعی هر مسلمان فقط چهار زن عقدی می‌تواند داشته باشد، هنوز هم زن صیغه‌ای شاه است. از روزیکه بعنوان زن سوگلی شاه انتخاب شده، نفوذ زیادی روی «اعلیحضرت» دارد.<sup>۱</sup>

### اصحابه با شاه در جایگاه مخصوص ائیس‌الدوله

نمایش تازه شروع شده بود که شاه، پرده‌ی جلو دری را که دو جایگاه شاه و ائیس‌الدوله را از هم جدا می‌کرد، بلند کرد و وارد اثر ما شد. او بسوی من آمد و به‌زبان فرانسه و با لحن بسیار مهربان و ملایم با من صحبت کرد. بعد از آنکه از جزئیات مسافرت‌های قبلی من جویا شد، از سفر آینده خود به اروپا سخن به‌میان آورده و مخصوصاً درباره زیارت سوال نمود. چون بطوریکه او می‌گفت از سفر دریائی

۱- ائیس‌الدوله نامش فاطمه وازاهاهی امامه (بالای میگون و فشم) و عاقلترین و مشخص‌ترین زنان شاه، و عنوانش ملکه ایران بوده و ناصرالدین‌شاه خیلی ازوی حرف شنی داشته و گاهی نیز طرف‌شور وی واقع می‌شده است.

دوستعلی‌خان معیرالممالک درباره‌ی او چنین می‌نویسد:

«ائیس‌الدوله که درواقع ملکه بود ولی فرزند نیاورد. شاه او را بسیار دوست داشت و چندین بار خواست وی را عقد نماید ولی او نپذیرفت و اظهار نمود که به‌اصطلاح ساعت اولیه زناشوی را برهم نخواهد زد. پس از کشتشدن شاه روزی برایش مبلغ پول آوردند و چون تمثال شوهر را روی اسکنها دید آنقدر برسینه و شکم گرفت که سخت بیمار شد و پس از چندمعاه درگذشت.»  
به‌نقل از: یادداشت‌هایی از زندگی مخصوصی ناصرالدین‌شاه. نگارش دوستعلی معیرالممالک

سخت وحشت داشت و ترجیح می‌داد که سفر آینده‌ی خود را از طریق راههای زمینی طبو کند. پس درباره‌ی موضوعات دیگر صحبت کرد و در پایان سخن از من دعوت نمود که بعد از گذشتن ماه محرم، از «اندرون» دیدن کنم. آنگاه جایگاه مخصوص ایس‌الدوله را ترک گفت، و درستی مدت تعزیه، که اجزای آن چندین ساعت طول کشید، را را تنها گذاشت. آنروز نهمین قسمت وقوعی کربلا را بهموضع نمایش گذاشته بودند.

ملکه به آن دلبستگی خاصی نشان می‌داد، و جزئیات حوادث را می‌گفت برای من شرح دهنده، و به نظر می‌رسید با موضوع نمایش آشنائی کامل دارد. او، همچنین سایر خانهای همراهش از تماسای صحنه‌های تعزیه سخت متاثر شده بودند. همه‌ی آنها بر مصائبی که بر بزرگان دینشان گذشته است، بهشت اشک می‌ریختند.

### بازگاه یزید و خلیفه بیمار

در قسمت «طاق‌نما»\*\*\*، دربار باشکوه یزید، خلیفه غاصب را نشان می‌دادند. خلیفه بیمار بود و از مرگ می‌ترسید و در رختخوابی که آنرا روی زمین بعن کرده بودند،\*\*\* دراز کشیده بود. بزرگان دربارش در اطراف وی خلقه زده بودند. او لباسهای فاخر پوشیده و برسر و گردن و روی لباسهای خود بطور چشمگیری الماس، مروارید و جواهرات دیگر — که همه متعلق به خزانه‌ی سلطنتی است\*\*\*— آویخته بود. لباسهای زنان و غلامان هم آراسته به سنگهای قیمتی بودند. صحنه‌ای که برای خلیفه بیمار ساخته بودند، با استفاده از اسباب و لوازمی بود که از سوی دربار در اختیار صحنه‌آرا گذاشته شده بود و صحنه‌ی واقعاً شاهانه و مجللی بود.

در قسمت بالای «سکو» میدان عمومی فرض شده بود. اما عجیب آنکه همه‌جای میدان را با فرش! پوشانده بودند. روی صندلیهای دسته‌دار\*\*\* که آنها را دایره‌وار گذاشته بودند، کودکانی در سنین مختلف و با لباسهای گرانبهای نشسته بودند. قطعات الماس و جواهرات دیگری که روی این لباسها دوخته بودند، زیر نور چراغها تائلو و درخشندگی خاصی داشت. این لباسها را هم دربار فراهم کرده بود، و آنها را ازملکه یا زنان دیگر شاه بدامانت گرفته بودند. خانهایی که آنجا بودند، از طریق مترجم

— مطابق آداب و رسوم کشور، دید و بازدید در طی این ماه منوع است.

— «طاق‌نما» درست روپرتوی جایگاه شاه و ملکه قرار دارد.

— همانطور که در ایران مرسوم است.

— بازیگرانی که این چنین لباس پوشیده‌اند، زیر نظر و محافظت فراشان شاه هستند و آنها را با کمک افراد خود از دربار تا تکیه همراهی می‌کنند. بعد از پایان نمایش به همان نحو آنها را به دربار برگردانیده و لباسها را تحویل خزانه می‌دهند.

— علاوه بر اسباب و اثاث و تربیبات متعدد ایرانی، و سایلی را نیز از اروپا برای تربیت و تجهیز «تکیه» آورده‌اند.

بهمن گفتند که لباسهایی را که بازیگران پوشیده و نقش خانمهای دربار «بیزید»\* را بازی می‌کردند، آنان دوخته بودند.

صحنه، با تاک‌گفتار خلیفی بیمار آغاز می‌شد و او از دست بخت خویش که اورا بربستر بیماری افکنده بود، می‌تالید. یکی از درباریان به خلیفه پیشنهاد می‌کند طبیب «فرنگی»\*\* را که حاذق‌تر از طبیبان عرب است بربالین وی بیاورند. خلیفه این پیشنهاد را می‌پذیرد و آنگاه دکتر خارجی وارد می‌شود. بعد از آزمایش نیض مریض و میادله‌ی سوالات متداول، او را مطمئن می‌سازد که چیز مهمی نیست، تنها روح‌آرامی کسل است و باشیدن خبری خوش حالت کاملاً خوب خواهد شد. تا آنجا که می‌دانیم از اتدای هجرت [حضرت] محمد(ص) تا روزگار ما – دکترها عادت دارند به‌هر بیماری چه نیاز باشد و چه نباشد دوایی بدهنند، روی این اصل این دکتر عالیقدر نیر از قسمت «طاق‌نما» بسوی «سکو» می‌آید تا در آنجا برای خلیفه شخصاً دوا درست کند. تعزیه‌گردن، میز گردی می‌آورد و دکتر بساط خودرا روی آن پهن می‌کند. بعد دکتر جبی به‌مریض می‌دهد و جمعیت جملگی با خوش‌باوری و علاقه‌ی ساده‌لوحانه‌ای حركات «فرنگی» را بدقت تعقیب می‌کنند. اما در آن لحظه‌ای که خلیفه بلند می‌شود تا دوا را از دست دکتر بگیرد، ناگهان جنگجویی از در وارد می‌شود. خلیفه با نهیبی دکتر را از خود دور کرده و باحالت کاملاً سالم و سرحال یکدفعه رختخواب را ترک می‌کند. این شخص که وروش موجب بهود حال خلیفه شده، یکی از سرداران قشون سوری است و کشته شدن تعدادی از یاران امام واسیر شدن بقیه را که به شهر شام اعزام شده‌اند، خبر آورده است.

### ورود اسیران به شهر شام

#### خلیفه از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شده و فی‌المجلس به‌سردار خود

\*— چون زن هرگز در «تعزیه» ظاهر نمی‌شود، بازیگرانی که این نقش را به‌عهده می‌گیرند، با حجاب صورت خودرا می‌پوشانند. این نکته گفتنی است که عادت زنان مسلمان در پوشاندن تمام صورت با دستورهای مذهبی ارتباطی ندارد بلکه رسمی است که از شاهان قدیم ایران به‌یادگار مانده است. در آن زمانها، اگر شخص مشخصی افراد پائین‌تر از خود را به‌حضور می‌پذیرفت و یا با ایشان صحبت می‌کرد، آنها را ازبشت پرده، به‌نحوی که صورتشان پنهان باشد، می‌پذیرفت و از بست همان پرده با آنان صحبت می‌کرد. آنگاه وقتیکه زنان در ضیافتی حضور بهم می‌رسانیدند با پوشاندن صورت خود و آنود می‌گردند که به‌این ترتیب نمی‌خواهند زیاده‌رویه‌ای مردان را بیینند. این رسم در مشرق‌زمین و میان همه‌ی طبقات گسترش پیدا کرده و قبل از پیدایش اسلام پیش همه رواج داشت. در دوران سلطنت سلسله‌ی ساسانی، زنان شروع کردند به‌این که فقط با‌عده‌گر و دور از معاجل مردانه، زندگی و معاشرت کنند. عادتی که در ایران امروز نیز عمومیت دارد.

\*\*— ایرانیها، به‌همه‌ی اروپاییان «فرنگی» می‌گویند.

[این توضیحات از نویسنده‌کتاب است، برای رعایت امانت عیناً ترجمه شده است]

«خلعت»\* اعطای می‌کند. اما این خبر، که اسیران به دروازه‌ی شام رسیده‌اند، تماشچیها را سخت ناراحت و عصبانی می‌کند. در این موقع از هرسو حق‌حق گریه‌ی زنان بلند می‌شود. مردها به سر و سیبه خود می‌کویند. خود بازیکن هم، که مسلمان بایمانی است، همراه با دیگران گریه‌را سرداده است و فرو ریختن قطرات پی‌درپی اشک نمی‌گذارند که او اجرای نقش را به خوبی ادامه دهد.

دختر یزید که روی یکی ز صندلیهای دسته‌دار بالای «سکو» نشسته است، بعد از آنکه خبر پیروزی قشون پدرش را از سردار سوری می‌شود، از جای خود بلند شده و می‌خواهد در اثر هیجان و عواطف دختری، خود را به آغوش پدر بیندازد. اما انجام این کار بدین سادگی امکان‌پذیر نیست. لازم است او کمی از حدت و شدت خود کاسته و بعد برای رسیدن به کسی که موجب مصائب این روزها شده است، ابتدا از بالای سکو به پائین پرید و از میان جمعیت که چسبیده بهم، روی زمین نشسته‌اند، راهی برای خود باز کند. البته در این کار جمعیت نیز به او کمک می‌کنند. با آنکه فراشان، به کمک شلاقها، این دوستان جدا نشدنی‌شان، ماموریت دارند که فاصله میان «سکو»\*\* و «طاقدنا» را از جمعیت خالی نگهادارند اما در انجام ماموریتشان، جز مدتی کوتاه توفیق حاصل نمی‌کنند و در یک چشم بهم زدن همه‌جای تالار مالامال از انبوه جمعیت می‌شود. سرانجام دختر یزید خود را به پدر می‌رساند و ابتدا در مقابل وی تعظیم غرائی می‌کند. خانمهای دربار یزید، برای وی جایی باز می‌کنند و او در کنار آنان می‌نشیند. در این موقع صحنه جدیدی روی سکو آغاز می‌شود و در این قسمت از تعزیه، سردار سوری اجرای نقشی را که هم از نظر تماشچیان، و هم از دیدگاه خویشان خود سخت نفرت‌انگیز است بر عهده گرفته است:

خیل اسیران، مرکب از زنان و کودکان خانواده‌ی «امام»، وارد صحنه‌می‌شوند. آنان را مدتی در کوچه‌های شام می‌گردانند و مردم بی‌سر و پا بسویشان سنگ می‌پرانند. بالاخره اسیران از مرکبهای خود پایین آمدند، و با غل و زنجیر روی «سکو» ظاهر می‌شوند: در این هنگام دوباره خشم جمعیت اوج می‌گیرد و بر سر شهیدان، شن و کاه می‌بریند. سردار یزید، هرچه بهدهش می‌آید به آنان بد و بیراه می‌گوید. «ربازان او سرهای بریده‌ی «امام» و یاراش را که آنها را در سینه‌های نقره‌ای گذاشته و بر رویشان تور نازک سرخ رنگی کشیده‌اند، حمل می‌کنند. خلیفه و سردارش سخت سرمest از

\*— خلعت لباسی است شبیه به «رب‌دوشامیر» و از شال کشمیر که با دست‌دوزی‌های هنرمندانه دوخته‌می‌شود. خلعت دادن، به عنوان مزد گانی خبرهای خوب، هنوز هم در ایران رواج دارد. وقتیکه شاه از کسی راضی است، برای ابراز رضایت خود بهوی خلعت می‌فرسند. خلعت، اگر نوباشد، برای کسیکه آن را دریافت می‌کند، افتخار بسیار بزرگی محسوب می‌شود. زمانیکه «صدراعظم» جدید انتخاب می‌شود، برای وی «خلعت» و «قلمدان» از سوی شاه فرستاده می‌شود. همچنین برای ابراز لطف مجدد برای کسیکه مدتی مغضوب بوده است، شاه خلعت می‌دهد.

\*\*— روی «سکو» جایی درست کرده‌اند که از جاهای دیگر زیباتر و مجلل‌تر است و برای شخصیت‌های مهم اختصاص دارد.

باده پیروزی خود هستند. ولی تماشاجیان متاثر و اندوهناک، بهشت اشگ می‌ریزند و داد می‌زنند: حسین. حسن! حسین. بازیگران دیگر نقش خودرا فراموش کرده‌اند و به همراه تمامی تماشاجیان فقط گریه می‌کنند. حادثه‌ای تازه‌ای این صحنه را عوض می‌کند: ورود سفیر فرانسه با لباس متحداً‌الشکل تمام رسمی، در کالسکه‌ای که در پیشاپیش و دنباله‌ی آن تعداد زیادی خدم و حشم درحرکت‌اند. بعد چاپک‌سوارانی بالبسهای فاخر، به همراه عده‌ای «غلام» و «فراش» که روی سینیها میوه و شیرینی و هدیه‌هایی از همه قبیل حمل می‌کنند و همگی به «استقبال»\* سفیر آمدند.

### وساطت سفیر فرنگی به سود اسرای شام

تا طلایه‌ی سفیر نمایان می‌شود، خلیفه از دور واز بالای «طاق‌نما» به او سلام می‌کند. سفیر در داخل کالسکه‌ی خود، با احترام بلند می‌شود و به سلام خلیفه جواب می‌دهد و بعد دنباله‌ی صحبت آنان به آواز ختم می‌شود. آنگاه روی صندلی دسته‌داری بالای «سکو» نشسته و از دیدن گریه‌ی زنان\*\* و کودکان، در شهری که اهالی آن برای ورود او ظاهرآ جشن گرفته‌اند، تعجب می‌کند و علترا از خلیفه جویا می‌شود. یزید با خوشحالی سفیر را از پیروزی خود آگاه گردانیده و «أهل خیمه» را که آنها را ازدشت کرده‌اند اسیر آورده‌اند، به او نشان می‌دهد. سفیر از شنیدن این خبر سخت متاثر می‌شود و در صدد شفاعت آنان برمی‌آید و از خلیفه درخواست می‌کند دسور دهد غل وزنجیر را از دست و پای آن بی‌گناهان باز کنند. اما این حرفاها دل یزید بی‌رحم را نرم نمی‌کند. سفیر با دیدن کودکانی که خودرا به پای او می‌اندازند، دوباره نرخواستش را تکرار می‌کند. ولی یزید مانند همه‌ی خونخواران جهان، انعطاف‌ناپذیر است. سفیر سخت خشمناک شده، و گریه کنان صحنه‌را ترک می‌کند. افراد خاندان جلیل مرتب به التماس خود ادامه می‌دهند.

آنگاه ناگهان، سایه‌ی محمد(ص)، برای تسکین و تسلی آلام اولاد مصیبت‌دیده‌اش روی صحنه ظاهر می‌شود. بازیگر نقش محمد(ص)، ردا، عمامه و عابئ سبزرنگ، که درنگ مقدسی است، بر تن دارد. باظهور این سایه، تماشاجیان همه تعظیم می‌کنند و باشوق و هیجان تعجب‌آمیزی فریاد می‌کشند: **لَا اللَّهُ الْاَكْبَرُ!**

با این صحنه «تعزیه‌ی» آن روز به پایان رسید و جمعیت در سکوت مطلق، به تدریج تکیه‌را ترک کردند.

\*— مراسم «استقبال» هنوز هم در ایران رایج است. وقتیکه یک وزیر مختار خارجی وارد کشور می‌شود، تعداد زیادی از مقامات بلندپایه تا مسافتی از شهر به پیشوای او می‌روند تا به نام شاه و رودش را خوشنام بگویند. ورود هر شخصیت ممتاز بدیکی از شهرهای ایرانی بیش دارای تشریفاتی است. ولی رسم تقدیم هدایای گرانقیمت مدنی است که متروک شده است. علت این امر آن است که شاه فعلی از شاهان پیشین به مراتب صرف‌جوتر و ممسک‌تر است. استقبال از ریشه فعل عربی «قبل» به معنای «جلورفت» مشتق شده است.

\*\*— میان زنان «ام‌لیلا» همسر حسین(ع) نیز دیده می‌شد.

## ۳۸

## چگونه یک مسیحی در تهران مسلمان شد.

## عاقبت عشقی نامتعارف

هر چند که در سالهای اخیر تعداد مسیحیان بطور محسوبی در ایران افزایش یافته است، اما تعصی مذهبی شیعیان زیاد فرق نکرده است. بهایجهت پیشامدی که در حدود بیست سال پیش بر سر یک فرانسوی آمد، ممکن است در حال حاضر نیز در مرور خارجیان دیگر تکرار گردد.

در آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه عده‌ی زیادی از اروپاییان به تهران آمدند. اغلب آنان چون در موطن خود پول و پلهای نداشتند و چیزی هم گیرشان نمی‌آمد، در جستجوی «مرغ تخم طلا» راهی ایران شده بودند و آنها افرادی بودند که دارای ثابتگی و ارزش خاصی باشند، تنها از آنجایی که در شهر کوران یک چشمی پادشاه است، این فرنگیهای تازه بدایران رسیده هم هر کدام به طبقی در جامعه برای خود جایی باز کردند. عده‌ی زیادی از آنان برای اینکه در چشم متعصبان، ناجور جلوه نکنند، همچنین به‌امید جلب منفعت، سفت و سخت به‌مذهب رایج کشور چسبیدند. عده‌ای از ترس‌جان، مذهب خود را عوض کردند، چون آنها بی‌احتیاطی را به‌جایی رسانده بودند که مازنان مسلمان ارتباط برقراری کردند. جرمی که مجازات هر دو طرف مرگ است، ولوآنکه زن صغیر و یا در قبال عملی که انجام یافته غیر مسئول باشد. معدالت، یکی از این اروپاییان، جرات به‌خرج داده بود که هم مسیحی بماند و هم با یک زن ایرانی، در بیک خانه زندگی کند.

او اصلاً فرانسوی بود و دل به‌عشق زنی روستائی از اهالی اطراف تهران می‌سپارد و به مصدق جمله‌ای که می‌گویند: «عشق آدمی را باهوش و کاردان می‌کند» برای اینکه بتواند بدون دردرس زندگی کند، بر مسحوقه‌اش لباس مردانه پوشانیده و به همه او را نوکر جوان خود قلمداد می‌کند. مدتی این حیله به‌خوبی گرفته و ارباب و نوکر یا‌اگر درست‌تر بگوییم عاشق و مشوق دور از چشم دیگران زندگی شیرینی داشتند، اما از بخت بد روزی، راز عاشقان در شهر فاش می‌شود، چون بعضی از مردان قدرت آن را ندارند که کسی را که دوست می‌دارند، لااقل پیش چشم دیگران او را نوازش نکنند. اما بعضی دیگر، آنقدر تودار و بهظاهر سرد هستند که هیچکس به‌اسرار درونی آنان پی‌نمی‌برد. عاشق دختر روستائی که لابد از زمرة مردان دسته‌ی اول بود، لورفته و متهم می‌شود که قوانین قرآن را زیر پا گذاشته است.

### معجزه‌ی مسجد الشجره‌ی شاه عبدالعظیم

آن زن جوان‌هم که خودرا با پوشیدن لباس عوضی بهشکل مرد درآورده بود، بهدنبال این ماجرا، توفیق و بهمرگ محکوم می‌شود. اما مرد فرانسوی عاشق بهمقامات قول می‌دهد اگر از کشن معشوقه‌ی او صرف نظر کنند، بهدین اسلام درخواهد آمد و مطابق قوانین قرآن با وی ازدواج خواهد کرد. زن عجالتا درخانه مجتهدی تحت نظر قرار گرفته و مرد نیز از ترس خشم مسلمانان، فکر کرده بود بهتر است بهمکان مقدسی پناه ببرد وست نشیند، روی این‌اصل خودرا بهمسجد «الشجره» درشاه عبدالعظیم، رسانده و به آنجا پناهنده شده بود. در آن زمان هر شهری بستی داشت و از حق پناه دادن مجرمین برخوردار بود. مرد فرانسوی که خودرا درچنان پناهگاه امن می‌دید چون خشم‌شیعیان به کسانی که در جایی بست نشسته باشد آسیب نمی‌رساند سه سال در آنجا اقامت گرید. اروپائیان مسیحی، که در آن زمان تعدادشان در تهران انگشت‌شمار بود با مرتد شدن یکی از هم‌کیشان خود موافق نبودند. بدینجهت مذاکراتی با مقامات ایرانی در این‌باره آغاز و مشکلات تازه‌ای مطرح شد. از سویی، آنها اصرار می‌کردند که این مرد مسیحی از آینین و معتقدات قبلی خود دست نکشد، واژ دیگرسو، ایرانیان از مشاهده‌ی یک حدید‌الاسلام بسیار بوجود آمده بودند. خلاصه، بعد از مذاکرات مفصل آنها توانستند با همیگر به توافق برستند و بالاخره مرد فرانسوی بهمنظور ازدواج با معشوقه‌ی شیرین زبان خود، بهدین محمدی درآمد و پناهگاه خودرا ترک گفت.

این مرد از دین آباء و اجدادی خود دست برداشته و از آن زمان تاکنون در تهران ماندگار شده‌است و از انکار مذهب نیاکان خود هرگز اظهار پشیمانی نمی‌کند و ایرانیان نیز به همین خاطر و گرایشش به‌اسلام، خوب اورا ترو خشک می‌کنند. باستفاده از داشتن حق تعدد زوجات میان مسلمانان، او گهگاه تجدید فراش‌هم می‌کند و بعد زنش را طلاق می‌دهد و به این صورت می‌خواهد ثابت کند که ناپایداری در عشق و تنوع در انتخاب زن برای او لطف بیشتری دارد. در این‌باره معرف شامزن‌باره و خوش‌مشرب فرانسوی، فرانسوی اول را باید به صورت زیر تعديل کرده و در اینجا بان کنم که: اغلب، «مرد» عوض می‌شود، دیوانه کسی است که به او دل بیندد.

### حرمسای آن فرانسوی جدید‌الاسلام

از طرف دیگر، مقررات ایران در این‌باره ازدواج، درحقیقت همه‌ی مردان را به تجدید فراش تشویق و وسوسه می‌کند. چون هر مردی می‌تواند از یک ساعت تا نوک

۱- فرانسوی اول پادشاه معروف فرانسه، در سال ۱۴۹۴ در کنیاک به دنیا آمد و در سال ۱۵۴۷ میلادی چشم از جهان فروبست. تأسیس کلژ دوفرانس و چاپخانه ملی فرانسه و اقدامات بر جسته دیگر، از آثار دوران سلطنت او است.

مادام کارلا سرنا، با تغییر جمله‌ی معروف وی، وبا جای‌جا کردن کلمه‌ی «مرد» به جای «زن». نشان داده است که از مردها دلپری داشته و شاید به همین دلیل سره کوه و بیابان گذاشته است.

رنهسال\* با زنی بطور مشروع ازدواج و زندگی کند. در فاصله‌ی این مدت، شوهر حق آنرا دارد هر وقت که هوس کرد زن خود را طلاق دهد، البته مبلغی را که به عنوان مهریه در عقدنامه قید شده است، به زنی — که از دستش «خسته» شد، است سرمه پردازد. کودکانی که از این ازدواجها [عقدی و صیغه‌ای] به دنیا می‌آیند، همه فرزندان مشروع محسوب می‌شوند و تربیت آنان بر ذمہ‌ی پدر است، چنانچه پدر نخواهد آنان را در خانه‌ی خود نگهدازد، موظف است متناسب با دارائی خود، مستمری لازم در حد نیاز پیش‌بینی و صرف مرابت از آنان بکند.

این فرانسوی جدید‌الاسلام، میان زنان روستائی حوالی تهران، خصوصیات و فضایلی را سراغ داشت که چنین خصوصیات و فضایلی در وجود خانمهای پایتحث مطلقاً یافت نمی‌شود. به‌این جهت «اندرون» و حرمخانه پرباری سرشار از زیبارویان روستائی برای خود ترتیب داده است\*\* و گیس سفید حرمخانه‌اش همان «نوکر» وفادار بیست سال پیش است.<sup>۲</sup>

### نازک‌اندیشی یک زن روستایی

میان زنان روستائی که به‌همان حال و هوای کودکی در دامن طبیعت رها شده واز تاثیر تربیت و تمدن دور مانده‌اند، گهگاه، زنهای پیدا می‌شوند که از ظرافت روح و رقت احساسات به‌حد کمال برخوردارند. گفت و شنود یکی از آنان با زنی مسیحی بهترین گواه براین مدعاست: آن زن روستائی به‌هووی خود که مورد عشق و علاقه شدید شوهرش بود، سخت حسابت می‌ورزید، به‌یک خانم مسیحی گفته بود: «خوش بدهالتان که در زندگی زناشوئی رقیبی ندارید.» خانم مسیحی بطور کنایه‌آمیز جواب داده بود: «زنان مسلمان از این بابت نباید گله و شکایتی داشته باشند، قرآن به مرد ها این حق را داده است. اگر آنها حق دارند که هر قدر می‌توانند زن بگیرند، پس این حق راهم دارند که یک زن را بیش از زنهای پیشین دوست داشته باشند و آنگاه زن بعدی

\*— مطابق شرع، دونوع ازدواج در ایران مجاز است: ازدواجی به‌مدت نامعلوم، ازدواجی به‌مدت معلوم از یک‌سال تا نو و نه‌سال. در تهران آخوندهایی هستند که مرد را به‌متمه تشوق می‌کنند، چون از این نوع ازدواجها، مبالغی نیز عاید آنها می‌شود. حتی بعضی از آنان، زنانی را کدام‌گی صیغه‌شدن را دارند، به‌زینه‌ی خود در خانه‌ای نگه‌دارند... واین دلالان ازدواج به‌سراغ خارجیان می‌روند که در مدت اقامت خود در تهران، تنها نماند و با زنی موقتاً ازدواج کنند.... [بدیهی است نویسنده، مانند همه خارجیان، موضوع صیغه‌را بدون آنکه از جزئیات آن اطلاع دقیقی داشته باشد، بصورت اغراق‌آمیزی مطرح کرده است. م.]

\*\*— فرانسوی موردبخت، این موضوع را شخصاً برای من نقل کرد.

۱— این فرانسوی خوش‌ذوق و جدید‌الاسلام، که نویسنده از ذکر نامش خودداری کرده است، ژول ریشار معلم معروف زمان محمدشاه قاجار است که بعداز مسلمان شدن نام «رضاخان» به‌خود گرفت. فرزند او، ژوزف ریشارخان نیز از استادان مدرسه‌ی دارالفنون بود ز لقب «مودب‌الملک» را داشت. برای آگاهی بیشتر ر.ك: صفحات ۲۵۱ و ۲۵۵ کتاب ایران‌امروز نوشته‌ی اوژن اوین ترجمه‌ی علی‌اصغر سعیدی، انتشارات زوار ۱۳۶۲.

و بعدی را...» ولی زن روستائی با حاضر جوابی تمام سخن اورا قطع کرده و گفته بود: «می دانم که حکم قرآن است، اما دستور «الله» بهای صورت نیست. چون او به هر مرد تنها یک قلب داده تا فقط یک زن را دوست داشته باشد والا اگر «الله» می خواست که هر مردی دو زن را دوست داشته باشد، در وجود او دو قلب خلق می کرد. آیا چنین پاسخی از صداقت و یکرنگی رقت انگیزی سرچشمه نمی گیرد؟

## ۳۹

### هیاتهای مذهبی مسیحی

#### مسیحیان ساکن ایران و رفت و آمد های هیاتهای مذهبی

از سالها پیش به این طرف، جمعیتی از مسیحیان به تعداد تقریبی سی هزار نفر، در ایران زندگی می کنند که آنان را «نسطوری» می نامند.

پنج یا شش هزار نفر آنان در منطقه سلاماس، تزدیک مرز ترکیه، سکونت یافته و بقیه در دشت های اطراف ارومیه، در کنار دریاچه ای به همین نام، که آب شور آن شبیه به آب بحرالمیت واقع در اردن است، پراکنده اند.

اکثر نسطوریها کشاورزند. آنها مانند مسلمانان، مالیات سنگینی به حاکم ایالت پردازند و مانند همه اهالی مناطق دور از پایتخت، سرنوشتشان بسته به فرمان اوست. تزدیک به یک قرن و نیم پیش، هیاتهای مذهبی پروستان، از ایالات متحده ای آمریکا به این کشور اعزام و برای بهبود بخشیدن بهوضع مسیحیان ایرانی آنان در ارومیه مستقر شدند.

در آن دوران، آمدن و سالم به ایران رسیدن بقدری دشوار و همراه با خطر بود که تعداد زیادی از ماموران مذهبی یا به تهایی و یا به اتفاق همسرانشان درین راه تلف شدند. یکی از آنان به نام پر کیتنز<sup>۱</sup>، از سال ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۴ میان نسطوریان اقامت گرید.

تقریباً در همان زمان هیأتی از سوی کاتولیکها هم به ایران آمد و بدزودی دو گروه رقیب، مانند مسیحیان مقیم اورشلیم که سر برتری و داشتن نفوذ بیشتر دائماً باهم در جنگ و جدال هستند، بهمنازعه با همیگر برخاسته و به جان هم افتادند. اینکه در ایران نیز، مشابه ترکیه، تعداد زیادی از مسلمانان کارشان این شده است که میان فرقه های مسیحی صلح و آشتی بدھند. در این مبارزه برای اینکه کاتولیکها بتوانند پروستانها را از ایران دور کنند، به ایرانیان چنین القاء کردد که در اثر تبلیغات مذهبی پروستانها، تعداد زیادی از مردم به مذهب آنان می گرودند. تحقیقاتی در این زمینه آغاز شد و معلوم گردید که گناه مدعیان بیش از متهمان است. بارها از این رقبیان مذهبی،

حرکات تاسف‌انگیزی سرزده است که این چنین سرمشقها بی، خاصه از کسانی که دیگران را به وحدت و عشق و محبت دعوت می‌کنند، نمدرخور انتظار بوده است.

### رقابت روز افرون متولیان مذهبی مسیحی

از آنجاکه هم به پروستانها و هم به کاتولیکها اجازه داده شده، روی «ارمنی»‌ها کار کنند و آنها را به کیش‌خود درآورند، لاجرم در میان آنان دومیدان نبرد روپروری هم بازشده و هردو اردو سعی دارد بلکه بر تعداد طرفداران خود بیفزاید. ارومیه مرکز اصلی و عرصه‌ی این فعالیت است. در تهران و در تبریز نیز شعبه‌های زیانی وجود دارند که به‌این دو جماعت کشیشان متخاصم وابسته‌اند.

اگر گفته‌ی پروستانها را باور کنیم، شصت و پنجاه نفر از ارمنیها در این مدت اخیر، به کیش آنان در آمده‌اند.

در ارومیه یک مدرسه‌ی مختلط شبانه‌روزی توسط آنان تاسیس شده است و در آن مدرسه سی پسر و پنجاه و چهار دختر مشغول تحصیل‌اند. هزینه پانسیون آن مدرسه سالی سیزده تومنان ولی در مدارس غیر شبانه‌روزی هزینه تحصیل سالی یک تومنان است. هیات مذهبی پروستانها در ارومیه و در آبادیهای اطراف شهر، جمعاً ۱۲۲۴ نفر شاگرد دارند.

در تبریز مدرسه‌ای دایر نیست و کلیه‌ی فعالیت آنان در وعظ و خطابه خلاصه می‌شود. آنها بیشتر به زبان ارمنی موعظه می‌کنند و اگر هم به زبان فارسی آشنازی داشته باشند، این زبان را در موقع وعظ بهندرت به کار می‌برند. بسیاری از کوکان ارمنی انگلیسی حرف می‌زنند.

در مجموع، کاتولیکها خیلی بیشتر از پروستانها برای افزودن بر تعداد پیروان خود تلاش می‌کنند، ولی سعی و کوشش پروستانها بیشتر روی تعلیم و تربیت مسیحیان متمرکز شده‌است.

### مخالفت امام جمعه‌ی تهران بارفت و آمد کوکان مسلمان در مخالف مسیحی

چندین سال پیش یکی از هیاتهای مذهبی مورد تعقیب و آزار قرار گرفت و داستان آن به‌این شرح است: به مقامات دولتی [ایران] خبری رسیده بود که بعضی از مسلمانان در مخالف آنان حضور یافته و به وعظ و خطابه مبلغان مذهبی گوش فرا می‌دهند. یک جاسوس ایرانی مأموریت می‌یابد حقیقت قضیدرا کشف کند. به‌مجرد آنکه مسلمانی را در محراب کلیسا می‌بیند اورا توقیف کرده و به شلاق می‌بنند. اما آن بدین‌تعداد مسیحیت نگر ویده بود، بلکه مسلمان دیگری مسیحی شده بود که در این ماجری از ترس جان خودرا لوداده و تحت حمایت «ملا»‌ئی قرار می‌هد. این موضوع موجب می‌شود کلیسای پروستانها — که در سال ۱۸۷۳ در تهران بنا شده بود — مدت یک‌سال اجبارا تعطیل شود و بسته شدن آن عموم کاتولیک‌هارا که رقیب آنان به شمار می‌رفتند وسیعی

می‌کردند ارامنه و مسلمانان را بسوی خود جلب کنند، سخت خوشحال می‌کند.  
امام جمعه‌ی تهران به حاکم وقت، نایب‌السلطنه و فرزند شاه<sup>\*</sup> شکایت کرده بود که  
کرد کان ایرانی به مدرسه‌ی مسیحیان می‌روند. «فراشها» را با آن‌شلاقهای وحشت‌انگیزشان  
برای تنبیه آن کودکان می‌فرستند<sup>\*\*</sup> و ترس پروتستانها از شنیدن این خبر چند برابر  
می‌شود. ولی خوشبختانه همه‌ی بچه‌های مدرسه منحصرآ از فرزندان ارمنیان بودند  
و فراشان هیچ شاگردی را که غیر ارمنی باشد در میان آنان پیدا نکرده بودند. پروتستانها  
مدعی بودند که این‌هم چشمکای از شیطنت کاتولیکه است. بطوریکه ملاحظه می‌شود،  
هیاتهای مذهبی، همانند اعضای نمایندگیهای سیاسی میان خود مطلقاً دوستی و سازشی  
ندارند.

### تأسیسات مسیحیان در پاره‌ای از شهرهای ایران

با وجود این، موسسه‌ی آنها در ارومیه، به تعلیم و تربیت نسطوریها کمکهای  
موثر می‌کند. چون همه می‌توانند انگلیسی صحبت کنند، تعداد زیادی از آنان برای  
جمع‌آوری پول و ثروت به هندوستان مهاجرت می‌کنند. روحانیون ارمنی به مرگونه  
تبیغات مذهبی در میان هم‌کیشان خود، خواه از جانب پروتستانها باشد و خواه از جانب  
کاتولیکها، خوشبین نیستند. خاصه از تبلیغ پروتستانها و نفوذ روزافرونشان میان  
ارمنیان، یعنی پیشتری دارند. به اینجهت اسقف ارمنی اصفهان، فرزندان ارمنیان حوزه  
نظرات خودرا از رفتن به مدارس خارجی بهشت منع کرده است اما چون، همه‌ی  
ارمنیان فقیر و اکثر آنها در مقابل پول ضعیف هستند، و از سوی دیگر می‌گویند  
هیاتهای مذهبی به پدرانی که فرزندان خودرا به دست آنان بسپارند، دستی پولی هم  
می‌دهند، به این جهت، این مدارس کماکان دائم است.

امور تبلیغات پروتستانها در شرق ایران با فعالیت ماموران مذهبی ساکن تهران  
ارتباط دارد. در همدان<sup>\*\*\*</sup> یک مدرسه ویک کلیسا دائم است. این شهر که در ۴۸ فرسنگی  
جنوب تهران واقع است، سابق براین سی‌هزار نفر جمعیت داشت. ولی بعد از قحط و  
غلای اخیر که یکدهم جمعیت تمام ایالات ایران را از بین برده، در حال حاضر بیش از  
ده‌هزار نفر جمعیت ندارد. از حق نباید گذشت که در سال قحطی<sup>۲</sup>، هیاتهای مذهبی  
آمریکائی و فرانسوی به مردم خیلی خوبی کردند، و در رساندن انواع کمکهای نقدی،  
آذوقه، و لباس به تمامی افراد نیازمند، اعم از مسیحی یا مسلمان، از هیچ مساعدتی درین  
نورزیدند.

در کوهستان خرقان، در نیمه‌راه تهران و همدان، هیات پروتستانها موسسه‌ای  
دائم کرده‌اند.

<sup>\*</sup> در ایام اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا. [منظور کامران میرزا است. م.]

<sup>\*\*</sup> همدان اسم شهر قدیمی اکباتان است. در این شهر شراب بسیار ممتازی به عمل می‌آید.

<sup>۲</sup> مراد قحطی معروف سال ۱۲۸۸ هجری قمری است.

آمریکاییها در رشت هم سکونت دارند. آنها به پیروانی که برای خود پیدا می‌کنند پول می‌دهند تا بداخل شهرهای ایران بروند و کتاب انجیل را، که بهمه زبانها از جمله بهعربی ترجمه شده است، میان مردم پخش کنند. این پیله‌وران و دوره‌گردان کتابها را زیر کالاهائی که از جائی بهجای دیگر می‌برند، مخفی می‌کنند. عموماً آنها بیشتر در شهرها و آبادیهایی که میان تهران و همدان واقع شده‌است، به فعالیت و بیلیغات می‌پردازند. چون در این شهرها، علی‌الظاهر خطری آنها را تهدید نمی‌کند، اما یکی از آنها که بارفتن بهیزد، که مردم آنجا سخت متعصب هستند، خودرا به خطر انداخته بود، مجبور شد شبانه از ترس قطعه قطعه شدن، فرار را برقرار ترجیح دهد. تعدادی از اعضای هیاتهای مذهبی یا آمریکائیان، موقع بردن کتابهای انجیل بشهرکهای نزدیک کوهستانهای کردستان معمولاً توسط کردها<sup>\*</sup>، دستگیر می‌شوند ولی بعد از آنکه یک تنفسگ، یا کمی پول از آنان گرفتند، آن مسیحیان را به حال خود وامی گذارند.

اما در مورد فارسها، که اختلاف دیرینهای با همیگر دارند، وضع فرق می‌کند. در سال ۱۸۷۸، هیات مذهبی پرووتستانها مجموعاً شامل بیست نفر مرد و زن بود و از جمله یک نفر پزشک. در تهران سه مرد و چهار زن در یک خانه ساکن بودند، که قبل از اختیار هیات نایاندگی کشور عثمانی بود. در تبریز، دو مرد و پنج زن سکونت داشتند. این عده حقوق خودرا از جامعه مبلغین مذهبی نیویورک دریافت می‌کردند. رئیس هیات، کشیشی از اهالی شیکاگو بود، که ابتدا بساط خودرا در ارومیه دایر کرده بود که بلکه آئین پرووتانتیسم را در میان مسلمانان گسترش دهد، ولی در تبلیغات خود توفیقی حاصل نکرد.

کلیسای پرووتستانها، مورد مراجعتی در حدود بیست نفر آمریکائی بود که به آیین آنان گرویده بودند. آمریکائیها برای خرج سالانه‌ی کلیسا هفتاد تومان<sup>\*\*</sup> می‌پردازند، بدون درنظر گرفتن اعانه‌هائی که در هر اسم مذهبی روزهای یکشنبه و جمعه جمع‌آوری می‌گردد. شصت نفر شاگرد، دختر و پسر، در مدرسه‌ی آنان به تحصیل مشغولند. هر روز شاگردان سرودهایی به زبان ارمنی یافارسی در آنجا می‌خوانند. کودکانی که به آیین پرووتستانها درآمده‌اند، طبق مراسم پرووتستانها به آنها غسل تعیید داده می‌شود، ولی ارمنیان، علی‌رغم گرایش به پرووتانتیسم، آداب و رسوم ملی خودرا حفظ می‌کنند. کسی که می‌خواهد با دختر جوانی ازدواج کند، مقداری پول به عنوان شیرینیا به مادر دختر می‌دهد. گاهی اتفاق می‌افتد، در ازای مبلغی پول، مادری مدت معینی دختر خودرا در اختیار یک اروپائی یا یک آمریکائی می‌گذارد، و بعد از اتفاقی مدت مقرر دختر را ناخانه‌اش برمی‌گرداند. البته این یک قاعده عمومی نیست. دختران ارمنی گاهی در دوازده سالگی ازدواج می‌کنند و آنگاه در یک ازدواجی کامل و تحقیق سلطه‌ی مادر شوهر

\*— کردها قبیله جنگجویی هستند که گاهی خودرا تابع شاه [ایران] و گاهی تابع سلطان [عثمانی] می‌دانند.  
\*\*— معادل هفتتصد فرانک

خویش روزگار می‌گذرانند. دراولین ماههای ازدواج، عروس جوان، اگرهم دردید و بازدیدهای خانوادگی حضور داشته باشد، نمی‌تواند در صحبت دیگران شرکت کند. هیچ مرد بیگانه‌ای نباید با وی ملاقات کند.

### تشکیلات مبلغین مذهبی فرانسوی

مبلغین مذهبی فرانسوی در تهران، یک کلیسای کوچک و یک مدرسه دارند که توسط خواهران «سن ونسان — دوپل<sup>۲</sup>» اداره می‌شود و آنها برای اداره این موسسات بسیار زحمت می‌کشند. علاوه بر تعلیم و تربیت بچه‌ها، آنان از بیماران مراقبت می‌کنند و به آنها دوای مجانية می‌دهند. در این کشور، که علم پزشکی بارزش عجیبی به کار گرفته می‌شود، خواهران یادشده، در مقام مقایسه با آنها یکیکه به خود اجازه‌ی طبابت می‌دهند، باید گفت، پزشکان قابلی محسوب می‌شوند. آنها گاهی جراح و گاهی دیدان پزشک، و اگر ضرورت ایجاب کند، قابله‌هم هستند. چون تعداد این خواهران شجاع و خستگی‌ناپذیر بسیار محدود است، تمام وقت‌شان صرف خدمت وینیکی کردن بدیگران می‌گردد. واقعاً جای تاسف است که نوعی حسدورزی شغلی بین این مبلغان مذهبی وجوددارد، مبلغانی که تمامی کار و کوششان باید سرمشق سلح و صفا و نمونه‌ای از گذشت و هماهنگی باشد، در حالی که به این ترتیب، گفтар خود را عملاً باکردار خود نمی‌کنند.

## ۴۰

### نمایندگیهای کشورهای خارجی در تهران و کسانی که تحت حمایت آنها قراردارند.

قدرت بی‌چون و چرای نمایندگان کشورهای بیگانه در ایران

موقعیت نمایندگان دولتهای خارجی در ایران، با موضعی که آنها در نواحی دیگر دنیا دارند کاملاً فرق می‌کند. هروزیز مختاری در این کشور برای خود یک پادشاه مستقل واقعی است، و کسانی را که او موره حمایت خود قرار می‌دهد، همه آنان را مراعات و ملاحظه می‌کنند. درصد ها مورد مختلف، او می‌تواند به افراد تحت الحمایه‌ی خود در مقابل دولت ایران که اکثر اروپائیان مقیم تهران، در خدمت آنند، سود یا آسیب برساند. از این‌رو در این کشور وابستگی کامل خارجیها به یک نمایندگ، و حل هر مشکلی با پادرمیانی اعضای آن، به خوبی مشهود است. همچنین، هر کس علاقه دارد مورد توجه

نه تنها سفیر، بلکه حتی کارکنان معمولی آن نمایندگی نیز واقع شود. کارکنان سفارت نیز چون بهمیزان نفوذ وقدرت خود وقوف کامل دارند، اغلب از چنین موقعیتی بنشست سوءاستفاده می‌کنند و خیلی چیزها را زیر پا می‌گذارند، که خبرش مطلاً به گوش مسؤولان مربوط در اروپا نمی‌رسد، والا اگر چنین خبرهایی فاش گردد طبعاً برای بسیاری از اعضای دولتها، شنیدن آنها سخت ناخوایشاند خواهد بود. کسانی که در معرض سوءاستفاده اینگونه آدمها قرار می‌گیرند، از ترس جان چاره‌ای جزسکوت ندارند.

بادین روسها، سوئدیها، نروژیها، دانمارکیها، آلمانیها، اتریشیها، فرانسویها؛ بازیکیها، ایتالیانیها، سوئیسیها، انگلیسیها، اسکاتلندیها، ایرلندیها، و خاصه تر که در تهران نقشه جغرافیایی اروپا در ذهن آدم مجسم می‌شود اما همه‌ی این اتباع گوناگون مگاهه که تحت حمایت نمایندگیهای سیاسی خارجی قرار گرفته‌اند، از نظر ملت لر و روما از اهالی کشورهای حامی خویش محسوب نمی‌شوند. هر کس مطابق علاوه‌ی قلبی و یا بنا به اقتضای منافع مادی (دو انگیزه‌ی بسیار قوی در وجود هر انسان) بهزیر حمایت نمایندگی سیاسی کشور خاصی درمی‌آید. مثلاً، یک ایتالیائی، که صاحب تجارت‌خانه‌ای است، خودرا زیر بالهای مقتدر عقاب دوسر کشور روسیه پنهان کرده است. یا یک سویسی، این شعار بزرگوارانه‌ی انگلستان: «خدا و حق من» را بهترین پناهگاه برای خود تشخیص داده است.

در ضمن همه‌ی آنها، بدون استثناء، به حقیقت این ضرب المثل کم و بیش پس می‌دهند که «از تو حرکت واژ خدا بر کت!» چون به دفعات، از دادن کمکهای لازم به آنان، درست در موافقی که آنها به آن چشم دوخته بودند و روی آن حساب می‌گردند، کاملاً دریغ شده است.

### سهیل انگاری ماموران خارجی در ایران

اغلب نمایندگیهای سیاسی، که در مشرق زمین استقرار یافته‌اند، در واقع سلسله مناصبی هستند که شاغلان آنها گوئی مسئولیت و اجرای برای انجام دادن کار مردم در خود احساس نمی‌کنند به‌این‌سبب مسئولان نمایندگیهای سیاسی را می‌توان با اعضای افتخاری یک انجمن که به کارهای محول شده توجه چندانی ندارند قابل مقایسه دانست، الته با این تفاوت که برای این نمایندگیها، دولت، چه هزینه کلانی خرج می‌کند. آنان از همه‌گونه هزاها و منافع شغلی برخوردارند، ولی در مقابل آن چه کاری برای کشورشان انجام می‌دهند معلوم نیست. اگر نگوئیم هیچ، باید بینیریم هر کاری هم انجام می‌دهند در خور این همه تشكیلات دور و دراز نیست.

بارها، تعداد زیادی از مسافران، به خصوص فرانسویها، در باره‌ی بی‌تفاوتی و سهیل انگاری اعضای نمایندگیها به مقامات مسئول کشور خود شکایت کرده‌اند.\*

\* باید این حقیقت را گفت که در تهران تنها کارکنان انگلیسی از منافع اتباع کشور خود خیلی جدی دفاع می‌کنند و دنبال کار ارباب رجوع می‌دونند.

علت چنین اوضاع اسفانگیز در مشرق زمین، به تحقیق این است که اعضای نمایندگیها و قنسولگریها، اغلب شایستگی و لیاقت مقامی را که بهنحق آنرا احراز کرده‌اند، ندارند. در میان آنان، از یکی نقل می‌کردند که شخص خودساخته‌ای بود و در سن خردسالی به ایران آمد، و چون زبان فارسی را یاد گرفته بود، به انجام حرفه‌ی سیاسی پرداخت. اما آغاز کارش کمی‌ناجور بود:

او ابتدا، در کوچه‌ها کبریت می‌فروخت. ولی مدتی بعد، این داد و ستد کم‌سودرا رها کرد و بدنوکری یک خانواده‌ی ایرانی درآمد. آنگاه وارد خدمت نمایندگی سیاسی شد در خدمت آن سفارت، او بقدرتی خودرا خوب شان داد و خوشخدمتی کرد که بعد از چندسال، وزیر مختار با آنکه بارها داده بود چکمه‌هایش را او واکسن زده بون، اما از مرکز کشور متبوعش برای وی مقام مترجمی رسمی سفارت را گرفت، و او در این سمت مدت‌ها انجام وظیفه کرد و مانند همیشه وجودش برای مسئولان مافوق سودمند و مغتنم بود. او چون به‌همه‌جای منطقه آشناشی کامل داشت، رئیس واقعی و همه‌کاره‌ی آن سفارت در حقیقت خود او بود و آقای وزیر مختار برای فرار از موى دماغ شدن هم‌بینه‌نش و از اینکه دفاع از منافع آنان، آرامش خاطرش را بهم تنند، اختیار و اداری همه‌ی کارها را به‌دست او سپرده بود.

با این جهت کسانیکه حمایت آن سفارت را جلب کرده بودند، با وجود آنکه از اهالی کشورهای متمدن و پرآوازه‌ای بودند، همه در مقابل وی خم و راست می‌شدند. مترجم یادشده با تنها دختر یکی از شخصیتهای مهم کشور ازدواج کرد و برای گرفتن عنوان قنسولی آنقدر دوز و کلک چید که بالاخره به آن مقام نیز دست یافت. اما هرجوانی که در اروپا، به‌سمت قنسولی منصوب می‌شود، مجبور است دوره‌های دشواری را گذرانیده و از درس‌هایی که در این مورد یاد گرفته به آن می‌داند امتحان داده و دانشنامه‌ای به‌دست آورده و تازه قبل از گرفتن مقام نیز مدتی در انتظار خالی شدن این چنین پستهایی بماند. درست به‌عکس آن در آسیا، دیلماج مورد بحث‌ما، خوشبخت‌تر از آن، تحصیل کرده‌ها و دوره‌دیده‌های اروپائی بود. او هرگز ندر روی نیمکت مدرسه‌ای نشست و نه رنج تحصیل را برخود هموار کرد، تنها در سایه شناخت محیط و حمایت و شبیث یک وزیر مختار توانست شغل سودآوری برای خود دست و پا کند.

هنگام اقامتم در تهران، حادثه‌ی عجیبی اتفاق افتاد که نشان می‌داد تا چه‌اندازه سو واستفاده و سهل‌انگاری به‌نمایندگی کشور فرانسه نیز سرایت کرده است. یک فرانسوی، که نماینده‌ی تجارت‌خانه‌ای در ایران بود، چند سال پیش، بدون تصفیه‌ی حسابهای خود منافع تجاری‌اش را به‌نمایندگی سیاسی کشورش واگذار کرده و ایران را ترک می‌گوید. بعد از گذشت مدت مديدة از دفتر سفارت بدانمه‌ها و مطالبات وی جوابی نمی‌رسد. او به‌نماچار در این زمینه در پاریس، رأساً با وزیر امور خارجه وارد مکاتبه می‌گردد.

از وزارت امور خارجه به سفارت فرانسه در ایران یادداشتی فرستاده می‌شود و مضمون آن همه‌ی اعضای سفارت را سخت در حیرت و اضطراب فرموده برد. به‌موجب دستور العمل

وزارتی همه‌ی فرانسویان در فاصله‌ی ضرب‌الاجل کوتاه به پاریس احضار شده بودند. در اجرای این دستور بدون آنکه کسی از علت احضار خبر داشته باشد، همه به پاریس حرکت می‌کنند و در آنجا از خواندن سوالات بازپرسی مانندی تازه می‌فهمند که موضوع از کجا آب می‌خورده است و علت این احضار تنها به‌خاطر عدم رسیدگی به‌وضع آن تجارت‌خانه و بی‌اعتنایی اعضای سفارت به‌منافع یکی از هم‌وطنانشان در ایران بوده است. فرانسویانی که برای پاسخ‌گوئی به‌پرسش‌هایی در باره‌ی زندگی خصوصی آن هم‌میهن‌شان دعوت شده‌بودند، همه به‌اتفاق‌آراء، از امضای نامه‌ای که رئیس دیرخانه می‌خواست از آنان بگیرد، وقصد وی را از امضای چنین نامه‌ای که شاید هم برای تبرئه وی بود، درست نمی‌دانستند، به‌شدت امتناع می‌ورزند. این‌بار، فرانسویانی که در تهران مامور بودند، به‌خود جرات داده و عقیده‌ی خود را صریح‌آمیختند و شهامت آن را پیدا می‌کنند که مراتب نارضایتی خود را از نماینده‌ی رسمی دولت در ایران آشکارا ابراز کنند.

حاده‌ی مضحکی هم که در یکی از نماینده‌گیهای دیگر اتفاق افتاده، نشان دهنده‌ی این واقعیت است که اغلب اوقات مقامهایی که به‌بعضیها داده می‌شود، چقدر از ظرفیت و شایستگی آنان بالاتر است.

### کاردار گلک باز

نماینده‌ی یکی از قدرت‌های بزرگ در تهران، به کشور خود احضار می‌شود و به‌جای او کاردار جوانی که زبان فارسی هم می‌دانسته، انتخاب می‌گردد. این دیبلمات نورس و تازه‌کار، که به‌تازگی مدرسه‌ی زبانهای شرقی را تمام کرده است، اولین مشق‌سیاسی را در ایران آغاز می‌کند. چون چنین پیشرفت غیر منتظره‌ای، که بر سبیل تصادف‌نصیب شده است، در مذاق وی سخت مزه می‌کند، کم کم هوس رسیدن به‌مقام سفارت را در دل می‌پروراند. هنگام این کار آموزی صدھا بار ازوی خبط و خطای فاحش سرمی‌زند، و کسانی که در فنون دیبلماتی تجربه و تبحری داشتند، می‌خواهند اورا راهنمائی و خطایش را اصلاح کنند، اما نه تنها به‌حرف درست کسی گوشش بدھکار نیست، بلکه به‌همه ضمن نصیحت، درس سیاست هم می‌دهد.

سران دولت متبوع او به‌علت دوری مسافت از ایران خبرنگارند که ادب ظاهری و رفتار و گفتار این کاردار جوان را کسی مطلقاً جدی نمی‌گیرد. تمام وقت او، با همراهان خوشگذرانش، صرف ورزش، شکار و بازی والواتری شده و در تیجه‌ی ولخرジیها مرتب قرض بالا می‌آورد و او را در همه‌جا می‌شود پیدا کرد، الا در جاهایی که به‌حکم وظیفه‌ی اداری بایست باشد.

یکی از روزها، او به‌مانند ران عزیمت کرده و فراموش می‌کند که خبر این مسافرت را به‌دولت متبوعش اطلاع دهد و اداره‌ی کارها را به‌دست سرهنگ ایرانی خود می‌سپارد، باز فراموش می‌کند که لاقل مهر نماینده‌گی را تزد وی بگذارد. تصادفاً در این فاصله یکی از هم‌میهنان او برای گرفتن روایید برای گذر نامه‌اش، و مذاکره‌در

امر مهمی ازسوی دولت متبعشان بسفارتخانه مراجعه می‌کند و چند روز در انتظار می‌نشیند، ولی بهجوانث آنچنان در مازندران خوش می‌گذشته که بدینزودیها خیال مراجعت درس نداشت.

سرمهتر نیز بهنوبهی خود کارهای سفارت را به افراد زیردست خود سپرده و برای جستجوی این کاردار گریز پا عازم مازندران می‌گردد. ولی همچو را زیر پای می‌گذارد بی‌آنکه بتواحد از رئیس خوشگذران خود خبری به دست آورد و به تاچار دست از پادر از تر به تهران بر می‌گردد. مرد بیگانه که از اینهمه انتظار کاسه‌ی صبرش لبریز شده ضمن مخابره‌ی تلگرامی به وزیر امور خارجه کشور متبع خود از آنها می‌پرسد این نماینده‌ی نامرئی را در کجا می‌شود پیدا کرد؟ بدیهی است در این مورد بهخصوص اطلاعات وزارت امور خارجه از اطلاعات شخص او بیشتر نمی‌توانست باشد. بالاخره مرد بیگانه با دست خالی از همان راهی که آمده بود، به کشورش باز می‌گردد. بعد از عزیمت او از ایران، تازه سروکله کاردار، که سیر و سیاحتش را در مازندران به خوشی به پایان رسانده بود، در تهران پیدا می‌شود و طی گزارشی در مورد ترک محل خدمتش در تهران عندرتر اشی کرده و به وزیر می‌نویسد که برای معالجه‌ی تناراحت کننده‌ای ناگزیر از رفتن به مازندران بوده است. ولی رئیش که ایران را خوب می‌شناخت می‌فهمد که عذر خنده‌داری است و در ایالات باتلاقی مازندران، تب‌حتی یقه‌ی آدم سالم را هم می‌گیرد نه آنکه کسی در آنجا معالجه می‌شود، و این چنین جوان سربه‌ها و حواس‌پرتی را به شدت مورد ملامت قرار می‌دهد.

در این زمینه صدھا حادثه که یکی از دیگر شنیدنی‌تر و عبرت‌آموزتر است می‌توان نقل کرد، اما از موضوع بحث کتاب خارج است.

صدور دستورهای لازم واکید ازسوی دولتها مبنی بر موظف کردن کارکنان نمایندگیها به توجه و رسیدگی بیشتر به منافع اتباع کشورشان در مشرق زمین، در گشودن مشکلات افرادی که به این نمایندگیها مراجعه می‌کنند موثر و ضرور است.

### تعداد و مشاغل عمده اتباع بیگانه‌ی مقیم تهران

در سال [= ۱۲۹۵ ه.ق. ]، تعداد بیگانگان مقیم تهران، از صد فر تجاوز نمی‌کرد. ولی در این محیط کاملاً محدود، مخلوطی از آدمها که به هم‌دیگر اصلاح‌باختی نداشتند، دورهم گرد آمده بودند. عده‌ای از آنان در خدمت اختصاصی شاه بودند، و عده‌ی دیگر کارکنانی در خدمت دولت، اگر چه در واقع، پادشاه و دولت‌های دو یا کروحدن اند ر دو بدن. به این ترتیب، پزشک، دندان پزشک، خیاط جزء گروه اول و امیران، معلمان، رئیسان دسته‌های موزیک نظامی، مدیران پست و ضرابخانه، مهندسان و استادان دارالفنون، جزء گروه دوم محسوب می‌شوند.

گروه سومی هم وجود دارد، که کاملاً متمایز و مستقل از این دو گروه است و اعضاًی آن را کارکنان خطوط تلگراف هند و اروپائی و انگلیسی تشکیل می‌دهند.

تمامی افراد این مجموعه‌ی دوراز وطن به تازگی در محله‌ی جداگانه‌ای زندگی می‌کنند. این محله در مدخل شهر واقع است و محل سفارتخانه‌ها و نمایندگیهای کشورهای خارجی هم در همانجا قرار دارد. کاخ سفارت انگلستان روبروی کاخ سفارت ترکیه و سفارتخانه‌های اتریش و فرانسه تزدیک بهم واقع شده است. تنها ساختمان سفارت روسیه در مرکز محله‌ی ایرانی‌نشین شهر واقع است.<sup>۱</sup>

اروپائیان در ایران در وضع بسیار مساعدی زندگی می‌کنند واز امتیازاتی برخوردارند که ایرانیها از همه‌ی آن محروم‌اند. آنها نهمالیات و نهادهای خارجی حتی از موقعیت خود سوء استفاده‌هم می‌کنند و بهناحق به زیان ایرانیها حکم برای خود قائل می‌شوند.

آنها زندگی آرام و مطبوعی دارند و اگر چه به تفريحات و سرگرمیهایی که در کشورهای خود داشتند، دسترسی ندارند، ولی آنچنان مرغه و دارای آلاف والوف پرس تحمل هستند که بطور قطع اگر در کشور خود بودند، حتی مقام و موقعیتی بهتر از آنچه که در حال حاضر در تهران دارند، داشتند، باز هم برخوردار بودن از چنین زندگی اشرافی را به خواب نیز نمی‌دیدند.

### معایب و نقاط ضعف ایرانیان از دیدگاه اروپائیان

اروپائیان برای ایرانیها ارزش‌والاتی قائل نیستند و در مرور آنان صدھا عیب و نقطه ضعف می‌شمارند، که خود اغلب از سرتاپا آلوده به آن عیوب و نقاط ضعف هستند. آنها را بدقاونوں شکنی، به تقیه، و به پیروی از این سخن سعدی: «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز» متهم می‌کنند. در حقیقت، ایرانیان، مابین خود، قول همدیگر را اصلاً باور ندارند. این ناباوری و عدم اعتماد حتی در مرور بیگانگانی که با آنها در تماس هستند، نیز تسری دارد. می‌گویند میان مسلمانان تمامی مشرق زمین آنها کم ارزش‌ترین هستند. با وجود این، خودرا در هوش واستعداد، و در شیرین زبانی بالاتر از سایر پیروان دین محمدی می‌دانند. اما از حق نباید گنست ایرانیان در آداب‌دانی و حسن رفتار دارای لطف و ظرافت خاصی بوده، و از قدرت تشخیص بسیار قوی و ادب ذاتی فوق العاده‌ای برخوردارند. اگر هم به آنان عیب‌هائی نسبت داده می‌شود، دست کم این هنر بزرگ راهم دارند که با ظاهر آراسته وزاهد فریبیشان معایب خودرا خوب پوشانند. البته این انتقاد تنها متوجه مردھا است، چون زنان بسیار کم به حساب می‌آیند داستان آنان از این مقوله جداست. در میان محافظ خارجیها، مردان اروپائی نیز از همدیگر خوشنان نمی‌آید، و همان عدم اعتمادی که افراد بومی نسبت به همدیگر دارند، در بین آنان نیز همان احساس برقرار است.

۱- محل سفارت روس در آن زمان در محل پامنار فعلی قرارداشت.

1

گشاش، او لین راه شوسه درایر ان. — یاغ و حش شاه.

شاه او لین راه مهندسی ساز را افتتاح می کند  
محلي که ناصرالدین شاه بیش از هر جای دیگر به آن علاقه نشان می دهد کلاه فرنگی  
شکار گاه اختصاصی، در راغ و حش «دوشان تبه» است.

شاه بعد از مراجعت از اروپا، دستور داد به منظور رفاه و آسایش مومنین راه شوسهای از تهران تا زیارتگاه شاه عبدالعظیم و راه دیگری صرفأً به خاطر ارضی هوسهای شخصی اش به همین کلاه فرنگی با غوش، کشیده شود. راه دوم که ساختمان آن مدت‌ها بعد از راه تهران — شاه عبدالعظیم، آغاز شده بود، و با آنکه از میان مسیری پرسنگل‌اخ وصعب‌العبور می‌گذشت و علاوه بر آب و باران و برف و بهمن و روخدخانه پرخروش که موانع طبیعی این راه بودند، مثلا در فاصله شش کیلومتر برای هموار کردن مسیر، حداقل بیازده پل می‌باشد احداث گردد، ولی علی‌رغم تمامی این موانع و مشکلات احداث آن خلیلی زودتر از راه اولی به اتمام رسید.

روز چهاردهم اکتبر ۱۸۷۴ [=رمضان ۱۲۹۱ ه.ق مطابق با ۲۱ مهر ۱۲۵۳ خ.]  
اعلیحضرت جاده‌ی جدید را افتتاح می‌کند. مهندسی اروپائی مجری طرح احداث  
جاده، برای مراسم افتتاح آیین و تزئینات خاصی ترتیب داده بوده است که تا آنروز  
در ایران سابقه نداشت: او طاق نصرتی از گل و گیاه درست کرده بود و پر بالای آن علامت  
رسمی ایران و کتبه‌ای به افتخار شاه نصب شده بود. در حدود یکصد پرچم بزرگ، در  
انتهای تیرها، بالاتر از پرچمهای کوچک که اسم شاه را در کنار لوحه‌های فخری نوشته  
بودند، در اهتزاز بودند. همه‌چیز با دسته گل و گیاه بهم بسته شده بود. خاطره‌ی این  
افتتاح، که مراسم آن برای همه تازگی داشت و پیش از آن در اینگونه تشریفات رسمی  
برآفراشت پرچم ویا تزئینات دیگر هرگز در این کشور معمول نبوده، برای همیشه در  
یاد ایرانیان باقی مانده است. آن‌روز ابتدا توسط زنجیری با قفل نقره‌ای آویزان، راه  
را بسته بودند. هنگام ورود شاه به محل مراسم، مهندس کلید قفل را با احترام به  
ناصرالدین شاه تقدیم می‌کند. شاه که از اینگونه نمایشها، واصولاً از هرچیز تازه‌ای  
خوشنش می‌آید، از مراسمی که به‌این مناسبت ترتیب داده شده است، بسیار مسرور  
می‌گردد. آنگاه شلیک بیست و یک تیر توب، و متعاقب آن نواختن سرود ملی، گشودن  
اولین راه شوسه را در ایران به اطلاع همگان می‌رساند. آن‌روز تمامی وزیران و شخصیت‌های  
ملنده‌ایه در مسیر راه‌شاه بردیف ایستاده بودند. در طول جاده، چهار فوج پیاده نظام،

۱- تا آنجا که مترجم اطلاع دارد، این اولین بار است که به ناخن سرود ملی ایران، در مراسم رسمی اشاره شده است. موضوع درخور تأمل و تحقیق بیشتری است.

با لباسهای او نیفورم جدید قرمز رنگ، که بهمین مناسبت دوخته شده بود، هر کدام بدفاصله دو متر از هم دیگر، صف کشیده بودند. در لحظه‌ای که مهندس کلید را روی یک سینی نقره‌ای برای افتتاح جاده تقدیم شاه می‌کرد، در کنار آن یک کیسه کوچک محتوی چهارده تومن!\* هم گذاشته بودند که گویا از اعتبارات عملیات جاده‌سازی باقیمانده بود. شاه ضمن ابراز خوشوقتی از این‌همه صرف‌جویی، کیسه پول را از روی سینی بر می‌دارد و در جیب خود می‌گذارد. طاق نصرت نیز سخت مورد تحسین شاه قرار می‌گیرد و از تروتازگی و شادابی گل و گیاهی که در پوشاندن آن به کار رفته بود، بسیار تعجب می‌کند. در این هنگام به آگاهی او می‌رسانند که کارگران تمام شب را برای افراشتن و تربیم آن کار کرده‌اند. این توضیحات موجب رضایت و مسرت خاطر پیشتر او می‌گردد اما اصلاً به این صرافت نمی‌افتد که آن پول مختصر را که چند لحظه پیش از روی سینی برداشت، میان کارگران تقسیم کند، و با این کار کوچک قلب عده‌ای از افراد از حملکش را بدست آورد. آنگاه چون نیم نگاهی به مجاده می‌اندازد، به‌او توضیح می‌دهند که سر تاسر آن طبق آخرین اصول راهسازی ساخته شده است. سری به علامت رضایت تکان داده و از حاج میرزا حسین خان — که آنوقت وزیر امور خارجه بود و ضمناً نظارت بر عملیات ساختمانی این جاده را هم بر عهده داشت — قدردانی می‌کند، و فردای مراسم گشایش حاده، به‌منظور ابراز رضایت رسمی، اورا به درجه سپه‌سالاری ارتقاء درجه احتمالاً بی‌تأثیر نبود، آن کیسی کوچک، از بقایای اعتبار ساختمانی در این ارتقاء درجه احتمالاً بی‌تأثیر نبود، است. چون با برگرداندن مبلغ ناچیز یکصد و چهل فرانک بدشاه، ظاهرآً اومی خواسته است این را ثابت کنده هنوز در قامرو شاهنشاه هستند کسانی که در انجام هر کار تا دینار آخر حساب پس می‌دهند و نسل خدمتکاران درستکار هنوز از این سرمیں قطع نگردیده است. اما در این قدرشناسیها و سپاسگزاریها، سهم مهندس و کارکنانش، که به‌همت آنان وزیر، مورد توجه شاه قرار گرفته، و به سپه‌سالاری رسیده بود، بسیار اندک بوده است. آنها جزیک تشكیر ساده از مقام وزارت، حتی حقوق عقب افتاده‌ی خود را هم تنراستند دریافت کنند، درحالی که بعضی از آنان از بیست و دو ماه پیش از دولت طلب داشتند. جناب اشرف حاج میرزا حسین خان، که می‌گفتند همان قدر که در فن سیاست اهل حیله و نیرنگ است، در کار حساب و کتاب نیز مهارت وزرنگی خاص دارد، در مدت این بیست و دو ماه، پول دریافت شده برای هزینه‌های عملیاتی احداث جاده‌را، یکجا پیش بگتاجر معتبر بازار را ریح بسیار بالا بتنزیل داده بود.

### دوشان‌تپه، شکارگاه اختصاصی سلطنتی

بعد از گشایش جاده، شاه اغلب از همین راه شوشه‌ی «دوشان‌تپه» به کلاه‌فرنگی شکارگاهش واقع در شمال تهران، که در بالای تخته‌سنگی در ارتفاع تقریباً چهارصد متری، در وسط دشتی در دامنه‌ی البرز احداث شده است، رفت و آمد می‌کند. اینجا را

\*— معادل یکصد و چهل فرانک.

اول بار پدر ناصرالدین شاه ساخته بود، ولی خود او برای توسعه وزیبائی آن بسیار کوشید و آنجارا به صورت تفرجگاه مورد علاقه خود درآورد، بعد از استراحت در همین کلاه فرنگی، شاه، که شکارچی قهار و خستگی ناپذیری است، در کوهستانهای پرازشکار اطراف، بدشکار بزرگوهی، قوچ و خشی، آهو، خرگوش، کبک دری، وحیوانهای دیگر می‌رود. در زمستان، که برف قله‌های مرتفع تر را می‌پوشاند، وی گاهی بخت آن را دارد که حتی با پلنگ، یوزپلنگ، بیر و شیر دیداری تازه کند.

«دوشان تپه» اسم خودرا از اسم دهکده‌ی مجاور گرفته است\*. از بالای کلاه فرنگی، و ماغهای وسیعی که دور آن را احاطه کرده و بر تمام دشت مسلط است، چشم انداز بسیار زیبائی دیده می‌شود. تالار شاه شیبه بمسالن یک کشتنی است، سقف آن ارتفاع کمی دارد. بنجرهای، گرد، کوتاه و کشتوئی هستند، و عیناً روزنه‌ی بدنه‌ی کشتنی را بهیاد می‌آورند. اطاق، مجهرز به نیمکتهای مدوری است، که بریشت آنها مخدوهای متحمل سبز رنگ گذاشته‌اند. در وسط اطاق، نوعی تنہی درختی را جا داده‌اند و در کنار آن یک میز، اثاث خانه‌ای از این دست، در هیچ کجای ایران دیده نمی‌شود. در قسمت فوقانی این تالار، تالار دیگری است به سبک شرقی، و بشکل کلاه فرنگی، که این دوستگاه قسمت «بیرونی» ساختمان را تشکیل می‌دهند. اما قسمت «اندرونی» جاذب‌تر است. با آنکه در آن، از تجمل و زرق و برق خبری نیست، ولی زنها هنگامی که همراه شاه هستند در «اندرونی» این ساختمان از کاخهای بیلاقی دیگر، بیشتر احساس راحتی می‌کنند. از لحاظ موقعیت، «دوشان تپه» درست شبیه آشیانه‌ی عقاب است. کالسکه نمی‌تواند به عمارت «کلاه فرنگی» نزدیک شود. تا آنجا همچیز، حتی آبرا هم باید با دست حمل کرد. هوای با غها بسیار مطبوع و ملایم است. در زمستان، به علت کوهستان بودن در آن نواحی بادهای سرد، بسیار کم می‌وزد. تعداد زیادی ساختمانهای کوشک مانند، در آن طرفها ساخته‌اند، که بعضی از آنها اطاقهای بسیار زیبا و دلگشاشی دارند. همچنین یک مسجد کوچک و دو حوض بزرگ در آنجا احداث شده است، که آب حوضها دائمًا عوض می‌شود.

### باغ و حش شاه و حرمت شیر بچه‌دار

شاه از مجموعه‌ی حیوانهای خود در این باغها نگهداری می‌کند و نسبت به همه‌ی آنها، مخصوصاً برای شیرهای علاوه‌ی و دلسوزی فوق العاده‌ای نشان می‌دهد، که من نمونه‌ای از آنرا برای خواندن‌گان نقل می‌کنم:

در سال ۱۸۷۸، در اوایل روزهای ماه محرم، شیری بچه‌زایید. شاه که در شهر گرفتار بر گزاری مراسم عزاداری در «تکیه» اش بود، نتوانست از زائو دیدن کند. برای اینکه از سلامت مزاج مادر و بچه شیر اطلاع دقیق به دست آورد، مستور داد چاپار مخصوص میان تهران و باغ دائز کرده و هر نیم ساعت به نیم ساعت، از حال آنها وی را

\* هنگامی که شاه در «دوشان تپه» نیست، درهای باغ آن به روی مردم باز است. تهرانیها و بیشتر اروپاییان برای گردش به آنجا می‌روند.

آگاه کنند. بچه در ماه ژانویه<sup>۲</sup> بدنهای آمده بود و در آن ماه برف سنگینی سراسر صحراء و حتی کوهچهای تهران را پوشانده بود. شاه که دید چاپارها خیلی تاخیر می‌کنند، دستور داد یک رشته سیم تلگراف به «دوشان‌تپه» بکشند و دفتر کوچکی نیز درست در مقابل قفس شیر دایر کنند تا از این طریق با قصر شاه در تهران ارتباط دائم برقرار گردد. به این ترتیب ماموری که در کنار شیر و شیرزادگان مستقر می‌شد، می‌توانست هر لحظه‌ای شاهرا در جریان حال و حرکت زائو و نوزادان بگذارد. به مجرد آنکه متصدی مربوط، کارسیم-کشی را به اتمام رسانید، طی مخابره‌ی تلگرامی به قصر شاه، اعلام نمود که با وجود نشواریهای زیاد، کار دایر کردن ارتباط تلگرافی خیلی زودتر از آنچه که تصور می‌رفت، رو براحت شده است. البته او از مخابره‌ی این تلگرام و نشان دادن همت و سرعت عمل خود چشمداشت پاداش چشمگیری را از شاه داشت، ولی چون تلگرام را با جمله‌ی «حال حیوانها خوب است.»، پایان داده بود، وقتی این تلگرام را در تکیه [دولت]<sup>۳</sup> به دست شاه دادند، با آنکه از نرسیدن خبر تازه ناراحت بود، ولی از خواندن جمله‌ی «حال حیوانها خوب است» چنان برآشفت که متصدی آداب ندان را که بی‌ادبی و گستاخی را به آن حدر سانده و بهشیر، یعنی به شاه دشت و جنگل، «حیوان» خطاب کرده بود، پاشد به داد دشنا و ناسزا گرفت. بعد فریاد کشید «شیر، حیوان نیست، حیوان کسی است که به او حیوان خطاب می‌کند!»\* و در همان لحظه دستور داد از کار بر کنارش کنند. برای آنهمه تلاش و کوشش چه پاداش مناسبی!

در آن مدت ده روز که مراسم مذهبی ادامه داشت، ناصرالدین شاه دندان روی جگر گذاشت و نتوانست از مادر و بچه‌ها دیدن کند، ولی فردای روز پایان مراسم، هنوز ساعت شش صبح نشده بود که اورا دیدند در جاده‌ی دوشان تپه، بسرعت بر ق و با دلسب می‌تاخت و شب همان روز هم در حالی که از دیدن ملکه‌ی دشت و جنگلها و شاهزادگان کوچولو، که الحمد لله همه سالم و سر و مر و گنده بودند، بسیار خوشحال و راضی نظر می‌رسید، به تهران باز گشت.

## ۴۳

### کاخهای بیلاقی شاه. — اقامت در بیلاق شمیران

#### کاخهای شاه در اطراف تهران

تهران، نه گردشگاه و نه پارک عمومی دارد. در بیرون دوازده دروازه‌اش همه‌جا خشک و لم‌بزرع است. نه درختی وجود دارد و نه سبزی. تا چشم کار می‌کند بیابان خلوت

— ۲- ژانویه = ۱۵ دی تا ۱۵ بهمن.

\*- این داستان کاملاً حقیقت دارد. [این تاکید از نویسنده‌ی کتاب است. م.]

وفضای لایتنهای است.

شاه، همانطور که قبل اورا شناختیم، خیلی کم در پایتخت می‌ماند و مرتبًا از این کاخ بیلاقی به آن کاخ نقل مکان می‌کند. بعضی از این کاخها میان تهران و شمیران، در یکی از جاده‌های پر رفت و آمد تهران قرار دارند و چون این کاخها تردیک به تهران هستند، شاه می‌تواند از آنجا بر راحتی قبل از غروب آفتاب به شهر برگردد.

در میان اقامتگاههای بیلاقی، باید از «قصر قاجار» که قصر آباء و اجدادی قاجار هاست، و توسط بنیانگذار این سلسله، پایه‌گذاری شده و همچنین قصر «عشت آباد» که اخیراً به دستور ناصرالدین‌شاه، ساخته شده است، و هردو به فاصله کوتاهی از هم، در شش کیلومتری شمال پایتخت قرار دارند، نام برد. قصر اولی، یک ساختمان بزرگ اربابی است که بطور موروثی از نسلهای گذشته یک دوستان بیدادگار مانده است. قصر دوم، بنائي است ظرف وزیبا توأم با ذوق خاص.

منظمه‌ی این اقامتگاهها با نامشان مناسب است.

### قصر قاجار

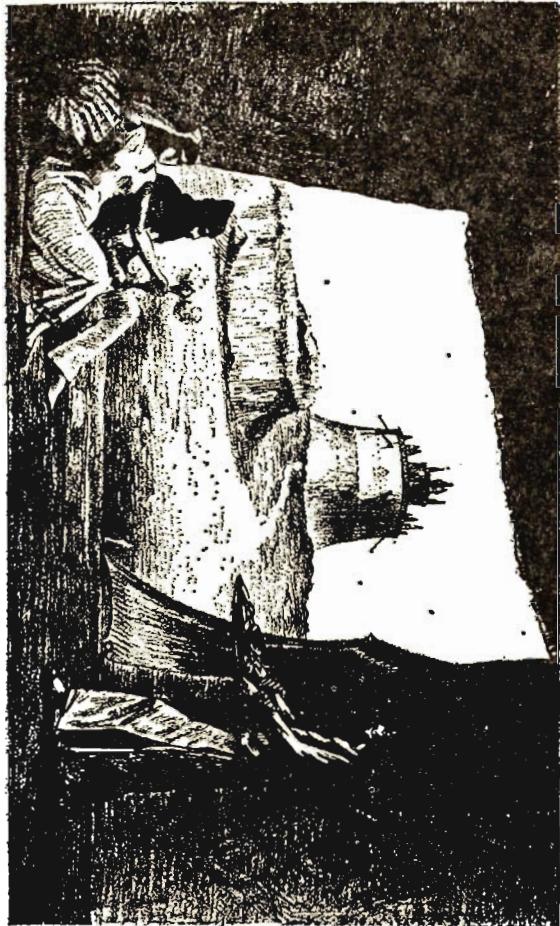
«قصر قاجار» به صورت آمفی‌تاتر بر فراز جایگاه بلندی ساخته شده است و بر قصرهای مرتفع دیگری که بعد از آن قرار دارند، تسلط دارد. مقابله‌آن با غی است و هوسعت شصده متر درازا و چهارصد متر پهنا، که خیابانهای مشجر بزرگی به موازات هم از میان آن می‌گذرد. تعداد زیادی بوتهای گل سرخ و گل‌پاس و درختان مختلف مانند هلو\*، که این میوه در ایران بسیار مرغوب است، و میوه‌های مختلف دیگر منظره دلپذیر و چشم‌نوازی به آن باغ داده است. شاخهای مو با انگورهای درشت بیدانه، تا پشت بام بالا رفته و دور تادور باغ را فرا گرفته‌اند. چندین حوض و فواره به همه‌چیز در این محیط زندگی و شادابی می‌بخشد و گل باغچه‌ها را همیشه‌تر و تازه نگه می‌دارد. در وسط باغ، بر بالای چهارستون مرمری ظرف کوشک زیبایی ساخته و با گنبد مطبق روی آن را پوشانده‌اند. داخل قصر به سبک خالص ایرانی و با وسائل گرانها تزیین یافته است. آیندهای سیار بزرگ و نقاشیها، وسائل اصلی تزیینات داخلی قصر را تشکیل می‌دهند.

با وجود زیبائیهایی که در «قصر قاجار» مشهود است و با آنکه اولین کاخ تفریحی و بیلاقی شاهزادگان قاجار بوده است، ولی بیشتر اوقات متروک افتاده و ناصرالدین‌شاه، زیاد از آن خوش نمی‌آید و خیلی کم به آنجا می‌رود.

حفظ حرمت قصرهای تاریخی پدران از سوی سلاطین، گویا جزء آداب و رسوم این سرزمین نیست، چون اولین اقدام فرزند، بعد از تملک قصرهای گذشته‌گان این است که چیزهای نفیس آنرا برداشته و به سلیقه‌ی خود تصرفات و تزییناتی در آن به عمل آورد.

\*— درخت هلو از ایران به کشورهای دیگر دنیا رفته است.

ان در تهران  
جاده کل



## قصر عشرت آباد

ناصرالدین شاه اغلب در قصر «عشرت آباد» اقامت می‌کند. ساختمان آن بدیع و از لحاظ سبک ساده و عبارت از یک برج بلند چند طبقه است که از هر طبقه‌ای یک دستگاه ساختمان به شاه اختصاص دارد. به استثنای یک تالار بسیار زیبا، که حال و هوای ایرانی، تزییناتی با شیشه‌های کوچک هندی دارد، اسباب و اثاث اروپائی سایر اطاقها بسیار بازاری و عاری از سلیقه خوب است. اهالی مشرق زمین، بدون برخورداری از بصیرت لازم، یکنون جنون خاصی دارند که اطاقهای خود را به جای استفاده از ذوق هنری ملو، کشورشان، با اشیاء و آشغالهای محصول اروپا تربیت نمایند. قسمت خارجی قصر عشرت آباد، از آجرهای جلادار پوشیده شده و تقلید ناشیانه‌ای از سنتگرهای قدیمی است که بر سردر بسیاری از کاخهای باستانی دیده می‌شود. پرده‌هایی از پارچه‌های کتانی سفید با نقش ونگاری از منسوجات سیاه سرخ یا آبی، تمامی قسمتهای بنا را از تابش خورشید محفوظ نگه می‌دارند و از این پرده‌های بسیار قشنگ، عمولاً در همه‌ی کاخهای سلطنتی استفاده می‌شود. ضمناً یک عمارت برج‌مانند، در وسط باغی پراز حوض و چشم و فواره‌ها، جدا از ساختمانهای دیگر سربه‌آسمان کشیده است. دور تادور پایه‌ی آن در حدود سی خانه کوچک دواطاقه به شکل نیم‌دایره‌ای ساخته شده و در هر کدام از این خانه‌ها یکی از زنان شاه ساکن است.

نحوه‌ی معماری کاملاً ابتدائی است. دیوارها، با آهک سفید شده است. درها و چهارچوب پنجره‌ها از چوب سفید، و دارای چفت و بست بسیار زمختی هستند. این خانه‌ها شبیه نوعی طویله‌هایی است که در بعضی از املاک کشاورزی انگلستان ساخته می‌شود.

قصر «عشرت آباد» که هنگام مرأجعت شاه از اروپا احداث شده است، بیشتر به محل برگزاری مراسم عروسی شاه اختصاص دارد. چون ناصرالدین شاه، اگر چه زنان متعددی دارد ولی باز هم زنان تازه‌ای می‌گیرد و تنها زنان اصل و نسبدار قسمت «اندرون» را پر نمی‌کنند، بلکه بیشتر همسران وی از میان زنان روستایی دهکده‌های مجاور—که بعدها مادرهای شاه آینده‌ی ایران خواهند شد—انتخاب شده‌اند.\*

شاه چون در قصرهای متعددی که در اطراف تهران دارد، بطور دائم یا به مدت زیاد سکونت نمی‌کند و تنها هر از چند گاهی برای گذراندن چند روز کوتاه، به اتفاق زناشو

\*— پسر ارشد ناصرالدین شاه، که چندماں پیش درگذشت، وقرار بود جانشین وی گردد، از مادری روستایی به دنیا آمده بود. ولی فرزندی را که بعد از او بهولیعهدی برگزید از زن شاهزاده‌اش متولد شده است. [پیش از مظفرالدین میرزا که مادرش شکوه‌السلطنه نوه‌ی فتحعلی شاه بود و در سال ۱۲۷۸ در نهال‌گی بهولیعهدی انتخاب شد، به ترتیب سلطان محمود میرزا، معین الدین میرزا از مادران شاهزاده و دو برادر ملک قاسم میرزا و ملکشاه از جیران ملقب به فروغ‌السلطنه دختر محمد علی تحریشی که محبوب‌ترین زن ناصرالدین شاه بود، بهولیعهدی معین شدند ولی همگی در سنین کودکی درگذشتند.]

سری به آنها می‌زند، بهاینجهت در هرسفر، زنان وسائل لازم را برای مرتب کردن اطاقهای خود با خود همراه می‌برند و مجموعه‌ی اسباب و اثاث آنها بهقدری کم است که در فرصت بسیار کوتاه می‌شود همه‌ی آنها در یکجا بسته‌بندی و جمع و جور کرد.

### قصر سلطنت آباد

کمی بالاتر، در جلگه‌ای، قصر «سلطنت آباد» بنا شده است، قصر زیبایی که شاهزاد آغاز فصل بهار و پیش از آنکه گرمای تهران اورا وادر بدرفتان بسوی کوهستانهای اطراف بکند، در آنجا اقامت می‌کند. وضع محل استقرار وی در این قصر، بهتر از وضع اقامتگاههای بیلاقی دیگر است، ولی افرادی که در الترا وی هستند به علت کمبودجا، زیر چادرها بهسر می‌برند. شاه قبل از رفتن به «سلطنت آباد» معمولاً چند هفتنهای در قصر «نگارستان»<sup>\*</sup>، که در مدخل تهران و بر بالای میدانگاهی پر درخت احداث گردیده است، اطراف می‌کند. هوای آنجا از هوای شهر خنث تر است. ناصرالدین شاه، با صرف شیر بهاری در آنجا به تقویت و درمان خود می‌پردازد.

### نیاوران، زیباترین قصر اطراف تهران

زیباترین اقامتگاه بیلاقی تابستان، قصر «نیاوران» است. ساختمان این قصر بسبک تازه‌ای در دامنه‌ی سلسله جبال البرز و در وسط پارک خوش‌منظره‌ای که بر سرتاسر جلگه شمیران<sup>\*\*</sup> تسلط دارد، احداث گردیده است.

حتی در روزهای بسیار گرم، زیر سایه درختان تناور این باغهای زیبا انسان از احساس هوای خوش و خنث بسیار لذت می‌برد. شاه قسمتی از چله‌تابستان را در این قصر می‌گذراند.

روحیه پر تحرک و زندگی سیار شاه ایجاد می‌کند که همواره تعداد کثیری از همراهان آماده باشند، که در این سیر و سیاحتها به دنبال وی راه بیفتند. بهاینجهت می‌گویند که عده‌ای از بزرگان درباری روی زین اسب می‌خوابند، تا به مجرد اولین ندا، حاضر یراق و مهیای حرکت باشند.

در تهران، هنگام تابستان، هوا بهقدرتی گرم است که تابش مستقیم آفتاب، تخم مرغ

\*- قلا راجع به این قصر که در زمان سلطنت فتحعلی‌شاه ساخته شده است، صحبت کردام.  
\*- شمیران از لحاظ لغوی یعنی بیلاق، ولی اینجا را «شمع ایران» هم می‌گویند، چون مانند روشانی شمعی که به هم‌جا نور می‌پاش، از همه طرف آن را می‌توان دید. جغرافیدانهای قدیم در جای فعلی شمیران، شهرهای را تصور می‌کنند که قدمت آنها به دوران نبوک نصر و سمیرامیس می‌رسد و ادعا می‌کنند که شمیران اسم خود را از بقایای قصری به نام شمیرانی، که نوسط ملکه سمیرامیس احداث شده بود، گرفته است (جغرافی کارل ریتر Karl Ritter سال ۱۸۳۸).

[این توضیح وزیرنویس درمورد شمیران از نویسنده است، ولی درباره معنای صحیح این کلمه به تحقیقات ر.ش: کسروی، در صفحات ۲۷۳ تا ۲۸۳ کتاب ارزنده‌ی «کاروندکسروی» به کوش حقق ارجمند یحیی ذکا، مراجعت شود.م.]

را می‌پزد. در این فصل، هوای این شهر به ناسالمی در همه جا مشهور است و از ماه مه  
اهمالی شهر بطور دسته‌جمعی بسوی ارتفاعات شمیران در شمال پایتخت عزیمت می‌کنند.  
دهکده‌ها و آبادیهای زیادی در زمینهای شمیران بطور پراکنده از هم احدها  
شده‌اند. محل زمین‌هایی که خانه‌های بیلاقی نمایندگیهای کشورهای بیگانه در آن بنا  
گردیده، از طرف شاه به آنها اهدا شده است.

### قلهک ملک انگلستان وزرگنده اقامتگاه بیلاقی سفارت روسیه

اولین دهکده سر راه تهران-شمیران، قلهک است که محل بیلاقی سفارت انگلستان  
در آنجا واقع شده است. مراسم سالگرد تولد ملکه ویکتوریا همه ساله در با غ آن برگزار  
می‌گردد و وزیر مختار ضیافت رسمی سفارت را در جای تنگی در زیر چادر برپا می‌کند.  
اغلب انگلیسیهای، سعی می‌کنند تردیک خانه‌ی بیلاقی نمایندگی کشورشان، جائی  
برای خود پیدا کنند. خانه‌ی وزیر مختار در زمین پستی واقع شده است، که از پشت  
درختان آبوه تنها بام آجری آن تشخیص داده می‌شود.  
اقامتگاه بیلاقی سفیر روسیه در «زرگنده» است.

در فاصله‌ی چند کیلومتری آن، «سرآسیاب» واقع است و کاخ زیبای سفارت  
ترکیه، که چند سال پیش ساخته شده و منظره‌ی بسیار زیبائی دارد، نیز در آنجا است.  
این ساختمان، چون در سرزمین مرتفعی قرار گرفته، از مسافت بسیار دور، گنبد باشکوه  
آن نمایان است. گردانگرد ساختمان باعث است وجودهای کالسکرو، از تردیک آن  
می‌گذرد.

چون نمایندگی کشور فرانسه ساختمان بیلاقی اختصاصی ندارد، هر سال خانه‌ای  
را به این منظور در دهکده تجربیش اجاره می‌کند.  
وزیر مختار اطربیش، هرجا که باران بیارد آنجا منزل می‌کند.

### آب و هوای مطبوع شمیران

شمیران که آب و هوای خنک و سالمی دارد برای اروپائیان مقیم تهران بمعتابه‌ی  
حومه‌ی روحنو از پاریس مانند: آسنیر<sup>۱</sup>، سنژرمن<sup>۲</sup>، آرژانتوی<sup>۳</sup>، مدون<sup>۴</sup>، که مورد  
علاقه خاص و عام است، می‌باشد. اما در شمیران، آسایش و رفاه آن شهر کها وجود ندارد.  
هر دم در این قصبه، در خانه‌های کوچکی سکونت اختیار می‌کنند که خرابهای پیش  
نیستند و حتی روی دیوارهای گلین خانه‌ها هیچ‌چیز نماییده‌اند. بعضی از خانه‌ها به قدری  
کوچک و کم‌جا و در حال فروپختن است، که مردم ترجیح می‌دهند به جای اطاقهای آن

---

Asnieres	-۱
Saint - Germain	-۲
Argenteuil	-۳
Meudon	-۴

در زیر چادرها زندگی کنند.

اغلب این خانه‌ها به روستائیان تعلق دارند. آنها زمستان را در خانه‌ی خود می‌گذرانند، ولی در تمام فصل تابستان خانه‌های خویش را در مقابل پول ناچیزی در اختیار علاقه‌مندان گذاشته و خود به دنبال پیدا کردن کار به جاهای دیگر می‌روند. اهالی روستاهای، عموماً، در فصل کار در مزارع به جمیعتی چادرنشین تبدیل می‌شوند و در جستجوی کار از جائی به جای دیگر می‌روند.

فروشنده‌گان و مقاطعه‌کاران مختلف اروپائی هم، به تعیت از اهالی شهر، در بیلاق اقامت می‌کنند. چون در روزهای بسیار گرم تابستان، پایتخت به قدری خالی از سکنه است، که اصلاً برای کسب و کار کسی در شهر پیدا نمی‌شود.

دهکده‌های عمدۀ شمیران، که ظاهر بسیار محقر و فقیرانه‌ای دارند، در تابستانها به محلی سرشار از جمیعت و رفت و آمد و جار و جنجال زندگی تبدیل می‌شود. سایر روستاهای فقیرتر، بیشتر محل اقامت خانواده‌های معمولی ایرانی است. در همه‌ی این دهکده‌ها حمامهایی برای استحمام اهالی محل وجود دارد ولی ورود به آنها برای مسیحیان، آزاد نیست.

## ۴۳

### قسمت شایان توجه صحراء. — قصبه‌ی شاهزاده عبدالعظیم. — خرابهای ری. — گورستان گبیرها.

گناری به‌اطراف تهران و گذاشتن اولين سنگ‌بنا برای احداث راه شاه عبدالعظیم به‌منظور شناسائی اطراف تهران به بازدید از خرابهای قدیمی شهر ری دعوت شدم.

در تهران سوار کالسکه شده و از طریق جاده‌ی نو، رهسپار مقصد گشتم. در وسط راه، قصر کوچکی قرار دارد، که شاه موقع رفتن برای زیارت به مسجد معروف «الشجره» در آن قصر، توقف کوتاهی می‌کند.

این جاده‌ی شوسه تازه‌ساز که صحبت آن نقل مخالف است، بعداز مراجعت ناصرالدین‌شاه از اروپا ساخته شد. عملیات ساختمانی آن در دهه مارس ۱۸۷۴ [=اوایل بهار ۱۲۹۱ ه.ق.] آغاز گردید و در ماه ژوئن سال بعد به پایان رسید.

روزی که قرار بود اولين سنگ‌بنای راه را بگذارند، به‌این مناسب مراسم مفصلی برگزار می‌شود و در آن روز، اطراف جاده‌را پرچم می‌زنند و جمیعت انبوی روى برج وباروی شهر ایستاده و این منظر را که برای آنان تازگی داشت، تماشا می‌کنند. دو ساعت از ظهر گذشته، گاری بزرگی پر از سنگ، و مزین به چندین پرچم وارد محل می‌شود.

یحیی خان، وزیر دربار چند قدم جلوتر آمده و سنگی را بر می دارد و در ابتدای راه می گذارد. آنگاه طی سخنان کوتاهی از خدایوند مستلت می کند عنایت فرماید عملیات ساختمانی راه که در اجرای فرمان شاه آغاز شده است هرچه زودتر خاتمه یابد. بعداز پایان سخناش، که با کف زدن شدید حضار مواجه می شود، بایک ماله و یک چکش، اولین سنگ بنای نخستین جاده‌ی شوسه‌ای را که در ایران پایه‌گذاری می شد، سفت و محکم می کند.

تاریخ بنا، روی کتیبه‌ای از مرمر سفید با حروف طلایی حکاکی شده<sup>\*</sup>، و بر بالای بنا آب‌انباری که زائران شاهزاده عبدالعظیم در موقع گذشتن از بیان بزرگ خشک و لم یزرع از آن آب‌انبار، آب می نوشند، نصب گردیده است.  
در محلی، از جنوب و در فاصله‌ی پنج کیلومتری تهران، مسجد الشجره، واقع شده که سخت مورد تکریم و احترام مردم است.

#### شاهراده عبدالعظیم

چون تزدیک شدن مسیحیان به آن مسجد ممنوع است، من نمی توانم با انگاهی از دور، درباره‌ی زیبائی ساختمان آن دقیقاً قضاوی کنم. بالای مسجد گنبدی بسیار بلند و متلو لؤ که گفته می شد از طلای ناب است از دور می درخشید. قله‌ی دماوند، این هرم طبیعی عظیم، که با پوشش از بر، سپیدپوش ابدی است، از آن سوی گبدهشکوهمندانه سر برافراشته بود.

جسد [حضرت] عبدالعظیم، فرزند موسی کاظم (ع)، امام هفتم که در سال ۱۵۴۴ میلادی [= ۴۳۶ هـ. ق.] در گذشته در این مسجد دفن شده است.<sup>۱</sup>

در آن روزگار، سلجوقی‌ها در شهر ری رحل اقامت افکندند<sup>۲</sup>، و بعد همان محل به قصبه‌ی [شاهراده] عبدالعظیم معروف شد و قبر این مرد مقدس رفته به صورت زیارتگاه درآمد که در روزگار ما بیش از پیش مورد احترام و توجه همگان است.

\*— ترجمه متن کتیبه چنین است: «در دوران سلطنت اعلیحضرت شاهنشاه ناصرالدین شاه از سلسله قاجار، با کمل و حمایت حضرت اشرف حاج میرزا حسین خان، مشیرالدوله، اولین جاده‌ی شوسه ایران احداث گردید. جناب اشرف یحیی خان، معمتم‌الملک، وزیر مخصوص، با تشریفات کامل اولین سنگ آن را در پازده‌همین روز ماه ربیع الاول بنیان گذاشت. بارون دونرمان مسؤولیت اجرای عملیات ساختمانی آن را بر عهده داشت.

۱— نویسنده درباره نسب حضرت عبدالعظیم وهم در تاریخ زندگی و در گذشت او دچار اشتباه شده است، نسب صحیح وی به این شرح است: عبدالعظیم ابن حسین ابن زید ابن امام حسن مجتبی را در سال ۲۵۰ هجری قمری مطابق با ۸۶۴ میلادی، چشم از جهان فروپسته است.

۲— دوران ظهور و سقوط سلجوقیان از سال ۴۲۹ تا ۷۰۰ هـ. ق. [= ۱۰۴۷ تا ۱۳۰۰ میلادی]  
است، بنابراین عزم اقامت آنان در شهری زودتر از ذوقرن بعد از در گذشت حضرت عبدالعظیم درست نمی تواند باشد. ظاهراً اشتباه نویسنده ناشی از اشتباه اولیه‌ی وی در باره‌ی تاریخ در گذشت شاه عبدالعظیم است.

این قصبه سر راه کاروانهای که از تهران به اصفهان می‌روند واقع است و هیچ مسلمانی از آنجا نمی‌گذرد مگر آنکه مراتب احترام و وفاداری خودرا نسبت به این مرقد نشان دهد. مردم عقیده دارند که فراموش کردن این وظیفه مقدس، مسافر را باحداثی شومی مواجه می‌گرداند.

این زیارتگاه که مونین زیادی را بسوی خود می‌کشاند، در عین حال گردشگاه مردم شهر نیز محسوب می‌شود. درآمد اهالی قصبه، بیشتر از هجوم روزافزوں زائران به آنجا تامین می‌گردد. شباهی پنجه‌شنبه، روزهای جمعه در شاه عبدالعظیم جای سوزن انداختن نیست. دارا و ندار، پیر و جوان، همه در کنارهم، صحن را پر می‌کنند.

این قصبه برای خود کاروان‌سراها، حمامها، و بازارهایی دارد و آب را از طریق قناتهای قدیمی به آنجا می‌آورند.

در آنسوی جلگه‌ی ری، به‌فضله‌ای در حدود یک کیلومتر از هم، دوننقش برجسته بر روی سنگ‌کنده شده است، یکی در شمال، فتحعلی‌شاه را سوار بر اسب و در کناریک شیر نشان می‌دهد. در تصویر دیگر، همان شاه روی تخت سلطنت نشسته، و تعداد زیادی از فرزندان و وزیرانش دورش حلقه زده‌اند\*. از پایین تخته سنگ چشمها می‌جوشد. این سنگ یادبود، به مناسب اجرای برنامه‌ای در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه تهیه شده و در کنار خرابه‌هایی است که ما به بازدید آنها رفته بودیم.

### خرابه‌های ری

شهر قدیمی ری که اسم آن در تورات به صورت «raigas»<sup>۲</sup> آمده است، یکی از شهرهای عمدی «ماد» است\*\* و در زیر تلی از گرد و غبار، که با گذشت قرون و اعصار روی هم انباشته شده، دفن گردیده است و روی آن را قشی خاک پوشانده و در بعضی از حاها علف روئیده است. این زمین ناهموار شبیه زمینهای اطراف «رم» و «آتن» است که داشمندان با دقت خاصی به‌کند و کاو خاک آنها پرداخته‌اند.

محل ری باستان، باهمه فائده‌های تاریخی که ممکن است بررسی آن در برداشته باشد، هنوز کنگکاوی باستان‌شناسان را بر نیگریخته است. محل این خرابه‌ها از دامنه کوهستان البرز آغاز شده و زمینی به وسعت مت加وز از دو کیلومتر، از شمال تا جنوب و دو هزار و دویست و پنجاه متر از شرق تا غرب را در بر می‌گیرد.

\*— این نقش‌کنده بر سنگ، شبیه نقشی است بهمین ترتیب که در جاده‌ی مازندران تصویر ناصرالدین‌شاه و وزیرانش را بر روی سنگ‌نشان می‌دهد. در ایران، گذشت زمان آداب و سنتی را که میان مردم رایج گردیده است، هیچ‌وقت تغییر نمی‌دهد.

*Rhages*—<sup>۳</sup>

\*\*— توبی (Tobie) که هفت قرن پیش از تولد مسیح، به‌یک سفر اعجاز آمیز در این نواحی مستزده است، بدی هم اشاره‌ای دارد.

دیودور (Diodore) و استрабون (Strabon) سرزمین ری را یکی از حاصلخیزترین زمین ماد ذکر می‌کنند و شهر مزبور را در شمار عمدت‌ترین شهرهای کشور بشمار می‌آورند.

این سرزمین آسیب‌دیده، چیز جالبی برای تماشا ندارد. خاک‌آن ریزپریز شده و همچو پراکنده است، گاهی در میان آن خاکها خردنهای از آجر نیز دیده می‌شود. روی تخته‌سنگ تنها افناوهای، بازمانده‌ی دیوارها و برجهایی بر جای مانده، که پاره‌آجرهای آن نشانه‌ای از مصالح ساختمانی آن زمان است. آنطور که می‌گویند بلندترین نیم، که «قلعه‌ی ری» نامیده می‌شود، دژ قدیم شهر را زیر خاکهای خود دفن کرده است. پاره‌آجرهای پخته در کوره، که با قیمانده‌ی آثار بنائی ساختمان قدیم است، روی زمین ریخته واهالی تهران برای ساختن خانه، بدون آنکه کوچکترین وسوس و دغدغه‌ای بهدل خود راه دهند از این مصالح آثار باستانی استفاده می‌کنند.

از دوبرج، که هنوز قسمتی از آنها سرپا مانده به خوبی می‌توان پی‌برد که در آن روزگار معماری بسیار اصیلی با آجر پخته — نه مانند زمان ما با خشت‌خام، رواج داشته است. یکی از این برجها، که شکل مدوری دارد، گویا آتشکده‌ی «گیر» ها بوده است. قطر خارجی برج یاد شده شانزده متر و شصت سانتی‌متر، قطر داخلی آش یازده متر و ده سانتی‌متر درازا دارد. نمای بنا، از خطوط منقوش مثلثی‌شکل تشکیل یافته است. یعنی این خطوط به شکل پیچاییج، به سه ردیف موازی در قسمت انحنای طاق ساختمان ختم می‌شوند و در آنجا گیلوئی سقف‌رار که هنوز قسمتی از نوشهای به خط کوفی روی آن باقی است از زیر نگه می‌دارند.

قسمت فوقانی بنا خرابه‌ای بیش نیست. برج دو در دارد: یکی در قسمت غربی، که حاشیه‌ی گچ بری شده‌ای دارد، و قسمت گیلوئی آن شبیه به سبک معماری غربی است. و بسیار خوب مانده است، اما از دردیگر در قسمت شرقی، تنها خمیدگی طاق پیداست. از روی همین در، یک پلکان مارپیچی که در دل دیوار تعییه شده، به بالای برج راه دارد. البته از خود پلکان دیگر خبری نیست، ولی جای آن باقی است. در خبرها آورده‌اند که وقتی لشکر ایرانیان بر قشون دشمن پیروزی شد، پرچم سرخ رنگی بر بالای این برج می‌افراشتند، تاردم از مرد پیروزی آگاه شوند. خرابه‌ی دیوارهای فروریخته، دور این بنای باستانی را فراگرفته است.

برج دیگر، که هنوز خوب مانده است — آنطور که می‌گویند وسیله‌ی محافظت دروازه‌ی ورودی شهر بوده است. روی آن نوشهای به خط کوفی، که با آجرهای کوچک پهلوی هم چیده شده، به‌وضوح خوانده می‌شود. این برج، که کمی از برج اولی کوچک‌تر است، یازده متر و هشتاد و پنج سانتی‌متر طول قطر خارجی و دوازده متر بلندی دارد. طاق برج از میان رفته ولی آثار جای دوپله در وسط دیوار هنوز دیده می‌شود. تاریخ ساختمانها مربوط بدعاصر اسلامی و دومین دوره‌ی عظمت ری است که بر روی خرابهای «رگا»‌ی قدیم، که در دوران باستان، شهری از لحاظ اهمیت همپایه‌ی اکباتان، تخت‌جمشید و بابل بود، بنا گردیده بود.

هنگام بازدید ما از آن خرابهای دیگر هیچ چیز نشان نمی‌داد که در آن محل روزگاری آنچنان شهری بود که آوازه‌ی آن در سراسر آسیا دهان بهدهان می‌گشت،

وامروز حتی تاریخ آن نیز در تاریکی زمان گم شده است.  
در دوران اشکانیان، ۲۳۴ پیش از میلاد مسیح، نام «راگس» (یا راگا) به آرسا کیا  
عوض شد.

### جای پای اسکندر

در آن هنگام که اسکندر کبیر به ایران آمد، پنج روز در ری توقف کرد و از  
آنچه در تعقیب داریوش [سوم] خودرا به اکباتان\* رسانید. بعد از سلط اشکانیان بر  
زمینهایی که توسط اسکندر مقدونی فتح شده بودند، این شهر اهمیت بیشتر یافت و  
 محل اقامت تابستانی پادشاهان اشکانی گردید. آنان زمستانها را در بابل  
اقامت می‌کردند. مقدونیها، بعد از درگذشت اسکندر، سه شهر دیگر را در ترددیکی  
«راگا» احداث نمودند. استرابون از همه آن شهرها ذکری به میان آورده و از  
«راگا» به نام «اروپوس<sup>۴</sup>» نامبرده است. نامگذاری جدیدی که از سوی مردم پذیرفته  
نشده و پانگرفته است. اسمی شهر جدید احداث عبارت بودند از: لائودیکئا<sup>۵</sup>،  
آپامئا<sup>۶</sup>، و هرائل<sup>۷</sup>، که ممکن است در صورت کاوش زمینهای اطراف ری، آثار آن  
شهرها پدیدار گردد.

از نخستین قرن بعد از اسلام، ری رو به توسعه عجیبی گذاشت و بمعلت قدمت  
یا اهمیتی که داشت به آن «شیخالبلاد» و سپس «امالبلاد» ایران لقب دادند.\* اما بعد  
از آنکه ساسانیان، موسس دومین امپراتوری بزرگ ایران، پایتخت خودرا به شمال کشور  
 منتقل کردند، «راگا»ی قدیم شکوه و عظمت خودرا ازست داد. در سال ۶۳۲  
میلادی\*\*\* عربها شهر را ویران و با خاک یکسان کردند، بعد به همت فرمان بانام  
«ری جدید» تجدید بنا شد و چندی بعد در دوران خلافت مهدی [خلیفه عباسی] از  
نو، شهر رو به توسعه و ترقی گذاشت و توسط خلیفه به نام «محمدیه» اسم گذاری گردید.  
در سال ۸۶۳ [میلادی = ۲۴۹ ه. ق.] زمین لرزه‌ی شدیدی شهر را زیر و رو کرد ولی  
دوباره به مرمت آن اقدام شد. در سال ۹۸۴ [= ۳۷۴ ه. ق.]، ری به تصرف سامانیان  
درآمد که مانند سایر روسای ایرانی، علیه خلفای عرب شوریده و در ایران حکومت  
مستقلی تشکیل داده بودند.

با به قدرت رسیدن سلجوقیان، در سال ۱۰۴۴ [= ۴۳۶ ه. ق.][۸]، سلطانهای سلجوقی

\*— در محل اکباتان اینک شهر همدان وجود دارد.

۴— **Europos** «سلوکوس اول راگا را تجدید بنا کرد و بیان موطن خود در مقدونیه  
نام اوپوروپوس را بر آن نهاد.» دایره المعارف فارسی مصاحب.

۵— **Laodikéa**

۶— **Appaméa**

۷— **Herakléa**

\*\*— جغرافی کارل ریتر.

\*\*\*— ساسانیان بدست اعراب سرنگون شدند (۵۲۶) [تاریخ ۵۱ میلادی صحیح است. م.]

در این شهر مستقر شدند. از این دوره به بعد، همانطور که قبل از باطلاع خوانندگان رسید، شهری به مناسب مدفن شیخ [شاه] عبدالعظیم به صورت یک شهر زیارتی درآمد. در سال ۱۴۲۵ ه. ق. [۶۱۷ ه. ق. ری]، پسنوشت سایر شهرهای ایرانی گرفتار شد و به اشغال مغولها درآمد. غازان خان شهر را ویران کرد. اما این شهر نمی‌بایست بالمره ازین برود، در سال ۱۴۲۷ ه. ق. [۸۳۵ ه. ق.] توسط شاه رخ، سلطان هرات که مدتی در آن شهر سکونت گردیده بود از نو مرمت شد.

### ری زادگاه زردهشت

مولفان زمان که از بزرگی و عظمت ری سخن گفته‌اند، آنرا بعد از بغداد پر جمعیت‌ترین شهر ایران شرقی توصیف کرده‌اند. بعضی محل تولد زردهشت را در این شهر می‌دانند. همچنانکه مردم تعداد زیادی از شهرهای یونان بر سر کسب افتخار زادگاه هومر باهم دعوا و مشاجره دارند، در ایران نیز بسیاری از مردم سعی می‌کنند افتخار تولد بنیانگذار آئین سیاست آتش را به شهر خود نسبت دهند.\* از شهری، که روزگاری در گذشته دارای قصرهای باشکوه، حمامهای بزرگ، بازارهای افسون-کننده، مدرسه‌ها، صدباب مسجد، قناتها، مناره‌ها، کاروانسراهای متعدد. یخچالها، آسیابها و هزاران خانه\*\* بود، دیگر اثر قابل توجهی بر جای نمانده است. این گنجها که در دل خاک دفن گردیده ممکن است، روزی مانند فخاوش شهر باستانی پومپئی<sup>۱</sup>، کاوش و کشف شوند و بر افزایش داشت بشری کمک کنند. اما پیش از کسب اجازه‌ی کاوش، باید موانع و مشکلات زیادی را پشتسر گذاشت. اگر اروپائیان در جایی اجازه‌ی کاوش کسب می‌کنند ضمناً ملتزم می‌شوند منحصراً به جستجوی طلا و نقره بپردازند، و کاری به کار کاوش زمینها و یافتن آثار باستانی که طی قرنها دراز در زیر خاک مدفون مانده است، نداشته باشند.

به عقیده بعضی از مولفان، ری همچنین «ری تهران» هم نامیده می‌شده است. در آن زمان، پایتخت فعلی، یکی از روستاهای حومه‌ی آن شهر بزرگ بود و

\*- زردهشت که گویا به معنای «ستاره طلائی» است، اصلاح کننده دین ایران باستان بوده، و در دوره‌ی نامشخصی میان قرن سیزدهم تا ششم قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرده است. اندیشه‌های مذهبی وی در «نسک»‌ها آمده است که مجموعه‌ی آن کتاب مقدس «زند اوستا»، به معنای گفتار زندگی گفتار زندگی را تشکیل می‌دهند.

[این توضیح از نویسنده کتاب است، باید این نکتتا اضافه کرد که معنای کلمه‌ی زردهشت را دارنده‌ی شتر زرد، یا شتر خشمگین؟ دانسته‌اند.]

\*\*- به کتاب جغرافیای کارل ریتر مراجعه شود.

- Pompèi شهر باستانی ویران واقع در ۲۶ کیلومتری شهر ناپل ایتالیا. این بندر پر رونق و مجلل در اثر آتش‌نشانی کوه وزوو در سال ۷۹ میلادی، زیر مواد خروجی از دهانه کوه مدفون گردید و لی ویرانهای شهر در زیر خاکسترها آتش‌نشانی محفوظ ماند و اول بار در سال ۱۷۴۸ کشف شد.

مو. گویند اولین هسته جمعیت تهران از ری آمده است. ری همچنین محل تولد خلیفه هارون الرشید، معاصر شارلمانی<sup>۹</sup> است. تعداد زیادی از آدمهای معروف هم در این شهر به دنیا آمده‌اند. میان آنان باید از طبیب رازی<sup>۱۰</sup>، که در ایران خیلی معروف است، نام برد.

شاعرانی نیز از این شهر برخاسته‌اند. یکی از آنان را نقل می‌کنند که قصیده هحوا آمیزی، در دوازده بیت سروده و پیان هربیت به کلمه «ری»<sup>۱۱</sup> ختم می‌شود. حوالی این سرزمین تاریخی را گردنه‌ها و تپه‌های پرشکاری احاطه کرده است. کمی دورتر، دشت‌های پهناور، تا دامن افق گسترش یافته‌اند و چون دریا به نظر بی‌انتها می‌آیند.

### گورستان گبرها

هنگام دور شدن از محل خرابه‌های ری، میان بلندیهای مجاور، دیواری را دیدیم که بردار محظوظ گودی کشیده بودند و در ورودی نداشت. اینجا گورستان «گبر»<sup>\*</sup> هاست. گورکنها، یا اگر بهتر بگوئیم، مردگانها، از طریق نرده‌بان از دیوار بالا می‌روند و جنازه‌ها را بالباس، در این آرامگاه ابدی رها می‌کنند. اجساد مردگان، در آنجا، طعمه‌ی برنده‌گان شکاری و لاشخور می‌شود، که بلافاصله بعداز گذاشتن هرجنازه، سروکله آنها، در آسمان گورستان، پدیدار می‌گردد. بوی تعفن این محظوظ، خاصه

— ۹ — شارل کبیر Charlemagne (۷۲۲-۸۱۴) پادشاه معروف فرانسه، که بر ضد اعراب اسپانیا لشگرکشی کرد، و حاصل این جنگ اشعار حماسی معروف قرون وسطی به نام «سرودهای رولان» را که در ادبیات زبان فرانسه شهرت خاصی دارند، بوجود آورد. او اولین پادشاه فرانسه است که یک مجلس مشورتی از نمایندگان طبقات مختلف تشکیل داده است و در آن زمان که خط و سواد تقریباً منحصر به روحانیون بود، شارلمانی مدارسی تاسیس و کودکان کشور را تشویق به تحصیل کرده. با فرستادن دوسفیر به مقبر خلافت‌هارون الرشید، با وی روابطی داشته است.

— ۱۰ — ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی، دانشمند و طبیب مشهور (متولد ۲۵۱ ه.ق.= ۶۸۵ م.) و در گذشته بسال ۳۱۳ ه.ق. = ۹۲۵ م.)

— ۱۱ — به نظر می‌رسد که منظور وی قصیده معروف خاقانی شروانی در منبت آب و هوای ری باشد ولی همانطور که همه می‌دانند خاقانی اهل ری نبوده و قصیده مزبور نبین متوجه از ۱۲ بیت است. اینک چند بطر اول و آخر قصیده خاقانی برای مزید استحضار خوانده‌گان نقل می‌شود. خاک سیاه بر سر آب و هوای ری دور از مجاوران مکارم نمای ری در خسون نشتمام که چرا خوش‌نشسته‌اند این خوانده‌گان خلد به دوزخ‌سرای ری دیدم سحرگه‌ی ملک‌الموت را که پای بی‌کفش می‌گریخت ز دست و بای ری گفتم «تونیز؟» گفت «چوی ری دست بر گشاد، بو یحیی ضعیف چه باشد به پای ری؟» —

\* — این گورستان بهزینه‌ی گبری از اهالی بمبی ساخته شده است. مسلمانها معمولاً هر کسی را که پیرو اسلام نباشد «گبر» می‌نامند. اما این کلمه بیشتر درباره‌ی پیروان زردشت به کار می‌رود. آنان را «پارسی» نیز می‌گویند. چون اهل «پارس» هستند. [در این توضیح ظاهراً نویسنده کلمه «گبر» و «کافر» را یکی دانسته که البته اشتباه است. ضمناً گورستان زرده‌شیان پر جاخاموشی نامیده‌می‌شود. م.]

در تابستان، از راههای بسیار دور مشم آزار می‌دهد. ولی در زمستانها، چون جنازه‌ها از سرما بین می‌زندند، پرنده‌گان به آنها تردید نمی‌شوند. برای اینکه بتوانم این محل غمانگیز را خوب تماشا کنم، به توصیه‌ی همراهن از تپه‌ای که بر گورستان مسلط بود، بالا رفتم. مجبور بودم روی تلی از استخوانهای بدن و حجمجهی مرده‌هائی، که روی زمین پراکنده بودند، راه بروم و تنها توانستم یک جسد را که پشتش بدیوار تکیه داده شده بود، از دور ببینم. بهمن گفتند او سه ماه است که آنحاست. از دور شبیه آدمک خیاطی بود که برایش لباس پوشانده باشند. دیگر از توصیف تاثیر ناگواری که دیدن این منظره در ذهن من باقی گذاشت، می‌گذرم...

برای من تعریف کردن شخص کنگاکویی، روزی از دیوار آن بالا رفته، ووارد محوطه‌ی داخلی گورستان شده بود. کسی به عنوان شوخی، — البته شوخی نه چندان طریف — نرdban را کشیده بود و این بدیخت توانسته بود از آنجا خارج گردد. او احبارا شبرا با جنائزه‌ها گرفته شده بود تا بلکه صحیح کسی بیاید و نجاتش دهد. تصادفاً فردای آنروز چند نفر اروپائی از تهران به‌قصد تماشی صحراء باین سمت آمده بودند، و اورا دیده و کمک کرده بودند که از آن مخصوصه نجات پیدا کند. البته در وهله اول چنین تصور کرده بودند که با مردم‌ای که دوباره زنده شده است، طرف هستند.

طبق یک‌رسم عجیب، که شاید تنها چشم‌انداز زیبای اطراف آنرا توجیه کند، مردم مستجمعی با خود غذا می‌آورند و دریایی برج مردگان می‌خورند، جائیکه برای چنین گردش‌های تفریحی مطلقاً مناسب نیست. همچنانکه من وقتی برای صرف ناهار دعوت شدم، چون غذا، روی فرشی چیده شده بود، و فرش را هم روی استخوانهای مردگان پهن کرده بودند، از اکراه و اشمیاز حتی یک لقمه از گلویم پایین نرفت.

### نگاهی گذرا به گنران زندگی پیروان زردشت.

تعداد «گبرها» در ایران محدود است: در حدود هفت یاهشت هزار نفر. تعداد سیار کمی از آنان در تهران و بقیه در سایر شهرهای ایران متفرقاند. در زمانهای گذشته پیروان این دین خیلی زیاد بودند و تقریباً تمامی مردم ایران را بر بر می‌گرفتند. اما در عصر حاضر، این ستایشگران آتش که زیر سلطه‌ی ایرانیان مسلمان قرار گرفته‌اند، گاهی مورد بدرفتاری نیز واقع می‌شوند. آنان در انتظار مسیح موعود، یا پیامبری هستند که «پشونت»<sup>۱۲</sup> نام دارد، و روزی خواهد آمد و آنها را از ظلم و جور آزاد خواهد کرد. و بدین زردشت دوباره همان شکوفائی و درخشندگی دوران باستان را خواهد بخشید.

در بعضی جاهان، «گبر»‌ها از ترس بدرفتاری مسلمانان قشری، پنهانی به‌انجام

۱۲— پشونت در روایات زردشتی، پسر گتابس، که زردشت از اهورامزدا خواست که اورا فنا ناپذیر کند. از یاران جاودانی سوشیانت است، و با دیگر یاوران جاودانی وی در روز واپسین برخاسته سوشیانت را در کار نوساختن جهان یاری خواهند کرد. دائرةالمعارف مصاحب.

مراسم مذهبی خویش می‌پردازند. آنان بیکدیگر کمک می‌رسانند و با بعضی علائم و اشارات همدیگر را می‌شناسند و به عنوان بزرگترین هوایخواه در ایران، یک شعبه‌ی فراماسونری مخفی تشکیل داده‌اند. زنان زردشتی پیش‌هم‌کیشان خود از حجاب رایج در ایران استفاده نمی‌کنند.

چون پیروان «زردشت» در ایران مورد آزار و اذیت قرار می‌گرفتند، تعداد زیادی از آنان بهند مهاجرت نمودند و در آنجا هنوز هم از سوی بازرگانان ژرمن‌نمد «پارسی»\* با آغوش باز پذیرفته می‌شوند.

در حال حاضر، قسمت اعظم آنان در شهر یزد، که آنجارا موطن اصلی خود می‌دانند، سکونت دارند. حتی در این شهر نیز، یک «گبر» هر که می‌خواهد باشد، وقتی ایرانی مسلمانی را می‌بیند باید از اسب خویش پیاده شود. آنها از طرز لباس پوشیدن شان شناخته می‌شوند، و در محله جداگانه‌ای زندگی می‌کنند.\* حرفه‌ی اغلب آنان کشاورزی و یاتجارت است.

در یزد، آنان دو آتشکده دارند، و در هر هشت دهکده‌ی مجاوری که ساکن هستند، یک آتشکده. این عبادتگاهها، از هرسو در معرض باد قرار دارد، و در هر کدام آنها در یک محل تاریک، آتش مقدس که زیر خاکستر حفاظت می‌شود، بر بالای محراب سنگی روشن است.\*

در اطراف یزد، دو زیارتگاه وجود دارد که ادعای می‌کنند دو دختر آخرین پادشاهان میان صخره‌های آنجا دفن شده‌اند. گویا آنان وقتی از ترس دشمن که آنان را تعقیب می‌کرد، فرار می‌کردند، صخره‌ها، بطور معجزه‌آسا، برای پناه دادن و نجات‌شان دهان باز کردند.

بدیاد این شاه، که «یزدگرد» نامیده می‌شود، مراسمی بر پا می‌کنند و احتراماتی بدجا می‌آورند. تاریخ آنان دوره مرگ همین شهریار را در بر می‌گیرد و برای آنان آغاز بهار، آغاز سال است. ماهها، که هر کدام به نام فرشته‌ای نامیده می‌شود، سی روز است و هر پنج روز اضافه بر ۳۶۰ روز، هر کدام اسم خاصی دارد. در هر ماه، پنج روز

\*— چندسال پیش، یک نفر گبر تبعی اهلستان، متولد بمی و ساکن تهران، مبلغ قابل توجهی از هم‌کیشان خود دریافت نمود که در این شهر مدرسه و در جوار آن بیمارستانی احداث کند. ساختمان آن ساخته شد و مدرسه در حال رونق و پیشرفت بود که به علت فقدان سرمایه تعطیل گردید. مردز رشدشی از پولی که در اختیارش گذاشته شده بود، مبلغ قابل توجهی را به حاکم مازندران پردازد بود و حاکم یادشده بدون آنکه آنرا تادیه کند، بهدارفانی شناخت. یک نفر فرانسوی محل بیمارستان را اجاره نمود و مهمناخانه کوچکی یا اگر درست‌تر بگوئیم کافه‌رستورانی در آن دایر کرد. من در همان مهمناخانه منزل گرفته بودم. مبلغ حاصل از اجاره ساختمان، میان زردشتهای بوئی باختخت، تقسیم می‌شود.

\*— در تهران هم «گبر»‌ها، در محله‌ای جداگانه ساکن هستند.  
\*— در «دامان» در شمال بمی، «پارسی»‌ها بعد از گذشت ۱۲۰۰ سال آتش مقدسی را که هنگام اشغال ایران توسط مسلمانان و تبعید آنان از سرزمین خویش، به همراه خود از ایران بهند آورده‌اند، هنوز روش نگهداشته‌اند. (باید، فرهنگ‌جهانی تاریخ و جغرافی).

آن جشن است.

روحانیت زردشتی به سلسله مراتب مختلف تقسیم می‌شود: رئیس روحانیان «مؤبد موبدان» نامیده می‌شود. بعد به ترتیب «مؤبد» و «دستور» است که نظریات مقام بالاتر را انجام می‌دهند. وقتی که «مؤبد» دعا می‌خواند و یا خوراکی را تقدیس می‌کند، «دستور» آتش مقدس و آب تقدیس شده و گیاه خاصی به نام «هوم»\* را که در صحرای پیدا می‌شود، پیش وی می‌گذارد. کتابهای مقدسِ «زند اوستا» و «داستیر» زیر نظر وی هستند. آتش مقدس توسط روحانیانی به نام «هیربد» نگهداری می‌شود. یک روز در هفته «گیرها» گوشت نمی‌خورند. آنان هم به اندازه [بعضی از] مسلمانان، خرافاتی هستند. از نظر آنان خروس و سگ آدمی را از ارواح پلید حفظ می‌کنند. آنان نیز گاو و گوسفند را قربانی می‌کنند و روزانه بنجبار بانگاه کردن به خورشید، که از نظر آنان مظہر خداوند است، نماز می‌گذارند. در چهارده سالگی، کودکان زردشتی، بعد از انجام مراسم خاص و برگزاری مجلس جشن و سرور به مرتبه بلوغ و عضویت رسمی جامعه نائل می‌شوند، و به این مناسبت از دست موبد، کمربند تبرک شده‌ای ۱۳ را دریافت می‌کنند.

\* «هوم» در کتابهای مقدس هندوان، همان «سومه» است. [این توضیح از نویسنده است  
اما هوم نوعی درختچه‌ای است و آریائیان قدیم این گیاه را مقدس می‌دانستند و عصاره‌ی آن را می‌جوشانیدند و استعمال آن مایه یکی از کهن‌ترین رسم عبادت آریایی است. این نوشابه را روی آتش می‌ریختند، آنکه که در آن وجود داشت سبب اشتعال آتش می‌شد. روحانیون نیز در موقع اجرای مراسم عبادت از آن می‌نوشیدند. و در اعتقادات آریایی برای گیاه نامبرده درجه‌ی خدایی قابل بوده‌اند و «سومه» یکی از خدایان مقتدر و مورد احترام بوده است.]

\* می‌گویند این کتابها که توسط زردشت نوشته شده است. هنگام فرار زردشتیان به هندوستان گم شدند. بعد یک نفر لهستانی آنها را پیدا کرده و به ترجمه‌ی آنها اقدام نموده است. [این موضوع به صورتی که نویسنده عنوان کرده است، مورد تایید اهل نظر قرار نگرفت اما تأثیج‌که محقق است گذشته از اشاره‌ی صریحی که بارتولد به ترجمه‌ی اوستا در قرن نهم دارد، توماس هایدانگلیسی در سال ۱۷۰۰ و آنکه دو بروشور فرانسوی در سال ۱۷۷۱ بیش از دیگران دین ایرانی و آثار زردشت را به دنیا شناسانده‌اند.]

۱۳- اسم این کمربند کستی [باضم‌های کاف] است و در فرهنگ معین چنین تعریف شده است: «کمربندیست زردشتیان را و آن از ۷۲ نخ از پشم سفید گوسفند تهیه می‌گرد و به دست زن موبدی بافته می‌شود. ۷۲ نخ به عرشته قسمت شده، هر رشته دارای ۱۲ نخ است. عدد ۷۲ اشاره‌است به ۷۲ فصل یستا که مهمترین قسم است. ۱۲ اشاره است به ۱۲۰ ماه سال، ۶ اشاره است به ۶ گهناوار (کداعیاد دینی سال باشند). کستی را باید ۳ بار دور کمر پیچید و این نیز اشاره به عدد ۳ اصل مزدیستا (منش نیک، گوش نیک، کنش نیک) است. هر زردشتی پس از سن هفت سالگی موظف است که کستی را بدبور کمر بندد.

## ۴۴

## نوروزی در تهران. — مراسم «سلام»

## عید بزرگ نوروز

وقتی که من در تهران بودم، بهمناسب فرادرسین نوروز، طبق آداب و رسوم کشور، در قصر شاه، مقدمات برگزاری «سلام»\* فراهم می‌گردید. عید کاملاً غیر مذهبی است و قدمت آغاز آن به روزگار بسیار کهنی بر می‌گردد، که مردم در آن روزگار بتپرست بودند، بهایجهت پندرهای خراف‌آمیزی نیز از مراسم این آیین، در اذهان مردم اثر گذاشته است. مثلاً اگر در روز نوروز، حادثه‌ی ناخوشایندی برای کسی اتفاق بیفتد، تا پایان سال و سوسمی بدیباری دامن‌وی را رها نخواهد کرد.

چون مراسم جشن و عید در مشرق زمین بعد از غروب آفتاب آغاز می‌شود<sup>۱</sup> در آن سال که من در تهران بودم، شب نوروز تعداد زیادی از درباریان صاحب نام، برای عرض شادباش به قصر شاه رفته بودند ولی به آنان خبر داده شده بود که فردای آن روز مراسم «سلام» برگزار نخواهد شد.

کاشف به عمل آمد چون، در دربار ایران، به انجام دادن هیچ کاری بدون مشورت با منجمان اقدام نمی‌کنند، شاه در این مورد نیز خواه نظر «منجم باشی» را خواسته بود و او به علت قران کواکب، روز بعدی را برای برگزاری مراسم سلام مناسب تشخیص داده بود.\* «تهرانی»‌ها، ابتدا ازموکول کردن مراسم نوروز به یک روز بعد سخت متعجب شدند، ولی بزودی تعجب آنان بادیدن باران سیل‌آسایی که در اولین روز سال از آسمان سرازیر شده بود، تبدیل به خوشحالی گردید. این‌بار، تصادفاً منجم شاه، درست گفته بود. تحقق این پیشگوئی، باور اغلب مردم را بهرمه و غیب‌گوئی افزایش داد و لی بعضی‌ها، که به‌اندازه‌ی همشریهای دیگر خویش ساده‌اندیش و زودباور نبودند، این معجزه را، از صدقه‌ی سر هواشنج قصر سلطنتی تهران دانستند.

\* پذیرائی رسمی.

\*\* نوروز یعنی اولین روز سال. شیعیان [ایرانیان] آن را اولین روزی که شب و روز باهم برای است، یعنی در ۲۱ مارس برگزار می‌کنند و بمعقیده آنان در این روز [حضرت] علی به جانشینی پیامبر اسلام انتخاب شده است. این موضوع بدین عید نوروز جنبه تقدس‌هم می‌دهد و برخلاف سایر اعیاد مذهبی که مطابق تقویم قمری متغیر هستند، این تاریخ در سال شمسی ثابت گردیده است.

— به نظر چنین می‌رسد که آنسال تحويل حوالی غروب آفتاب آغاز می‌شود.

است که مراسم دید و بازدید همه‌ی عیدها بعد از غروب آفتاب آغاز می‌شود.

\*\*\* جزئیات این مطالب افسانه نیست، عین واقعیت است.

آن سال، روز ۲۲ مارس سال ۱۸۷۸ [= دومین روز بهار در سال ۱۲۹۵ ه. ق.] به عنوان اولین روز سال و آغاز بهار اعلام گردید. همانقدر که روز قبل آسمان ابری، عروس و غمانگیز بود، روز بعد آبی، آفتابی و درخشان گردید و تمامی مردم تهران شادیها و شادمانیها کردند.

### مراسم باشکوه سلام در حضور ناصرالدین شاه

آنروز، من برای شرکت در مراسم سلام و حضور در جایگاهی که وزیر امور خارجه برای هیاتهای نمایندگان خارجی و اروپائیان مقیم تهران در نظر گرفته بود، دعوت شده بودم. این جایگاه، در حیاط درونی قصر، در سمت چپ تالار، واقع شده بود، و برای تماشای همه حاضران و تمام جزئیات مراسم و تشریفات سلام، جای بسیار مناسبی بود.

در خیابانی که به قصر منتهی می‌شد، آنچنان انبو جمعیت همه‌جا را پر کرده بود، که خیلی بازحمت توانستم جایی برای عبور باز کنم. همه زیباترین لباسهای خود واکثر مردم رخت‌نو پوشیده بودند، چون مردم عقیده دارند که در نوروز لباس‌نو پوشیدن، خوشبختی می‌آورد. تعداد زیادی از جمعیت کلاههایی برسر گذاشته بودند، که برای این منظور خریداری شده بود.

من عبور نمایندگان خارجی را که همه بالباسهای تمام رسمی و جاه و شکوه‌خاصی برای شرکت در «سلام» می‌رفتند، دیدم. وزیران مختار کشورهای خارج در دربار ای ان معمولاً پیش از آنکه شاه به قalar بیاید، در «عمارت خورشید» بارمی‌یابند. این نمایندگان از جانب دولتها متبوع‌شان توسط مترجمان خویش، به شاه سال نو را تبریک می‌گویند و شاه هم به همان ترتیب و از طریق همان مترجمان جواب لازم را می‌دهد.

نظامیان در صفحه‌ای مرتب و با آهنگ دسته‌ی موزیک در صفوف اول، از خیابانها می‌گذشتند. در میدان «توبخانه» توبچیها، میان گلوله‌های طلاشی و نقره‌ای رنگ توب، که آنها را به صورت هرم در آورده بودند و زیر آفتاب می‌درخشیدند، و دستگاههای بوب که آنها را هم خوب‌جلا داده بودند، ایستاده و آماده شلیک بودند. مقامات بلندپایه‌ی کشوری و افسران ارتش، روسای ادارات مختلف، طبقات روحانی، و قایع‌نگار، ملک – الشurai دربار و جمعیتی از قشراهای دیگر که همه برای عرض تهنیت به شاه و مالک‌الرقاب خویش راهی قصر بودند، سرتاسر خیابانها را پر کرده بودند.

فراشان، سینیهای پر از «شیرینی»\*، برسر، که روی آنها روپوش زربفتی نیز

\* – «شیرینی» چون مظہر شادی و خوشبختی است، مخصوصاً به مخاطر نوروز به مردم تعارف می‌شود. در گذشته، کسانی که عازم سفر پر خطری می‌شدند، برآستانه‌ی در خویش قند و شکر می‌ریختند و با اسب از وسط آن می‌گذشتند و به این ترتیب بدیک سفر پر سعادت و مرغیت‌آمیز امید می‌بستند.

انداخته بودند بهرسو در رفت و آمد بودند. عده‌ی زیادی زن با «چادر»‌های نو و زردوزی شده، آهسته و آرام از کنار من می‌گذشتند. جلای کفش‌های ساغری سرخ، زرد، آبی و سبز رنگ آنان از دور بادمیزد که برای اولین بار است که آنها را پوشیده‌اند. کودکان، با موهای حنائی رنگ، و دست و ناخنها تازه‌حنا زده، خود را برای عید آراسته بودند.

در وسط پیاده‌روها، تعدادی سوار، به همراه فراش‌وجلودار به عید دیدنی بزرگترهای خانواده و قوم و خویشهای خود می‌رفتند. چون در ایران، نیز، مانند اروپا عادت دید و بازدید سالانه سخت مرسوم است.

این موکب‌سواران، در راه، گاهی با کالسکه‌های زهوار در رفته‌ی اعیان و اشراف ایرانی و گاهی با دم و دستگاه مجلل سفیران ییگانه، تلاقی می‌کردند.

### کاخ گلستان

بالاخره، بهدر و روای قصر رسیدم. مرا از راههای پر پیچ و خم بسوی محل مسکونی شاه که «دیوان‌خانه شاه» نامیده می‌شود، راهنمائی کردند. در ته‌حیاط وسیع سنگفرش شده‌ای که درختها و حوضها و فواره‌های زیبائی دارد، تالار تخت [مرمر] قرار داشت.\*

قسمت جلوی این تالار باز است. پهلوی آن ساختمانی بود با ارسیهای بلند که شبشهای بسیار کوچک و ریز داشت. در جایگاهی که اطراف «تالار» احداث شده بود، نقچی‌باشی و عاملاش، که در هر تشریفات رسمی دربار، جائی برای خود دارند، ایستاده بودند.

پشت تالار، چنارها و سایر درختان تناور به‌حیاط بزرگ‌دیگری سایه می‌انداختند. تالار تخت [مرمر] در حدود سه با ازکف زمین بلندتر است. عرض آن از عمقش زیادتر و دوستون سقف آن را نگاهداشته است. می‌گویند بهای ستونها که به‌دستور کریم‌خان از شیراز به‌تهران حمل گردیده است قابل تخمین نیست.

نحوه‌ی تربین سقف دیوارها، به سبک کاملاً ایرانی و آئینه‌کاری است. تصویرهای زیادی به صورت تمام قد از شاهان و شاهزادگان دودمان قاجار، و از ناصرالدین شاه که در زمانهای مختلف ترسیم شده، روی دیوارها نصب گردیده است. همچنین چند قطعه تابلوی نقاشی از صحنه‌های جنگی وجود دارد که از لحاظ هنری آثار با ارزشی نیستند.

یک پرده‌ی بزرگ، از پارچه سفید و با نقشه‌های آبی که روی آن چیت‌گلداری با گلهای ریز هم کشیده‌اند، در مقابل تالار مرمر بالا و پایین می‌رود، و بیشتر برفضای نمایش مانند صحنه داخل آن، می‌افزاید.

\*— پذیراییهای رسمی همیشه در این تالار برگزار نمی‌شود، گاهی مراسم سلام را در سالنهای دیگر با گذاشتن تخت سلطنتی برپا می‌کنند.

به فاصله‌ی کمی، در پایی تالار مرمر، و درست به درازای آن، حوض مستطیل شکلی قرار دارد، که آب از فواره‌اش بالا می‌جهد.

کمی دورتر، وسط حیاط، حوض دیگری هست که دورش درخت، بوته و گل کاشته‌اند. در طرف دیگر، رو بروی «تالار» یکی از درهای کاخ قرار دارد که بر بالای آن تصویر «رستم» را در حال به زمین کوییدن «دیو» با کاشی مجسم کرده‌اند. پرده‌ی بزرگی شیشه به پرده‌ی تالار مقابل روی این در ورودی را پوشانده است.

هنگامی که وارد حیاط شدم، دسته‌های نظامی از سرتا پا نوپوش، در دو ردیف چف کشیده بودند. درست راست حوض بزرگ مقابل تالار، وزیر امور خارجه\* ایستاده بود. او اونیفورم قرمز رنگی بر تن داشت که از روی آن حمایل نشان بزرگ «عثمانیه» کنده شده بود. دیپلماتهای خارجی به همراه ملتزمین خویش، و همچنین عده‌ای از اروپائیان دور وی حلقه زده بودند. در طرف دیگر حوض، وزیران داخله و مالیه با کلیه‌ی کارکنان ادارات خود، دیوان محاسبات، دیوان عدالت، و «فراش»<sup>۱</sup> هایش ایستاده بودند. رو بروی تالار، دسته‌ای شاعر جمع شده بودند که قرار بود یکی از آنان قصیده‌ای در مدح شاه بخواند. سپس هیات روحانیون در کسوت خاص خودشان وارد شدند. بقیه افراد که به صورت متفرق بودند، مجموع البته نه یکدست، ولی پر ابهتی را تشکیل می‌دادند. هیچ زن ایرانی، هر قدرهم موقع و متزلت مهم در دستگاه داشته باشد، در مراسم «سلام» شرکت نمی‌کند.

روی پشت بامها محافظان کشیک می‌دادند. در هر فاصله‌ی معین یک نظامی چوب‌دستی دسته‌ای نقره‌ای در دست، ایستاده بود. در آن هنگام که شاه بر تخت خودجلوس می‌کند، این نظامیها توسط همین چوب‌دستیها علامتها بی می‌دهند. این نمایش، که شکوه کم نظری دارد، خاصه زیرآفتاب درخشنان، در بیننده اثر خوش‌آیندی می‌گذارد.

میان هزاران نفر که در حیاط کاخ گرد آمده بودند، سکوت محض حکم‌فرما بود. هیچ کلمه‌ای قادر نیست که مفهوم سکوت و آرامش را در میان جماعت مشرق‌زمین به خوبی توصیف کند. تمایز منظره اشخاصی که در این جمع بودند، تعداد زیادی پیرمرد با ریشه‌ای دراز و رنگهای مختلف، که همه لباسهای قدیم درباری به تن کرده بودند و تمامی این لباسها از فرط زیاد پوشیده شدن در این گونه مراسم، کهنه و مندرس بود. آدم تصور می‌کرد تصاویر نقاشیهای قدیمی را در موزه‌ای تماشا می‌کند و همه‌ی آنها نقاشی وار در جای خود بی‌حرکت و ساكت می‌خکوب شده‌اند.

«تالار» [تخت مرمر] از شکوه و غنا می‌درخشد. در وسط، تخت سلطنتی قابل انتقال مرمر\*\* را که شاهکار هنرهندی است، گذاشته بودند. پایه‌های تخت به صورت

\*— حضرت والا حاج‌میرزا حسین‌خان، که در عین حال وظائف وزارت جنگکرا هم بر عهده داشت.

\*\*— این همان تختی است که در فصل «گنجها» از آن صحبت کرده‌ام.

تصاویر تمثیلی است که درنهایت کمال و زیبائی تراشیده شده. و از ظرافت تمام عیاری برخوردار است. بالشهای روی تخت، دستدوزی شده، جواهرشان و مزین به مر وارید های غلطان است. در جلو و کنار تخت، علام سلطنتی را جای داده‌اند، آنها عبارت بودند از: یک تاج، یک گوی، یک سپر و سلاحهای مختلف قدیمی به عنوان مظاهر فتح و پیروزی. در هرسوی تالار نیز اسباب و اثاث بالرزش بیشماری بطور پراکنده گذاشته شده بود از قبیل: گلدانهای طلایی یا نقره‌ای و میناکاری شده، ظروف طلایی تمام عیار در شکلهای گوناگون و متعلق به زمانهای مختلف، گلابدانهای زیبا، مملواز عطرهای گرانبها، و ظروف شیرینی خوری و مرباخوری و غیره... این مجموعه‌ی در هم برهم از جواهرات و فلزات قیمتی، تل متلول و درخشندگانی را در آن قسمت تشکیل می‌داد.

دور تخت سلطنتی، شاهزادگان اصل و نسبدار\* ایستاده بودند. پشت سر آنان، اعضا خاندان شاه، پیشخدمتهای مخصوص و سایر درباریان. در چهار گوشی آن دو فرزند شاه و دونفر از تزدیکانش علامتهای مخصوص قدرت پادشاهی را درست نگهداشته بودند.

### شاه بر فراز تخت سلطنتی

بالآخره، شاه ظاهر شد. او با لنگر و شکوه خاصی بسوی تخت سلطنتی حرکت می‌کرد، و روی آن جای گرفت و به بالشها تکیه داد. او «خلعت» بسیار زیبائی از شال کشمیر و مزین به جواهرات گرانقیمت بر تن داشت. شمشیر و کمر بندش هم مرصع و گوهر کوب بود و جقهی در خشان الماس نشانی بر بالای کلاهش می‌درخشید.

هنگامی که شاه در جای خود قرار گرفت، فریاد گوشخراسی از پشت بامهای کاخ که محافظان سلطنتی در آنجا صف بسته بودند به آسمان بلند شد. این صداها از شیپورها و کرناها بلند می‌شد و دهان بهدهان از طرف نظامیانی که روی بام خانه‌های شهر مستقر شده بودند تکرار می‌گردید، و به صدای شیبورها، شلیک تیرهای توب و همچین ترنم نوای موسیقی ایرانی و اروپائی از همه‌سو پاسخ می‌دادند.

در آن لحظات، هیجان عظیمی در میان جمعیت که بیرون کاخ گرد آمده بودند، موج می‌زد.

«قلیانجی» به «شاهنشاه» «قلیانی» تقدیم کرد و در پایین تخت منتظر ماند تا بعد از چند پاک مختصر قلیان را از دست او بگیرد. بعد از گرفتن قلیان تعظیمی کرد و عقب‌عقب از تالار بیرون رفت. او یکی از پیشخدمتهای دربار بود و «خلعتی» از شال

\*- قاجار بر حسب قسمتهایی از کشور که ساکن هستند، بهدو قبیله تقسیم می‌شوند: علیا و سفلی [یوخاری باش و آشاغی باش]. ناصرالدین شاه به قبیله دسته‌ی دوم تعلق دارد. شاهزادگان قبیله یوخاری باش در دربار متزلتی دارند ولی در مرتبه‌ی اول قرار نمی‌گیرند.

کشمیری و کلاه عمامه مانند با جورابهای قرمز\* دربرداشت. بعد از صرف قلیان، پیشخدمت دیگری که بهمان ترتیب لباس پوشیده بود، یک فنجان قهوه پیش شاه گذاشت. در فاصله‌ی قلیان، و درمیان سکوت عمیق مجلس، نوشیدنیهای دیگری نیز بهشah تعارف می‌شد.

عاقبت شاه، سخن گفتن آغاز کرد، و همه‌ی حاضران در مقابلش به حالت تعظیم درآمدند، و تا پایان سخناش — که درباره تبریک سال نو بود — همه درحال تعظیم بودند. وزیر امور خارجه و سایر صاحبمنصبان بلندپایه از مقابل «تالار» جلوتر آمدند و هر کدام بهنوبه خود به «شاهنشاه» تبریک و تهنیت گفتند. امام جمعه برای سلامت و سعادت شاه دعاکرد، و هر بار که وی نام «الله»<sup>۲</sup> را برزبان می‌آورد، حاضران تعظیم می‌کردند. بعد شاعر دربار، قصیده غرائی درمذبح شاه قرائت نمود و با عبارات مطنطن و جملات اغراق‌آمیز ازنبوغ بزرگمردی که برایان زمین سایه‌ی سلطنت گستردۀ است، ستایش به عمل آورد.\*

### تقسیم سکه‌های تحويل میان مدعاون

آنگاه «اعلیحضرت» امر کرد به همه بدون استثنای سکه‌های نقره‌ای کوچک، که هر کدام چندشاھی ارزش داشتند و منحصرا برای مراسم نوروز ضرب شده بودند، اعطاشود\*\*. با وجود ارزش ناچیز سکه‌ها همه‌ی حاضران تلاش و دست و پا می‌کردند سکه‌های بیشتری به دست آورند، چون عقیده داشتند که هر چه از «شاهنشاه» به آنان می‌رسد، موجب خیر و برکت است.

**هنگام تقسیم سکه‌ها، شاه باز پکی بدقلیان می‌زد و قهوه صرف می‌کرد. گهگاه**

\*— جوراب قرمز، از زمانهای بسیار قدیم، متم لباس تشریفاتی در مراسم‌رسمی و بزرگ است  
— امام جمعه ظاهر<sup>۱</sup> عبارت «ظل الله» را برزبان می‌آورد و مردم تعظیم می‌کردند، ولی جون نویسنده با کلمه «الله» گوشش آشنا بوده، فکر کرده‌است، برای «الله» تعظیم می‌کنند. همانطور که همه می‌دانیم افراد این مملکت در هر دوره‌ای بدیکی از بندگان خدا تعظیم کرده‌اند، نه به خود خدا.

— در گذشته، وقتی که شاعری در مذبح شاه قصیده‌ای می‌خواند، بلندپایه‌ترین مقام مملکت موظف بود، لبهاش شاعر را بوسیده ودهان اورا پراز سکه طلبکند. این رسم با مرور زمان تعدیل شد و جای سکه را شیرینی گرفت. ولی در روزگار ما، شاعران نسکه‌ای دریافت می‌کنند و به همان شیرین می‌شود. وای بحال شاعران. [ظاهر<sup>۱</sup> از ماجراي عنصری و بدل و بخشش بی‌حساب سلطان محمود مطالبی به گوش نویسنده کتاب رسیده و دادن اینگونه صله‌های افسانه‌آمیز را ازسوی شاهان به همه شاعران در زمان سابق تعییم داده است.]

— شاه به‌رسم تبریک به‌وزیران و کارکنان دربار، دستور می‌دهد مقداری از این سکه‌های برای آنان بفرستند و گامی درمیان سکه‌های نوروزی سکه طلا هم پیدا می‌شود.  
در سال ۱۸۷۸ [= ۱۲۹۵ هـ] برای اولین بار، سکه‌های یک «تومانی» ضرب گردید که شبیه سکه‌های ده فرانکی فرانسه بود. در یک روی سکه تمثیل ناصرالدین شاه و در روی دیگر اسم و تاریخ سلطنت وی حک شده بود.

نیز از صدراعظم درباره‌ی اینکه آیا باران به محصولات صدهای زده است یا نه و یا بهای نان چقدر است، سوالاتی می‌کرد. منظورش از طرح چنین سوالاتی این بود که از وضع رعایا باخبر شود، ولی صدراعظم بعد از تعظیمی غرا جواب داد: در دوران پر افتخار شاهنشاه عالم و عادل و رعیت‌پرور، همه‌ی آحاد ملت غرق در نعمت و سعادت هستند و حتی در اقصی نقاط این‌ملکت پهناورهم احدي یافت نمی‌شود که قدر چنین موهبت بزرگ را نداند. خاطر خطیر ملوکانه آسوده باشد. این پاسخ موجبات رضایت خاطر شاه را بیش از پیش فراهم آورد.

### پذیرایی از حاضران

گیلاس‌های رنگارنگ «شربت» دست به دست حاضران در مجلس می‌گشت اما مسیحیان حق نداشتند بدآنها لب بزنند، چون در اینصورت ظرف نجس می‌شد. و در موقعی که مدعوین مشغول خوردن شربت و شیرینی بودند، شاه بایک‌یک وزیران صحبت و گفتگو می‌کرد و هر کدام از آنان که طرف خطاب شاه قرار می‌گرفت، بی‌درنگ به‌سوی تخت مرمر تزدیک شده و تعظیم می‌کرد و در جواب هرسوالی به‌شاه اطمینان می‌داد که خاطر مبارک آسوده باشد همه‌جا امن و امان است. عاقبت شاه، همراه با آخرین پا قلیان، شکر و سپاس عنایات خداوندی را که از هر لحاظ شامل سرزمین باستانی ایران است، به‌جای آورده و از جای خود به‌قصد ترک مجلس برخاست.

در این موقع، صدراعظم، از جانب حاضران، در چند جمله، مجدداً از شاه تشکر کرد و همه برای تعظیم خم شدند و تا شاه از تالار کاملاً دور شده بود، کسی سرش را بلند نکرد. این‌پایان مراسم «سلام» بود.

زیبائی و شکوهی که این مراسم داشت صحنه‌پردازی‌های خیال‌انگیز شاعران مشرق‌زمین را، به‌صورت زنده‌ای پیش چشمان من مجسم می‌کرد.

این جمع عجیب و بیشمار، این وزیران، امیران، «ملا»‌یان، منجمان، ریش‌سپیدان، قوم، خواجه‌های سفید و سیاه، فراشان، میرغضبان، غلامان، خارجیان، نظامیان و حافظان، به‌نظر چنین می‌آمدند که هیچ‌کدام متعلق به‌زمانی که ما در آن زندگی می‌کیم، نیستند. در واقع، دیدن این همه لباس‌های گوناگون، مثلاً عده‌ای «خفتان»‌های دست دوزی شده پرزرق و برق پوشیده و دورسرشان عمامه‌های رنگارنگ پیچیده بودند، و عده‌ی دیگر نیز نیم‌تنه‌های ابریشمی بلند تنشان کرده و دور کمرشان راهم محکم با شالهای کشمیری بسته بودند و کلاه نوک‌تیزی برسرشان گذاشته بودند، همه یادآور لباس‌های عجیب و غریب و مدهای بسیار قدیم دربار ایران بود. می‌توان گفت که تشریفات و مراسم کنونی آیین نوروز در دربار، تصویر گویا و دقیقی از مراسم «سلام» و آیین نوروزی در چند قرن قبل را در ذهن زنده و مجسم می‌کرد.

طبق یک آیین کهن، چون هیچ‌کس بدون تقدیم هدیه‌ای خاصه در روز نوروز به‌حضور شاه بار نمی‌یابد، این عید، هم برای شاه و هم برای داوطلبان جاه و مقام،

فرصت بسیار مغتنمی است: چون از برکت این روز شاه هدیه‌های فیضی را دریافت می‌کند و حاجتمندان نیز حاجت خودرا با تقدیم هدیه‌هایی بهیاد شاه می‌آورند و اغلب اوقات اثر معجزه‌آسای اینگونه پیشکشها بسیار سریع ظاهر می‌گردد.

### آغاز جشن و شادمانیهای مردم در گوچه و بازار

آنروز، به مجرد پایان مراسم «سلام»، جشن و سور مردم، تازه آغاز می‌شد. در میدان قصر، ریسمان بازها، رقصان مردمی، هر هنری که در چننه داشتند به مردم نشان می‌دادند. پهلوانان و کشتی گیران، نیمه‌برهنه، مانند گلادیاتورهای باستانی به جان هم افتداده بودند.

این پهلوان پنجه‌ها و معركه‌گیرها همگی برای سرگرم کردن مردم، دعوت شده بودند. آنها دستمزدشان را از صندوق دولت دریافت می‌کنند و بیشتر به «دلقکهای» سپر کها شباهت دارند. البته در اوقات معمولی هر کدام از آنان در حرفه خاصی اشتغال دارند. مثلاً رقصان، قهقهی است، پهلوان یا کشتی گیر، میرزا بنویس و پهلوان پنجه ویالانچی پهلوان خیاط. پسرهای نوجوان هم در نقش رقصانها ظاهر می‌شوند و در آن لباسهای زنانه‌ی جلفی که به تن می‌کنند، نمی‌شود درست تشخیص داد که آنها دختر هستند یا پسر. آنروز لباس آنان عبارت بود از دامن کوتاه و بسیار گشاد و ژاکت، کلاه بدون لبه گلدوزی شده واز زیر کلاه موها یشان تماماً بیرون ریخته بود. میدان عمومی شهر هم اطاق آرایش آنها بود.

این جشن خیابانی تا غروب آفتاب ادامه داشت و هنگام غروب هر کس به خانه‌اش رفت تا نمازش را خوانده و «شام»<sup>۴</sup> اش را بخورد. بدون آنکه از صرف «شیرینی»<sup>۵</sup> که خوردنش در همچو شبی سخت شگون دارد غافل باشد.

شب، شهر چراغانی بود. در خیابانی که به قصر منتهی می‌شود، ساط آتشیازی دایر کرده بودند و جلوی درهای قصر، رقصانها و ریسمان بازها هنرنمائی می‌کردند. رقص و مازی آنان را آهنگهای محلی که با تار و کمانچه نواخته می‌شود، همراهی می‌کرد و در فاصله‌ی میان هر آتشیازی برنامه‌ی آنان شروع می‌شد. دسته موزیک نظامی با آلات و ادوات ار و بائی، و ارکستر ایرانی، با وسائل موسیقی ایرانی بهنوبت در حال ترنم بودند. انبوه عظیم جمعیت، در سکوت مطلق و بطور جدی، حرکات و هنرنمایی لوده‌ها و دله‌کها را بدقت تماشا می‌کرد و به فریاد و سروصدای آنان گوش فرا می‌داد.

در حدود ساعت ده، برنامه تعطیل و جمعیت پراکنده شد، و هر کدام از آنان آرام و بی‌صدا راه خانه‌ی خویش را در پیش گرفت.\*

\*— ارزش مادی هدیه‌های را که در عرض یکسال به شاه اهدا می‌شود، منجاوز از شصتمیلیون فرانک تخمین می‌زند.

<sup>۴</sup> و <sup>۵</sup>— در اصل عیناً به همین صورت نوشته شده است.

\*— در شب ۲۲ مارس ۱۸۷۸ [= ۲۵ دین ۱۲۵۷ هجری شمسی و ۱۷ ربیع الاول ←

### دبدار خانمهای سرشناس از ملکه انیس‌الدوله به مناسبت عید نوروز

در ایام نوروز، خانمهای سرشناس از رفتن به دیدن ملکه انیس‌الدوله غفلت نمی‌کنند و این روزها را برای مطرح کردن درخواستهایی که از سوگلی شاه دارند معتبر می‌شمارند، ضمناً اهدای تحفه‌های سنتی از قبیل شیرینی، هربا، نقل و نبات که لای آنها با مهارت خاصی جواهرات گرانها، و کیسه‌های کوچک محتوی سکه‌های یک‌تومانی جا داده می‌شود، نیز فراموش نمی‌گردد. خانمهایی بعد از مبادله تعارفات «عمولی»، آزادانه باهم سخن می‌گویند. مثلاً خانمی بهیکی از اعضای خانواده خود از ملکه، مقام بهتری را درخواست دارد، و در عین حال هدیه‌ای را که برای گرفتن چنین مقامی به همراه آورده است، به او عرضه می‌کند. زنان، تمامی روزهای اولین ماه سال را بددید و بازدید آشنايان و دوستان اختصاص می‌دهند. اولین دیدارها ساعتها طول می‌کشد و گاهی فقط می‌توانند روزی تنها از یک‌نفر دیدن کنند.

## ۴۵

### جشن و شادمانیهای عمومی در تهران

#### مراسم آتشبازی در شباهای عید و جشن

شرقیها بطور کلی هر نوع نمایش چشم‌نواز را دوست دارند و برای ایرانیان، هیچ‌چیز خوش‌آیندتر از آتش‌بازی نیست. هر رویداد خوشی با آتش‌کردن فشنجهای حشن گرفته می‌شود، خواه روزهای برگزاری سه‌عید بزرگ ملی – نوروز، روز تولد شاه، و یا سالگرد جلوس وی بر تخت سلطنت – باشد و خواه اعیاد مذهبی یا جشن‌های خانوادگی، در هر صورت، در تمامی این مراسم، آتشبازی در صدر برنامه‌های است. حتی فقیرترین خانواده‌هایم دست کم چندشاهی برای خرید ترقه، پول خرج می‌کنند. همانطور که مسابقات اسب‌دوانی، انگلیسیها را به هیجان می‌آورد، و مبارزه‌ی قایق‌سواران، و نیزیهارا سرگرم می‌کند و یا تماشای صحنه‌های گاوبازی، تفریح مورد علاقه اسپانیائی‌هاست، همانطورهایم تهرانیها از آتش‌بازی لذت می‌برند. خود شاه‌هم به‌اینگونه سرگرمیها علاقه دارد و کسانی که برای وی وسائل آتش‌بازی باشکوه ترتیب می‌دهند، همانقدر که مردم را خوشحال می‌کنند، موجبات رضایت اوراهم فراهم می‌آورند.

همانطور که قبل اشاره شد، مراسم آتش‌بازی همیشه در خیابان اصلی منتهی به قصر

→

هجری قمری] تمام اهالی تهران تا صبح نخواهیدند. آتشبازار از آتش قلیان یک‌سازنده و سایل آتشبازی آتش گرفته بود. یک کاروانسرای قدیمی طعمه آتش‌شده و حدود صد نفر قربانی این حادثه شدند.

انحصار می‌گیرد. در همانجاست که ترقه‌ها، فشنجه‌ها، کوزه‌های هفت‌رنگ جمعیت را مسحور می‌کند. آنها زیر باران آتش فشنجه‌ها و هفت‌ترقه‌ها، آنچنان آرام و بدون ترس اینسو و آنسو می‌روند، گویی که چون «پیران» فرقی «نصیری»\* رویین تن و آسیب‌ناپذیرند. همه‌ی مردم، مرد و زن، غنی و فقیر، جوان و پیر در این مراسم جشن و شادمانی شرکت می‌کنند. جمعیت در دو خیابانی که معمولاً برای عبور چهارپایان اختصاص دارد، گردیده می‌آیند. خیابان وسطی، که مخصوص رفت و آمد پیاده‌روندگان و سائنت نقلیه و سواران است، در این گونه مراسم برای حضور و محل تجمع مقامات بلندپایه و اروپائیان اختصاص می‌یابد. موذیک نظامی و نوای ساز ملی با غرش فشنجه‌ها و ترقه‌ها و هلهله‌ی شادی مردم همه باهم، درمی‌آمیزد و گوش فلک را کسر می‌کند.

دریکی از جشنهای شبانه، من یکی از پس‌ران شاهراکه حاکم تهران است به همراه عده‌ای از وزیران دیدم که روی قالی مقابل دراصلی قصر نشسته بودند و مراسم را تماشا می‌کردند. جلوی آنان پربود از انواع تنقلات که از طرف رئیس قورخانه، — که منتصدی مراسم آتش‌بازی نیز بود و مرتب به جوخره توپچی‌هایش سرکشی می‌کرد، تهیه شده بود. شاه، پشت پنجره اطاق خویش نشسته بود و تماشای کوچکترین منظره‌ای از آتشبازی را ازدست نمی‌داد. من توانستم درساخه روشن اطاق، او را، که زناشوی دورش را گرفته بودند، به خوبی تشخیص دهم. این زنهای، که خودرا در «جادر» پوشانده بودند، چون اشباح از پشت روزن پنجره‌ای، آهسته بسوی روزن دیگر می‌لغزیدند.

### چراغانی خیابانهای تهران

منظرهی خیابان، که برای گردش‌کننده‌ی عادی خیره کننده بود، باید برای شاه افسانه‌انگیز باشد. چون او، از آن بالاکه نشسته بود، می‌توانست در واژه «دولت» را باطبقات و ایوانهای غرق در نورش، که چراغانی آن تا دم قصر ادامه داشت، و خوشی رنگارنگ فشنجه‌هارا که هر لحظه به شکل ورنگ دیگری درمی‌آمد و باران زیبای آتشی را که از آسمان سرازیر می‌شد، و رقص سرورانگیز شعله‌هارا، خوب تماشاكند.

جمعیت، با لباسهای عجیب و رنگارنگ که هر از گاهی روشنائی خیال‌انگیز آتشبازیها را آنها رنگ و نور می‌پاشید، نظامیان بی‌حرکت که در دوسوی پیاده‌روها صف بسته بودند، ساز زنها که روی زمین نشسته بودند، انبوهی زن که خودرا در چادر

\* «نصیریه» [یا علویه] یکی از فرقه‌های متعدد موجود در ایران است. پیروان این فرقه بهچهار تجسس روح خداوندی که در جسم «پیر» ظاهر می‌شود، اعتقاد دارند. اعقاب «پیر» راچون «سید» که به اخلاق پیامبر اطلاق می‌شود، «پیرزاده» می‌نامند. آنها ادعا می‌کنند، هستند پیرهایی که نیروی در وجودشان نهفته است که به‌خاطر آن نیرو آتش برآنان کارگر نمی‌شود. آنها روی شعله‌ی آتش راه می‌روند، زغال سوزان را در دهان خویش می‌گذارند و از سوراخ بی‌شان شعله خارج می‌شود. نیروی باطن این «پیرزاده»‌ها شبیه به قسمی از چشمهدانی تردستی بندبازان است که در بازارهای مکاره اروپا تماشچیان را با بلعیدن آتش و گذاشتن دست و پای خود روی صفحه‌ی داغ و سوزان، سرگرم و مبهوت می‌کنند.



دسته‌ای از نوازندگان و رامشگران در تهران

پیچیده، و روی پشت بامهای کوتاه و پست خانه‌ها به تماشا ایستاده بودند، منظره‌ای را تشکیل می‌دادند، که نظیر آن را تنها در شرق می‌توان یافت. سردر آینه‌کاری شده‌ی قصر سلطنتی، فوران شراره‌های آتش را در خود منعکس و تلؤلؤ نور آنها را چند برابر مو کرد، برزیبائی و خیال‌انگیزی این چشم‌انداز بی‌مانند بسی می‌افزود.

تفریح دیگری که لذت‌بردن از آن تنها برای آنهایی که توانسته بودند بدرو قصر نزدیک‌شوند، هیسر می‌شد عبارت از، تماشای هنرمندانی مطربها و معز که گیرها بود که آنها را به‌منظور سرگرمی شاه و همسرانش دعوت کرده بودند. همانطور که قبل‌گفته‌ام، این مطربها شیوه گروه بالادی هستند که در ایام عید برای سرگرم کردن مردم در میدان‌های عمومی، از شاه مواجب می‌گیرند.

وقتی آخرین فتششه‌ها به‌آسمان رفت، مردم تهران همه خرم و خندان به‌خانه‌های خویش بر می‌گشتند، با این آرزو در داشان که چنین مراسمی بازهم تجدید و تکرار شود.

## ۴۶

### یک عروسی سلطنتی در تهران

#### عروسی افسانه‌ای دختر محبوب شاه

ناصر الدین‌شامرا پدر خوبی می‌دانند، او بهویژه به‌پنج دخترش، بالاخص بهیکی از آنان که چند سال پیش عروسی کرده است، علاقه فراوان دارد. این شاهزاده خانم که «عصمت‌الدوله» نامیده می‌شود، با پسر دوستعلی‌خان، که در آن زمان شغل خزانه‌داری را بر عهده داشت، ویکی از مردان محترم کشور و صاحب فضایل زیاد بود، ازدواج کرد. پدر داماد چون شخصیت بسیار متمول و سخت‌دست و دل‌بازی بود، خواست افسانه‌ی جلال و شکوه مراسم ازدواج پرسش با دختر محبوب شاه را زیارت‌های همگان سازد و تمامی هزینه‌ی جشن عروسی راهم از جیب پرفتوت خود پرداخت.

می‌گویند در تهران جشن‌های بسیار مفصلی به‌این مناسبت برگزار شد. خاطره‌ای که از آن مراسم در یادها مانده، هنوز هم زنده و افسانه‌مانند است. داستانهایی که از آن محالس تعریف می‌کنند نشان می‌دهد که زرق و برق آن عروسی چقدر همه را تحت تاثیر قرارداده بوده است، تا آنجاکه این عروسی برای ایرانیان مبدأً و ماده تاریخ محسوب می‌شود. گفتن این که: «من در مجلس عروسی «عصمت‌الدوله» حاضر بودم» یعنی وی آنقدر چیزهای دیدنی و زیبا در آن مجلس دیده است که هرگز نظیر آنها را کسی نخواهد دید.

در آن هنگام که دوستعلی خان از دختر شاه به پرسش «آقا امیر»<sup>۱</sup> خواستگاری می‌کند، متعاقب آن یک «پیشکش» ناقابل دومیلیون قرانی نیز به حضور شاه تقدیم می‌دارد. در خواست خواستگاری بدون درنگ مورد موافقت قرار می‌گیرد. چون ناصرالدین شاه میان درباریان خویش، صدیق‌تر و فداکارتر از دوستعلی خان، خدمتگزار دیگری نداشت که هم دارای ثروت بی‌پایان، و هم از شخصیت قابل احترام و ارزش‌نده‌ای بخوردار باشد.

این خزانه‌دار دولت، میلیونها پول را با پارو از این سو بدان سو حرکت می‌داد و جابه‌جا می‌کرد. او، به‌پول سخت علاقه داشت ولی نهایی جمع و فخریه کردن بلکه برای زندگی بهتر کردن، بناهاین جهت دستگاهش از هر لحظ شاهانه و مجلل بود. قصر پاشکوه و خانه بیلاقی زیباش، یکی از بهترین بنای‌ای کشور است. از دیدگاه ناصرالدین شاه، که مفتون شخصیت و جاه و جلال معیرالممالک بود، او شاخص‌ترین پدردامادها به شمار می‌رفت.<sup>۲</sup>

اما، دامادهم باید گفت که نشان از پدر داشت و سعی می‌کرد پا، جای پای او بگذارد. در آغاز نوجوانی «آقامیر» هوش و ذکاوی که از خود نشان داده بود آینده‌ی درخشانی را نوید می‌داد، به‌این جهت می‌توان گفت که عروس و داماد، زوج بسیار جور و هردو در خورهم بودند.

اگرچه «اندرون» هرخانه در ایران، دژ تسخیر ناپذیر و غیرقابل نفوذ است، ولی در هر صورت اسرارمگو گهگاه از آنجا بهیرون نیز درز می‌کند. مثلاً این را همه می‌دانستند که «عصمت‌الدوله» لقب باسمائی از پدرش گرفته، و سیرت وی از

۱— دوستعلی خان معیرالممالک، نظام‌الدوله، که طبق یادداشت‌های نوہاش (در کتاب یادداشت‌های از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه). جد اعلایشان به‌بایزید سلطانی می‌رسد، در سال ۱۲۸۳ هجری قمری عصمت‌الدوله دختر دوم ناصرالدین شاه را در سن ۹ سالگی به عقد پسرش امیردوست‌محمدخان در می‌آورد و عروسی مفصلی می‌گیرد که به قول مرحوم مهدی بامداد در کتاب تاریخ رجال ایران، «... دوره‌های آل برمهک وآل‌سهله را به‌خاطر می‌آورد و چنین عروسی در تمام دوره سلطنت قاجار اتفاق نیفتد است... می‌گویند معیرالممالک میوه‌های باع شهری خود را [به] مساحت سیصد هزار متر<sup>۳</sup> از قبیل آبالو گیلاس و گوجه را داده بود برای مدعیون نقل گرفته و تمام مسیر عروس را از قصر سلطنتی تاخانه داماد باشال کشمیری فرش کرده بودند و چون فیل خانه شاهی جزء بیوتات در اداره ای او بود عروس را با فیل به‌خانه داماد آورده‌ند و چون خواستند که عروس را با فیل از سبز میدان و بازار عبور دهند، سر در بازار کوتاه بود آن را خراب کردند تا فیل با هوج خود به آسانی بتواند آن بگذرد...»

۲— شاید به‌همین دلیل بود که وقتی حاج‌میرزا حسین خان سپهسالار اعظم به صدارت رسید و قصد داشت میرزا یوسف خان مستوفی‌الممالک و دوستعلی خان معیرالممالک را که هردو از شخصیت‌های بسیار متمول و متقدن آن زمان بودند از مقامشان برکنار و در صورت تصویب شاه شغل مسوفي‌الممالکی و معیرالممالکی را در برابر تقدیمی لایق به‌دونفر دیگر از دوستان خود واگذار کند ناصرالدین شاه در حاشیه‌ی نامه او فقط به‌نوشتن این بیت از حافظ اکتفا نمود:

دوست به‌دنیا و آخرت توان داد  
صحبت یوسف به از دراهم معدود

صورتش زیباتر است\*. او، از آغاز جوانی، شخصیت و شایستگی خاصی از خود نشان داده، که درسایر شاهزادگان ایرانی چنین صفاتی کمیاب است. ضمناً از ذوق و استعداد سرشاری برای یادگرفتن برخوردار بود و تمامی نویسندهای شاعران کشورش را بخوبی می‌شناخت.

موقعی که موضوع این ازدواج قطعی شد، برنامه و تشریفات جشن عروسی، که در ایران بسیار مورد توجه است، مطرح گردید. معیرالممالک بهنازد فرزندش عالی‌ترین هدیه‌ها را فرستاد. فرستادن تحف و هدايا، آغاز جشن‌های عروسی بود که معمولاً مدت ده روز ادامه پیدا می‌کرد.

همدی مردم تهران در این جشن‌های پرشکوه شرکت نمودند و نهانها اشرف و ژرومندان تهران برای حضور در آنها دعوت شده بودند، بلکه آدمهای ندار و حتی سربازان ساخلوی تهران نیز در ضیافتهای عمومی که در محلات مختلف برپا شده بود، بهتر تبیی شرکت داشتند.

جهانزیه‌ی بدون کم و کاست و بسیار مجللی در پشت شترها و قاطرها به خانه‌ای که برای عروسی ترتیب داده شده بود، حمل گردید. نقل و انتقال این اسباب و اثاث همروز طول کشید. روز دهم روی سینهای بزرگ نقره‌ای، جواهرات عروس را به همراه پنج میلیون سکه طلای ضرب شده، که مهریه وی را تشکیل می‌دادند، به خانه جدید می‌بردند.

### عروس برپشت فیل سفید به خانه بخت می‌رود

بالاخره شب، بعد از غروب آفتاب، فیل سفیدی که هودج زیبائی برپشت آن گذاشته بودند، برای بردن عروس به اطاق حجله در مقابل در قصر توقف کرد. ناصرالدین شاه که می‌ترسید فیل چموشی کند، از دوستعلی خان خواست وی نیز کنار دست فیلبان بشینند.

تعداد کثیری به عنوان همراهان عروس به راه افتادند. تمامی بزرگان پایتخت علاقه داشتند که دختر شاه را تا خانه بخت بدرقه کنند.

مسافت بین قصر تا خانه داماد، همه‌جا چراگانی شده بود، سربازان ساخلوی شهر همه مسلح بودند. هرسربازی در لوله تفنگ خود شمع روشن حمل می‌کرد. دیوارهای شهر با پارچه‌های گران‌قیمت، شالهای کشمیری تریین شده بود و از قصر تا خانه داماد، زیر پای عروس قالیهای گران‌بها گسترده بودند.

چراگانی بازار افسانه‌ای بود. دوستعلی خان پیشاپیش هزاران شمع به آنجا فرستاده بود تا سرتاسر بازار را غرق در نور کنند. هر گز مردم به یاد ندارند که این چنین روز

\* - زیر اشعه‌ی تند آفتاب ایران، عمر جوانی وزیبائی بسیار زودگذر است، اگرچه این شاهزاده خانم از لحاظ سن هنوز در آستانه‌ی جوانی است، ولی قیافه‌ی یک عاقله‌زن را پیدا کرده است.

زیبا و اینقدر دیدنیهای خیره کننده در تهران دیده باشند.  
 شاه و معیرالممالک، در شادی فرزندانشان سهیم بودند. تمامی شهر در این حاد هی سرورانگیز شرکت داشتند. اما دوستعلی خان مدت زیادی نتوانست در کنار این زوج خوشبخت زنده بماند. غدهای که دردها نش پیدا شده بود، اورا زیر عمل جراحی بردا، و در تیجه هی همان عمل، کمی بعد از این عروسی پرسرو صدا، در گذشت. بعد از مرگ زی، سهم هنگفتی از ثروت بی کراش، مطابق یک رسم جاری که شاه وارت دارایی کلیه کارکنان بلندپایهای است که حین اشتغال به کار می میرند، به ناصر الدین شاه رسید. با وجود این، آن قسمت از ارثهای که سهم «آقامیر» شد، باز هم کافی بود که او را در زمرة یکی از ثروتمندترین شخصیتهای ایران درآورد. ناصر الدین شاه، سمتی را که بر عهده پدر دامادش گذاشته بود بعد از در گذشت معیرالممالک به داماد سپرد. در سال ۱۸۷۸، او پیشخدمت مخصوص شاه که بزرگترین مقام درباری است، و همچنین محافظ خزانه سلطنتی بود.

## ۴۷

### جشن و مهمانی در «اندرونی» شاهزاده عصمتالدوله

#### مهمانی کمنظیر در خانه دختر شاه

درایران مردم خیلی سحرخیزند. شخصیت‌های ممتاز، حتی وزیران یا کسانی که کار مهمی دارند و می‌خواهند با کسی مذاکره کنند، صبح خیلی زود قرار ملاقات می‌گذارند. دید و بازدیدهای معمولی هم یک ساعت بعد از طلوع آفتاب آغاز می‌شود. در این نواحی مدت بهار واقعی بسیار کوتاه و تغییرات فصول ناگهانی است. اغلب در ماه مارس، تاستان یک‌فعه آغاز می‌شود، و در وسط روز، هوا آنچنان گرم است که مردم برای خارج شدن از منزل از هوای خنک صحبتگاهی استفاده می‌کنند.

چون به علت اقامتم در ایران، با عادات مردم این مملکت آشنا شده بودم یک روز قبل از وقت ملاقاتی که با شاهزاده عصمتالدوله داشتم، از دریافت یادداشتی از طرف ایشان تعجب نکردم. مضمون یادداشت به شرح زیر بود:

«سر کار خانم.

والاحضرت عصمتالدوله اینجانب را که خواجه‌باشی ایشان هستم، فرستاده‌ام خدمتتان عرض کنم، کالسکه ایشان فردا صبح، یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته، یعنی ساعت هفت، دم درخانه‌تان حاضر خواهد بود.

والاحضرت خواهش می‌کردند فراموش نفرمایید، چون ایشان عده زیادی از دوستان خوبش را هم برای ملاقات با شما دعوت کرده‌اند. امیدوارم خانم عزیز، لطف

فرمایند سر ساعت معین حاضر باشند.

باتقدیم احترامات.»

خانمهای ایرانی همیشه توسط خواجهها پیغام می‌فرستند. چون شاهزاده عصمت‌الدوله می‌دانست که من فارسی نمی‌دانم، یکی از خدمتکاران خودرا پیش یک مترجم فرستاده بود تا این یادداشت را برای من بنویسد.  
سر ساعت مقرر، حاضر و آمده شدم، خواجهای که با مراقبت وی می‌باشی  
به خانه‌ی دختر شاه بروم، بهمن خبر داد کالسکه منتظر است. کالسکه‌ای که سوارشیدم،  
ساخت اروپا و مدل قدیمی و رکابش شبیه پلکان بود، و توسط چهاراسب اصیل کشیده  
می‌شد.

با مشاهده‌ی فن‌های سفت‌شده کالسکه‌ی کهنه، با توجه به مسافتی که از حومه‌ی  
اروپائی نشین تا آنسوی شهر که قصر دختر شاه در آنجا واقع شده بود، در پیش داشتم،  
می‌ترسیدم که سالم بدمقصد نرسیم، ولی بالاخره بدتر و روودی قصر رسیدم. بعد از  
گذشت از سر در گنبدمانندی که در آنجا «قرابول»‌ها ایستاده بودند، وارد حیاط پردرختی  
شدیم. از آنجا من داخل باغی شدم، که جو بیمارهای کوچک به‌حوضها و فواره‌ها آب  
می‌رسانندند.

در وسط باغ ساختمان قصر بنا شده بود، و در اطراف آن تعدادی کلاه‌فرنگی، و  
آلچیق بسبک مخلوطی از معماری چینی و ایرانی دیده می‌شد. آن‌روز صبح، هوای عالی  
بود و همه‌چیز زیر نور خورشید می‌درخشید.

سبزیهای بهاری در همه کشورها زیبا هستند، ولی در ایران، که حرارت تندآفتاب،  
گل و گیامرا زودتر پژمرده می‌کند، شکوفایی و زیبایی آنها به قدری زیاد است، که  
گویا طبیعت می‌خواهد عمر کوتاه آنها را به‌این صورت تلافی کند.

### قصر افسانه‌ای

بعد از خود نگاهی انداختم. جز خود و یک خواجهی پیر، هیچکس را ندیدم.  
باتمشای قصر، که به نظر خالی می‌آمد، خاطرات دوران بچگی باز بسرا غم آمد، که  
همواره در عالم رویا به‌این قصه‌های افسون‌شده فکر می‌کردم که جادوی زمان همه‌ی  
ساکنان آنها را به‌خواب بیکران فرو برد است.

خواجهی سیاه و بسیار رشتی راهنمای من بود. مدتی طول کشید تا از این باغ  
به‌ناور بگذریم. در طول راه، در اطراف خود، در این باغ جادوئی در جستجوی موجودات  
زنده دیگری بودم... راهنمای من، که ظاهراً به‌فکر درونی من پی‌برده بود، بادست  
بهمن اشاره‌هایی کرد. با خود گفتم که این تیزه‌هوشی محافظت زنان ایرانی، بدون شک از  
ارتباط روزانه‌اش با زنان، و یا از عادت کردن به مراقبت دائم حرکات و رفتار کسانی که  
مسئولیت مرافقشان از سوی «آقا»<sup>۱</sup> بدهده‌ی او سپرده شده است، ناشی می‌شود. بعد از آنکه

۱- در اصل عیناً به‌این صورت آمده است.

در خیابانهای باغ، که با گچهای گل، آنها را قطع می‌کرد، جلو تر رفت، و باز هم کسی را ندیدم، فهمیدم که من در باغ «بیرونی» هستم و صاحبخانه که به آداب و رسوم کشور احترام می‌گذارد، برای اینکه با زنانی که به مهمانی «اندرونی» می‌روند در راه برخوردن کند، از آمدن بدیرون خودداری کرده است. خواجهی همراه من گذرگاهی را از زیر آلاچیق، که رویش را شاخ و برگ پوشانده بود، بهمن نشان داد، و چند شاخه‌ی درخت را کنار زد و بهمن اشاره کرد که عبور کنم.

بعد از گذشتן از این راهرو، منظره سحرآمیزی دربرابر دیدگان من گشوده شد و مرد از عالم روئیا فروردید:

هر کدام از مادر یکی از بالهای خیال‌انگیز تئاتری که در اروپا روی صحنه می‌آورند، حضور پیدا کرده بودیم. در این نمایش باشکوه، حوریان زیبا، و رقصهای طناز با جامه‌های مجللشان دسته حرکت می‌کردند، و صحنه پرداز برای آنکه فضای صحنه را — که در واقع یک اثر هنری بود — شبیه به فضای سرزمین شرق درخشان بگرداند، تلاش می‌کرد با نور قوی چراگهای داخل صحنه، رنگ و جلای بشتری به محیط نمایش بدهد، تا با نور و زیبائی تحسین و ستایش تماشاگران را بیشتر برانگیزد.

من وقتی که از «بیرونی» وارد «اندرونی» شدم، یکی از همان صحنه‌ها را، با جذایت وصفناپذیرش، مقابل چشمان خود دیدم: اولین اشعدی زرین آفتاب، در آسمان آبی آسیائی، بر هم‌جا می‌تابید و شاهزاده خانم، دختر پادشاه ایران، در حالی که صدھا زن و دختر دورش حلقة زده بودند، وسط صحنه ایستاده بود.

### کالیپسو در میان حوریان جنگلی

بعد از رهائی از دست تنها مطلق میان راه، یکدفعه خودرا در محیط درخشانی پر از زندگی و نشاط یافتم، من حتی حدس این را هم نمی‌زدم، که تنها پرده‌ی ساده‌ای از گل و گیاه، مرا از دنیای زنانه‌ی اینقدر جذابی جدی کرده باشد. دیدار این منظره، قبایه‌ی «کالیپسو»<sup>۲</sup> را به‌خاطرم آورد که در میان هم‌نوع‌اش حوریان جنگلی زندگی می‌کرد.

مانند همان حوریان جنگلی، زنان دور شاهزاده، گرد آمده و با به وجود آوردن یکی از زیباترین منظره‌ها، در میان بوته‌های گل سرخ و یاس و گلهای دیگر، روی

\* — **Calypso** طبق اساطیر یونانی، یکی از حوریان جنگلی است که در جزیره‌ی «اوژیزی» (*Ogygie*) سکونت داشت. در داستان اودیسه، اولیس، قهرمان معروف تروا و پادشاه افسانه‌ای ایتاك (*Ithaque*) در اثر طوفانی بسوی جزیره «اوژیزی» رانده می‌شود. کالیپسو، ضمن پذیرانی از وی عاشق می‌شود و منت دمسال اورا نزد خود نگه می‌دارد. ضمناً برای اینکه همیشه نزدش بماند، به او «جاودانگی» اهدا می‌کند. ولی به دستور «زئوس»، خدای خدایان بالاخره رهایش می‌کند که راهش را بگیرد و برود.

قالیهای قشنگ خوشنگ نشسته بودند. رنگ گلها با نقشه‌های قالی هماهنگی عجیبی داشت. اگر چنانچه فرق رنگها گاهی غیرقابل تشخیص دیده می‌شد، در عوض رنگ تند لباسها، که بیشتر از پارچه‌های سرخ و ارغوانی و زرد و نارنجی استفاده شده بود، خط رنگها را واضح‌تر و چشمگیرتر می‌کرد. از تماسای این همه پارچه‌های زیبا و این‌همه تورهای ابریشمی که همه را زرد دوزی و نقره‌دوزی کرده و برآنها انواع جواهر نصب کرده بودند، چشم هربیننده‌ای، خیره می‌گردید.

لباس زنان ایرانی درخانه، بطوریکه همه می‌دانند، بسیار نمایشی و پر طمطراق است. روی بازویان و بالای اندام را تنها با پیراهن زیرپوش مانتنی که از توری نازک دوخته شده است، می‌پوشانند و روی آن را باست، نقش و نگار یا باستگاهی قیمتی گل بوته می‌دوزنند. ضمناً چند قطعه جواهر نیز این پوشش بدن نمارا کامل می‌کند. اما پاها و ساقها تا بالای زانو تمام‌اً لخت و بر هنه است.

سر و صدای شاخ و برگها شاهزاده خانم را از ورود من باخبر کردند و او به استقبال آمد، و با من دست داد و مرا تا تزدیک «تالار» که خود در آنجا روی زمین می‌نشست ولی برای من صندلی گذاشته بودند، هدایت نمود. ولی من هم مثل او روی زمین نشستم و نخواستم با سایر خانمها فرقی داشته باشم. آنگاه والاحضرت بهمن اشاره کرد که تزدیک وی بنشینم و مرا بالای «مسند» که روی آن شال کشمیری اعلایی انداخته بودند و معمولاً جای بزرگان است، نشانید. بعد، قلیانی را که خود صرف می‌کرد، به من هم تعارف نمود. چون اصلاً عادت به این کار ندارم، مجبور شدم اولین اظهار محبت اورا مودبانه رد کنم و ضمن سپاسگزاری و تحسین از سرتگاه قلیان که دارای ارزش هنری بود، با اشاره فهماندم که سرنی آنرا از دست من بگیرند.\*

### ظاهر زنان ایرانی سن و سال آنان را نشان نمی‌دهد

همچنانکه تشخیص سن واقعی یک زن اروپائی، بهویژه اگر از چشمی جوانی آبی هم خورده باشد، کار ساده‌ای نیست، پویان بسن و سال زنان ایرانی حتی از آنهم دشوارتر است. درست است که نوع پوشش آنان تمام هیکل و زیبائی بدن را خوب آشکار می‌کند، ولی در عین حال معایب و نقصان اندام را نیز درشت‌تر نشان می‌دهد. از طرف دیگر قیافه‌ی زن ایرانی، به علت عادت به بزک غلیظ، همیشه زشت‌تر و پیرتر از میزان واقعی دیده می‌شود. شاهزاده «عصمت‌الدوله» با آنکه هنوز جوان است ولی با این قیافه‌ی شکسته، در اروپا در ردیف زنان «پاپسن» قرار می‌گیرد. او به علت داشتن قد نسبتاً کوتاه، وهیکل چاق و چله، در ملاک ایرانیها، از زیبائی زنانه برخوردار است.

\*— چندین بار من با تعجب دریافت‌های غریبها، شرقیها را پیش خود «برابر» و وحشی‌تصور می‌کنند. چنین قضاوی درباره‌ی آنان کاملاً نادرست و غیر منصفانه است. درست است که تمدن آنان عقب‌مانده و با تمدن ما متفاوت است، ولی ما اغلب نمونه‌های زیبای ذوقی و هنری را از آثار آسیایی گرفته‌ایم.

خطوط چهره‌اش کاملاً مشخص، و چشمان سیاه و تیزش بهایل و تبار خود، قاجارها رفته است. صورت وی؛ نه به شکل بیضی، بلکه بیشتر پهن و گسترده است. دهانی، کمی بزرگ‌تر از معمول، ولی دندانهای بسفیدی عاج دارد که هنگام خندیدن به زیبائی می‌درخشند. روی لب بالائی اش پرز سبیل‌مانند و مشخصی سایه اندخته، و به قیافه‌ی او حالت مردانه‌ای داده است. بازوan و سینه‌اش، بیش از صورتش که بزرگ مالیده، رنگ واقعی پوست بدنش را که رنگ سوخته‌ای دارد، نشان می‌دهند. رفتار و حرکات شاهزاده، شبیه پدرش، تنده، ئتوام با نوسانات منظم اعضای بدنش است که در لباس ایرانی واضح‌تر نمایان می‌گردد. خوشی مهربان و روش پرملايمتش بر جذابیت وی بسی می‌افزاید. آنروز لباسی که بدتن کرده بود، بسیار مجلل و کم‌نظیر بود. خاصه شلیته‌ی کوتاه و گشادش— که نمونه‌ی مازی از نهایت ذوق و سلیقه‌اش بود، و حاشیه‌ی آنرا با تور قرمز و زردوزی شده‌ای زینت داده بودند، توجه هرآ سخت جلب کرد. پیراهن نازکی که سینه‌اش را تماماً می‌پوشانید از توری نازک نارنجی رنگی بود و رویش مراوریدهای ظرفی دوخته بودند. انواع جواهرات: بازویند، گردنبند، انگشت‌تری، زیر نور آفتاب می‌درخشدند، و شاهزاده را بهیک موجود متألهٔ تبدیل کرده بودند. ولی بنظر من، دستمالی که از چلوار کلفت سفید بر سرش بسته و در زیر چانه و روی پیشانی جواهرات گران‌بهایی به آن نصب کرده بود، در مجموع وصله‌ی ناجوری دیده می‌شد.

### نوادمهای دختری ناصرالدین‌شاه

عصمت‌الدوله، بایک لذت مادری، دودختر خردسالش را که در سنین چهارتاً پنج سالگی بودند، بهمن معرفی کرد. نحوه‌ی لباس پوشیدن آنها به نظرم خیلی عجیب‌آمد. لباس بچه‌ها مانند لباسهای اروپائی دامن درازی داشت و تا نوک پا می‌رسید، ولی لباس مادر کوتاه بود، از همان لباسهایی که در اروپا به تن کودکان خردسال می‌پوشانند. یکی از دخترهای دختر ناصرالدین‌شاه، عیناً به پدر بزرگش شباخت دارد. هردو دختر، مانند مادرشان، از هم‌اکنون پرز پر رنگی روی لبه‌یاشان روییده است. بعداز آنکه شاهزاده بچه‌ها را بامن آشنا کرد، خواست که در باره‌ی همسرش نیز بهمن اطلاعاتی بدهد، و به‌همین منظور یکی از عکس‌های وی را از جعبه‌ای\* که کنار دستش بود برداشت و بهمن نشان داد.

شاهزاده «عصمت‌الدوله» تنها همسر داماد شاه است، چون بطوری‌که همه می‌دانند شهر یک‌شاهزاده خانم مجاز نیست که روی او عروسی کند و برایش هوو به خانه بیاورد. اخبار بازار— که آنجا همه چیز شنیده و گفته‌می‌شود— حاکی از آن است که این زوج، خوشبخت‌ترین و جوهرترين زن و شوهر تهران هستند و از محبوبیت عمومی

\*— جایی که خانم خانه، تخته پوست خود را می‌اندازد و برای نشستن خود اختصاص می‌دهد، اطراف او انواع و اقسام چیزها، از قبیل آیینه، جعبه‌ی جواهرات، ملیله‌دوزیها، و آلات و ادوات موسیقی و... چیزهای دیگر روی زمین پهن است.

بر خورداری کامل دارند.

در مهمانیهای ایرانی هر مهمنان چندین همراه به دنبال دارد.

او عده‌ی زیادی از خویشان و دوستان را در خانه‌ی خود جمع کرده بود. حتی تعدادی از زنان شاه هم آنجا بودند. خلاصه عده‌ی مهمانان شاهزاده رقم قابل ملاحظه‌ای بود. چون هر زن ایرانی موقعی که به مهمانی می‌رود نه تنها دوستان و نوکرها و کلفتهای خودرا همراه می‌برد، بلکه تزدیکان دوستان و خدم حشم آنان را بیز به دنبال می‌کشد. و این یک معامله‌ی دوجانبه است. هر قدر تعداد همراهان زیادتر، به همان میزان جلال و احتشام آن مهمانی بیشتر جلوه می‌کند.

آنروز، مهمانان شاهزاده، گوئی که در این باره باهم مسابقه گذاشته بودند. در مسافرتهاخود به مسقی زمین، اینهمه مهمان زن در یکجا ندیده بودم. هیچ خواجه‌ای در میان زنان مشاهده نکرد. آنها وظیفه پذیرائی را در خارج از این محوطه بر عهده داشتند. یعنی در قسمتی از باغ نوشیدنی و غذا می‌آوردند و زنان می‌رفتند از دستشان می‌گرفتند و می‌آوردند برای حاضران تعارف می‌کردند. البته این ضیافت یک مهمانی جن و پری نبود، ولی هر چه بود در مجموع انسان را مسحور می‌کرد.

وقتی من وارد آن جمع شدم، مجلس کاملاً پر و کامل بود. «قلیان» ها دست به دست می‌گشتند، و در داخل «تالار» که پنجره‌های آن به باغ باز می‌شد، و با آینه‌های بزرگ واشیاء مختلف ساخت اروپا ترین یافته بود، از عده‌ای با قهوه پذیرائی می‌کردند. روی زمین سینه‌های بزرگی محتوی شیرینی و مری، و ظرفهای کوچکی پر از تخم‌های ثور و بوداده، که خانه‌ها بعد از کشیدن قلیان صرف می‌کنند، به فراوانی گذاشته بودند.

### دسته‌ی رامشگران وارد مجلس می‌شود

خانه‌ها صحبت می‌کردند، ولی نهبا هیجان و سر و صدای زیاد، و مهلت می‌دادند دیگران نیز حرف خودرا بزنند. آنگاه، دسته‌ی «بازیگر» ها و مطریها و رقصهای همراه نوازندگان ساز و ضرب، که از خواجه‌ها یا پسرهای جوان تشکیل یافته بود و همگی لباسهای زنانه پوشیده بودند، وارد مجلس شدند. ابتدا، از جلوی والاحضر رژه‌رفتند، و بعد گوشاهی رو به دیوار نشستند و ساز و آواز خودرا شروع کردند. این آواز دسته‌جمعی ساعتها ادامه یافت. ایرانیها به آواز و رقص بومی خود خیلی بها می‌دهند. ولی از نظر من هیچ لطف و ملاحظتی در حرکات خارج از قاعده و پشتک واروی رقصهای زیسر سازها، یا لطف و ملاحظتی در سکوت مطلقی در همه جا حکم‌فرما بود. خانه‌ای شاخص‌تر در «تالار» روی زمین نشسته بودند، ولی خانمهای دیگری که نسبت به آنان در مراتب پایین‌تری قرار داشتند، در غرفه‌های کناری یا در باغ سرپا ایستاده بودند. در فاصله‌ی برنامه‌ها،

«قلیانچی»<sup>\*</sup> ها خدمت می‌کردند و همچنین مستولان قهوه و چائی وظیفه پذیرائی را باچای و قهوه انجام می‌دادند. از اعضای دسته هنرمندان هم مثل دیگران پذیرائی می‌شد. زنان شاه و رقصدها قلیانها را از دست همدیگر می‌گرفتند و سرنی آن را میان لبها می‌گذاشتند. هنگامی که رقص و آواز تمام شد، شاهزاده از جای خود بلند شد و دیگران هم ازوی تعییت کردند. بلا فاصله چند زن با آفتابه و لگنهای نقره‌ای و حolle به دست وارد شدند و آنها را جلوی مهمانها گرفتند. همه‌ی حاضران تنها نوک انگشتان دست راست خود را شستند. دخترشاه، دست خود را روی کمر من گذاشت و مرد از اطاقهای زیادی گذرانید و بالآخره در اطاق بزرگی که غذا را روی زمین چیده بودند، توقف کرد.

### بساط ناهار و سفره‌ی پر از غناهای رنگین

مهمانان والاحضرت، از دنبال وی می‌آمدند. فقط خانمهایی که منزلتی والا داشتند، برای خوردن ناهار سرفه نشستند. من عده‌ی آنها را تا یکصد و شصت و دو هزار شمردم، بقیه سرپا ماندند. یک صندلی و یک میز کوچک با سفره و بساط تز شاهزاده برای من ترتیب داده بودند. با خوشحالی نشستن بر سر میز را قبول کردم، چون من بلد نبودم که از انگشتان دست بجای قاشق و چنگال برای صرف غذنا استفاده کنم. در وسط سالن روی سفره‌ای رنگین، درون زیباترین بشقابها، یک عالم غذا چیده بودند: چندین نوع کباب بر، گوشت مرغ با ادویه‌های مختلف، و انواع اقسام شیرینی‌جات... و تل پلوها، در دوریهایی از چینی اعلاه به شکل اهرام در گنار بشقابهای پر از خورشت، نمودی پسر جاذبه داشت.

این منظره برای من تازگی داشت که می‌دیدم عده‌ی زیادی از خانمهای متشخص و خوشلباس بدون کمل چنگال، غذا می‌خورند، و دست خود را توی ظرف فرومی‌برند و تکه‌ای از گوشت یا مرغ پرچرب و چله را که چاشنی وروغن آن قطره قطره می‌چک، از داخل ظرف بیرون می‌آورند. مهارت خانمهای ایرانی در استفاده از سرانگشتان خود برای خوردن غذا، برای من واقعاً تعجب‌آور بود. وقتی می‌دیدم که شاهزاده و دوستاشن ما مهارت خاصی برنجرا با انگشتان خود دستکاری کرده و آن را به صورت کوفته ریزه گلوله می‌کنند، و تمام آن را یکجا می‌بلعند بهیاد اولین باری که غذا خوردن به مسیک ایرانی را دیده بودم، افتادم، و آن شامی بود که قاطر چیها می‌خورند و من همراه آنها به تهران می‌آمدم. طرز غذا خوردن آنها باطرز غذاخوردن این خانمهای متشخص هیچ فرقی نداشت. برای اینکه شاهزاده نسبت به من محبت بیشتری نشان دهد، گهگاه تکه گوشتی که نصفش را خودش خورده بود، و یا لقمه‌ای برنج، که با دست خود گلوله کرده بود، به من تعارف می‌کرد. خانمهای دیگر که سنشان ایجاد می‌کردند از شاهزاده‌ی خود پیروی بکنند به تعییت از وی، همین مهمان نوازی را در حق من تکرار می‌کردند و من در دلم هزاران بار آرزو می‌کردم که ای کاش مشمول این چنین عنایتی هرگز واقع

\*— هر زنی در «اندرونی» مانند مردها در «بیرونی» وظیفه خاصی را بر عهده دارد.

نمی‌شدم.

نان، که از خمیر بسیار نرم و ظرفی تهیه شده بود، هم نقش قاشق برای برداشتن چاشنیها و بعضی چیزهای دیگر را داشت و هم بهجای دستمال سفره به کار می‌رفت. نوشابه‌ی مهمانی شربت بود که آن را از عصاره‌ی بعضی از میوه‌ها از قبیل لیمو، نارنج و... با افزودن شکر درست می‌کنند. برای نوشیدن شربت از یک قاشق چوبی [چمچه]، که شکل درازی دارد، استفاده می‌کنند و هر کدام از مهمانان نوبه به نوبه باهمان قاشق از کاسه پر از شربت، شربت برداشته و می‌خورند و بعد قاشق را داخل کاسه‌ی شربت می‌گذارند. دسته‌ی این قاشقهای چوبی با ظرافت تمام تراشیده شده شبیه به یک توری ظریف است و کار بعضی از آنها درواقع یک‌اثر هنری است.

بعد از پایان غذا، خدمتکاران دوباره با آفتابه لگن، صابون، و حوله وارد شدند و مهمانها دست راست خودرا، که به آن خیلی احتیاج داشتند، از نوشستند. موقعی که خانمها از خایی که نشسته بودند، بلند شدند، زنان دیگر جای آنان را گرفتند، و بعد نوبت به همراهان آنان رسید و دست آخر زنانی که مشغول خدمت بودند، برای صرف ناهار به همان اطاق آمدند.

### دیداری از اطاقه‌ها و گوشه و کنار قصر

در این موقع، میزبان شریف ما و دوستانشان به «تالار» برگشته بودند و مشغول صرف قلیان و چایی بودند. شاهزاده ازمن سوال کرد اگر مایل باش می‌توانم از داخل قصر دیدن کنم و با پاسخ مثبت من، انبوی از زنان برای راهنمائی من دنبالم راه افتادند. بازدید این ملک، مدت زیادی وقت مرا گرفت.مرا از برجی به برجی، از کلاه فرنگی به کلاه فرنگی دیگر، و از این کوشک به آن کوشک هدایت می‌کردند.

در هر اطاق، تعداد زیادی از اشیاء محصول صنعت اروپائی، رویهم تل شده بود و اغلب آثار هنری را قاطی با اشیاء تجملی معمولی و کمارزش بیش‌هم گذاشته بودند، به عنوان مثال: ساعتها دیواری، پیانوها، چلچراغها در گوشه‌ای، تابلوی نقاشیهای قدیمی روی دیوارها، و تصویر پادشاهان همه‌ی کشورها که آنها را ازموزه‌ی مسخره‌ای جمع آوری کرده بودند، در کنار تصویر جانیان بزرگ، شاعران و هنرمندان معروف، کمی آن طرف‌تر، فرشهای ایرانی بسیار اعلاه و پرده‌هایی از پارچه‌های نفیس و منقش، همه در یکجا بودند. این همه اشیاء در هم و پر هم، عیناً بازار سمسارها را به‌حاطر می‌آورند، البته پیش از آنکه آنها کالای خودرا برای عرضه به‌مشتری، مرتب چیده باشند. بعدها گذشتند از راهروهای پر پیچ و خم، به‌نزد دختر شاه راهنمائی شدم و او دستم را گرفت و به اتفاق به‌باغ قصر رفتیم که در آنجا همه‌ی جمعیت دورهم حلقة زده بودند. در گوشه‌ای روی چمن وسیع فرشهایی پهن کرده بودند و در قسمت مقابل، پرده‌ی زیبائی از سبزی و درخت، ما را از سوی دیگر باغ جدا می‌کرد. شاخه‌های جوان و سرسیز اقاقيها و درختان دیگر سراسر پوشیده از گل و شکوفه بودند. درافق دور دست، قله‌ی دعاوند

ما آن شکوه و عظمت همیشگی اش به خوبی دیده می‌شد.

### صرف عصر آن در کنار حوض بزرگ باع

تردیدیک چمن، تعدادی از مهمناها در کنار حوض بزرگ پر فواره‌ای که لبه‌های آن با کاشیهای آبی فیروزه‌ای فرش شده بود، روی لبهٔ حوض نشسته و پاهای خود را در داخل آب دراز کرده بودند. چون دامن شلیته‌ها کوتاه بود، خیلی راحت می‌توانستند از این آب تنی نابهنجام استفاده کنند. بادیدن این صحنه واين همه زن در یك جا، و نحوهٔ پوشش آنان و جایی که آنها دورهم گرد آمده بودند، همه و همه از نوشاهزاده شصتم الدوله، در چشمان من به صورت ملکه‌ی یکی از افسانه‌های شاه پریان جلوه‌گر گردید و رفته رفته تمامی شخصیت‌های آن داستان یک‌یک در ذهن من زنده شدند و مرا با خود به دنیای افسانه‌ها بردنند.

می‌گویند وحشت و محبت باهم سازش ناپذیرند. اما بمنظور چنین می‌آمد اطرافیان دخترشاه، هردوی این احساس را یکجا نسبت بدوی داشتند.

شاهراده در حرف زدن راه افراط نمی‌پویند، و بحسب وضع و موقعیت مخاطبی که با وی طرف صحبت می‌شد، لحن کلام را تغییر می‌داد.

ما دوباره غذای عصرانه‌ای خوردیم. شاهزاده، تنها به خوردن کاهو اکتفا کرد و نحوه‌ی کاهو خوردنش به این صورت بود که او بر گرگ کاهه‌را ابتدا در سر که [سرکنگیین] فرو می‌برد و بعد بددهان می‌گذاشت. تازه از خوردن عصرانه فارغ شده بودیم که دخترهای شاهزاده را به پیش وی آوردند تا در برنامه‌های تفریحی دیگر «بازیگر»‌ها، که شبیه به برنامه‌ی صبح بود، حضور داشته باشند.

سازنها بعد از آنکه چند پنجه نواختند، شاهزاده به آنان اشاره کرد قطع کنند. آنگاه ناگهان بسوی من بر گشت و با اشاره به من فهماند که علاقه دارد آواز خواندن را بشنود. درخواست میزبان خود را پذیرفتم. با اولین تحریر که به صدای خود دادم، زنهایی که در ته باع و زیر درختها پراکنده شده بودند، دویدند و آمدند و دور من حلقه زدند. آواز من آنچنان موقتی کسب کرد که مجبور شدم ترانه‌ای را که شروع کرده بودم تا به ادامه دهم. برای تنوع سعی کردم یکی از سازنها بامن همراهی کند و اینکار کلی باعث خنده و تفریح همه‌ی حاضران گردید. اما هماهنگی بانوای ساز برای من مقدور نبود. با وجود این، اوتوانست بانوی گیتار [تار] قسمتهایی از آهنگ را با آواز من همراهی کند. ترانه‌ای که خواندم آنقدر مورد پسند واقع شد، که هر بندی را که تمام می‌کردم، همه درخواست تکرار آن را داشتند. بعداز درحدود یک ساعت آواز خوانی، بالاخره توانستم به شاهزاده بفهمانم که دیگر خسته شده‌ام. فوراً او از جای خود بلند شد، و من واو، در حالی که همه‌ی حاضران به دنبال ما می‌آمدند، در باع گردش کردیم. جای تعجب بود با آنکه خانمهای ایرانی خیلی نازک لباس پوشیده بودند و در بایشان فقط یک جفت کفش پاشنه بلند بود، از هوای خنک باع، احساس سرما نمی‌کردند.

ولی من، با آنکه زیاد هم در مقابل سرما عاجز نیستم، ناچار شدم روی شانه‌های خود شالی بیندازم و ما گردش کنان از باع «اندرونی» قدم به باع «بیرونی» گذاشتیم. آنجا مانند صبح خلوت و ساکت بود اما با ورود این جمع، یکدفعه سرشار از گروه گروه خانمهای شاد و بانشاط گردید. همه آنها بهاین دلخوش بودند که می‌توانند به آزادی محل سکونت مرد خانه را خوب ببینند، و بهمین منظور دسته‌سته به همه‌جا سرمی‌کشیدند. کمی بعد، چندین «سماور» را روی مهتابی قصر، روبروی «تالار» بزرگ حاضر کردند و بساط چایی دائز شد. البته مطابق معمول «قلیان» نیز بازجای خود را داشت. در این مدت، من بنوبه‌ی خود از «بیرونی» بازدید می‌کردم. خیلی مفصل خواهد بود اگر بخواهم یک‌بیک آنمه چیزهای عجیب و غریبی را که آنجا دیدم برای خوانندگان این کتاب شرح دهم. در میان اشیاء دیدنی تعداد ساعتها دیواری، و خاصه ساعتها فندولی قابل ملاحظه بودند. از همه نوع، از هر شکل واز هر دوره. از لحاظ اعصاب و گوش من، خوشبختانه تمامی ساعتها، از کار افتاده بودند والا صدای این‌همه تیک‌تاك را کدام گوش و عصب تحمل می‌توانست‌کرد؟ اطاقها، که تماماً به‌سبک رایج کشور مرتب شده بود، از غنا و ذوق خاصی برخوردار بودند.

میان خدمه‌ی شاهزاده، زنان موسیقی دانی هم یافت می‌شدند. در یکی از تالارها، که به‌سبک اروپائی مبله شده بود، یکی از این هنرمندان با ضربات تند و آتشینی که بر شاسی پیانوهای مختلف فرود می‌آورد و از هر کدام صدای خاصی برمی‌خاست، گوش‌های از هنر خویش را بهمن ارائه داد. این پیانوهای که از وقتی که آنها را به ایران آورده‌اند، چون در تهران کسی نیست که آنها را کوک کند، دیگر کسی کوکشان نکرده است. صدای خارج از نت و نادرستی داشتند. علی رغم تلاشهای زنی که می‌خواست نوای یک آهنگ زیبای «ایتالیائی» را به گوش من برساند، البته آنطور که خودش می‌گفت. من هرچه گوش کردم از آن‌همه نوای تاهمانگ، هیچ‌چیز دستگیرم نشد و خوشبختانه گویا آهنگ بهایان رسید و جانم خلاص شد.

### امضای یادگاری و آرایش بهروش ایرانی

سرانجام بعد از آنکه شاهزاده مدتی مرا بخوبی و رانداز کرد، تمامی حاضران را به‌اعچه‌ی اختصاصی خویش برد، و در آنجا بساط صحبت ودم و دود از نو آغاز گردید. دخترشاه، روی زمین نشسته بود جعبه‌ی سیار عالی جواهر نشانی که خود یک‌اثر هنری بود، در کنارش گذاشته بودند. او، از داخل آن، قلمدان زیبائی را بیرون آورد و یک ورق کاغذ بدست گرفت، و نام خود را روی کاغذ نوشت و به‌رسم یادگاری بهمن داد. هر یک از یکصد و شصت و دو خانم که جزو مهمانان درجه اول بودند، زیرنام «عصمت»، «الدوله»، جمله‌هایی یا کلمه‌ای اضافه کردند. به‌نظر می‌رسید که این بازی هم‌هرا سخت سرگرم کرده است، و من هم با شان‌دادن رضایت و خوشحالی خویش، آنان را بیشتر به‌ادامه‌ی این کار تشویق می‌کردم.

شاهزاده ضمناً اظهار تمایل نمود صورت مرا بزک کند. برای خوشحالی وی، خود را در اختیارش گذاشت. او از جعبه‌ی خود که اسباب تحریرش هم در داخل آن گذاشته شده بود، وسایل لازم را بیرون آورد، واول روی ابروan من سرمهای غلیظ، که از این نناگوش تا آن بناگوش دیگر ادامه داشت، و هر کدام را به صورت کمانی در آورده بود، کشید. بعد مژگان را رنگ کرد و آنگاه سفیداب و سرخاب به گونه‌های من مالید، و لبهایم را هم قرمز کرد، بدون آنکه کشیدن سایه سبیل هانتد نازکی را روی لبهای من فراموش کند، که ظاهراً یکی از مظاهر زیبائی در صورت زنان ایرانی است. سپس به پوشش سر من پرداخت، و با روسربی سفیدی — که آن را بهمن اهدا کرد تاباخد به «فرنگستان» بیاورم، موهای سرم را به سبک ایرانیها پوشانید. وقتی آرایش من تمام شد، خانمها خیلی بیشتر از خود من، که احساس می‌کردم با تغییر قیافه‌ای که داده‌ام زشت‌تر از اول هم شده‌ام، از قیافه‌ام تعریف می‌کردند. خوش‌ترین ساعت مجلس، بدون چون و چرا وقتی بود که آنها بر سر من به سبک زنان ایرانی، روسی انداده‌تند. در آخر، بازشربت و شیرینی آوردن و بعد از آخرین دور «قلیان» مجلس به پایان رسید.

### پایان روزی خوش و خاطره‌انگیز

کمی بعد، همه مهمانان، که صبح «جادر» و «روبند»‌ها را کنده و به کناری گذاشته بودند، و به صورت پروانه‌های شاد و سبکیان درآمده بودند، ازنو در قالب این پوشش غمانگیز و سیاه فرورفتند، شلیته‌های ابریشمی خود را زیر تنبانهای گشادی نهاده، و کفشها\* را به پا کرده و آماده ترک مهمانی شدند. از هنگام آمدنم به این مهمانی، تنوع لباسها و آرایش‌زنان زیبا، سخت اعجاب مرا برانگیخته بود، ولی وقتی که دیدم آن «حوریان جنگلی» همه لباس یک‌نواخت عزا پوشیدند، از خود می‌پرسیدم آیا ضربات شلاقهای پریان حسود را برپشت خود احساس کرده‌اند؟

**شاهزاده، همراه خدم و حشم خویش، مارا تا ته با غ «بیرونی» مشایعت نمود.**

\*— پیش ایرانیها، کفش نقش مهمی دارد و تنها پای افزار نیست، بلکه وسیله حمله و دفاع زنان نیز هست. همچنانکه زنان سرکش ایتالیائی، یا زنان حسود اسپانیائی برای حمله از «جاقو» استفاده می‌کنند، در مشرق زمین زنان لنگه‌ی کفش را برای این منظور به کار می‌برند. عبارت «فلانی زیر ضربات لنگه کفش زشن است» حتی از ایران وزبان فارسی وارد زبانهای دیگر شده است. در ایران، شوهر، واقعاً زیر ضربات لنگه‌ی کفش هم‌رش قرار می‌گیرد، البته هنگامی که زشن این نیمه‌ی دوست‌داشتنی زندگی زنشوئی — می‌خواهد قدرت‌نمایی کرده و نشان دهد که صاحب اختیار واقعی خانه فقط اوست. این کلمه «نیمه» شاید در این کشور تعبیر صحیحی نباشد، چون بجز عهدهای کوچک دیگر تقسیم شده است. زن ایرانی نسبت به املاک افیان خود بسیار حسود است. اگر آنان، چه مرد و چه زن، سخنی بگویند که مورد خوشاپنده وی قرار نگیرد، باید منتظر باشند که لنگه‌کشی دهانشان را بینند.

به عنوان خداحافظی، او دوستانه دستهای مرا گرفت و راه افتاد.  
دستور داده بود چندین کالسکه دم در حاضر باشد. بعضی از مهمانها سوار کالسکه  
وبعضی سوار بر اسب شدند و همه رفند.

من با همان خواجه‌ای که آمده بودم به منزل برگشتم.

مدت دیدار من از دخترشاه، دوازده ساعت طول کشیده بود.

تازه صورت آسمان از دانه ستارگان آبله گون می‌شد و ماه بر همه جای تهران گرد  
نقره‌ای می‌پاشید، که من وارد خانه شدم.

## ۴۸

عزیمت از تهران. — سفر ناصرالدین‌شاه. — گربه‌ها به  
فراشان شاه خوش‌آمد می‌گویند. — همراهان من در راه...  
سر دسته‌ی کاروان ما. — خداحافظیها و خوش‌امدگوئیها. —  
قاطر چیهای عرب. — اولین منزل. — هشدار کذائی.

### ترک شهر تهران

بعد از چهار ماه اقامت در تهران، در فصل بهار، این شهر را ترک گفتم.  
با استفاده از تجربیاتی که کسب کرده بودم — تجربیاتی که بهترین مشاور آدمی  
در طول زندگی است — احتیاطات لازم را به عمل آوردم تا مراجعتم کم زحمت‌تر از  
موقع آمدنم به ایران باشد.

با دستخطی از صدراعظم خطاب به حاکمان استانها و شهرهایی که می‌بایستی عبور  
کنم، ضمناً با توصیه‌نامه‌ای از سوی او بجهاهرساز شاه، آقای مارتینو توتوانیان!<sup>۱</sup>  
که ارمنی صالح و خوبی بود، و قرار بود با او همسفر باشم. بنابراین، این بار در برای  
هر پیشامد سوئی، پیش‌پیش خود را خوب مجهز و آماده کرده بودم.

عزیمت ناصرالدین‌شاه به اروپا و فرار مردم از مسیر راه.

میل داشتم از طریق تبریز مراجعت کنم، ولی چون شاه برای رفتن به اروپا، آن  
راه را انتخاب کرد، از تصمیم خود صرف نظر کرد.  
ناصرالدین‌شاه، همانقدر که سوارکار قهاری است، در عوض از سفر دریائی  
بمشدت بیم دارد، بداینجهت برای اجتناب از مسیری که به دریا منتهی شود، ترجیح داده

بود مقدار زیادی از راه را با اسب طی کند.

احترام و ستایش رعایای ایرانی نسبت به «ظل الله» برهمه کس معلوم است، اما باوجود این، آنان از ایستادن در سر راه شاه سخت پر هیز می کنند، چون در حقیقت مالک همه چیز است، چنانچه از چنین حقیقی علاوه استفاده کند، اسباب بیم و وحشت بسیاری از مردم خواهد گردید. به این جهت، اردوی سیار شاه، در هر کجا استقرار یابد، به مجرد برپا کردن چادرها، هیجان و واهمی شدیدی بر قلب همه‌ی اهالی آبادیهای دور و تزدیک مستولی می‌شود.

چندین روز پیش از عزیمت ملتمن، فراشان به منظور ابلاغ امریه‌های به مردم در مردم فراهم آوردن مقدمات پذیرافی، به چاهای لازم گسیل می‌شوند. یک چنین آگهی برای اهالی مسیر، به مزرعه‌ی شنیدن خبری سیار بد تلقی می‌شود و در حکم خبر حمله‌ی دشمنی است که به زودی بر کانون زندگی آنان شبیخون خواهد زد و دار و ندار آنان را بدتاراج خواهد برداشت.

البته وحشت و بیم مردم پربی دلیل هم نیست، چون آنان مجبورند که وسایل تعذیبه و خورد و خواب همه‌ی افراد همراه شاه را از هر جا شده تامین کنند. آنان باید هر چه در آبادی خود دارند در طبق اخلاص بنهند، و اگر آذوقه و وسائل مورد نیاز در آبادیشان به قدر کافی موجود نباشد، بروند از دهکده‌ها و آبادیهای تزدیک پیدا کرده و بیاورند. فرض براین است که پول این هزینه‌ها از کیسه پرفتوت اعلیحضرت پرداخت خواهد شد، اما این روستائیان بیچاره دستشان به چیزی بند نمی‌شود و با در ازاء آن‌ها وسایلی که با ای ملتمن رکاب ناصرالدین شاه تهیه کرده‌اند، مبلغی بسیار ناچیز به چنگشان می‌آید.

وقتی خبر مسافت شاه به گوش مردم می‌رسد، از سکنان آبادیهای مسیر آن عده که می‌توانند به چیز کم قناعت کنند، بطور دسته‌جمعی خانه و زندگی خود را کرده و دارو ندار بسیار ناچیز خود را بر می‌دارند و برای احتراز از خسارت و خانه‌خراibi، به جایی امن پناه می‌برند.

نقل می‌کنند، یکباره که فراشان برای اعلام حرکت موکب شاهانه به آبادیهای سر راه عازم شده بودند، یکی از دهکده‌ها را کاملاً خالی از سکنه می‌باشد. تنها گربه‌های خوش بر و بالا، به جای اهالی ازده حفاظت می‌کرند، و با میومیوهای غم انگیزی ورود پیام آوران اعلیحضرت را خوش آمد می‌گفتند.\*

در این موقع، کسی که مجبور است همان مسیر ملتمن شاه را طی کند، باید مراقب باشد که همزمان، یا کمی قبل و یا کمی بعد از عبور این موکب از آن راه مسافت نکند، چون در غیر اینصورت در همه‌ی طول خط مسیر با قحطی و نایابی آذوقه مواجه خواهد شد.

\*— این حادثه کمی قبل از ورود من اتفاق افتاده بود. در ایران، تزادی از گربه‌های اصیل و سیار شایان توجه وجود دارد.

تعداد ملتزمینی که در سال ۱۸۷۸ در رکاب ناصرالدین شاه سفر می‌کردند بسیار زیاد بود و تمامی بزرگان و صاحب مقامات درباری، با نیرنگ و حیله خودرا در خیل همراهان شاه داخل کرده بودند.

برای رفتن قافله‌ای از تهران تا تبریز در حدود مدت بیست روز، یا اگر هوا گرم و آفتابی باشد، بیشتر از آن طول می‌کشد. همراهان شاه، که زیر چادرها استراحت می‌کنند، معمولاً بیشتر از بیست روز در راهند.

همسفرهای آینده‌ی من، برای اجتناب از هرگونه پیشامد ناگوار، مرا وادر کردن جاده‌ی پستی تهران – رشت را که کوتاه‌ترین و مستقیم‌ترین راه است انتخاب کنم. در ایران، مسافت با «چاپار» شیوه مسافت با وسائل سریع السیر ما وعزیمت با کاروان همطراز عزیمت با قطارهای اروپائی است.

من از اینکه دوباره با چنین وسیله‌ی دوران قدیم سفر می‌کردم، و درنتیجه، قافله‌ی ما مرتب در هر منزل خوش منظره‌ای توقف می‌کرد، مطلقاً ناراحت نبودم.

### جمع گرم همسفران، و آشنایی با یک ارمنی خودساخته

همسفران ما در این کاروان عبارت بودند از یک نفر جواهرساز، دخترخواه‌رش و بجهه‌ی وی، و چند جوان ارمنی که برای یادگرفتن حرفه‌ای عازم اروپا بودند تا بعد به کشور خود مراجعت کرده و پول و ثروت کسب کنند.

با بدستور حاکم تهران<sup>\*</sup>، دونفر «غلام» همراه ما بودند و آنها وظیفه داشتند در برابر حملات احتمالی میان راه ازما حمایت کنند و در ضمن از اشیائی که از سوی دولت به نمایشگاه پاریس فرستاده می‌شد و مسئولیت آنها به عهده‌ی رئیس قافله ما آقای «مارتینو توواییان» گذاشته شده بود، مراقبت به عمل آورند. موقعیتی که این شخص خیرالذکر در ایران به دست آورده بود، نمونه‌ای از پشتکار و پافشاری ارمنیها است.

در این سفر او برای من حکایت می‌کرد چون پدرش – که آدم ثروتمندی بود اعتقاد داشت هر کس باید حرفه‌ای بلد باشد، اورا در نهالگی برای کارآموزی پیش خیاطی در شهر اسلامبول گذاشته بود. او علاوه بر دوختن لباس، هنر زردوزی راهم، که در مشرق زمین هنر بسیار ارزنده‌ای است، از آن خیاط یاد می‌گیرد و در سن بیست سالگی، در این حرفه‌ها کاملاً خبره می‌شود، ولی چون تمامی دارائی‌اش در آن زمان از هیچ‌جهد فرانک تجاوز نمی‌کرده، برای کسب درآمد بیشتر، به تبریز عزیمت می‌کند. ابن داستان مربوط به سال ۱۸۵۲ [= ۱۲۶۸ ه.ق.]، یعنی اوایل سلطنت ناصرالدین شاه است. خیاط جوان کار خودرا با خوش‌بیاری خاصی آغاز می‌کند و بلا فاصله از حاکم وقت، که عمومی شاه است، دوخت یکدست لباس را سفارش می‌گیرد. ایرانها، همانطور که قبل از گفته‌ام، در مقابل لباس زیبا، دست و دلشان می‌لرزد. لباسی که خیاط ارمنی برای قوم و خویشان شاه می‌دوزد، موجب آن می‌گردد که اورا به‌سمت «خیاط‌باشی

\* سومین فرزندشاه و دارای عنوان «نایب‌السلطنه» [کامران میرزا].

لباسهای شخصی و نظامی» منصوب کنند. ازین رهگذار، به سرعت درهای ثروت و سعادت بر روی وی گشوده می‌شود و کمی بعد تهییی تمامی لباسهای ارش نیز به معهدی وی و اگذار و فرمان «خیاط مخصوص شاه» به نام او صادر می‌گردد. با ظهور خیاط جدید، در حامعه‌ی مد تهران، هیجان تازه‌ای بوجود می‌آید. درباریان و شیک پوشان تهران تماماً تنها لباسی را به تن می‌کنند که دوخت دست خیاط ارمنی باشد. مردان «سرداری»‌ها را وزنان «شنل»‌های قدیمی خویش را دور می‌اندازند.

کار شیفتگی به مجدید، مطابق معمول، به افراط می‌کشد. اشخاص با ذوق درباره‌ی خیاط شعرهای می‌سازند که در کوی و بازار، و حتی در «اندرون» خانه‌ها ورد زبانها می‌شود. یکی از آن ترانه‌ها این است:

«گفته‌ام برای یارم، خیاط معروف، مارتینو، شنلی بدوزد.

آنقدر زری در آن شنل دوخته است که مزدش چندین «تومان» است.

برای آنکه یارم خوش بیاید، هزار «قران» پول دوخت دادم.

با این پول «مارتینو»‌ی پولدار، «بالاخانه»‌ی تازه‌ای در جاده‌ی شاهی خواهد ساخت.»<sup>۲</sup>

خیاط ارمنی، بعد از چهارده سال اشتغال به دوزندگی و جمع آوری ثروت فراوان، سرانجام سوزن و قیچی را کنار گذاشته و به حرفه‌ی دیگر می‌پردازد: او به جواهر- فروشی روی می‌آورد و از سوی ناصرالدین شاه تهییی جواهرات دربار به معهدی اش و اگذار می‌شود.

او اکنون در شهر پاریس، در میان اعضای خانواده‌ی خود، زندگی مرفة و خوشی دارد و از چندین کشور خارجی نیز نشان گرفته، و همچنین دارای نشان «شیر و خورشید» ایران است. ضمناً به روابط تجاری اش با ایرانیها ادامه می‌دهد.

اما از مطلب دور نیقتیم و بر گردیم بر سر کاروان خودمان:

کسی که به ایران سفر نکرده باشد، هر گز نمی‌تواند تصور کند که برای سیر و سفر در این کشور، چه وسائل و تدارکهای بیشماری توان با پیش‌بینیهای دقیق، موردنیاز است. من این بار، به همراه بومیانی که همیشه آماده و مجهز، به سفر می‌پردازنده، لوازم موردنیاز را از قبل تهییه کرده و همراه داشتم.

سفر با کاروان، چون سفر دراز زندگی، توان با نوشها و نیشها است.

ما سی رأس استر بارکش در اختیار داشتیم که بار بعضی از آنها بسته‌های بزرگ و بعضی دیگر اسباب و اثاث خرد و ریز بود. ارمنیهای جوان، مانند پرندگان، روی بار قاطرها نشسته بودند و پیش‌قرارolan قافله‌ی ما به شمار می‌رفتند. من و همراه دیگر زن‌ها با بچه‌اش روی دو «کجاوه» نشسته بودیم و قاطرها می‌رفتند. من و همراه دیگر می‌کردند، اما «چاروادار»‌ها تصف بودند.

۲— اصل ترانه، با همی جستجو در متون دوره‌ی قاجار و تحقیق از اهل نظر و اشخاص‌م عمر پدست نیامد.

علاوه بر اسباب سفر کاملی که به همراه خود داشتیم، همه نوع آذوقه میان راه، دم است بود: مرغ، بوقلمون، کبوتر، همه زنده و درهم برهم، بهضمیمه‌ی «قلیان» و وسائل دیگر بهله‌ای قاطرها بسته شده بود. گوئی که آن جانداران زبان بسته از سرنوشتی که در انتظارشان بود، پیشاپیش خبر داشتند چون صدای بیع و جیغ و دادشان با سروصدای حیوانهای بارکش درهم می‌آمیخت و نوای ناخوشایندی ایجاد می‌کرد.

حسن، آشپز ما، مطمئناً مهم‌ترین شخصیت کاروان بود. نیک‌وزیر مقتدر، و نه یک‌سوگلی مورد ستایش، هیچ‌کدام به‌اندازه این صاحب «خورجین»<sup>۳</sup> حاوی قند، «لواش»<sup>۴</sup>، تخم مرغ پخته، و پنیر که از آنها به‌هر کدام ازما در بین راه سه‌می تقسیم می‌کرد، دارای افاده و ناز نبود. همه سعی داشتند محبت وی را نسبت به‌خود جلب کنند تاسه‌میهی چرب‌تری نصیشان گردد. حسن، علاوه بر هر آشپزی که در آن سرآمد بود و مدت‌ها در آشپزخانه‌های اروپائیان، از جمله سفارت فرانسه در تهران مهارت خود را نشان داده بود، بدچند زبان نیز آشنائی داشت و به‌فرانسه صحبت می‌کرد. به‌اینجهت هر بار که نیاز این شکم پیچ‌پیچ را باوی در میان می‌نهادم، نیازی به وجود مترجم نبود.

### اولین روز حرکت توام با تأثی کاروان

اولین روز حرکت کاروان، معمولاً با تأمل و تاخیر عاقلانه‌ای همراه است. مدت زیادی برای انجام مراسم خدا‌حافظی صرف می‌شود، که چون تعارفات بهم رسیدن و خوش‌آمد گفتن، دارای تشریفات و ارزش علیحده‌ای است. «بدرقه»<sup>۵</sup>، یعنی همراهی کردن مسافر تا فاصله معینی از شهر، که در آنجا همه مدتی توقف می‌کنند و چائی و شربت می‌خورند، آخرین مرحله‌ی جدائی است. آنجا، آخرین جرעה‌ی قبل از جدائی را باهم می‌نوشند و از هم جدا می‌شوند.

خداد حافظی همراهان من با خویشان و دوستان خویش، بسیار پرمحبت و غم‌انگیز بود.

ارمنیها، مانند تمامی ملل مورد ستم، با یکدیگر بستگی تزدیک و صمیمانه‌ای دارند. آنان به‌همدیگر کمک می‌رسانند و روابطشان به‌پیروی از خوی و خصلت بزرگان قوم خویش، توام با سادگی و نوعی ساده‌لوحی است. همراهان من اغلب‌شان از طبقات متوسط و شهرنشین بودند، که در میان این طبقه از نسل ارمنیان علاقه به تراپزیستی بیشتر محسوس است.

در مسیر عبورمان از محله‌ی ارامنه، تعداد زیادی از زنان ارمنی که روی خود را با «چادر»\* پوشانده بودند، ما را بدرقه کردند. آنان در یکسوی و مردان در سوی دیگر کاروان راه می‌رفتند.

<sup>۳</sup> و <sup>۴</sup>— در اصل عیناً به‌همین صورت نوشته شده است.

<sup>۵</sup>— در اصل "Bodrehé".

\*— زنان ارمنی نیز مانند زنان مسلمان لباس می‌پوشند.

ما در خارج شهر، جلوی دکان «قلیان فروشی» توقف کردیم. بعد از صرف چانی، ماج و بوسه‌های پایان ناپذیر، شروع شدند. بالاخره، سواران پشت زین قرار گرفتند و بهمن، همچنین بهزن ارمنی و بچه‌اش کمک کردند که سوار کجاوه بشویم. با آخرین نگاه بسوی تهران، که در پشت پیچ و خم راه و فراز و نشیب زمینهای بندهان شده بود، هن توانست دور دستها، برجهای بلند دروازه‌هایش را و بازارهایش را و گنبد طلائی مسجد شاه و طاقهای «تکیه دولت» را هموز بینم. و این آخرین خدا حافظی من از پایتخت ایران بود، که بعدها تنها خاطره‌ای از آن در ذهن من باقی خواهد ماند.

### از تهران تا رشت مسافت با کاروان بسیار خوش گذشت

فاصله‌ی تهران تا رشت، مرکز استان گیلان، در حدود پنجاه فرسنگ است. پست، این فاصله را در عرض چهل و هشت ساعت می‌پیماید، ولی با پای کاروان ده یا پاترده روز راه است، البته با یک روز استراحت در میانه‌ی راه. جلوه‌دار ما و چاروادارهایش از اهالی «موصل» بودند. آنها، از لحاظ شهرت بدستکاری بر سایر همقطاران ایرانی خود برتری دارند. کینه و نفرتی که معمولاً از اختلافات مذهبی ناشی می‌شود، میان چاروادارهای ایرانی زیادتر است. اما این اعراضی، از شیعیان، تعصّب‌مذهبی کمتری دارند. چاروادارهای ما آدمهای خوش قیافه‌ای بودند، باطرز بیان‌تند و چشم‌مان درخشنان و رنگ پوست‌سوخته. آنها باستن «جفیه‌ای» برس و محکم کردن آن با قیطان ضخیمی از پشم شتر، قیافه‌ی شاخص‌تری پیدا کرده بودند. این قاطرچیها، باطبع خوش و خرم، دائمآ آواز می‌خوانند و تمام روز راه می‌روند، و جز در موقعیت لازم برای پرکردن ظرفهای آب، هر قدرهم که آب، گل‌آلود باشد، جایی توقف نمی‌کنند. آنها از تمام مال دنیا جز یک کاسه‌ی چوبی، که در گنار چیق خوش آن را به کمرشان می‌سندند، چیز دیگری همراه ندارند. چیقشان — که اغلب کار بارزشی است — از فرط استعمال سیاه شده است. یک تکه نان «لواش» غذای میان راه آنهاست. در منزلها، بکدوری برنج، قوای آنان را تجدید می‌کند. هرینه‌ی غذا و لباس «چاروادار»‌ها به‌عهده «جلودار» است.

«جلودار» ما مرد خوب و خوش‌نیتی بود و بهمن وزنی که همراه من بود، خیلی خوب می‌رسید. او، قاطری را که کجاوه‌های ما بر روی آن سوار بود، به جلو می‌راند و گاهی به شانه‌ی ابراز محبت، چیق تازه چاق‌کرده‌ی خود را بهمن تعارف می‌کرد، و من به‌زبان تبسیم و حرکات و اشارات صورت، مؤدبانه رد می‌کردم.

روز اول، کاروان ما در چهار فرسنگی تهران، در کاروانسرای «میان‌جوب» که نامش را از آبادی تزدیک گرفته است، توقف کرد. بطوریکه همه می‌دانند کاروانسرایها، در حقیقت مهمانخانه‌های ایران هستند. هیچ‌جا کشیفت‌تر از اطاقدکهای تاریک و بدون پنجره‌ی این دخمه‌ها نیست. باید قبل از مستقر شدن در کاروانسرایها، نسبت به تمیز کردن اطاقدکها پرداخت، چون آنقدر از مسافران دیگر کنافت به‌جای می‌ماند.

که حتی نمی‌شود در داخل آنها راه رفت.

ولی بعد از آنکه جارو، به حرکت درآمد و فرشها، پهن شدند و آنگاه سماور بمجوش آمد و چائی دم کشید، این خانه‌ی محق، رنگ و هوای دیگر به خود می‌گیرد. علیرغم خونسردی و بلغم‌زاچی مشرق زمینیها، این کارها با چاپکی و زرنگی خاصی انجام می‌گیرد، چون آنها عادت کرده‌اند روزانه حداقل دوبار در وسط راه، اسباب و اثاث را باز کنند و دوباره برپندند.

اگر در وهله‌ی ورود، چائی ابتدائی‌ترین وسیله برای سورچرانی مسافران است، شام شب بساط خیافت آن روز را تکمیل می‌کند.

مسافران کاروان، همه در یک اطاق منزل می‌کنند، و خوشحال می‌شوند اگر غریبه‌ای با آنان در همان اطاق نباشد. هر کس رختخواب خود را به میل خود در آن مرتب می‌کند و کاری با رختخواب بغل نستی خویش ندارد.

کاروانسرا «میانجوب» مانند تمام کاروانسراهای دیگر، از سوی مالک به‌یک نفر مهمانخانه‌چی اجاره داده شده بود. منافع وی عبارت بود از انعامی که مسافران در مقابل منزلی که در کاروانسرا گرفته بودند به او می‌پرداختند. البته پول علوه قاطرها را هم باید به آن اضافه کرد.

مهمانخانه‌چی، در اطاق‌کی زیر گنبد در ورودی زندگی می‌کند، و شبهای در را از پشت می‌بندد. خیلی کم اتفاق می‌افتد که کاروانسراهی در شب، مورد حمله‌ی دزدان قرار گیرد، مگر در ایالت‌های کردستان و ترکمنستان که بعضی از اهالی آن ایالت‌ها، آدمهای آرامی نیستند.

ارمنیها، ندادمهای جنگجو و نامعروف به جسارت هستند. حامی من، جواهر فروش شاههم از این قاعده مستثنی نبود. او با آنکه هم از اسلحه و هم از دزد می‌ترسید، ولی چون حامل سنگهای گرانبهائی بود - طیانچدهایی از انواع مختلف، برای خویش و برای همراهان جوانش خریداری کرده بود، که بطور آشکارا بیشتر وسیله‌هایی برای نمایش بودند. اما این سلاحها در دست آنان، در واقع مترسکهای را بدیاد می‌آورندند که آنها را در مزارع، برای ترسانیدن پرندگان نصب می‌کنند... چون هیچ‌کدام از آن سلاحها پرنبود!

اولین شب توقف‌ما، در کاروانسرای سرراه حادثه‌ی خنده‌آوری اتفاق افتاد که من آنرا هیچ‌وقت فراموش نخواهم کرد و این حادثه ارمنیها را وادار کرد قورخانه‌ی خویش را برخ ما بکشند.

آن شب دو «غلام» محافظ‌ها در حیاط، به خواب عمیقی فرورفته بودند. آنها در کنار دستشان «فانوسی» گذاشتند بودند تا به محض شنیدن کوچکترین صدای آماده حرکت و انجام وظیفه باشند.

### غريبه‌ای در اطاق خواب

هنوز خوب نخوايد بودم که صدای عجیبی توجه مرا به سوی خود جلب کرد:

به نظرم چنین آمد که دارم صدای را مررنگ کسی را می‌شنوم. پیش خود خیال کردم  
حتیا غریبه‌ای وارد اطاق ما شده است تا آرامش ما را برهم بزند. آهسته زن ارمی را  
که در کنارم خوابیده بود بیدار کردم. او هم وحشتزده حامی مارا صدا کرد، که او هم  
هرماهان خودرا تکان داده و فریاد زد: «اسلحه‌هارا آماده کنید!» چون جوانان همه  
از خواب پریده بودند با شجاعت رولورها را برداشتند و با صدای بلند فریاد زدند  
«غلام! فانوس را بیاری بینیم کی بما حمله کرده تا قبیل را سوراخ کنیم!»

غلامها از خواب پریدند و به سرعت خودرا به جایگاه ما رساندند و نور فانوس‌شان  
فضای اطاق را که منظره بسیار مضحکی به خود گرفته بود، روشن کرد. هر کدام از  
ارمنیها روی رختخواب خود نشسته و طپانچه‌ای در دست لرزان خود نگه داشته بودند.  
میان تشکهای ما که آنرا روی زمین پنهن کرده بودیم، خرسی با چند مرغ، که از  
ابواب جمعی کاروان ما محسوب می‌شدند، با حشمت و جلال سینه جلو داده بودند و  
راه می‌رفتند.\* آنها از سروصدای جمعیت ترسیدند و ناگهان به چاک زدند.  
قهقهه‌ی خنده همه‌ی ما، به این صحنه‌ی مضحک خاتمه داد ولی مرا آتش آنچنان  
خنده‌ای گرفته بود، که حتی تا مدت‌ها بعد از دورشدن فانوس غلامها هم خواب به چشم‌مان  
را نمی‌یافتد.

## ۴۹

افراد کاروان ما هنگام برخاستن از رختخواب.— حسن آشپز،  
سرگرم کار خویش. — خانه‌ی کددخای کردان. — نذر  
و نیاز در راه. — خانه‌ها. — سه همسر یک مرد روستایی  
ایرانی.

### سحر گاه کاروانیان

بعد از گذراندن یک روز تمام در کجاوه و تاب‌خوردن چون در داخل گهواره،  
تازه بالذ استراحت، که سخت به آن نیاز داشتم، آشنا می‌شدم، و چشمانم از شراب  
خواب پر می‌شد، که ندا دادند برای حرکت آماده شویم. من از کوره در رفت و علیه  
چنین مقررات سخت و افراطی قرولند کردم، اما چاره‌ای جز اطاعت نبود. وقتی  
کسی با کاروان سفر می‌کند، باید نصف شب از خواب برخیزد تا بتواند سپیله‌ی سحر  
محملها را برپسته و راه بیفتند.

\* در هر منزلی که با رجهار پایان را آنجا می‌گذیند، مرغ و خروس را هم بطور آزاد رها  
می‌کنند.

مسافر کاروان، محافظه کار نیست و او کاری را که دیشب ترتیب داده است، صبح برهم می‌زند.

در آن سپیدهدم، هنگامی که کار جمع و جور کردن اسباب و اثاثم به پایان رسید، مدتی با تماشای کارکردن دیگران خودرا سرگرم کرد. حسن آشپز، گوشتائی را که از شام دیشب مانده بود، برای پیش‌بینی خوراک میان راه، لای «لواش»‌ها پیچید و آتگاه دیگهای خودرا جمع و بسته‌بندی کرد. یکی در گوشای چائی دمی کرد، دیگری نندهای «مفرش» [بند] را سفت می‌کرد، سومی فرشها را جمع و لوله می‌کرد، البته این کار را معمولاً آخر از همه انجام می‌دادند.

آنها برای این قبیل کارها، بیش از نظافت و آرایش صبحگاهی وقت صرف می‌کردند. اساساً هنگام سفر هر عملی بسرعت انجام داده می‌شود و چون مسافران متبعیت از «جلودار»‌ها و «چاروادار»‌ها، موقع خوابیدن لباسهای خودرا از تن درنمی‌آورند، از این‌رو آنان بسیار زود آماده‌ی حرکت می‌شوند.

پوشش چاروادارها عبارت بود از شلواری گشاد، و نیم تنمی دراز و چارقهائی از بارچه‌ی بافته شده‌ی سفید با پندهای پشمی، که آنرا دور ساق پاتا زانو، به‌جای جوراب، می‌پیچیدند. ضمناً چون سر هیچ مسلمانی نباید در هیچ‌وقت بدون کلاه یا قادر پوشش خاصی باشد، همیشه «چفیه»‌ای بر سر شان بود.

در مشرق زمین، می‌توان گفت شفق و فلق تقریباً وجود ندارد. شب بطور ناگهانی بدون فاصله انتقالی، یک‌دفعه ظاهر می‌شود و روزه‌یم به‌همان ترتیب. سپیدهدم، ما در راه بردیم، و از مناطقی گذشتیم که زیاد تعریفی نداشتند.

### قصر متروک کرج

چند لحظه‌ای در قصر سلطنتی «کرج»\* که در کنار روایی به‌همین نام واقع شده است، توقف کردیم. در ساختمان این قصر، جز چند تصویر از شاهان قاجار اشیاء دیگری پیدا نمی‌شد، بداینجهت روزه‌ای که ناصرالدین‌شاه به‌آنجا می‌آمد، تمامی وسایل را از شهر به‌آن قصر می‌آوردند.<sup>۱</sup>

**کاروان ما هرقدر در داخل آبادیها، جلوتر می‌رفت، حرکت و رفت و آمد**

\* کرج در زبان ترکی به معنی «آهک» است. [این توضیح از نویسنده است ولی بطوریکه اهل تحقیق می‌گویند «کرج» یک کلمه ایرانی است و این کلمه احتمالاً پیش از اسلام هم وجود داشته و با «کرج» ترکی به معنای آهک ارتباطی ندارد، ظاهراً نویسنده آن را با کلمه «کچ» عوضی گرفته است.]

۱- قلعه‌ی سلیمانیه به‌موجب نوشتہ سفرنامه میرزا حسین فراهانی - از انتشارات مرکز تحقیق و مطالعه تمدن و فرهنگ ایران و خاورمیانه داشکده ادبیات تهران - به‌کوشش حافظ فرمانفرما میان سال ۱۳۴۲، از بنایهای حاجی محمد حسینخان صدر اصفهانی است و در سنه ۱۲۲۶ بنا شده است. برای اطلاع بیشتر درباره این قصر ر.ك: کتاب «سفرنامه اورسل» ترجمه‌ی علی‌صغر سعیدی، انتشارات زوار سال ۱۳۵۲ صفحه ۹۲.

جاده افروزی می‌گرفت. این ازدحام و تردد، در موقع تزدیک شدن بهدهکده‌ی «کردان<sup>۲</sup>» — که در شش فرسنگی «میان‌جوب» واقع شده است، زیادتر شد. در زمین و آسمان دهکده جز رنگ خاکستری چیز دیگری بهنظر نمی‌رسید: زمین، گل‌آلود و خانه‌ها، گلین و آسمان ابری بود. رشد و نمو بناهای و درختان آنسال آنقدر دیر شده بود، که در ۲۷ مارس، هیچ اثری از سبزه و شکوفه مشاهده نمی‌شد. همه‌جا عبوس و حزن‌انگیز می‌نمود. آدم نمی‌توانست باور کند، آنطور که مو گفتند، در این منطقه‌ی حاصلخیز، تنها چند روز تابش آفتاب کافی است که زمینهای بدمزارع گندم و پنبه و یا بهباغهای پرمیوه تبدیل سازد. نان کلوچه‌های این محل بسیار معروف است.

ورود کاروانی بهیک دهکده، همیشه برای اهالی آنجا حادثه‌ی تماشایی است. از همه‌ی کوچه‌پس کوچدها مردم دور مسافران گرد می‌آیند و در انتظار گرفتن انعام خوب، تا می‌توانند خوشخدمتی شان می‌دهند. دعوت آنان برای پذیرائی در منزلها، خاصه در جاهایی که فاقد کارواش‌راست، با خوشحالی پذیرفته می‌شود. خانه‌ی پاکیزه‌ی کدخدا<sup>۱</sup> «کردان»

در «کردان» کدخدا خانه‌ی خود را در اختیار ما گذاشت، و طویله‌اش را هم در اختیار قاطرچیها و قاطرهایشان. البته ما این خانه‌را مدبیون توصیه وزیر بودیم، که من نوشتیاش را در جیب خود داشتم.

مسافری که در ایران سفر می‌کند، بیش از هرجای دیگر دنیا، می‌تواند با دلیل و منطق ادعای کند: «شبهه مانند روزها از بی‌هم می‌آیند و می‌رونند ولی مطلقاً شبهه‌هم نیستند». داخل خانه‌ی کدخدا برخلاف انتظارمن، بسیار تمیز و حتی زیبا بود. با خاطرهای که از آن کاروانسرای کنائی داشتم، از دین چنین خانه‌ی تمیزی بسیار خوشحال شدم.

اطاها را با فرشهایی که توسط زنان منزل بافته شده بود، مفروش کرده بودند.\* در دیوار اطاها، طاقچه‌ها و رفهایی بهرنگ خاکستری و با حاشیه‌ی مارپیچ سفیدرنگ تعییه شده بود. در این طاقچه‌ها انواع چیزهای ناهمانگ را پهلوی هم چیده بودند. یک بشقاب چینی قدیمی بسیار قیمتی، کنار یک کدوی خشک شده، یا جزوهای از قرآن، بهلوی برچسب‌هایی که از اروپا می‌آورند... مردم معمولی تصور می‌کنند که این کاغذهای رنگین بازاری، آثار نقاشی هنری «فرنگستان» است.

پنجره‌های اطاها که ما در آن منزل کردیم، بهسوی باز می‌شد. این اطاها را سه پنجه بود و در قسمت خارج آن اطاچ مخصوصی [شاهنشین] قرار گرفته بود که برای نشیمن شخص صاحبخانه اختصاص داشت. کف آنجا را از اطاها دیگر

۲— کردان اسم دهی است از دهستان برغان، واقع در ۲۵ کیلومتری شمال باختری کرج.  
\*— فرشی را که به‌وسط اطاچ می‌اندازند، «میانه» و دو قطعه فرش دراز کناری را «کناره» می‌گویند. [توضیح نویسنده].

بلندتر ساخته و سطح آن را با فرشهای نمدی و پشتیهای بزرگ و کوچک پوشانده بودند.

در گوشه‌ای از اطاق، لحافها و تشكها را در مفرش رنگارنگی بسته و آن را به دیوار تکیه داده بودند. ایرانیان برای خوابیدن اطاق مخصوصی ندارند. تشكها را در همان اطاق نشیمن، شبهای پنهان می‌کنند و روی آن می‌خوابند.

در خانه‌ی کدخدا، هنوزهم، بقایای آثار مراسم عید نوروز دیده می‌شد. تخم مرغهای را که بهرنگ قرمز رنگ کرده بودند، تخم مرغهای عید پاک ما را بهیاد می‌آورد. در نعلبکیها ارزن سبز کرده بودند و با سلیقه‌ی خاصی که تنها از یک زن کدبانو ساخته بود، آنها را برای زیبایی اطاق در جاهای مناسبی گذاشته بودند. اما سبزی آبوه ارزنهای درحال پلاسیده شدن بود. این تزیینات ساده به‌اضافه تمیزی اطاق، در من اثر بسیار مطبوعی گذاشت.

نایب کدخدای محل، برای تبریک ورود به‌پیش من آمد و او به عنوان آذوقه‌ی مبان راه دوبره نیز ارمغان آوردہ بود. اینگونه هدیه‌ها، که نوعی ادای احترام نسبت به مسافران مشخص است، گاهی به علت انعامی که باید به آورنده‌ی آن داد، دوبرابر بهای واقعی‌شان تمام می‌شوند.

حسن، آشپز ما، فوراً آن حیوانهای بیگناه را سربرد و همانشب از کله‌ی آنها مخلوط با دویه‌جات محلی، غذائی برای شام تهیه کرد.

کاروانها به‌ندرت از جاده‌های پستی حرکت می‌کنند، خاصه در روزهایی که بر فها آب می‌شوند و گذشتن از جریان آبهای دشوار است. قاطرچیها انتخاب راههای میان بر راه معمولاً به‌عهده شم قاطرها می‌گذارند، که اغلب در این مورد فرات را می‌بایس شان بیش از انسانهاست. به‌منظور جلو راندن قاطرها، قاطرچیها صدای مخصوص ناله مانندی از خود در می‌آورند. ولی این صداها در آهنگ رفتن قاطرها چندان اثر ندارد و آنها با قدمهای مطمئن، بدون آنکه شتابی از خود نشان دهند، از راههای پر پیچ و خم و بسیار صعب‌العبور، با طمأنیه‌ی خاص پیش می‌روند.

در جاهایی که راه پر مخاطره است، مقدار زیادی پارچه‌ی کهنه، نوار، نخ، خلاصه هرچه که در آن وسط بیابان به‌دست آمده بشاخه یا بوته‌ای گره زده‌اند. این شناهی ندر و نیازهایی است که اگر قبول شود، باید هدیه‌ای به‌مسجدداد، یا احسانی راه انداخت و یا به‌زیارت رفت... و مسافر بعد از رسیدن صحیح و سالم به‌مقصد نذر خود را ادا می‌کند.

در مسیر جاده‌ی پستی که در امتداد آن ما حرکت می‌کردیم، تعداد زیادی دهکده و روستا واقع شده بود و به‌نظر من اهالی آنها نسبت به‌اهمی مناطق مازندران تعصب کمتری داشتند.

صیح از «کرمان» راه افتادیم و کاروان در «قلائق» توقف کرد. یکی از روستاییان در خانه‌ی خود از ما پذیرائی به‌عمل آورد. خانه‌ی وی شبیه خانه‌ی کدخدای

کردن بود؛ بهمان پاکیزگی ولی با سلیقه‌ی کمتر. هم‌جا در ایران، روستائی فرش و پای‌اندازی برای خود دارد و این تنها اسباب و اثاثخانه و دارائی است. چون با توجه به عادت آنان به‌جادرنشینی خیلی آسان می‌توانند از جائی به‌جای دیگر نقل مکان و اسباب کشی کنند.

### سخن باسه‌بچه‌ی شیرخوار، در کنار کرسی یک مرد قشلاقی

در نواحی اطراف ده «خشلاق» به‌مقدار فراوان گندم، کاشت و برداشت‌می‌شود و منبع‌درآمد عمده‌ی اهالی منطقه از این مر است. تاکستانهای آنجاهم خوب حاصل می‌دهند و میوه‌ی آنها را، چه به‌صورت انگور تازه و چه به‌صورت کشمش به‌شهرهای دیگر صادر می‌کنند.

زنان روستایی آن نواحی، از نشان دادن صورت خود به‌مردان نامحرم اباشی نداشتند.

تمام خانه‌ها، یک «اندرونی» هم دارند که در آنجا زنان با بچه‌هایشان زندگی می‌کنند. میزبان «خشلاقی» ما سه زن داشت، یک امر تجملی که کمتر روستایی معمولی به‌آن تن در می‌دهد. مسن‌ترین همسرش مادر دوزن دیگر، — که باهم خواهر بودند<sup>۳</sup> — بمنظور می‌آمد. تصادف عجیبی! هر کدام از آنان پسرچه‌ای در بغل داشتند و به‌آنها شیر می‌دادند. بچه‌ها یکی سه‌ماه، دومی دو‌ماه و سومی تازه چهار‌هفت‌هه از تولدش گذشته بود.

این سه مادر با سه بچه‌ی شیرخوارشان، ظاهرآ با تفاهم و سازش کامل باهم زندگی می‌کرند. هر سه در پای کرسی نشسته بودند، با سه گهواره در بغل دستشان، که هر از چند‌گاه روی قنداق بچه خم می‌شدند و پستانشان را در دهان نوزاد خوش می‌گذاشتند. عادت مادران ایرانی چنین است که بچه‌را همیشه بسته نگه می‌دارند و می‌گذارند تمام روز در گهواره بماند، البته به‌طريقی که نوزاد هیچوقت در درجای خیس نخوابد.

این سکون و بی‌حرکتی، که در اولین ماههای حیات نوزاد به‌موی تحمیل می‌شود، احتمالاً در کاهای و بی‌قیدی فطری ایرانیان، بی‌تأثیر نیست.<sup>۴</sup>

پوشش و آرایش من موجب تحریک حس کنجکاوی زنان ایرانی شده بود. همه‌ی آنان می‌خواستند از نزدیک لباسهای مرا مورد بررسی قراردهند. یکی از آنان، آینه‌ی شکسته‌ی کوچکی به‌من تخفه داد. این روستایی زیرک خوب می‌دانست که در عوض این آینه‌ی قراصه، آنقدر پول از من خواهد گرفت که آینه تازه‌ای به‌مراتب قشنگ‌تر از اولی برای خود تهیه کند.<sup>۵</sup>

۳— همانطور که خوانندگان گرامی می‌دانند در اسلام دخواهر را در آن واحد نمی‌شود به‌عقد ازدواج درآورد، حتی نویسنده در مورد خواهری این دو زن دچار اشتباه شده است.

۴— نکته‌ی قابل تأملی است.

۵— نمونه‌ای از حق ناشناسی و حسابگری پول پرستانه‌ی فرنگی مابانه.

## ۵۰

شهر قزوین. — قصر و باغها. — کشف قبرستان قدیمی. — «دلال»ها. — آب و هوای. — محصولات. — مسجد شاه. — « حاجی»ها. — حاکم قزوین.

## ورود به شهر شلوغ قزوین

صیح فردای آنروز روتای «قلاق» را ترک گفتم و بعد از چهار روز راه رفتن، کاروان ما به «قزوین» رسید. این شهر، که سابقاً پایتخت کشور بود، در نقطه‌ی انشعاب چندین راه، از جمله راه تبریز واقع شده است. اغلب محصولات کشور را از همین راه به فرقان صادر می‌کنند.

بعد از پایان فصل، و قبل از آبشدن بر فها، کاروانهایی که در راه قزوین باهم تلاقی می‌کنند، به این شهر حالت شلوغی و ازدحام فوق العاده‌ای می‌دهند، و کاروان‌ها مالامال از جمیعت و کالا می‌گردند.

قاطرچیها معمولاً چهار روز متولی راه می‌روند و روز پنجم برای استراحت حیوانها، در منزلی توقف می‌کنند و برنامه حرکت را هم طوری ترتیب می‌دهند که نوبت توقفشان در شهرهای واقع در مسیر راه مواجه باشد. با توجه به موقعیت شهر قزوین این شهر یکی از توقفگاه‌های اصلی است. ماهم روزی که موعد توقف مقرر کاروان بود، در آن شهر توقف کردیم.

تصور هیاهو و جار و جنجالی که با رسیدن چند کاروان در آن واحد در حیاط کاروان‌ها برپا می‌شود، برای کسانی که این صحنه‌ها را از تزدیک ندیده‌اند، بسیار شوار است، علی‌الخصوص وقتی که حیوانات بارکش زیاد باشند. «جلودارها» و «جارودادارها»ی عرب و ترک و فارس که هر کدام با زبان خاصی صحبت می‌کنند و فریادهای گوشخراسی می‌کشند، دست و اعضای بدن خود را هنگام صحبت تتدتند تکان می‌دهند و بمرقابت همیگر، وارد جر و بخشهای پایان ناپذیر می‌شوند در میان چارپایان قافله، قاطرهایی هستند که بعضیها بارشان خالی شده و روی پهنهای خالی شده و کاههای غلط می‌زنند، ولی بعضی دیگر هنوز با بارشان منتظر نوبت ایستاده‌اند و با حسرت تمام هم‌جنسانشان را نظاره می‌کنند. بلا تکلیفی آنها بیشتر بر بین‌نظری حاکم بر حیاط کاروان‌ها می‌افزاید. در این موقع، مسافران، همگی خسته و کوفته از یک روز تمام طی طریق، به شدت نیازمند استراحت هستند و می‌خواهند هرچه زودتر در گوشاهی جایی برای خود پیدا کنند، اما اگر در هیچ کجا جای خالی، ولو خیلی کوچک و محقق، وجود نداشته باشد، آنوقت داد و قال و صدای اعتراض آنان به‌آسمان بلند می‌شود، تا سراج‌جام مسافران تازه‌وارد

پامسافرانی که قبل از آنان بهمنزلگاه رسیده‌اند، به توافق می‌رسند و به همه‌ی آنان با اسباب و اثاث خویش در یکجا، جای داده می‌شود.  
من در ته کجاوام، کن کرده بودم و از گوشی حیاط کاروانسرای قزوین،  
این منظره‌ی عجیب را نظاره می‌کرم.

چندین ساعت در انتظار گشت، تا بلکه بخت یار شود و جایی برای بیتوته و استراحت شب پیدا کنیم. کم کم دستخوش نگرانی می‌شدم تا آنکه حامی خیراندیش من، یکی از دوستانش را برسیل تصادف دید و از او خواهش کرد یکی از خانه‌های خالی خویش را، که در تزدیکی همان کاروانسرا واقع شده بود در اختیار ما بگذارد. او با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفت و ما بدون درنگ در آن خانه مستقر شدیم.  
من از این فرصت برای دیدن شهر، که کوچه‌های تنگ و سنگ‌فرش نشده‌ای داشت، استفاده کردم. قزوین، در جلگه‌ی پهناور و درازی که چهارسوی آن را باغهای نزدیک احاطه کرده است، قراردارد. تمامی اهالی شهر را منحصر بومیان قزوینی، و چند نفر ارمنی انگشت‌شمار تشکیل می‌دهند، بدینجهت ظاهر آن فاقد هرنوع پیشرفته‌ی است و مشابه اغلب شهرهای مشرق‌زمین، کوچکترین تمایلی به بهبود و تغییرشکل در وضع شهر مشاهده نمی‌شود. مناره‌ها و گنبدهای مساجدش در معرض خرابی قرار گرفته‌اند. بازمانده‌های آثار شهر اصلی قدیمی نیز، از جانب جانشینان شاهان گذشته، که در این شهر اقامت داشته‌اند، هر گز مرمت و بازسازی نشده است.

روی دیوارهای آجری فرو ریخته، آثار کاشیهای زیبایی دیده می‌شد و در کنار خرابهای آن خانه‌های محقری احداث شده بود. در ایران هیچ وقت به بازسازی بنای خرابه، همتی گماشته نمی‌شود، ولی درست در چند قدمی آن نمای جدیدی سربلند ممکن است.

قزوین بسیار نوشت همه‌ی پایتخهای مترونک گرفتار شده است. در سرتاسر این شهر، غیر از یک ارمنی تبعه‌ی روس<sup>\*</sup>، که بازرس خط تلگراف هند – اروپائی بود، بیگانه‌ی دیگری زندگی نمی‌کرد. دفتر این خط، همچنین تلگرافخانه دولتی ایران، هردو، در قصر سلطنتی قدیم دایر شده بود.

این‌بنا، که در زمان سابق ساختمان عظیمی بوده است، در دوران سلطنت نادرشاه، احداث شده و در انتهای خیابان مشجری واقع بود و سردر اصلی ساختمان آن با گنبد کاشی کاری شده‌اش، بنای باشکوهی جلوه می‌کرد.

در باغ وسیع این قصر، از طریق جدولها آبرا تا لب استخر آورده بودند و در کنار آن، کلاه‌فرنگی با چشم‌انداز بس‌زیبا ساخته شده بود. اما در بسیاری از جاه‌آجر.

\*— پدر این‌جوان، نقاش هنرمندی بود. و با فرستادن تصویری از امپراتور الکساندر دوم به ناصرالدین‌شاه، به تهران دعوت شد و چهار سال در آن شهر ماند. در مدت اقامت خود در تهران تنها از صورت شاه تصویر کشید. بعد از مرگ، مجموعه نقاشی‌های متعددی از وی بیادگار مانده است.

های زینتی دیواره‌ی خارجی آنرا ازجا کنده و برده بودند.\* حاکم شهر در قسمت بازسازی شده‌ی این قصر اقامت دارد، بعد از قحطسالی اخیر، جمعیت قزوین بطور قابل ملاحظه‌ای روبه کاهش گذاشته است و در حال حاضر از بیست هزار نفر تجاوز نمی‌کند. از قبرستانهای شهر، که پراز سنگ قبر است، معلوم می‌شود قزوین در گذشته شهر پر جمعیتی بوده است. نوشه‌ی بعضی از سنگ قبرها، روی مرمرهای زرد رنگ شفاف کنده شده و آنها را از معادن ارومیه تا بدینجا آورده‌اند.

### قزوین بهشت عتیقه‌داران

چند ماه پیش از عبور من از قزوین، در فاصله‌ی کمی از شهر، تردیک کوه «خرزان» یک گورستان قدیمی ارمنی کشف شده بود. ماجرا از این قرار بود که هنگام شخم زدن زمین بایری، در مسیر جریان آب، که در کنار آن نیز چندین آسیاب قرار داشت، یک دفعه تعدادی سنگ قبر، بعضی از مرمر سفید، و بعضی از مرمر سیاه یا یشمی و دورنگ، با نوشه‌هایی به تاریخ ۱۱۵۲ نمایان می‌شد. بازارهای قزوین، بزرگ و جادار ولی بسیار کثیف و اغلب آنها نیز روبه‌ویرانی است.

هنگام توقف من در قزوین، مغازه‌ها به مناسب عید نوروز بسته بودند. چون مانند تهران، در تمامی شهرهای ایران، تعطیلات عید تا ۱۵ روز ادامه دارد. برای کلکسیون داران و علاقه‌مندان به جمیع آوری آثار قدیمی، قزوین از لحاظ داشتن منابع و مواد ارزنده، شهر مطلوبی است، اما دنبال اینگونه آثار و کالاهای در بازار گشتن بی‌حاصل است، بلکه باید سراغ یک نفر «دلال»\*\* رفت و تها او می‌داند چگونه واز کجا اینگونه آثار را در اختیار خریدار بگذارد.

### خاک خوب

با وجود فقدان آب، زمینهای قزوین حاصلخیز است. سالی یکبار دشت قزوین

\*- کاشیهای چند رنگ و باتقش بر جسته، که آنها برای تربیین نمای خارجی قصرهای قدیمی و مساجد به کار برده‌اند و آثار هنری ارزشمندی محسوب می‌شوند ولی مردم آن کاشیها را دزدیده و بدیگران می‌فروشند. از اینجا معلوم می‌شود که در مغازه‌های عتیقه‌فروشی اروپا بیان در پاریس یا در شهرهای دیگر، که اشیاء شرقی می‌فروشند، کاشیهای عرضه شده را از کجا می‌آورند!\*\*- «دلال» شخصیت خاص و نمونه‌ای است که در همه جای ایران و در هر کاری سروکله‌اش بیندا می‌شود. خصوصیات وی را می‌توان در بعضی از فروشنده‌گان اشیاء عتیقه یا متفرقه‌ی ما پیدا کرد که آنها به کندوکاو قصبه‌ها و دهکده‌ها می‌پردازند بلکه بتوانند از خانه‌ی روسستان، چند قصسه‌ی دودگرفته، شترکهای شکسته غسل تعمید، صندوقهای زوار در رفته، مینا کاریهای مشبك گرد و غبار گرفته، بشقابهای لب پریده، کوزه‌های ترک‌خورده وغیره وغیره... به دست آورده و بعد از تعمیر و بازسازی بههای گراف، به علاقه‌مندان قالب کنند.

از طفیان رودخانه، در هنگام آب شدن برفها، به اشاع آبیاری می‌شود.  
هوای قزوین معتدل و نسبت به تهران کمی خنث تر است. حداکثر درجه‌ی گرما  
در ظهر و در زیر آفتاب بد ۴۳ درجه‌سانتی‌گراد و در زمستان صبح، هنگام طاوع آفتاب  
۱۲ تا ۱۶ درجه و در ظهر ۱۸ تا ۲۵ درجه [بالای صفر] می‌رسد.

در این منطقه محصول بهویشه میوه، خوب‌بار می‌آید و پسته و بادام فراوان است  
و به عنوان بهترین پسته و بادام ایران به خارج صادر می‌گردد. انگور در این شهر ارزان  
است و معمولاً «باتمان»<sup>۱</sup> [من] کوچک آن (واحد وزن تقریباً معادل هفت لیورووس)  
به چهار شاهی فروخته می‌شود\*. کشمکش از قرار هر «باتمان» [من] کوچک تقریباً  
شش شاهی بپرسیه صادر می‌گردد. شراب قزوین، خاصه نوع سفید آن بسیار عالی است  
و هر بطری آن ده تا دوازده شاهی قیمت دارد. پنهانه‌هم در این شهر خوب حاصل می‌دهد  
و هر «باتمان» [من] آن دو «قرآن» خرید و فروش می‌شود.

شیرینیهایی که در قزوین تهیه می‌کنند معروف است و در خوانچه‌های شیرینی،  
جای ویژه‌ای دارند. خمیر آنها را از مخلوط آرد برنج و شکر و کره درست می‌کنند.

### بناهای قدیمی و مذهبی شهر

یکی از بناهای بالارزش این پایتخت سابق، مسجد شاه است. این بنای کهن، چون  
گوهری درخشان و مزین به کاشیهای زیبا، در وسط حیاط حوض‌داری برپا شده است.  
در قسمت رو به روی مدخل طاقی شکل مسجد، در ورودی دیگری قرار دارد و سر در آن  
ما زیباترین کاشیها تریین گردیده است. «ملّا»‌ها در حجره‌هایی در گرداب حیاط  
که در جنب مدرسه علوم دینی واقع است سکونت دارند و از عبور مسیحیان به قسمت  
داخلی مسجد، مودبانه ممانعت به عمل می‌آورند. این مسجد همچنین پناهگاه مقصرین  
مورد تعقیب حکومت نیز به شمار می‌رود.

از روی نوشته‌هایی که بر سر در کوتاه خانه‌ها نقش شده، می‌توان حدس زد که  
در میان اهالی قزوین تعداد « حاجی » کم نیست. رسم چنین است، آن عده از مومنانی  
که به زیارت یکی از زیارتگاههای مقدس مذهبی نایل شده‌اند، دستور می‌دهند چند‌ایه  
از قرآن را به همراه نام خویش و محلی که موفق به زیارت شده‌اند، روی سنگ کنند،  
و با غرور تمام برای آگاهی همه‌ی همشهربان بر بالای در خانه‌شان نصب کنند.

در قزوین، اثر متبرکی را که پیش‌همه مسلمانان بسیار گرانها واز تقسی  
واحترام خاصی برخوردار است، در یکی از مسجدهای قدیمی شهر نگهداری می‌کنند.  
این اثر عبارت از سنگی است که روی آن نشانه‌ی پیجه‌ی علی (ع)، داماد [حضرت]

۱- هنوز هم در آذربایجان بمجای «من» از عبارت «باتمان» استفاده می‌شود. در باره‌ی «من» رک: به تحقیقات ارزشی استاد دکتر محمد امین ریاحی در تعلیقات کتاب  
مفتاح‌المعاملات تالیف محمدابن ایوب طبری از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۴۳.  
\* «باتمان» بزرگ‌دوپر ابر «باتمان» کوچک است.

محمد(ص) نقش بسته است. می‌گویند حضرت علی، برای اثبات تیروی فوق طبیعی اش در منکران دست خویش را روی قطعه مرمری گذاشت، و برای همیشه اثر پنج انگشت بر روی آن باقی ماند. مومنان دسته دسته برای زیارت این اثر که بر دور آن نرده کشیده‌اند، می‌شتابند و بعضی از آنها سه بار دست خود را به نزد ها کشیده و بعد به صورتشان می‌کشند، و بعضی دیگر حتی خم می‌شوند و دیوارهای مسجدرا می‌بوسد.

روی این نرده‌های آهنی، تعداد زیادی کنه‌پاره‌ی پارچه‌را بارگاهها و شکلهای مختلف بسته‌اند، که هر کدام نشانه‌ای از نذر اهل نیاز است.

### موچول میرزا، عضدالدوله حاکم قزوین

مقام حاکم قزوین از آن مقامهایی است که افراد زیادی علاقه‌مند به داشتن آن هستند.

در ایران، هیچ حاکمی به‌خاطر شایستگی، حاکم نمی‌شود، بلکه کسی حاکم می‌شود که بتواند بالاترین پیشکش را تقدیم کند. به عبارت دیگر، این‌گونه سمتها همیشه در معرض خراج است. برندۀ‌ی هل من مزید، بر مسند حکومت تکیه می‌زند.

طبق یک سنت جاری، هنگامی که «اعلیحضرت» به پول نیاز دارد، فوراً کارکنان بلندپایه را از سمت‌شان برکنار می‌کند.\*

حاکم قزوین — که من ملاقاتش کردم — چهارسال است در این سمت باقی است. کمتر اتفاق می‌افتد که مقامات بلندپایه این قدر طولانی در سمتی دوام بیاورند. البته این ادامه‌ی خدمت بدبرکت «مداخلی»<sup>۱</sup> است که از سوی «موچول میرزا، عضدالدوله»<sup>۲</sup> هر از چند گاه به شاه پیشکش می‌شود.

\* در هنگامی که ناصرالدین شاه برای سفر دومش به اروپا نقشه می‌کشید، به همان ترتیب، حکومت ایالت فارس را به‌زایده گذاشت. یکی از رجال، «پیشکشی» به مبلغ چهل هزار تومان (چهارصد هزار فرانک) برای نیل به این مقام پیشنهاد کرد و شاه آن را پذیرفت. رجل دیگری برای همان سمت، سی هزار تومان (سیصد هزار فرانک) تقدیم داشت. شاه تقدیمی وی را نیز پذیرفت. ولی از آنجایی که دو حاکم در ایالتی نگذند، اولی به حکومت منصوب شد و دومی... شاید هنوز هم در انتظار صدور فرمان مربوط، چشم بدر نشسته است.

— در اصل متن عیناً به همین صورت است.

<sup>۱</sup> سلطان احمد میرزا، معروف به موچول میرزا و ملقب به عضدالدوله پسر چهل و هشتم فتحعلی شاه قاجار بود. او در ایام پیری تقیاً تمام اوقات خود را به مطالعه و تحریر گنراپیده و کتاب تاریخ عضدی را در شرح زندگانی آغا محمد خان و فتحعلی شاه تالیف کرده است. دوبار، یکی در سال ۱۲۸۲ بدمنت دو سال واندی و بار دیگر در سال ۱۲۹۵ به حکومت قزوین رسیده است. عضدالدوله در سال ۱۳۴۴ ه.ق. متولد شده و در سال ۱۳۱۹ ه.ق. در سن ۸۵ سالگی درگذشته است. برای اطلاع بیشتر رک: به تاریخ رجال ایران تالیف شادروان مهدی بامداد و کتاب تاریخ عضدی به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی.

این شاهزاده، چهلمین<sup>۴</sup> پسر فتحعلی‌شاه، در عین حال عمومی بزرگ پدرزن ناصرالدین‌شاه است.<sup>۵</sup> چون شاه بایکی از دخترهای او ازدواج کرده است. «موجول میرزا» برای دومین بار بود که به حکومت قزوین منصوب شده بود. اورا به‌آذربایجان فرستاده بودند، ولی با تقدیم پیشکش قابلی بداماد خویش، توانسته بود دوباره به قزوین باز گردد.

کمی پیش از ورود من، شاه گویا خیال داشته است باز پدرزن خویش را از حکومت قزوین بردارد، ولی چون او، حواسش جمع بود، وبا طبع هوسباز شاه آشناقی کامل داشت، بدون درنگ با مخابره‌ی تلگرامی به تهران، وعده می‌دهد در اولین فرصت مبلغ دوهزار تومان (بیست هزار فرانک) به صندوق سلطنتی واریز کند.

«شاهنشاه» بعد از دریافت پول معنوان ابراز اعتماد، به قوم و خویش خود «خلعت» اعلایی، به او فرستاده و اورا مطمئن می‌سازد که در عرض سال سمش را عوض نخواهد کرد. در مدت یکسال و نیم این ششمين خلعتی بود که حاکم قزوین از شاه دریافت مو داشت.

این خلعتها در عین حال، رسید دفعات پولهایی بود، که پدرزن، برای تثبیت مقام خود، به دامادش فرستاده بود.

موجول میرزا، از من دعوت به عمل آورد از باغ واژ اطاقهای قصر دیدن کنم. اما این لطف حاکم، در غیاب همسرش که خواهر صدراعظم سابق «حاج‌میرزا حسین‌خان» بود، نصیب من شد. در «بیرونی» با انواع نوشیدنیها از من پذیرائی گردید. به یاد بود این دیدار، حاکم عکس خود را که به همراه دونفر از فراشان خویش برداشته شده بود، به من اهدا نمود.

او شباختی به ناصرالدین‌شاه دارد.

شب، از سوی حاکم، مقداری شیرینی و یک آهוי زیبا برای توشه‌ی راهم آوردند. فردای آنروز، سپیده‌ی صبح، کاروان آماده‌ی حرکت بود.

۴- در اسناد مربوط به دوران قاجار، همانطور که در زیرنویس شماره ۳ به آن اشاره شد، موجول میرزا را پسر چهل و هشتم فتحعلی‌شاه دانسته‌اند.

۵- شمس‌الدوله دختر موجول‌میرزا زن ناصرالدین‌شاه بود.

## ۵۱

دهستان گل گنبد. — مهمانی زنانه. — هیاهوی وحشتناک. — اطاق آرایش من. — باد منجیل. — سفیدرود. — عروسی در روبار. — خال کوبی.

## آیادیهای اطراف قزوین

علاقه بهزندگی چادرنشینی و عادت بهزیستن در زیرچادرها، اهالی این مناطق را در حین سفر، برای جابهجا شدن و عزیمت از جائی بهجای دیگر، بسیار زرنگ و چالاک کرده است. من این چالاکی و سهل السفری را، هم در قزوین و هم در گل گنبد<sup>\*</sup> که ما شبانه به آنجا رسیدیم، باچشم خود دیدم.

اطراف دهستان «گل گنبد» را، که در پنج فرسنگی قزوین واقع است، کوهستانها احاطه کرده بودند و منطقه‌ای که میان این دومنزل قرار داشت، نسبتاً ناهموار بود. اهالی این مناطق نسبت به مردم ایالت هزارندران از رفاه و آسایش بیشتری برخوردارند. تعداد زیادی از دهکده‌ها، حصاری دور خود داشتند و ورود به داخل آنها، تنها از طریق دروازه‌شان امکان پذیر بود. این حصار که از چینه و دیوارهای گلی ساخته شده بود در برابر حمله‌ای جدی چندان استحکامی نداشت.

به کار گرفتن خاک رس در احداث و ساختمان بعضی بنها — که معمول ایرانیان است به «سرهنری بتون لیندسى»<sup>۱</sup> که از هند به ایران آمده بود، این اندیشه را القاء کرد که برای فوجهای نظامی ایران، درس سوق الجیشی تازه‌ای بیاموزد؛ او به آسانی ذریافت ساده‌ترین وسیله برای درهم شکستن شهری، آب‌انداختن به پای دیوارهای گلی آن است، که در مدتی کوتاه، آب پایه‌ی دیوارهارا آهسته آهسته چون قند آبمی‌کند.\*

کخدای «گل گنبد» خانه‌ی خویش را در اختیار ما گذاشت. زنان دهکده برای خوشامد گنوی پیش ما آمدند و من و همسفر ارمی مرا برای صرف چائی در خانه یکی از اهالی دعوت کردند. همی زنان ده، به همراه بچه و نو و تیجه خود، در این مهمانی حاضر بودند. آنان دور گرسی نشسته بودند، و به نظر می‌آمد درباره مسیحیان تعصب و

\*— گنبد گلی، [این عبارت از سوی نویسنده برای خوانندگان فرانسوی زبان کتاب، معنی شده است.]

Sir Henry Béthune Lindsay — ۱

\*— این سرهنگ انگلیسی، که در ایران با عنوان «لیندسى صاحب» معروف است، موفق شد با استفاده از این روش سوراخی در دیوارهای شهر زنجان باز کرده و از آنجا دسته‌های تحت فرماندهی خود را برای جنگ علیه «بابی»‌ها وارد شهر کند.

وسواس مذهبی ندارند، چون لبهای ما را نجس نمی‌دانستند و بعد از خوردن چایی استکانهای ما را نشکستند. آنها هم مانند زنان تهرانی، خود را بزک کرده و موها، دستها، پاها و انگشتان خویش را با حنا رنگ کرده بودند. لباسهایشان نیز شبیه لباسهای خاننهای خوشبوش بود، با این فرق که دامن لباسهایشان به کوتاهی دامن آنها نمی‌رسید.

از داخل دهکنی «گل گبید» رویدی می‌گذشت وزنان خانه‌دار لباسها و ظرفهای غذای خویش را در کنار آن می‌شستند؛ مرد ها در آب آن وضو می‌گرفتند وارد کها نیز به بازی روزمره‌ی شان مشغول بودند، ولی با وجود این، اهالی ده از خوردن همان آب، کوچکترین دغدغه‌ای بهدل راه نمی‌دادند.

کمی بعد از «گل گبید»، زمینهای آن منطقه، به صورت کوهستانی درمی‌آمد. ما مسافت پنج فرسنگ را در راه بسیار بدی پیمودیم. در بعضی از جاهای راه بقدیری سخت و خطرناک بود، که من مجبور می‌شدم، از کجا وه پائین آمده و جاهای صعب‌العبور را پیاده طی کنم.

این راه، که در عین حال راه پستی هم هست، از میان صخره‌ها گنده شده و بطور مار پیچ از کنار پرتگاههای وحشت‌انگیز می‌گذشت. در پائین دره، در عمق بسیار زیاد، آب سیل‌آسائی با سروصدای در جریان بود. این کوره راه تنگ و باریک آنچنان لیزو گاهی پرستگلاح بود، که حتی پای قاطرها هم— که همیشه با احتیاط و اطمینان قدم بر می‌داشتند آنجا لیز می‌خورد. در هر قدم، گاهی تلسنگها مانع از گذشتند من می‌شد که مجبور می‌شدم از وسط سنگها راهی برای خود باز کنم، و گاهی هم بر کهای پراز آب بیخ بسته، که در این صورت می‌بایست کف بلندی بهزیر کفشهای خود وصل کنم. همسفران من، که همراه آزموده و مجرب بودند، وسایل و امکانات خویش را در اختیار من می‌گذاشتند.

این گردنه‌های پرستگلاح و ناجوری زمین در سرآشیبی، گهگاه برای حیوانها حادثه‌ها می‌آفرید.

شاید روزگاری در آینده، مهندسان را برای احداث یک جاده‌ی حسابی در این پرتگاهها بسیج کنند. در صورت تحقق این آرزو، در چنان روزهایی، دعای خیر مسافران بیشمار که از جان خویش مایه می‌گذارند، و از چنین جاهائی می‌گذرند، بدرقه راهشان و کار انسانی‌شان خواهد بود.\*

در زمستان، در این ناحیه‌ی کوهستانی هوا بسیار سرد است. موقعی که ما از آنجا می‌گذشیم، روز دوم آوریل [سیزده فروردین] زمین بیخ بسته بود.

\*— چون قرار بود ناصرالدین‌شاه هنگام مراجعت از اروپا از طریق گیلان به تهران بیاید، قبل از تصور داده بود جاده را تعمیر کنند. ولی تا موقع عبور من از آن راه هنوز تعمیراتی، آغاز نشده بود.

### چاپارخانه‌ی پاچنار و شاهکار فراموش نکردنی غلامها

این جاده، یکی از شاهرگهای اصلی کشور است. در سرراه، چندین «چاپارخانه» هم ایجاد کرده بودند و ما شبرا در یکی از آنها بهنام چاپارخانه «پاچنار» گذراندیم. بنای نسبتاً وسیعی بود، ولی آنرا در کمال بی‌توجهی و به‌وضع بسیار کثیفی به‌حال خود رها کرده بودند.

بدون آنکه درهای بدون چفت و بست، پنجره‌های بدون شیشه و سایر نقاوی از این دست در چاپارخانه، فکر مرا به‌خود مشغول کند، مانند دیگران خوشحال بودم که بعد از خستگی روزانه، چنین جان‌پناهی به‌جنگمان افتاده است.

«غلامها» با فانوسهای مانوس خویش، دم در اطاقهای عمومی چاپارخانه، باز وظیفه مراقبت از مارا به‌عهده گرفتند. در دل شب، صدای مهیبی، همه‌را از خواب پر انداز. صحنه‌ی بازمدای از نوع همان صحنه‌ای که قبلاً داشتیم، از نو تکرار شد.

— ارمنیها دست به‌اسلحه، «غلام»‌ها را به‌کمک طلبیدند، و یکی از آنان که جرات بیشتری داشت، توانست شمعی روشن کند. همه‌ی ما، به‌کمک نور لرزان شمع عامل‌چنان صدای وحشتناک را شناختیم: لنگهی نامطمئن در، که محافظان ما با تکیه به آن‌می‌خواستند چرتی بزنند، از پاشنه کنده شده، و غلامها ودر، هرسه باهم روی زمین افتاده بودند. در آستانه‌ی در، غلامها بسویی، و فانوسها، این دوست‌جدانشدنی‌شان نیز بسوی دیگر پرت شده بودند. محافظان جان ما، با حال رقت‌انگیزی از روی زمین بلند شدند و آنان از پاره شدن خوابشان، که آنقدر شیرین خوابیده بودند، بیشتر ناراحت بودند، تا از این‌که مجشان این چنین پیش ما باز شده است. قافله سالارما، آقای جواهر فروش، وقتی‌که از عادی بودن اوضاع اطمینان حاصل کرد، شلشل خویش را در جایش گذاشت، نفرات نیز که اسواران شجاع وی را تشکیل می‌دادند، ازوی تبعیت کردند، وازنو سکوت هسه‌چارا فرا گرفت.

مسافرانی که بعد ازما در چاپارخانه‌ی پاچنار اطراف خواهند کرد، شاید همیشه در را درآنجایی که افتاده است خواهند دید، چون در این کشور همه‌ی افراد نسبت به‌نگهداری وسائل و مکانهای عمومی در وضع بهتر یا مرمت و تعمیر آنها بیقدی عجیبی دارند.

فردای آنروز، وقتی چشمانم را گشودم، با خوشحالی نور زیبای آفتاب صبح‌گاهی را دیدم که از شکاف در بر دیوار اطاق ما افتاده است. زود از جای خود بلند شدم و برای دیدن زن همراه خود بیرون آمدم. آفتاب، چمن وسیعی را روشن می‌کرد، و در رودخانه نزدیک پرتو افکن بود. این برای من کشف جدیدی بود، و آنروز صبح باستفاده از آب رودخانه، دستی بسر و روی خویش کشیدم. برای درک خوشحالی من از پیداکردن این حمام طبیعی، باید کسی به‌ایران مسافت کند و از وضع بسیار کثیف چاپارخانه‌ها اطلاع کافی داشته باشد، آنوقت خوب می‌فهمد که من چه می‌گویم. بعد از این شست و شو، تا منزل هفتم، که می‌بايست از «پاچنار» به «رودبار» برویم، حال و

روحیه خوشی داشتم.

در فصل بهار، در این نواحی باران زیاد است، اما آنروز آسمان صاف، نوید روز زیبائی را می‌داد. دیگر از اینجا به‌آنطرف، از حادث ناگوار راه نیز خبری نبود، چون بعد از پائین‌آمدن از سرایی‌کوه، که با چنان مصیبتی گذشته بودیم، زمین صاف و راهها تا انتهای گیلان هموار است.

### عبور از منجیل و دره‌ی سرسیز سفیدرود

قسمت اول جاده، تا دهکده‌ی «منجیل» زمین خشک و بی‌حاصل بود. اما از منجیل به‌آنطرف، همه‌جا سبز و خرم. اوقات حرکت کاروان ما را طوری ترتیب داده بودند که زودتر از ظهر به‌منزل موعود برسیم، چون در این ناحیه چندین ماه از سال آنچنان داد شدیدی می‌زد که آدم و حیوان را حتی با بارش از جا می‌کند.\*

با وجود آن، نظر به‌هوای خنکی که مدام از آبهای «سفید رود» نشأت گرفته و بواسطه میان دو کناره‌ی پوشیده از چمن و به‌موازات مسیری که به دریای خزر منتهی می‌شد، جریان می‌یافت، مرغوارهای اطراف منجیل به‌رنگ سبز زمردگون بودند و گیاهان رشد و نمو چشمگیری داشتند.

سفیدرود، برای این رویخانه اسم بامسماً نیست، چون رنگ آبهای آن زردتره است. چندین پل زیبا، روی رویخانه زده‌اند، ولی چون از هیچ‌چیز مراقبت به عمل نمی‌آید و از سوی دیگر در ایران هیچ بنائی را با دوام و باستحکام کافی نمی‌سازند، می‌توان پیش‌بینی کرد که بزوی به‌سنوث پلهای دیگر که در طول راه دیدیم، دچار خواهد شد. بعضی از این پلهای آنچنان وضع بدی داشتند که قاطرچها عبور از روی آنها را مصلاحت نمی‌دیدند و برای اطمینان بیشتر از گدارهای آب می‌گذشتند. بعد از دلهره‌هایی که هنگام عبور از گردندها و پرتگاههای خطرناک کشیده بودم، با تزدیک شدن به‌رودبار، از تماشای چشم‌انداز بسیار زیبای اطراف خود، که همه‌جا سبز و خرم بود، لذت می‌بردم. سر راه ما، در میان جنگلهای زیتون و باغهای سرسیز، که در سوم آوریل غرق در شکوفه بودند، آبادی زیاد بود. در حالی که در کوهستان پشت سر ما — که دیروز آنجا بودیم — همه‌چیز رنگ غامگیز زمستان را داشت ولی در طرف مقابل، جوانی و شادابی طبیعت، چشمان ما را نوازش می‌کرد. برگهای کدر و سبز متمایل به‌خاکستری رنگ درختان زیتون، در کنار برگهای نورسته بادامها

\*— این بادها در چند منطقه بهشت هرچه تمامتر می‌وزند و منشاء آنها از رفت‌های فلاتی است که در کنار آن کوهستانها قرار دارند. این‌ها، از حرارت آفتاب بدون ابر، مبسطشده و بسوی آسمان می‌رود و با جریان سردوتری که از همه‌سو در حرکت است، جایگزین می‌گردند. در منجیل، این جریان، بهعلت شکل خارجی خاص منطقه، باشد هرچه تمامتر احساس می‌شود. باد در کام دره‌ی سپیدرود، با سرعت عجیبی در واقع بعیده می‌شود و سرعت آن به قدری شدید است که اغلب درختان، مانند خوش‌های گندم، دربرابر آن خم می‌شوند.

ودرختان میوه‌ی دیگر که غرق در شکوفه بودند، عدم هماهنگی رنگها را نشان می‌دادند.

### روdbar شهر اولاد یزید و منطقه‌ی درختان زیتون

یکی از خرمترین و باصفات‌یرین نقاط این ناحیه، روdbar است\*، که از رودخانه‌ی سفید رود آبیاری می‌شود و اطرافش پراز باغ و درخت است. من از منظره‌ی طبیعی این منطقه بسیار لذت بردم. ولی کاروان‌سائی که در آن وارد شدیم وضع دیگری داشت. اطاقهای غماfra و کثیف آن به قدری حال و حوصله مرا گرفت که بر دلم گذشت در زیر شاخه‌های انبوه درختان کهنسال زیتون پناهگاهی برای خود پیدا کنم و شبرا زیر آسمان بدون سقف بگذرانم. حیف هوا مساعد نبود.\*\*

خانه‌های روdbar، در دامنه‌ی کوهستان پراکنده است و تا قسمت جلگه ادامه دارند. در هوای گرم، اهالی شهر در ارتفاعات، چادر می‌زنند و زیر آن زندگی می‌کنند. چادرهای آنها را، از نوعی پارچه که از پشم بز و موی دم‌اسب بافته شده است، درست کرده‌اند. در آن فصل سال، خانه‌هایی که در جلگه‌های دوسوی سفیدرود قرار داشتند، همگی خالی از سکنه بود.

در روdbar، مقدار زیادی روغن تهیه و همه‌ی آن به روسيه صادر می‌گردد. اهالی این منطقه از رفاه نسبی برخوردارند. پوشش مردها با لباس روتایانی حوالی تهران یا مازندران کاملاً متفاوت است. به علت رطوبت هوای مردم گیلان‌لباسهای پشمی قهوه‌ای سوخته‌ای می‌پوشند، که توسط زنان بافته می‌شود. نهشکل لباس و نه نوع پارچه و نمرنگ آن هیچ‌کدام شبیه پوشش آسیاییها نیست. بهجای آن «خفتان»‌های فراغ و دراز، نیم‌تنهی کوتاه و کاملاً اندازه‌ای به تن می‌کنند و شلوارشان هم بهجای آنکه گشاد و بزرگ باشد، به عکس تنگ و چسبان است و تا نصف ساق پا می‌آید و به روکشی پشمی کشیاف متصل می‌گردد. کلاهشان بهشکل شب‌کلاه و از جنس نمد زرد است.

### جشن عروسی در خانه یک «ملاء»

در موقع ورود ما به روdbar، در این شهر یک مجلس جشن عروسی برگزار بود. نوای ساز و دهل که نشانه‌ی اینگونه مراسم است، مرا بهسوی خانه‌ی کوچکی در وسط بیشه کشاند. عروسی در خانه‌ی «ملائی» بود که دخترش را شوهر داده بود. به مجرد اینکه ساز زنها متوجه حضور من شدند، بسویم آمدند و سلام کردند. سازهای آنان عبارت بود از یک «تبنک»، سازی است بهشکل یک بشکه کوچک، که بهدهانه‌اش پوست

\*- در تزدیک «روdbar» معدنهای آهن و زغال سنگ استخراج نشده، وجود دارد.  
\*\*- اهالی روdbar خود را از اعقاب یزید - قاتل حسین(ع) بن علی(ع) - و سردار او شمر می‌دانند. این عربها که اصلاً از اهالی دمشق بودند، به ایران مهاجرت کرده و در ایالت گیلان مستقر شدند و درخت زیتون را هم باخویش به‌این منطقه آورده‌اند. یکی از محلات شهر هنوز هم به‌اسم یزید و محله دیگری بدناام شمر نامیده می‌شود.

کشیده‌اند و با هر دو دست آن را به صدا در می‌آورند، بعد یک «دهل» یعنی طبل بزرگ که با تاختماق کوچک در یک رویه‌ی آن و با چوب معمولی در رویه‌ی دیگر آن می‌کوییدند. این صدای‌های ناساز را دونفر «سرنا» زن با صدای زیر «سرنا» که شبیه بساز نی‌لبک است، همراهی می‌کردند

به عنوان خوش‌آمدگوئی، آنها یکدست کامل برای من نواختند و بعد با تغییر دادن لحن آهنگ و تند کردن ضرب آن، همین طور ساز زنان، مرا به داخل مجلس عروسی برداشت و در آنجا همه در برابر من می‌زدند و می‌رقیبیدند. توجه محبت آمیز این هنرمندان روستایی، که لابد سلام‌شان بی‌طبع نبود، بدون پاداش نماند. ساز زنانها، خوشحال و راضی از انعامی که گیرشان آمده بود، به عنوان علامت پیروزی سکه‌های را که از من گرفته بودند، روی پیشانی خود چسبانده، وبعد نواختن آهنگ دیگری را آغاز کردند.\*

اعیان شهر همه در خانه «ملا» گردآمده بودند و آنروز، روز آخر جشن عروسی بود که ظاهراً از چند روز پیش آغاز شده بود. همان شب می‌باشد عروس را به همراه دسته‌ای از مهمانان و با آهنگ ساز و آواز به خانه داماد ببرند.

مراسم جشن‌های عروسی معمولاً از سه روز تا چند هفته — بسته به موقعیت خانوادگی عروس و داماد، ادامه می‌یابد.

روز اول عروسی، دختران جوان، که از خویشان یا دوستان عروسند، از جانب ناگزد برای رنگ کردن موها و دست و پا مقداری «حنا» برای عروس می‌آورند. واوراً بطور دسته‌جمعی، تا داخل حمام همراهی می‌کنند. آنگاه آرایش عروس آغاز می‌شود. فردای آنروز [حتابندان] هدیه‌ی داماد به عروس فرستاده می‌شود. مراسم جشن و سورور نا‌آمدن عروس به خانه داماد پایان می‌یابد. عده‌ی زیادی از دوست و آشنا، عروس را تا خانه‌ی همسر آینده‌اش همراهی می‌کنند و با جاه و جلال دور دامن لباس عروسی اش را می‌گیرند. این قسمت عروسی از سلسله مراسمی است که خیلی به آن تشریفات قائل می‌شوند. در عروسیهای بزرگ جهای عروسی در پشت شترها، قاطرها، و اسبها که به طرز باشکوهی تزیین یافته است، به خانه داماد حمل می‌گردد. دوستان خانواده، جمعی از نوکرها و خدمتکاران، و همچنین مردم کوچه و بازار همراه با این قافله راهی خانه‌ی داماد می‌شوند.

مراسم عروسی، خاصه برای زنان همواره واقعه‌ی مهم و جشن فراموش نشدنی محسوب می‌شود. آنروز زنانی که در باغ «ملا»‌ی پدر عروس در «رودبار» حضور داشتند، کم و بیش زیبا و همگی آراسته به زر و زیور بودند و تعدادشان هم زیاد بود. لباسهای زردوزی و نقره‌دوزی شده‌ی آنان، و سروسینه‌پر جواهرشان نشان می‌داد که اهالی

\* در بعضی جاهای، در روزهای عروسی، ساز زنان هر از چند گاهی بلند می‌شوند و دور مجلس گشته می‌زنند و از جمعیت حاضر بول جمع می‌کنند، آنگاه سکه‌های را که گرفته‌اند روی پیشانی خویش می‌چسبانند و تا اجرای آهنگ‌های دیگر و جمع آوری پول مجدد، جای سکه‌ها روی پیشانی است.

شهر از تنعم و رفاه کامل برخوردارند.  
زنان صورت خودرا می‌پوشانیدند ولی از نشان‌دادن سینه‌ی برهنه‌ی خویش چندان پروائی نداشتند. خالکوبی آبی‌رنگ روی بازوan و پاها، میان زنان طبقه‌ی متوسط سبار رایج بود. آنها کودکان خویش را از سنین پایین، با سوزنهاشی که در دوده‌ی نفت خام، سیاه شده بود، خالکوبی می‌کردند.

مدعوین به‌افتخار من رقصهای اجرا کردند، که با حرکت کم و پیش ظریفانه‌ی دست و پا و اندام بدن همراه بود. آنان بهمن «شیرینی» تعارف کردند، که حتماً باید در عروسی به‌مقدار کافی باشد و آنرا روی خوانچه‌های بزرگ و به‌همراه تشریفاتی به‌خانه‌ی داماد می‌برند.

من چند ساعت، که بسیار برایم خوش گذشت، در مجلس عروسی ماندم و پیش از بابان مراسم که تا سپیده‌دم طول می‌کشد، خانه‌ی «ملا» را ترک نمودم.  
در اطاق کاروانسرا، سرگرم جمع و جور کردن و سایل سفرم بودم، که سروصدای گوشخراس‌ساز و دهل، تمامی اهالی رودبار را از بردن دختر «ملا» به‌خانه بخت‌خبر کرد.

درست در لحظه‌ای که ما عازم «رستم آباد» بودیم، دسته‌ی مشایعان عروس از مقابل کاروان ما می‌گذشتند.

## ۵۲

از رودبار به «رستم آباد». — دوقاطر از کار افتاده. — قصر سحرشده. — ببرها در جنگل. — آخرین تاثیر در کهدم. — قصبه‌ی سنگر. — جایگاه خلعت پوشان. — «استقبال». — خلعت افتخار. — ورود به‌رشت.

### اندوه بزرگ «جلودار»

هنگام عزیمت از رودبار، حال خوش ما می‌باشد در روحیه‌ی «جلودار» نیز که اصولاً مرد زنده‌دل و خوش اخلاقی بود، طبعاً اثر داشته باشد. اما برخلاف تصورما، مطلقاً حال و حوصله نداشت و قیافه‌اش سخت توهم رفته و همیا ش به‌فکر قاطرها بود.\*

\*— جلوه‌دارها بهای حمل و نقل کالاهای را بر حسب حیوان یا از قرار وزن، طی می‌کنند. در حالت اول، تا می‌توانند حیوانها را کمبار می‌کنند تا هرچه بیشتر قاطر همراه کاروان بکنند. ولی در حالت دوم، بار آنها را زیاد می‌کنند، تا حتی‌الامکان تعداد حیوان کمتری مورد استفاده قرار گیرد.

از آنجا که قول وقرارما با جلودار، بر حسب وزن بارها گذاشته شده بود، بداینجهت او تا می‌توانست، قاطرهاش را بار کرده بود، و درنتیجه دورأس از آنها داشتند از دست می‌رفتند؛ یکی از قاطرها زانوهاش مجروح شده بود و قاطر دیگر موقع زمین‌خوردن در جاده‌ی پرپیچ و خمی واقع در کناره‌ی سپیدرود، ستون فقراتش شکسته بود.

بهای کرایه‌ی یک رأس قاطر از تهران تا رشت، بین ۳۸ تا ۴۵ قران است. اگر کلیه هزینه‌ها را کم می‌کردیم، جمماً در حدود یکهزار قران ازین حمل و نقل عاید جلودار ما می‌شد. ولی از این مبلغ، بطوریکه خودش می‌گفت، با سقط شدن آن دو قاطر، خواه ناخواه هشتصد قران از دستش می‌رفت.

یکی از چاروادارهادر آخرین منزل، به تیماردو حیوان بیچاره‌ی زخمی پرداخت و به توصیه‌ی او بار آنها را روی بار حیوانهای دیگر تقسیم کردند. اما، برای آنکه قاطرها خستگی و فشار کمتری را تحمل کنند، در مراحل کوتاه‌تر، کاروان دم بهدم توقف می‌کرد.

جلودار، ضمن ابراز اندوه خویش، داستان جمع‌آوری ثروتش را برای ما تعریف می‌کرد. همچنانکه [حضرت] محمد پیامبر [اسلام] کارخود را با خدمت بهیک بیوهی «جلودار» آغاز کرده بود، اونیز هنوز بهده‌سالگی نرسیده، وارد این کار می‌شود. در سن بیست سالگی توانایی آن را پیدا می‌کند که الاغ لاغراندامی خریده و با کرایه دادن آن برای حمل علیق بهاریابش— که زنی بود، ماهی پانزده فرانک کاسی کند. به برکت کار مداوم و خستگی ناپذیر، ودرسایه‌ی قناعت و صرفه‌جوئی و انعامهایی که گهگاه گیرش می‌آمد، کم کم تمامی حیوانهای این کاروان را به‌تصاحب خویش درمی‌آورد.

علیرغم غصه و اندوهی که در آن لحظات بهدل داشت، باز هم از کوچکترین محبت نسبت به همراه من و بچه‌اش و خود من دریغ نمی‌ورزید و دانما «کجاوه» ما را مرتب می‌کرد. او، بهویژه مواطن کجاوه من بود، که به علت سبک وزنی هر بار بهسوئی کج موشد، و کم می‌ماند حادثه‌ای ایجاد کند.

### رستم آباد و قصر جادو شدای بر فراز کوه

اما بدون دردرس وحدای سرانجام به «رستم آباد»\* رسیدیم. خانه‌های این قصبه همه یکجا نبودند و مانند بسیاری از خانه‌های این نواحی، دور از هم وبطور پراکنده واقع شده بودند.

به‌فاصله‌ی کمی، از آنجا وبر فراز دامنه‌ی جنوبی کوه «درفک»<sup>۱</sup> که بلندیهای دندانه‌دار آن در میان ابرها محو بود، به اعتقاد مردم، قصر جادو شدای قرار داشت، که

\*— «رستم آباد» یعنی مسکن رستم. لفظ آباد (abad) در فارسی معادل کلمه انگلیسی [جا یامسکن] است. تعداد زیادی از کلمات فارسی به کلمات انگلیسی، آلمانی و هلندی تزدیک است.

۱— در اصل به صورت Dulfek است.

هنوز هم آثار و بقایای آن باقی است، ولی کسی جرات آن را پیدا نمی‌کند که به‌آن خرابه‌ها تربیک شود. بموجب روایات محلی این‌دشت، در سابق پربوده است از تعدادی چوپان و گوسفند و بز که توسط «دیو» هائی که در قلعه‌ی اسرارآمیز<sup>\*</sup>ی رفت و آمد داشتند، ناگهان همگی به‌سنگ بدلت شده بودند. حتی بعضی از اهالی آنجا به‌ما می‌گفتند که هیکلهای سنگی آنها را از دور دیده‌اند.

خوشبختانه در این مسافت «دیو»‌ها دور ما خط کشیده بودند و هر گز بسرا گمان نبامندند و ما به راحتی توانستیم فردای آنروز، صبح بسیار زود، آنجارا ترک کرده و بسوی «کهم»<sup>۲</sup>، که راهش از میان جنگلهای زیبائی می‌گذرد، حرکت کنیم. آنروز من تغییرات محسوسی را در روحیه‌ی همسفران خود مشاهده کردم: عموماً همه در خود فرو رفته و در اندیشه‌ی طرح و نقشه‌های آینده‌ی شان بودند. البته هنگامی که کسی با کاروان سفر می‌کند همیشه وضع از این قرار است.

در ابتدای سفر، یک اندیشه مشترک، تمامی افراد کاروان را به هیجان درمی‌آورد. آنها همگی یک‌هدف و یک‌سودا در سر دارند. فقط سودای سفر کردن. ولی وقتی قدم در این راه می‌گذارند، دورنمای مسافت درازی که باید پیمایند، مخاطرات راه، تحمل خستگیها، همه‌ی آنرا مشترک‌آمیوس، ناراحت و یا خوشحال می‌کند. ابتدا آنها از روی میل با هم صحبت می‌کنند، زود با هم جوش می‌خورند وصفاً و صمیمیتی می‌اشان برقرار می‌شود. شادی‌شان تصنیعی واژروی ریا نیست. همه، هوای یکدیگر را دارند. گوئی ساله‌است که با هم آشنا بوده‌اند و هر گز از هم جدا نخواهند شد. ولی هراندازه که روزها سپری و راه طی، و مسافر به مقصد نزدیک‌تر می‌شود، وضع روحی مسافران به تدریج تغییر می‌یابد.

هر کدام از ما به حواله‌ی که در جاده پیش می‌آمد، دیگر بی‌تفاوت شده بودیم. در مدت زمان کوتاهی به کهم، — که آخرین مرحله پیش از رشت است، — رسیدیم.

### چاپارخانه‌ی زیبای «کهم» و حمله‌ی بیر به آشپز‌کاروان

من از دیدن «چاپارخانه» که ساختمان زیبائی با دیوارهای مستحکم، اطاقهای تخته‌کوبی شده و در وینجره جسابی و رو به راهی داشت، سخت یکه خوردم. ساختمان

\*— این افسانه شبیه یکی از داستانهای هزارویکشب است: زیبده [نام یکی از خواهرانی که در داستانهای هزارویکشب، دخواهر تنی اش به صورت سگ درآمده بودند و دو خواهر ناتی اش هم ماجراهای دیگری داشتند.] در راه سفر به هندوستان، به دروازه‌ی شهری می‌رسد که در پای کوهستانی واقع شده است. قراولان، در حال نگهبانی در دروازه‌ی شهر و همچنین همه‌ی اهالی شهر جا بهجا به‌سنگ تبدیل شده بودند. او وارد قصر باشکوهی می‌شود و در آنجا ملکه نیز که از تاجش شناخته می‌شد، به‌سنگ تبدیل شده بود.

می‌گویند در مصر علیا شهری وجود دارد که مردمش تماماً به‌سنگ تبدیل شده‌اند.

۲— کهم، یا کوتم یا کوهدم، که بندرگاه کوچکی در کنار مصب سفیدرود بود، در کتاب *Koudoum* چاپ شده است.

چاپارخانه، — که آخرین منزل در راه تهران بمرشت است، — در وسط جنگل، توسط کارگران رشتی، و با استفاده از وسائل و مصالح ساختمانی که در این منطقه به فراوانی پیدا می‌شود، بنا گردیده است. سبک بنا، شبیه به سبک خانه‌های شهر رشت بود. در ایران ذوق و سلیقه اروپائی را تنها در ساختمان خانه‌های آن شهر می‌توان سراغ گرفت.

در دور و بر ساختمان، که درختان کهنسال، بطور مطبوعی برپیرامون آن سایه انداخته بودند گهگاه سروکله حیوانهای درنده، از جمله بیر، که در جنگل‌های پهناور این منطقه فراوان است، زیاد یافت می‌شود.

این همسایه‌های خطرناک حتی تا دم در چاپارخانه، که ما در آن منزل کرده بودیم، نیز تزدیک می‌شدند.

هیزم‌شکنان، که شب‌هنگام، به رو به روشنی با آنها عادت دارند، موقعی که مجبورند شبهه از کلبه‌های خویش خارج شوند، برای ترسانیدن آنها، همیشه هیزم شعله‌وری نیز همراه خود می‌برند. آشپز ماهم که شب می‌خواست برای تهیه تخم مرغ به بازار برود، به عنوان اسلحه‌ی دفاعی، کنده‌ی هیزم نیمه روشنی را بدست گرفت و راه افتاد. دم در چاپارخانه در تاریکی شب حیوانی را دیده و فکر کرده بود سگ جلوه دار است\* و سگ را به نزد خود خوانده بود. اما، با شاختن بیر، که با چشمانی پرشر می‌غیریده، حسن، آنچنان وحشت کرده بود که به جای آنکه هیزم سوزان را به عنوان آلت دفاعی مورد استفاده قرار دهد، آنرا به کناری انداخته و دویا هم از دیگری قرض گرفته و به داخل حیاط فرار کرده بود. بیر هم دنبالش افتاده و آنچنان به او تزدیک شده بود که آشپز بیچاره‌ی ما حتی نفس‌های حیوان را تزدیک صورت خود احساس کرده بود. ما یکدفعه صدای فریادهای بلند اورا شنیدیم و همگی به سویش دویدیم. بیر را دیدیم که در پای پلکان راه ر و همان اطاقی که ما در آن، جای گرفته بودیم، ایستاده است. چار و اداره‌ای کاروان ما و مهترهای چاپارخانه، یواشکی خم شدند و از ا Jacquie که در حیاط برای بار کردن دیگهای پلو درست کرده بودند، هر کدام یک هیزم شعله‌ور برداشتند و با فریاد بلند بسوی حیوان حمله برdenد. بیر که سخت ترسیده بود، با غرشهای وحشتناک دررفت. بیچاره حسن که از فرط وحشت کم مانده بود قالب تهی کند، و در آن حال فی الواقع می‌دهای بیش نبود، تمامی اعضای بدنش از شدت ترس و هیجان سخت می‌لرزید.

این آثیر خطر، که درما بیم و هیجان فراوان ایجاد کرد، خوشبختانه تنها مورد بود و دیگر تکرار نشد و ما شبرا به آرامی گذراندیم. درست است که سر سفره‌ی صبحانه فردای آنروز ما تخم مرغ نداشتیم، ولی چنین کمبودی، در مقایسه با خطری که کم مانده بود حسن صدیق ما را از دستمان بگیرد، بسیار ناچیز می‌نمود و حسن برخلاف

\*— اغلب جلوه‌دارهای عرب و سنتی با خود سگهای نگه می‌دارند و مانند «شیعی»‌ها این حیوان را نجس نمی‌دانند.

«واتل»<sup>۳</sup> که توانسته بود دیر به بازار آمدن ماهی تازه را برخود هموار کند، خوشبختانه او زود تسلی یافت و موضوع را فراموش کرد، اما سوگند خورد منبع در «کهدم» هنگام شب دیگر به هیچ عنوانی از چاپارخانه خارج نشود.\*

فاصله‌ی «کهدم» تا رشت را می‌شود در ظرف دو ساعت با اسب طی کرد، ولی قاطرهای ما این مسافت را در مدت هشت ساعت پیمودند. جاده از میان جنگل پهناوری می‌گذشت که تنوع درختان آن به شمار نمی‌آمد. شاخه‌ها و بوته‌ها سخت در هم فرو رفته بودند و انواع پیچکها سراسر جنگل را پر کرده بود. تاکهای بزرگ، دور درختان کهنسال پیچیده و تآن نوک قله بالا رفته بودند\*\* آنچنان درختان و بوته‌ها همیگر را تنگ در آغوش گرفته بودند که نور آفتاب مطلقاً به پایین جنگل نمی‌رسید، و مافکر مو، کردیم در جنگل بکر و دست نخورده‌ای راه می‌رویم. تنها در پاره‌ای از قسمتها، فضای بازی از جنگل این امکان را می‌داد که گوشمای از آسمان لاجوردی خودرا بهما نشان دهد.

آبادیهای زیاد در این سرزمین پردرخت واقع شده و خانه‌ها عموماً میان درختان سایه‌دار پراکنده است.

### سری به دوشه بazar در کاروانسرای «سنگر»

در نیمه‌ی راه کهدم به رشت، بخش «سنگر» واقع است. هردوشه به بازار در حیاط کاروانسرا آنجا، بازاری به نام «دوشه بazar» ترتیب می‌یابد و کلیه‌ی روستائیان آنادیهای اطراف، برای عرضه‌ی محصولات خویش به آنجا می‌آیند. دور حیاط کاروانسرا پر از دکانهایی است که به عنوان بازار دائمی از آنها استفاده می‌شود. ولی فروشنده‌گان دوشه به بازار، متاع خویش را معمولاً در وسط محوطه می‌چینند.

آنروز ما درست روز دوشه به بازار به آنجا رسیدیم و باز کردن جا از میان جمعیت انبوهی که عده‌ای فروشنه و عده‌ای خریدار بودند و صحنه‌های بسیار تماشایی ترتیب داده بودند، خیلی دشوار بود. زنان، چادرهای آبرنگ به سر کرده بودند و برای صحبت

<sup>۳</sup>— Vatel واتل خوانسالار پرنی کوندی [Condé] معروف بود. هنگامی که لسوئی چهاردهم و درباریانش در قصر «شاتی بی» مهمان پرنی بودند، چون هنوز ماهی تازه به بازار اینده بود و واتل توانسته بود جزء خوارکیها، ماهی هم حاضر کند، این کمبود را کسرشان خویش تلقی کرد و شمشیرش را کشید و خود را کشت. (سال ۱۶۷۱).

دانستان مرگ واتل به تفصیل توسط نویسنده‌ی معروف مادام سوینیه نقل شده است.  
\*— به فاصله‌ی کمی از چاپارخانه، محل اخذ عوارض واقع شده است. بر حسب هر کالا که از آنجا می‌گذرد عوارضی تعیین و اخذ می‌گردد. مجموع عوايد حاصل از این عوارض که باید صرف راهداری گردد، مستقیماً به صندوق اختصاصی حاکم ایالت واریز و بعد میان شاه و خود اوتقیم می‌گردد.

\*— در باره‌ی زندگی و رشد و نمو عجیب تاکهای وحشی این منطقه، حدی معین کردن، بسیار دشوار است.

کردن، همانطور که کسی پرده‌ی پنجره را بالا می‌زند، آنها «روبد»ی خویش را بالا می‌زندند. «ملا»‌های پیر و فربه، با عمامه‌های سفید یا سبز در حاشیه‌ی دکان سلمانی نشسته و با حالت آرام و مقدس‌مایی قلیان می‌کشیدند. کودکان، با چشمان سیاه و تیز، که از تمام بوشک تنها کلاهکی برسر داشتند، میان این جمعیت رنگارنگ، ازاین ور می‌زندواز آن ور در می‌آمدند. در دکان عطاری، که یک طرفش هم سلمانی بود، صاحب دکان مشغول فروختن قند و روغن به یک مشتری بود، در آنسوی دکان، مشتری دیگری که موی سرش را صابون زده بودند، با حوصله‌ی تمام صبر می‌کرد تا دلاکش کار آن مشتری را راه انداخته و بعد بیاید بقیه‌ی سرش را بتراشد.

«درویشها» هم همه‌جا، میان جمعیت می‌پلکیدند، و با صدای حزینی «الله الله» گویان، از برادران ایمانی صدقه می‌طلبیدند. ولی تعدادی از مردم در مقابل درخواست آنان شانه‌ها را بالا می‌انداختند، گویی که به عنده‌ی «جایی» در بهشت اعتقادی ندارند. اما دیگران، که خوش‌باورتر بودند، سکه‌ای به کشکول گدائی آنان— که اغلب در این روزها کاسبی خوبی می‌کردند— می‌انداختند.

کاروانسرای «سنگر» ساختمان وسیع چهار گوشی بود بادیوارهایی از آجر قرمز، که به تقیلید از کاشی کاری، تصاویری با چیزین خاص آجرها، روی دیوار، مجسم کرده بودند. در ورودی کاروانسرا بدقدرتی بزرگ بود که به دروازه‌ی یک شهر شباهت داشت. «مالاخانه‌ی» آن دارای چند اطاق بود و این اطاوهای در هنگام شیوع طاعون در رشت، در سال ۱۸۷۷ [= ۱۲۹۴]، برای اقامت اعضای خانواده‌ی چندنفر از کسانی که در آن موقع در رشت سکونت داشتند، از جمله خانواده‌ی قنسول انگلستان، مورد استفاده قرار گرفت.

### «خلعت‌پوشان» رشت و تماسای مراسم دیدنی خلعت پوشانی

وقتی که از کاروانسرا خارج شدیم تا داخل رشت، راه از میان جنگل می‌گذشت. در فاصله‌ی یک فرسنگی رشت، یک ردیف ساختمانهای را دیدیم، که به ساختمانهای «خلعت‌پوشان» معروف بودند و در آنجا ماموران رسمی لباسهای راهمرا عوض کرده و «خلعت» تشریفاتی را می‌پوشیدند. شبیه به آن ساختمانها، در تزدیکی همه شهرهای بزرگ و مراکز ایالتها وجود دارد. فرستاده شاه که حامل عطیه ملوکانه است، در این مکان توقف می‌کند. او همیشه «پیش‌کشی» می‌گیرد، که مبلغ آن را اغلب شاه شخصاً تعیین می‌کند و عمولاً رقم این مبلغ هیچ وقت کمتر از پنجاه تومان (۵۰۰ فرانک) نیست. گاهی هم دوبرابر یا بیشتر است. بعضی اوقات، چون حامل خلعت از دریافت قطعی پاداش اطمینان کامل ندارد، وبا کار پرفایده‌تری اورا در تهران نگه می‌دارد، پیشاپیش مبلغ معینی از شخص دیگر گرفته و انجام این ماموریت را بر عهده او واگذار می‌کند.\*

\* «فراشبashi» رئیس فراشان شاه، بهنوبت از میان زیرستان خویش یکی را برای این ماموریت انتخاب می‌کند. عمولاً در تزدیکیهای نوروز پاداش مقامات تقسیم می‌شود. البته همیشه عطیه‌ی شاه «خلعت» نیست، گاهی سلاح جواهرنشان، یا چیزهای دیگر نیز به افراد طرف توجه اعطای می‌گردد.

خلعتی که از سوی شاه به کسی فرستاده می‌شود، اگر خود شاه قبل آنرا پوشیده باشد، افتخار مضاعفی است، و انعام حامل آن چرب تر خواهد بود.  
این آبین قدمت زیادی دارد. دادن اینگونه خلعتها بی‌غرضانه نیست و بزودی ثمره‌ی خودرا نشان می‌دهد. کسانی که خلعت می‌گیرند، در عوض، تحفه‌های پرارزش‌تر، معادل چندبرابر بهای پاداشی که از شاه گرفته‌اند، به حضور او تقدیم می‌کنند.\*  
در را، ما با برگزاری یکی از این مراسم مواجه شدیم و من ازین فرصت خوب، برای حضور در تشریفات خلعت پوشانی حاکم رشت، استفاده کردم.

کسی که برای «خلعت» آمده است، برای دریافت و پوشیدن آن به محل «خلعت پوشان» می‌رود. هنگام ورود وی به جایگاه، اول به فرستادگان شاه، چایی و شربت می‌دهند. سپس خلعت را بر تن وی پوشانده و به همراه ملتزمین، با جاه و جلال راهی شهر می‌شوند. تمامی اهالی شهر برای «استقبال» از مرحمتی شاهانه به پیشواز خلعت‌پوش می‌آیند.

مامور بلندپایه‌ای که با تشریفات لازم از محل «خلعت‌پوشان» سوی شهر می‌آید، یک صحنه‌ی تماشایی است. چون همه‌ی مردم کنجکاوانه می‌خواهند خلعت افتخار را از تزدیک بینند، دور و بر صاحب خلعت ازدحام می‌کنند و به مددیگر فشار وارد می‌آورند. در پیش‌پیش هیات، «تقاره» [چی‌ها] یعنی دسته‌ی ارکستری مرکب از سرناها، طبلها، و شیبورها، در حال ترنم هستند. ساززنهای که پر چمچایی نیز به همراه دارند معمولاً دوتا دوتا، سوار بر شتر می‌شوند و پیشتر آنان توضیحی سوار براسب. فراشان، که خطاب به جمعیت مرتب داد می‌زنند از سرراه دور شوید، جلوی مرکب حاکم حرکت می‌کنند. اسبان زیادی را بازنجیرها و نوارهای طلایی که بر دور گردند و سینه‌شان انداخته‌اند، آراسته و افسار آنها را بدست جلودارها داده‌اند و صاحبان آنها که از افراد متخصص به شمار می‌روند، پیاده در صف ملتزمین به دنبال حاکم راه می‌روند. پوشش روی زین اسبها تماماً «گلدوزی» از کارهای دستی مخصوص شهر رشت است.

این مراسم آنچنان دامنه‌ی وسیعی دارد که در اروپا چنین آبینه‌ای برای مردم کاملاً بی‌سابقه و ناشناخته است.

آنگاه «پهلوان»‌ها می‌آیند، که اغلب آنان سیاه پوست هستند و گرزها و زنجیرهای آهني سنگین با خود حمل می‌کنند. آنان سرتاپا لخت و بر هنر هستند، تنها زیرشلواری چرمی کوچک گلدوزی شده‌ای را می‌پوشند، و بدین خویش را هم سخت چرب می‌کنند تا در موقع کشتن و مبارزه، رقبیان و هم‌زمان آنان توانند قسمتی از اعضای بدنشان را به چنگ آورند. در طول راه، آنان دست و بازوی خویش را به طرز خاصی به حرکت در می‌آورند، به خود پیچ و قاب می‌دهند، به مددیگر تنه می‌زنند، هم‌دیگر را تهییج می‌کنند، مانند آنکه بخواهند خود را برای کشتن آماده کنند. این پهلوانان با عضلات پولادین، با پوست برآق، شبیه به مجسمه‌های برتری قدیمی هستند. آنان از برابر حاکم، که خلعت دریافتی را پوشیده یا شمشیر جواهر نشان را بر کمر آویزان کرده و تنها او سوار براسب

\* ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۸ از این طریق دو میلیون فرانک عایدی پیدا کرد.

است، به طرز خاصی رژه می‌روند.

سپس اعیان شهر که به پیشواز شخصیت مورد توجه شاه آمده‌اند، از راه می‌رسند، و آخر از همه سر و کله خدمتکاران سواره پیدا می‌شود که صندوقهای رنگارنگی را که هر کدام محتوی وسایل پذیرائی در «خلعت پوشان» است و آنها را پشت چندین راس قاطر بار کرده‌اند، همراه خویش بدشهر می‌آورند.

تمامی ملتمنین، آرام آرام، از وسط دوردیف صف فراشان گذشته و یک‌یک وارد مقر مسکونی حاکم می‌شوند. به افتخار ورود هیات، یک‌تیر توب شلیک می‌شود. در آستانه‌ی در، زیر پای اسب حاکم، من قربانی کردن یک راس گوسفند را دیدم و آنگاه پهلوانان پاهای خویش را بهخون قربانی آغشته کردند. این قربانی، وخونی که روی زمین جاری شده بود و این مردان بر هنرهای زنجیردار، همه یاد‌آور عادات و رسومی از دوران بربرت و جاھلیت بود.

«درویش»<sup>۴</sup>‌ها، این فرصت‌طلبان حرفای، با استفاده از موقعیت، در مدخل قهرمان روز، با صدای یکنواختی قصیده می‌خوانند و به دنبال هرقصیده‌ای سیل «تومان» بسوی آنان سرازیر می‌گردید.

هنگامی که حاکم در شرف رفتن به خانه‌ی خویش بود سازنها، پهلوانها، فراشها، «جلودارها» همچنین تعداد زیادی از باربرهای که از سوی شرکت کنندگان در مراسم «استقبال» خوانچه‌های شیرینی آورده بودند، هر کدام به فراخور حال انعامی دریافت و خانه‌ی حاکم را خلوت کردند.

عاقبت بقیه افراد کنجکاورا هم با هشداری جدی «مرخص» کردند و حاکم، به‌اطلاق کار خویش بازگشت و شخصیتهای برجسته شهر را برای شنیدن تبریک‌نشان به حضور پذیرفت. مهمانان بعد از صرف قلیان و شیرینی و چای و قهوه مجلس را ترک گفتند.

بطور خلاصه باید گفت که چنین روزی برای کسانی که مورد عنایت شاه قرار می‌گیرند، روز بسیار عزیزی است. اما بر گردیم به کاروان خودمان که به دنبال ملتمنین رکاب مراسم خلعت پوشان وارد رشت شد.

### از خلعت پوشان تا رشت

جاده‌ی میان «خلعت پوشان» تا رشت شبیه به خیابان پارکها است. در مدخل شهر

۴- نویسنده در اغلب موارد کلمه‌ی «درویش» را معادل گدا و افراد تن‌آسان، حتی مفت خور و حقباز به کار بردی است. خوانندگان کتاب به خوبی واقع هستند که حساب چنین افراد عاطلی از حساب اشخاص وارسته و والائی که در عرف امروزی یا در متون ادبی ما، معمولاً به آنان درویش گفته می‌شود، و آزارشان به مردم نمی‌رسد، و بهجهان خرم از آنند که جهان خرم از اوست، سر می‌دهند و سر نمی‌دهند، در کوی آنها شکسته دلی می‌خرند و بس، هر کس که در نظر خدا به جانی بیزد، پیش آنان بدون سوال و جواب دست کم به نانی می‌ارزد،.... کاملاً جداست.

دروازه‌ای نیست اما پلی بهنام «پل تهران» بر روی رودخانه بسته‌اند و کنار آن پل برج مدور بزرگی مزین به کاشیهای فیروزه‌ای<sup>۴</sup>\* بنا شده است. پایه‌ی برج، ستون محکمی برای پل در مقابل نیروی جریان شدید آب بود. قسمتی از بالای برج فروریخته بود، ولی پیچکهای بالارونده و گیاهان خودرو در آن قسمتها روئیده بودند، گوئی که می‌خواستند خرابی ناشی از گذشت زمان را از نظر عابران امروزی دور نگه دارند. در ایران معمولاً تنها دست طبیعت است، که آنچه را که رو به ویرانی گذاشته، زیباتر جلوه می‌دهد.

نزدیک پل، چاپارخانه‌ای با ظاهر نسبتاً آراسته قرار داشت. قبل از ورود در آن، در کنار چشمها، خانه‌ی کوچکی را که متعلق به «درویش» بود، مشاهده کردیم. «درویش» دم در نشسته بود و از هر عابری مرتب‌آ درخواست صدقه می‌کرد. مالکیت براین خانه نشان می‌داد، که او تاکنون بیخودگدائی نکرده است.

دانستان زندگی این درویش در نوع خود شنیدنی است:

سیر و سیاحتهای درویش، اورا به نواحی بومنی<sup>۵</sup> — که در بعضی از شهرهای آن مسلمانان سنی متعصبی زندگی می‌کردند، کشانده بود. در یکی از روزهای مام رمضان، او در شهر «تراونیک»<sup>۶</sup> به حمام می‌رود. «مالا»‌ها که مترصد بودند مستمسکی پی‌دا کرده و این شیعه‌ی ایرانی را به بانه آن اذیت کنند، درویش را متهم می‌کنند در حمام آب خورده است. این اتهام مورد باور تمامی اهالی شهر قرار می‌گیرد و درویش بیچاره محکوم می‌گردد دهاش از سرب مذاب پر شود. اما حاکم شهر از ترس عاقب بعدی این قضیه، جرات نمی‌کند حکمرا به مرحله اجرا درآورد. ولی برای ارضی افکار عمومی دستور می‌دهد درویش را مدتی زندانی کنند تا موضوع فراموش شده و آبهای از آسیاب بیفتند. بعد از مدتی، نامنیهایی در شهر بروز می‌کند، درویش از زندان آزاد شده و راه وطن را پیش می‌گیرد. در بازگشت به ایران با نقل سرگشته تاثرانگیز خویش به دیگران و بلایی که دشمنان بر سر وی آورده بودند، مورد محبت عمیق همشهریهای خویش قرار می‌گیرد و از برکت صدقه‌آن این خانه‌ی کوچک در کنار چشم ساخته می‌شود.

وقتی که از روی پل عبور کردیم، بازار شهر شروع به کار کرده و در اغلب دکانها مقدار زیادی لیموی شیرین — که از مرکباب محلی است — برای فروش عرضه

\*— معدنهای غنی فیروزه در ایالت خراسان وجود دارد و روایت می‌کنند از سرزمینی که در زمانهای بسیار قدیم میدان جنگ بوده است، استخوان یکدست و استخوانهای اندامهای دیگر بدن را کشف کرده‌اند که تبدیل به سنگ فیروزه شده بود. سنگهای فیروزه‌ای که در حال حاضر از این معدها استخراج می‌کنند، از فیروزه‌های قدیمی کم ارزش‌تر است.

— Bosnie بوسنیا یکی از جمهوریهای خودمختاریوگ‌سلاوی که سابقاً در تبعیت امپراطوری عثمانی بود. مساحت ۵۱۱۲۹ کیلومتر مربع و جمعیت ۳۵۹۴۰۰۰ نفر.

شده بود.

رشت، پیش از آنکه منظره یک شهر را داشته باشد، در حقیقت وضع و منظره‌ی دهکده بزرگی را دارد. با استثنای بازار، که حال و هوای کاملاً آسیانی دارد، خانه‌ها با بامهای شبیدار و پوشیده از سفال، بیشتر شبیه بساختمانهای اروپائی هستند تا ایرانی. چون برای دستیابی به بحر خزر و سوارشدن به کشتی، تعداد زیادی از اروپائیان از رشت عبور می‌کنند، اهالی بدین‌گاهان در شهر خویش، خوگرفته‌اند. اما در هر حال یک کاروان نمی‌تواند از بیچ و خم بازارها بگذرد بی‌آنکه کنجکاوی عمومی را بسوی خود جلب نکرده باشد. به‌این‌جهت به‌محض ورود به شهر، از طرف عده‌ی زیادی از افراد بوسرو یا احاطه شدیم، که هر کدام از آنان انجام خدمتی را به‌مصارف پیشنهاد می‌کرد. از روز عزیمت از تهران، تاروز ورود به رشت، جمعاً یازده روز در راه بودیم. هر قدر که سفر اول من ناراحت‌کننده و پردریس بود، در هنگام مراجعت، در سایه‌ی توجهات و محبت‌های دوستانه‌ی قافله سالارمان، آن ارمنی خوب و دوست داشتنی، بسیار برایم خوش گذشت.

در رشت، ما از همیگر جدا شدیم. همسفران من، راه خویش را بسوی اروپا با آنکه هنوز بر سر راه آن قرنطینه برقرار بود، ادامه دادند. آنچه که چندماه پیش، موقع عبورم از آبشوران، دیده بودیم، مرا واداشت که در آن ده روز مقرر به آنجا نروم. به‌این‌جهت دعوت قسول انگلیس را که از من خواهش کرد به‌اتفاق اعضای خانواده‌اش تا پایان قرنطینه، البته در کمترین مهلت ممکن، پیش آنان بمانم، با اشتیاق و افزای پذیرفتم. این موقعیت برای من فرستی پیش آورد که از یکی از ثروتمندترین استانهای ایران با مجال کافی دیدن کنم.

## ۵۳

طاعون در شت. — نحوه‌ی تدفین طاعون زده‌ها. — سنگسار زنی زناکار. — ساختمان خانه‌های رشت. — مدرسه‌های رشت. — موقعیت شهر. — محصولات. — «گلدوزی»‌ها. — برآمدگیهای درختان.

### شیوع طاعون

تا پایان سال، طاعون در رشت شیوع داشت و بیداد می‌کرد. ولی با پایان سال، بیماری قطع شد. در مراحل اول بروز این مرض مسری، که ابتداء در ماه مارس سال ۱۸۷۷ [= ۱۲۹۴ ه.ق.] در بخش شفت، شهر کی در پای کوه، ظاهر گردید، مردم خیال

کردند که تب تیفوئید است. چون در این نواحی، زمینهای باتلاقی را به کلی خشک نمی‌کنند، مرض حصبه میان مردم زیاد شایع است. زمستان آنسال، هوا بسیار ملایم بود. برف اصلاً نیامد و باران هم خیلی کم بارید. از آنجاکه اثار این بیماری در سالهای پیش هم در رشت ظاهر شده بود، هنگامی که شایعه‌ی شیوع بیماری در هم‌جا پراکنده شد، مردم آنطور که باید و شاید به آن اهمیت ندادند. پزشکان اروپائی مقیم تهران و پزشکان دیگر که برای بررسی بیماری به رشت آمده بودند همه تایید کردند که این بیماری خود طاعون است. یک دکتر ایرانی هم که به رشت اعزام شده بود، همان عقیده را داشت. باوجود این، پزشکان محلی اصرار داشتند که آنها تب حصبه‌را، که از امراض بومی این منطقه است، باطاعون عوضی گرفته‌اند.

پزشکان مسن بومی دیگرهم، که طاعون سال ۱۸۳۲ [۱۲۴۷-۴۸ ه.ق.] را دیده بودند، نخواستند قبول کنند که دوباره این بلای وحشتناک بهایالت آنان هجوم آورده است. در آن زمان، تلفات بیماری به حدی بود که در مدت کمتر از چهار هفته، جمعیت درو شد، و شهرها، هم بهجهت تلفات بیماری و هم بهعلت فرار مردم، خالی از سکنه شدند. نظر پزشکان اروپائی، کاملاً صحیح بود چون در ماه آوریل، طاعون در رشت شایع شده بود و مردم مجبور شده بودند در دهکده‌های نزدیک منزل گزینند. مدتی این آفت در رشت جا خوش کرد، ولی خوشبختانه عمر زیاد نبود. به سرعت بیماری به اطراف هم سرایت کرد و خاصه در جاهایی که «اماهزاده» وجود داشت، و مردم برای ریشه کن کردن بیماری به دعا و زیارت متول شده و به آنها روى آورده بودند، تلفات بیماری بیش از جاهای دیگر بود.

مدت هفت تا هشت‌ماهی که طاعون در آن نواحی شیوع پیدا کرده بود، از مردم رشت و حوالی آن بیش از چهار هزار قربانی گرفت. تعداد بیماران شفا یافته‌را در حدود دو برابر آن تخمین می‌زنند.

آن بیماری هرنامی داشت، کمتر از این نمی‌توانست مهلك باشد. بیشتر پزشکان اروپائی، آنرا بهشدت مسری تشخیص داده بودند. ولی پزشکان دیگر با آن هم رای نبودند. چون خیلی‌ها را دیده بودند که در همان خانه‌ی طاعون زده، برای ملاقات و احوالپرسی بیمار رفته‌اند، ولی مبتلا نشده‌اند.

موضوع تعجب آور اینکه حتی یک ارمتنی یا یک اروپائی در این بیماری صدمه ندید. علت عدمی آن ممکن است مربوط به رژیم غذائی آنان باشد. چون غذای اصلی ایرانیان را برنج، ماهی نمک‌سود، میوه و سبزیهای خام تشكیل می‌دهد. در حالی که غذای دیگران از لحاظ مواد مورد نیاز بدن، کامل‌تر و سالم‌تر است.

بیماری معمولاً با تب شدید شروع شده، چند روز بعد، برحسب شدت یا ضعف‌مرض، دانه‌های سرخ یا سیاهی در بیمار ظاهر می‌گردد. در اغلب موارد، بیمار طاعون‌زده، در گوش، زیر بغل و زیر کشاله‌ران، غده‌ای ورم‌کرده دارد. داروهایی که از طرف پزشکان محلی تجویز می‌شود، بسیار ساده و اغلب خیلی

هم موثر است.

آشامیدنیهای خنک کننده، گنه‌گنه، تنتورید، زالو، حجامت اگر زودتر در آغاز بیماری مورد استفاده قرار گیرند، اغلب موثر واقع می‌شوند. در جاهایی که مردم دستشان بهداهن پزشک نمی‌رسد، بومیان با آهن سرخ کرده، غده‌ها را می‌سوزانند و اغلب با این روش سخت و تحمل ناپذیر هریض را معالجه می‌کنند.

در آوریل، اولین ماه شیوع بیماری، روزی سه تا چهار نفر جان خویش را ازدست می‌دادند. در ماه مه تعداد قربانیها به روزی پنج تا شش نفر، و در ژوئن بهشت تا ده نفر افزایش یافت.\*

پزشکان ادعا می‌کردند، چون این بیماری در بغداد هم دیده شده است، باید در فصل گرما در این منطقه پایان یابد. ولی نه تنها این چنین نشد، بلکه بالعکس شدت هم پیدا کرد و تعداد مرگ و میر در ماههای ژوئیه و اوتوت به روزی دوازده تا هیجده نفر رسید.\*

در ماه سپتامبر، شدت بیماری رو به کاهش گذاشت و تعداد شفایافتگان افزایش یافتند. در ماه اکتبر، تعداد مبتلایان به این بیماری کاملاً محدود، و بسیاری از بیماران سلامت خویش را باز یافته بودند.

تمام این ارقام به استناد گزارش‌های رسمی مقامات محلی تهیه شده است، ولی چون دفتر متوفیاتی که اسمی و مشخصات فوت شدگان را در آن ثبت نمایند، وجود ندارد، نمی‌توان تعداد قطعی تلفات بیماری را تعیین نمود.

### مرده‌شورها طاعون نمی‌گیرند

در هر محله‌ی شهر، میدانی در کنار رود واقع شده است و جنازه‌ی مردگان را طبق دستور قرآن در آب تزدیک همان میدان غسل داده و آماده‌ی دفن می‌کنند. تنها در این محله‌است که می‌شود مرده‌ها را شمارش کرد. اما چون همرا برای شستن به آن محلها نیاورده بودند، مجموع تلف شدگان دقیقاً معلوم نگردیده است.

یک واقعه‌ی عجیب در موقع شیوع بیماری عبارت از این بود که «مرده‌شورها» مانند که دائماً با جنازه‌ی مبتلایان تماس تزدیک داشتند، ولی به این بیماری مبتلا نشدند. برخلاف نظریه‌ی پزشکان، پاییز از اشاعه وسایت بیماری جلوگیری کرد. بارانهای تن ماه نوامبر، هوای کثیف و بخارات متغیر وزیان آور را که از آغاز بروز این آفت در همه‌جا پیدا شده بود، تصفیه نمود. بعد از آنکه آن بیماری بالمره ناپدید شد، از نوتب نوبه، که در این مناطق شیوع فراوان دارد، جای آن را گرفت.

\* تمام اطلاعات مربوط به پیشوی بیماری توسط آقای چرچیل کنسول انگلستان در رشت، از روی استاد رسمی در اختیار اینجانب گذاشته شده است.

\* این ارقام فقط به تعداد تلفات شهر رشت مربوط است. اما چون تعداد زیادی از مردم به آبادیهای اطراف پناه برده بودند، از مرگ و میر آنها در خارج شهر اطلاعی در دست نیست.

بهمنظور کنترل و جدا نمودن کانون بیماری، در ماه ژوئن قرنطینه‌ی دوازده روزه‌ای در بخش منجیل و در محله‌ای دیگر برقرار کرده بودند، اما چون در این کشور تضمیماتی که توسط دولت گرفته می‌شود، تنها در روی کاغذ ارزش دارد، و به مرحله‌ی اجرا در نمی‌آید، بداینجهت برای کسانی که به حافظان کمربند بهداشتی، «پیشکش» می‌دادند، راه بازبود.

نتیجه‌ی قرنطینه‌ی دلخواه، این شد عوارضی روی کالاها برقرار کنند و همین موضوع هم موجب شد حمل و نقل آنها مواجه با تاخیر گردد.

متعاقب بررسیهای یک هیات پزشکی اعزامی از قفقاز، قرنطینه‌ی دوازده روزه‌ی جدیدی در سرحد روسیه برای مسافران و کالاهایی که از ایران وارد آن کشور می‌شوند، ایجاد گردید. این احتیاط، ظاهراً پیش از آنکه بهمنظور بهداشتی ناشد، بیشتر جنبه‌ی سیاسی داشت. در موقع ورود من بهرشت، هنوز قرنطینه پابرجا بود.

عمولاً در اغلب شهرهای ایران، مردم‌ها میان زنده‌ها به خاک سپرده می‌شوند، و گورستانها در وسط محله‌های مسکونی قرار دارند. علاوه بر آن، هر کس جنازه بستگان خویش را هرجائی که مناسب تشخیص می‌دهد، دفن می‌کند. مثلاً گاهی انسان قبری را می‌بیند که زیر درخت بزرگی در باغ یا در وسط مزرعه‌ی شخص در گذشته، تنها مانده است.

وقتی که طاعون در رشت شیوع پیدا کرد، قبر طاعون زده‌ها را با طبقه‌ی ضخیمی از آهک و سایر مواد شیمیائی پوشاندند، تا ویروس بیماری بهیرون درز نکند. مقامات از نش چنین قبرهایی، و بردن جنازه‌ها به اعتاب متبرکه، آنطور که مورد دلخواه بستگان مرده است، ممانعت به عمل می‌آورند. ولی تعداد زیادی از جنازه‌های طاعون زدگان، در گورستانهای وسط شهر هم دفن شده است.

### سنگسار یا گز

هنگامی که من در رشت بودم، دریکی از این گورستانها، حادثه غمانگیز و واقعاً بی‌سابقه‌ای اتفاق افتاد. یاکزن ایرانی، که در مظان این اتهام قرار گرفته بود که بایک مغازه‌دار ارمنی را بطی نامشروع دارد، در آنجا سنگسار شد. اوچون به تحریک «ملا» بی‌مورد تعقیب عده‌ای از مردم کوچه و بازار قرار گرفته بود، در جستجوی پناهگاهی خود را به گورستانی رساند و از فرط دست پاچگی، خود را در قبری انداخت. مردم ابتدا خیال کردند معجزه‌ای رخ داده است، یعنی «ملا» بهاین وسیله گناهکار را به کیفر گناهش رسانید. ولی وقتی که دیدند دوباره از قبر بیرون آمد، متعصبین بسویش هجوم آورشدند. زن بدبخت خود را به پای «ملا» انداخت و ضمن اظهار بی‌گناهی کردن سخت به التماس و ناله وزاری افتاد. البته التماس بی‌حاصل. «ملا» ای انعطاف‌ناپذیر اولین سنگ را خود سویش انداخت. بعد با وجود این آرام بسویی برگشت، تا زیر ضربات باران سنگ‌این جمعیت هیجان زده، زن جان خود را بمحاج آفرین تسلیم کند. جسد لتوپار شده و خون

آلود وی، در همان قبری که چند لحظه پیش خود را آنجا مخفی کرده بود، واگر حضور ذهن داشت تا شب همانجا می خوابید، شاید به چنین سرنوشت غم انگیزی گرفتار نمی شد، دفن گردید.

در همان لحظات، جوان ارمنی هم، که می گفتند عاشق وی بوده است، نا ضربات چاقو از پای درآمد. هیچ یک از مسیحیان علیه این عمل دور ازان صاف، که دو بی گناه قربانی آن شدند، اعتراض نکردند. چون بعداً ثابت شد که زن مسلمان، جز برای خرید، به هیچ منظور دیگری وارد مقاوم آن ارمنی نشده بود.

تمامی اروپائیان مات و مبهوت شده بودند. تصور می شد قنسول گریهای انگلستان وروسیه، توسط مسلمانان مورد تهدید قرار خواهد گرفت و آن قنسولگریها برای کسانی که در آنها بست\* نشسته بودند، دیگر پناهگاه امنی نیست. اما هیجان مردم به زودی آرام گرفت، موضوع، دنباله‌ی تأسف‌انگیزی پیدا نکرد.

این صحنه‌ی تاسف‌بار، گوشاهای از آداب و آیین مذهبی کشور است.

### حساب سیاق و حساب ابجد

برای حساب کردن، ایرانیها، به جای اعداد از علائمی استفاده می‌کنند. برای بیان شماره نیز آنان حروف الفبا<sup>۲</sup> را به کار می‌برند. مثلاً در کلمه «رشت» حرف «ر» یعنی ۲۰۰، حرف «ش» یعنی ۳۰۰ و حرف «ت» نشان‌دهنده‌ی رقم ۴۰۰ است. می‌گویند حاصل جمع این اعداد، تاریخ بنای شهر رشت را به تاریخ هجری به دست می‌دهد.

### جمعیت و مدرسه‌های رشت

پیش از طاعون سال ۱۸۷۷، جمعیت شهر را در حدود ۲۵۰۰۰۰ نفر تخمین می‌زندند، ولی پس از شیوع بیماری تعداد جمعیت خیلی کم شده است. رشت در یک جلگه‌ی باتلاقی، در فاصله‌ی ۱۷ میلی دریایی خزر، و در ارتفاع چند هتلی از آن دریا واقع شده است. فاصله‌ی این شهر از کوهستانهای اطراف در حدود ۲۰۵ میل است.

خانه‌ها، که در وسط باغها ساخته شده‌اند، یک طبقه بوده، و چهار طرف آنها به صورت

\*- قنسولگریهای بیگانگان پناهگاه غیرقابل نفوذی است، و کسانی که مورد تعقیب قرار نگیرند، در این قنسولگریها بست می‌نشینند و از سوی خانواده‌شان هر روز برای آنان غذا برده می‌شود. گاهی نمایندگان سیاسی، برای کسانی که در قنسولگری آنها بست نشته‌اند، و جرمان معمولاً بدھی عقب‌افتداد است، از دولت غفونامه می‌گیرند.

- ظاهرآ منظور نویسنده حساب سیاق است.

- حساب جمل یا حساب ابجد. برای این حساب مجموع حروف کلمه‌ی رشت مساوی رقم ۹۰۰ است. در صورتی که حمداًله مستوفی در گذشته در سال ۷۵۰ در اثر معروفش از این شهر یاد کرده است.

ایوان است.\* سبک معماری ساختمانها نیز با سبک معماری ساختمان خانه‌های پایتخت فرق دارد. تنها درهای خانه‌ها که کوچک و کوتاه است، بهدر و روودی خانه‌های تهران شباht دارند.

از روی تعداد مدرسه‌های رشت، می‌توان فهمید که اهالی این شهر مشوق آموزش هستند. آموزگاران «ملا» هستند، و وقتی کودکی خواندن را یاد گرفت، از سوی پدرش به معلم کودک «پیشکش» داده می‌شود. تنها کتاب قرائت، «قرآن» است. آموزش تعداد زیادی از ایرانیها منحصرآ در خواندن، نوشتن و شناختن اصول مقدماتی حساب خلاصه می‌شود.

تا سن هفت‌سالگی دخترها هم همان درس پسرها را یاد می‌گیرند، ولی با آموختن خیاطی معلومات آنان بیشتر می‌شود. دانش دختران ثروتمندان بیشتر از دختران مردم ندار و کم درآمد نیست اما با این فرق که بعضی از آنان نواختن یک آلت موسیقی یا خواندن آوازی را هم بلد هستند. دختران باسواد و تحصیل کرده اشعاری از شاعران ملی چون سعدی\*\* و حافظ\*\*\* را، که پاره‌ای از ایيات آنان میان همه ضرب المثل شده

\* در تهران خانه‌ها یک طبقه بوده، مردم مغاز نیستند طبقه‌دی دیگری بر بالای خانه‌های خویش بازند. دلیل این منوعیت از آنجا ناشی می‌شود، که اهل خانه نتوانند آنچه را که در خانه‌ی همسایه می‌گذرد، زیر نظر داشته باشند. در هیچ کجای دنیا، حرمت دیوار اختصاصی اینقدر برد وسیع ننماید.

\*\* سعدی ملقب به مصلح الدین، مولف کتاب «گلستان» است که به سیاری از زبانهای اروپائی ترجمه شده و چون پدرش به اتابک ابویکر سعد، از سلسله‌ی سفریان [atabakan faras] وابسته بود و این سلسله مدت یکصد و بیست و پنج سال در ایالت فارس که مرکز شیراز است، حکمرانی داشتند، او تخلص خود را سعدی انتخاب کرد. محل تولد وی شیراز است. می‌گویند که او سی سال از عمر خویش را در تحقیق و مطالعه، سی سال بعدی را در سیر و سیاحت و سی سال آخر را در گوشش شنینی و زهد و تقوی گذراند. در هنگام مرگ، که در سال ۱۱۹۴ هجری [میلادی = ۵۹۰ هـ] اتفاق افتاد، او یکصد و دو سال داشت. قبر وی در شیراز، در همان جایی است، که او آخرین روزهای زندگی خویش را گذرانیده است. [در باره‌ی شرح حالی که نویسنده برای سعدی نوشته و مربوط به بیش از یک قرن پیش است، این توضیح را برای اطلاع پاره‌ای از خوانندگان باید اضافه کرد که مشرف الدین مصلح ابن عبدالله شیرازی، بزرگترین شاعر و نویسنده ایرانی تخلص سعدی را به مخاطر آنکه خود ارادتی به مسعود ابن ابیکر بن سعد ابن زنگی داشته شخصاً انتخاب کرده است، نه بخاطر پدرش که خیلی زود از دست او رفته است. ظاهراً نویسنده، پدر ابوبکر را که اسمش سعد بوده با خود سعدی عوضی گرفته است. در باره‌ی عمر سعدی هنوز هم میان محققان اختلاف است، اما بموجب نوشته استاد دکتر ذیبح‌الله صفا در پیش اول از جلد سوم دوره‌ی پر ارجح تاریخ ادبیات در ایران سعدی در حدود سال ۶۰۶ هـ بدنبال آمده و در سال ۶۹۵ به ابدیت پیوسته است. م]

\*\*\* محمد شمس الدین متخلص به حافظ در قرون سیزدهم [میلادی] در شیراز متولد شد. او ابتدا به تحصیلات مذهبی پرداخت. — علم و تسلط وی بر قرآن، اورا به تمام حافظ، یعنی کسی که قرآن را از حفظ می‌داند، معروف ساخت. حافظ، یک کلمه عربی است که کمی با تغییر لفظ وارد فارسی شده، و به معنای نگاه دارنده، و حفظ کننده است. عشق وی به یک دختر شیرازی، از این مرد عالم دین یک شاعر ساخت. با آنکه مسلمان متعصبی است، ولی در اشعارش از شراب، مشروب مورد

است، از حفظ می‌دانند.

دختر بچه‌هائی که به‌زحمت، هشت یا ده‌سال دارند، روی خودرا می‌گیرند، عادتی که پدها اجباری می‌شود. در این مکتبخانه‌ها، که تعدادی در بازار و تعداد دیگر در مساجد و تزدیکی «تکیه‌ها» دائم است «ملا» روی زمین می‌شینند و بچه‌ها، دختر و پسر به‌طور مختلف، دور او حلقه می‌زنند.

در رشت «مدرسه‌ای» هم دائم است که در آن، کسانی که علاقه‌مند به‌حر福德ی روحانیت هستند، به‌تحصیل علوم دینی می‌پردازند. البته در این نوع مدرسه‌ها معمولاً فرزندان «ملا»‌ها تحصیل می‌کنند، تا حرف‌دی پرسود و ممتاز ملائی از پدر به‌فرزند منتقل گردد. تعداد زیادی از آنان «سید» یعنی از اعقاب پیامبر هستند.

هزینه‌ی نگاهداری مدارس بر عهده‌ی دولت نیست، مگر مدرسه عالی سلطنتی [دارالفنون] تهران که در آن رشته‌های مختلف علمی در سطح بالا، توسط استادان غیر مذهبی ایرانی و اروپائی تدریس می‌گردد.

کسانی که داعیه‌ی باسوسادی دارند. در ابتدای نام خویش کلمه‌ی «میرزا» را یدک می‌کشند اما اطلاعات عمومی آنان در زمینه‌ی تاریخ و جغرافی و مسائل دیگر حتی از معلومات یک شاگرد مدرسه ابتدائی معمولی در اروپا هم کمتر است.

### تکیه‌ها و تعزیه در رشت

در میدانهای مختلف شهر، تعداد زیادی جاهای سکونمانند سرپوشیده ساخته‌اند که آنها را «تکیه» می‌گویند و برای برگزاری «تعزیه» مورد استفاده قرار می‌دهند. یادآوری این نکته ضرورت دارد که برگزاری تعزیه، تنها اختصاص به‌ماه محرم ندارد، بلکه در هر فصلی از سال به‌مناسبه‌ای گوناگون و برای درک ثواب بیشتر در هر تکیه‌ای، تعزیه‌وشیبه و انواع دیگر مراسم مذهبی دائم می‌گردد.

محله‌هائی که از داشتن چنین صحنه‌های نمایشی محروم هستند، در سرهر کوی و برزن یک‌سکوی موقعی درست کرده و جمعیت انبوهی گرد هم می‌آیند و در اطراف آن، سکو روی زمین می‌شینند.

من دریکی از این مراسم شرکت کردم که به‌شکرانه‌ی سلامت کسانی که از طاعون جان سالم بهدر برده بودند، و به‌منظور شکرگزاری بهدرگاه «الله» که این بلال‌الاژشهر آنان دور کرده بود، ترتیب یافته بود. مانند تهران، افراد زیادی به‌زینده‌های برگزاری

علاقه خویش، تعریف کرده است. حافظ معاصر تیمور لنگ بود. تاریخ مرگش معلوم نیست، بعضی‌ها در گذشت ویرا در سال ۱۳۳۹ [میلادی = ۷۴۰ ه. ق.] حبس می‌زنند. مقبره‌ی وی در تزدیکی شیراز است. [این توضیحات از نویسنده کتاب است، و همانطور که خوانندگان می‌دانند، تاریخ در گذشت حافظ، در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ اتفاق افتاده است و برای اطلاع بیشتر از مفهوم «حافظ» ر.ک: حافظ و موسیقی حسینعلی ملاح. م]

\* «مدرسه» به‌جایی اخلاق می‌شود که در آنجا علوم دینی می‌آموزنند.

مراسم در «تکیه» کمک کرده بودند. تاجران بازار به رایگان و سایل لازم را برای صحنه‌سازی که خیلی ساده وابتدائی بود، در اختیار تعزیه‌گردانان گذاشته بودند.

بازیگران، نوچه‌خوانان، سازنها، آرایش صحنه‌ها، لباسها به‌کلی رنگ‌بوبی محلی داشت. از آن زرق و برق وجاه وجلال «تکیه»‌های پایتخت، دیگر خبری نبود.

من «ملا»<sup>۳</sup> را دیدم که بالای منبر رفت و با صدای مطنطی، به مومانان پای‌منبر موقعه می‌کرد، صحبتش به‌جائی رسید که همه متاثر شدند. او در دنباله‌ی بیانات خود اظهار داشت کسانی که در دل خویش اشک و اندوهی احساس نمی‌کنند، شایستگی حضور در چنین مجالس مذهبی و مراسم مقدس را ندارند. همین جمله کافی بود که سیل اشک را از چشمها سرازیر کند. این رقت و تاثیر به‌هر شکلی ظاهر گردد، آدم نمی‌تواند از خوش‌ناوری و ساده‌لوحی حاضران مجلس تعجب نکند.

بعد از هر صحنه‌ی موثر تعزیه‌گردانی، هنگامی که اندوه و گریه وزاری حاضران بدأوج می‌رسید، بازیگر اصلی بازی خویش را قطع می‌کرد، و ازین فرصت برای جمع‌آوری پول بیشتر استفاده می‌نمود. او با ذکر اسمی خدا، پیامبر و خاندان جلیل او و تمامی مقدسان عالم، با عباراتی شبیه به‌مضمون زیر درخواست صدقه‌واحسان می‌کرد:

«اگر به‌وحدانیت پروردگار، و به‌رسالت پیامبرش که به‌شما وعده بهشت داده‌است، اعتقاد دارید، یک «قرآن» به‌این دعا‌گو بدھید تا همه آبواب جنت به‌روی‌یتان باز باشد.»  
«اگر شاه مردان، علی‌را دوست دارید، یک «قرآن» دیگر به‌گل‌جمال مولا، کنار مگذارید.»

«اگر عاشق حسینید، مصیبتهای حسین در دشت کربلا، جگرتان را سوراخ کرده است، یک «پناباد»<sup>\*</sup>، فقط یک «پناباد»<sup>۳</sup> به‌نوک او بدھید.»

«صدقه به‌خاطر برادرش امام حسن، و سایر آل‌عبا را فراموش نکنید.»  
«اکنون وقت آن رسیده است که بادانن پولی به‌دعا‌گو، ثابت کنید چقدر مسلمانید چقدر به‌آل علی عشق می‌ورزید... و... و...»

این جملات که با طبته خاصی ادا می‌شد، در حاضران اثر خودرا می‌بخشید و از همسو «قرآن»‌ها و «پناباد»‌های مومانان ساده‌دل، چون باران روی دست کودکانی که در راه‌علی (ع) به‌جمع‌آوری پول پرداخته بودند، باریدن می‌گرفت، و مجموع آنها در نهایت به‌توى کیسه کمری شبیه گردان سرازیر می‌گردید. او، هنگام جمع‌آوری اعانه، با زبان آوری عجیبی به‌نقطه و خطابه می‌پرداخت و به‌منظور تهییج احساسات جوانمردی حاضران، با مهارت و چاپکی یک‌ترتیست، سکدهای نقرمای را که دیگران می‌دادند، به‌همه نشان می‌داد، حیله‌ای که برای تیغ زدن بیشتر بسیار موثر و موقیت‌آمیز

\*- در حدود پنجاه سانتیم.

<sup>۳</sup>- پناه‌آباد = پناباد، سکه‌ای از نقره معادل نیم ریال (ده‌شاهی) که آن را مسوب به‌پناه‌آباد (قلمه شوش) دانسته‌اند که در آنجا ضرب شده و پناه‌آبادی نام داشته. این کلمه به «پناه‌آباد» بعد «پناباد» تبدیل یافته است.

بود.

### اقتصاد و کشاورزی گیلان

اگر ملاک قضاوت، عرضه‌ی کالا در پیشخوان دکانهای بازار و کاروانسراها باشد، جز اشیاء معمولی و نیازهای اولیه‌ی مردم چیز دیگری در بساط فروشندگان رشت وجود نداشت. صنعت عمده‌ی شهر یادشده عبارت است از قلابدوزی ابریشمی، که با قلابهای روی ماهوت، توسط مردها دوخته می‌شود. هر متر مربع این کار زیبا، چهار تومان (چهل فرانک) قیمت دارد، بهائی که دوبار بر قیمت یک فرش خوب است فرشی که هر متر مربع آن بطور متوسط بیست فرانک تمام می‌شود.

این استان از لحاظ داشتن مناطق جنگلی بسیار غنی است، و بهویژه در آن، درختان شمشاد فراوان است. تعداد درختانی که در گیلان و مازندران، طی سال [۱۸۷۶-۱۲۹۳] ه.ق.] قطع گردیده، از دویست هزار اصله تجاوز می‌کرد.

قطع اینهمه درخت در عرض یکسال، در آب و هوای تأثیر فراوانی دارد. یکی از اثرهای عجیب آن، که در مناطق دیگر درست عکس آن ثابت شده است، این بود که از میان بردن جنگلها و ایجاد برنجزارها به جای آنها، هوای منطقه‌را سالم‌تر کرده و از رطوبت محیط کاسته است.

درخت شمشاد به قیمت ارزان خرید و فروش می‌شود، ولی حمل آن از جایی به جای دیگر بهای تمام شده‌ی آن را خیلی افزایش می‌دهد. همینطور است غده یا «لوب»<sup>۴</sup> درخت که برآمدگی بسیار سخت و محکم است و بیشتر در جنگل‌های کوهستانی کرانه خزر و سایر جاهای ایران روی درختان گردیده بود، وزن بعضی از این لوبها به یک‌هزار کیلوگرم و حتی بیشتر از آنهم بالغ می‌گردد. لوبها عوولاً در قسمت بالای تنه یا روی شاخه‌های درختان غول‌آسا، رشد می‌کنند، و برای بدست آوردن آن چاره‌ای جزاف‌گذننده درخت نیست. در خود محل، این لوبها آنچنان بهائی ندارند، ولی بعداز صدور بهاروپا، یکی از کالاهای تجاری پر مشتری به حساب می‌آیند و گاهی هر قطعه‌ی آن بههایی بیش از ده هزار فرانک فروخته می‌شود و برای روکش مبل مورد استفاده قرار می‌گیرد. ابتدا، لوبها را با بخار خیس کرده و با اره‌های ماشینی به صورت ورقه‌ای نازک در می‌آورند و بعد سفت می‌کنند. آنگاه از این اوراق نقش و نگار ابتکاری روی وسائل مورد نظر درست می‌کنند.

ابریشم تا این اواخر یکی از منابع اصلی ثروت گیلان بود. اما از ده‌سال پیش به این طرف، بیماری کرم ابریشم، مخصوصاً پیله را بهشت گاهش داده است. یکی از سالهای مصیبت‌بار، سال [۱۸۷۶-۱۲۹۴] ه.ق.] بود، که مجموع مخصوص بهزحمت به

۴- در منابع علمی گیامشناسی فارسی، عنوان مصطلح این گونه برآمدگیها که نوعی غده سرطانی در درخت شمرده می‌شود، همان کلمه‌ی فرانسوی *Loupe* است. لوب درختان گرد، ملچ، و شمشاد، بیش از لوبهای درختان دیگر در نجاری و منبت‌کاری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

من رسید.  
در سال ۱۸۷۴ [= ۱۲۹۲ ه.ق.] مقدار ابریشم خام بالغ بر ۵۸۰۰۰ من شده بود.

کشاورزان گیلان که از چنین نتیجه‌ی وحشتناکی سخت مایوس شده بودند، قسمتی از توتزارهای خویش را به کشت توتون، که تخم آن را از «سامسون<sup>۵</sup>» [بندری] در دریای سیاه به دست آورده بودند، تبدیل ساختند. در نتیجه‌ی این کار که رضایتبخش به نظر می‌رسید، شرکتی برای کشت توتون در مقیاس وسیع در گیلان، تشکیل گردیده است.

### صید ماهی

ماهی‌هم، یکی از منابع درآمد بزرگ دیگر این استان است. حق الامتیاز صید ماهی در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، و برکه‌های استانهای گیلان، مازندران، و استرآباد از سوی حکومت ایران به یک شرکت خصوصی، جمعاً به مبلغ ۴۱۰۰۰ تومان در سال واگذار شده است. این آبها آنقدر ماهی دارند که صیادان تنها ماهیهای درشترا نگه می‌دارند. بندر اترلی قسمت ورودی استان گیلان، در فصل صید ماهی، که در ماه دسامبر آغاز شده و در ماه مارس پایان می‌یابد، متجاوز از هزار صیاد استخدام می‌کند. در این بندر تاسیساتی نیز بمنتظر نمک‌سود کردن ماهیها، عمدتاً برای صدور بروسویه ایجاد شده است.

در سفیدرود، رودخانه‌ی اصلی گیلان، ماهی خاویار فراوان یافت می‌شود. از تخم این ماهی یکی از بهترین خاویارهای دنیا و همچنین معجون فشرده و نمک‌زده بسیار سفتی به نام پوتارگ<sup>۶</sup> بددست می‌آورند. ضمناً از آن چسب معروفی نیز بارشته‌های آبرنگ، برای درست کردن زله و خامه تولید می‌کنند.

ایرانیها، تنها، ماهی فلس‌دار می‌خورند.

نمکی را که برای نمک‌سود کردن محصولات و مشتقات ماهی به کار می‌برند، به صورت قطعات بزرگ از «چلکن<sup>۷</sup>» جزیره‌ای در تریکی «کراسنوودسک<sup>۸</sup>» از مستملکات روسیه که در سواحل دریای خزر واقع شده است، به اترلی می‌آورند.

برنج با آنکه مدت کمی است که در گیلان کشت و زرع می‌شود، یکی از محصولات عمدۀ و مهم این استان را تشکیل می‌دهد.

\*— هرمن معادل  $\frac{1}{7}$  لیور انگلیسی است.

—<sup>۵</sup> amsun شهر و بندری در ترکیه، در ساحل دریای سیاه، با ۸۷۳۰۰ نفر جمعیت یکی از راکر تجاری است.

—<sup>۶</sup> در اصل به صورت Poutargue نوشته شده است. معادل دقیق آن را در فارسی پیدا نکردم.

Tchéléken —۷

Krasnovodsk —۸

### شکار اردک

دشت رشت پر از انواع شکار است، بهویژه قرقاول و اردک وحشی در اطراف آن شهر فراوان دیده می‌شود. پرهای اردک وحشی رقم عمدتی از کالای صادراتی به باکو و روسیه را تشکیل می‌دهد. اهالی این شهر برای خوارک روزانه‌ی خویش نیز مقداری گوشت اردک مصرف می‌کنند، ولی بیشتر اردکها را باز کشتهایا کرده و به خارج صادر می‌کنند و بهمن بخس، جفتی چهل سانیم، به دیگران می‌فروشنند. با وجود چنین قیمت ارزان، مجموع فروش سالیانه، تقریباً بالغ بر ۴۰۰۰ تومان (۴۰۰۰۰ فرانک) می‌گردد. شکار اردک توسط مشعل انعام می‌گیرد. در شبهای تاریک مشعلی را در پشت قایق جای می‌دهند، مردی با توری که به دو تیر بسته شده، در کمین شکار می‌نشینند و به محض تزدیک شدن اردکها، او تور را اندخته، و چوبها را بهم نزدیک می‌کند. به این ترتیب، هر دفعه تعداد زیادی اردک بهدام می‌افتد و آنها را در تهقیق روی هم تل می‌کنند. روی دریاچه‌ی «مردان» در فاصله کمی از رشت بسوی انزلی، بدقداری اردک زیاد بود، که با تور هر بار صدتاً صدتاً می‌گرفتند.

### اخلاق و لهجه‌ی مردم گیلان

مردم استان گیلان، از لحاظ مهربانی و ملایمیت که در ظاهرشان نیز پیداست، با خصوصیات اخلاقی ایرانیان دیگر فرق زیادی دارند. آنان با لهجه‌ی مخصوصی صحبت می‌کنند، که خاص خوبیشان است و در گوش طینیں بسیار خوش‌آیندی دارد.

## ۵۴

شاهزاده و خانواده‌اش. — پناهگاهها. — مغضوبیت یکی از ماموران اخذ مالیات. — عریضه‌ی سربازان. — نهفه مرد خفه شده در حضور اعلیٰ حضرت ناصر الدین شاه.

### اسمهای بی‌سماء

اگر زنان ایرانی، مصدق واقعی القاب و اوصافی باشند که به آنان داده می‌شوند، در این صورت باید گفت سراسر ایران زمین سرشار از مجموعه‌ای از زیبارویان روزگار است. چون شما در ایران مرتب‌آ اسمها و وصفهایی بشرح زیر می‌شنوید و تصویری پیش خود می‌کنید: درخششده خورشید [ماه تابان]، مروارید غلطان، ستاره‌ی سحری،

هر مرین سینه، خورشید چهر، جیران بانو\*، قرة العین، سیمین بدن، غنچه دهن، ماهرخسار، نیکومنظر، دل‌افروز... شاید من اسمهای پر طمطراق زیادی را از قلم انداخته‌ام\*\*.

### کفاره وصلت با بزرگان

در رشت، با یکی از دختران فتحعلی‌شاه، ملقب به «زینت‌الدوله» آشنا شدم که نفوذش در امور کشور قابل توجه بود. ناصرالدین‌شاه به او، که عمه بزرگ محسوب می‌شد، اعتماد کاملی داشت و اغلب درباره‌ی کارهای مربوط به «اندرون» با وی مشورت می‌کرد.

این شاهزاده خانم با یکی از اعیان گیلان به نام محمودخان، که مالکی پولدار و حاکم یکی از ولایات بود، ازدواج کرده بود. وصلت با خاندان سلطنتی برای محمودخان خیلی گران تمام می‌شود، زیرا همسرش بعد از چندین دختر، نوزاد پسری هدنسیا می‌آورد و محمودخان، از فرط خوشحالی به‌یادبود این واقعی مبارک، دستور می‌دهد سکه‌هایی ضرب کرده و میان اهالی شهر قلمرو خویش پخش کنند. خبر چنین بذل و بخشش وقتی به گوش ناصرالدین‌شاه می‌رسد اورا سخت خشنمانک می‌کند. دشمنان «خان» نیز از فرصت استفاده کرده و به شاه چنین القاء می‌کنند که خویشاوند وی شخص جاه‌طلبی است و در سر سودای سلطنت می‌پروراند.

ناصرالدین‌شاه سخت ناراحت شده و به‌یحیی خان [مشیر‌الدوله] که در آن زمان حاکم گیلان بود، دستور می‌دهد بدون تأمل و محاکمه سرش را از تن جدا کنند. اما یحیی‌خان، که مردی مجبور و کارآزموده بود، ترجیح می‌دهد در مقابل پولی که از وی خواهد گرفت، زندگی او را بخرد و بازden چند ضربه شلاق به کف‌پایش موضوع را فیصله دهد. اگرچه با تطمیع میرغضب، قرار براین شده بود که از نصف شلاقهای تعیین

\*— «جیران» اسم یکی از زنان بسیار معحب شاه بود، که قبل از ورود من به ایران درگذشته بود.

\*\*— در ایران فرض براین است که اسامی دختران خاندان سلطنتی را کسو نمی‌دادند و اسم برین از آنان یکنوع کسر شان برای خاندان سلطنت محسوب می‌گردد.  
۱— اسم اصلی این دختر فتحعلی‌شاه ملک‌زاده خانم بود که به‌امحمد خان رشتی ملقب به مدیر‌الملک که باغ مدیریه رشت متعلق به‌وی بود، ازدواج نموده است. مرحوم مهدی بامداد درباره‌ی مخصوصیت همسر او چنین می‌نویسد: «— محمود خان مدیر‌الملک حاکم فومن بوده، و به مناسبت ختنی‌سوران پسرش عبدالحسین خان پولی بدون اجازه دولت سکه زده بود که یک طرفش یامحمد بود و طرف دیگر که نام پسرش عبدالحسین بود. به‌این مناسبت از حکومت معزول وزندانی گردید. پس از چند روزی زندانی بودن و در دارالحکومه رشت فلک شدن، سرانجام دو هرار تومن جریمه یعنی پیش‌کشی داد و مورد بخاشایش واقع شد. در سال ۱۲۸۸ قمری که منصب سرتیپی داشت بهمه‌مانداری سفر، که از است گیلان به‌تهران می‌آمدند، برقرار گردید.

شده صرف نظر کرده و ضربات دیگر را نیز با ملایمت بزنند، ولی بهر حال آنروز بعد از چوب فلک شدن، محمودخان را به حال نیمه جان به خانه اش برده بودند.

محمودخان، تنها خویشاوند شاه نبود که به چوب و فلک، که نسبت به مجازات های دیگر، تنبیه بالتبه ملایم تری است، بسته شده باشد. ولی این تنبیه غیر منصفانه، در روحیه وی اثر عمیقی بر جای می گذارد.

محمود مدت سه سال آزگار مدام، در خود فرورفته و همیشه معموم و اندوه ناک بود. تا آنکه بالاخره نسبت بدوی اعاده حیثیت می شود و با دریافت «خلعتی» از ناصر الدین شاه، که در تهران به او اعطای شده بود به سمت «مهمانداری» منصوب می گردد.

از این خلعت اعجاز آمیز، چون محمودخان را آنا خوب کرده است، در خاندان وی به عنوان تبرک بدقت مواظبت می شود.\*

من پسر<sup>۲</sup> «شاهزاده» خانم را که تولد وی کم مانده بود به های خون پدر تمام شود، از تزدیک دیدم. یک پسر بچه هی چاق و خپله بود که تازه ده سالش تمام شده بود، و با این سن کم بهر حال یکی از نووه های فتحعلی [شاه] محسوب می شد.

تمام کسانی که به تحوی از انجاء با این خاندان کثیر الاعضاء بستگی دارند، همه نوعی شباهت به ناصر الدین شاه دارند، و تمامی آنان دارای چشمان تند و درخشان، و خطوط مشخص این تبار قاجار هستند.

### قنسولگریها پناهگاه گناهکاران

چون همه ایرانیان می دانند که در قنسولگریها از تعقیب مقامات دولتی در امان هستند، اغلب در یکی از قنسولگریهای اروپائی بست می نشینند. هنگامی که من در رشت بودم، و قنسول انگلستان میزبان من بود، یکی از روستاییان به قنسولخانه انگلیس پناهنده شده بود.

شاهزاده در غیاب شوهرش، دستور داده بود این مرد بدیخترا به خاطر عدم پرداخت بدھیه ایش از بابت زمینی که برای کشت و زرع اجاره کرده بود، مورد شکنجه و آزار قرار دهند. در اجرای دستور همسر حاکم آن روستایی بخت برگشته را بدست فرانش سپرده بودند و آن بی انصافه اهم بی رحمانه اذیتش کرده بودند.

این گفتار حکیمانه ایرانی<sup>۳</sup> که می گوید: «اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان وی درخت از بیخ» درباره ای او مصدق واقعی پیدا کرده بود. چون گاهی اجر اکنندگان حکم مجازات، تنها به طمع بدست آوردن «مددخل» بیشتر، از حد

\*- من شرح این ماجرا را از زبان خود شاهزاده خانم شنیدم.

- ام پسر بجهی یاد شده «عبدالحسین خان» بود که بعد از فوت پدر در سال ۱۳۵۲ قمری، به لقب و منصب مدیر السفاری معین و بعدها بدیریافت القاب و مناصب بالاتر نیز نائل گردید.

- نویسنده این شعر معروف سعدی را که در باب اول، حکایت نوزدهم گلستان آمده است، عیناً به فرانسه ترجمه کرده ولی به عنوان یک مثال معروف عربی از آن یاد نموده است.

خود و مفاد حکم صادر شده، تجاوز می‌کنند. «میرزای» شاهزاده که در صحنه‌ی اجرای مجازات حاضر بود، دلش بهحال روستائی می‌سوزد و باعلم بمانکه او قادر بهادای ده توهمان مورد مطالبه نیست، ضمانتش را بهعهده می‌گیرد.

اما روستائی بدھکار، که دیگر نمی‌توانست بهقول و قرار شاهزاده اعتماد کند، برای اجتناب از آزار و شکنجه مجدد بهقسولگری آمد و چندین‌ماه درآنجا بست نشد. یکی از روزها که دل بدیرا زده و بهکوچه آمده بود، از بد حادثه بالاصله توسط فراشباشی شاهزاده دستگیر و تسلیم شکنجه‌گران گردید. اما این‌بار قنسول مداخله کرد و برای تادیه بدھی وی مهلتی گرفت.

نمایندگان کشورهای انگلیس و روس، در رشت نیز مانند تهران بسیار مقندر ورقیب همدیگر بودند، اما بمان حد از قدرت قناعت نورزیده شب و روز تلاش و تشیث می‌کردند بلکه در سطح ایالت نیز مانند پایتحت برمیزان نفوذ خویش بیفزایند و در این مسابقه توسعه‌ی قدرت برکشور رقیب‌پیشی گیرند.

میان کارکنان ایرانی، عده‌ای طرفدار روس و عدمای طرفدار انگلیس هستند، و مشکلات تاسف‌انگیز نیز همیشه از همین تضاد مداوم نظریات هوایخواهان آنان سرچشمه می‌گیرد. کسی که باب طبع انگلیسیها نباشد، مطمئن است که توسط نماینده روس مورد حمایت قرار خواهد گرفت و بالعکس.

داستانی بدون منظور خاص:

چند سال پیش، مامور وصول مالیات، که متهم بهاختلاس و اخذ «مداخل» زبادی شده بود، بدون آنکه سهم شاه را بپردازد، بهچوب فلک بسته شد، و با غل و زتعیر اورا بهتهران بردند و زندانی کردند. بالاخره، او توانی داد و از زندان آزاد شد. اما تمام املاک وی را بهمنع دولت ضبط و مال و منال داخل خانه‌اش را نیز تصرف نمودند. کمی بعد، این مامور نادرست در اثر تشبیثات متداوی در ایران، بهسپست اول خود بازگشت، و وقتی که من در رشت بودم، اورا آنجا برس‌کار دیدم. در همان زمان هم بموجب گزارش قنسول انگلیس، باز این مامور پراشتها در معرض یک چوب فلک جدید قرار گرفته بود. ولی این‌بار دست بدامن قنسول روس شد، و او نیز پیش حکومت ایران وساطت کرد تا بهاو اجازه داده شود هنگام مراجعت شاه از اروپا تا شهر «سن پطرزبورگ» بهپیشواز وی رفته و شخصاً از شاه درخواست عفو کند.

با درخواست وی موافقت شد و بهمراه قنسول، عازم کشور روسیه گردید و برای اینکه درآینده خیالش از هر گونه تعقیب و مجازات راحت باشد، بهبا درمیانی قنسول، سراجام بهتبیعت کشور روسیه درآمد.

در گیلان تعداد زیادی از خانواده‌های اشراف قدیمی زندگی می‌کردند، که بعد از مسلطنت رسیدن سلسله‌ی قاجار، همگی مقام و منزلت خویش را ازدست داده و جای آنها را مقریان سلاطین تازه بهقدرت رسیده گرفته بودند.

شایعه‌ی عمومی حکایت از آن داشت به‌کمترین اشاره و اقدامی از سوی روسیه

برای تصرف گیلان، که آرزوی دیرین همسایه شمالی است، این اشرف ناراضی و ورشکسته با شتاب تمام به کمک نیروی مهاجم خواهند شتافت.

از سوی دیگر جای تردید نیست که در ایران، افکار مردم مستخوش آشوب و درحال تغییر و تحول است. خواندن روزنامه‌های فارسی، ترکی و عربی، که از اروپا و ترکیه وارد کشور می‌شوند، چشم و دهان مردم را باز کرده است. رعایای شاه متوجه شده‌اند که رژیمی که برآنان مسلط است و استبدادی که بر زندگی آنان سایه اندخته، باید تغییر کند<sup>۳</sup>. این اندیشه، بهخصوص در طبقات پائین جامعه، که بیش از همه قرمانی اجحافات و ستم چنین رژیمی شده‌اند، در شرف تکوین و جوشش است.

### تاوان سنگین یک سوءتفاهم، اعدام به ترتیب قد

حادنه تاسف‌انگیزی در روز سوم آوریل ۱۸۷۸ [= آخر ریبع الاول ۱۲۹۵]، درست یک روز پیش از عزیمت شاه به سفر دوم خود به اروپا، اتفاق افتاد، که موجب ناخشنودی و خشم شدید همه‌ی مردم گردید.

همانطور که در صفحات پیش‌تر اشاره کردم، ایرانیان نسبت به علاقه‌ی بیش از حد شاه به مسافرت‌های دور و دراز در دیار مغرب‌زمین، نظرخوشت نداشتند.

آنروز شاه، براساس یک سنت قدیمی، یک روز پیش از آغاز سفر، عزم زیارت شاه عبدالعظیم کرده بود و هنگامی که موکب شاه از یکی از میدانهای تزدیک کاخ می‌گذشت، یک گروه از افرادی که لباس نظامی بر تن داشتند، بر کالسکه‌ی سلطنتی تزدیک می‌شوند و یکی از آنان عریضه‌ای که از طرف همه‌ی سربازان تهیه شده بود، سوی شاه نراز می‌کند. شاه عریضه‌را می‌گیرد و لی آن را نمی‌خواند. موضوع عریضه مربوط به درخواست مواجب سفوج از سربازان اصفهان بود، که در مدتی متجاوز از بکسال موقق به دریافت آن نشده بودند ولی به آنها دستور داده شده بود بهاردوی خویش در همان شهر ملحق شوند. چون آنها می‌دانستند که اگر شاه از کشور خارج گردد، باید دست کم تا هنگام مراجعت وی صبر کنند، از شاه درخواست می‌کردند تا دستور دهد یا حقوق عقب‌افتاده‌ی آنان را بدهند، و یا بگذارند آنها لااقل در تهران مانده و با کارکردن خارج از سربازخانه، خرج زندگی زن و بچه خویش را در بیاورند.\*

شاه که او قاتش سخت تلخ بود و چندین روز بود که همه از وی درخواست پول می‌کردند، دستور داد سربازان را که به دنبال کالسکه‌اش می‌دویدند، از آنجا دور کنند. این دستور توسط فراشان بدون درنگ و باشدت هرچه تمامتر اجرا شد، و آنها آنچنان

۴- برای اطلاع بیشتر از میزان تاثیر روزنامه‌های یاد شده و علل و عوامل دیگری که منجر به بروز انقلاب مشروطیت در ایران گردید. رک: کتاب «ایران امروز ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶» تالیف اوژن اوین از مترجم همین کتاب، چاپ زوار، سال ۱۳۶۲.

\*- در ایران سربازان می‌توانند حین انجام خدمت سربازی، به کار و پیشه خاصی هم اشتغال داشته باشند.

با وحشی‌گری بسوی نظامیان بدینه حمله کردند و سر و صورت آنان را بهباد کنک گرفتند، که صورت بعضیها خونین و مالین شد. سربازان هم از فرط خشم و ناراحتی سوی فراشان سنگ پراندند. از قضای بد، یکی از سنگها به‌آینه کالسکه اصابت کرد و آنرا شکست. چند نفر از ملت‌مین، از جمله یکی از پیشخدمتهای مخصوص<sup>۵</sup>، که فرزند وزیر دربار اعظم بود – نیز از این سنگها آسیب دیدند.

این درباری جوان، برای خودشیرینی، با صورتی که هنوز چند قطره خون در آن جاری بود، خودرا به‌نژدیک کالسکه شاه رسانیده و داد می‌زنند:

– «اعلیحضرت، خودتان را نجات دهید، اینها با پیشخدمت‌های شاه از خیال سوء قصد بهجان اعلیحضرت را دارند.»

شاه متوجه شده، طیانچه‌ای درست، دستور می‌دهد کالسکه را چهار نعل برانند و از خلال کوچه‌های تنگ بازار بسوی سربازخانه‌ای در آن تزدیکی رفته و در آنجا امر می‌کند تمامی مهاجمان را مستگیر کنند. بعد از توقیف کوتاه، در سربازخانه، بی‌درنگ بدقصیر مراجعت می‌کند. آنروز از ساعت حرکت شاه از قصر، تا لحظه مراجعتش، جمعاً بیش از دو ساعت طول نکشیده بود.

شاه، به‌محض آنکه به کاخ وارد می‌شود دستور می‌دهد وزیر جنگ و عده‌ای از مقامات بلندپایه را بسرعت احضار کنند و با دیدن آنان، آنچنان عصبانی و از خود بی‌خود بوده است که وقتی حاج‌میرزا حسین‌خان [سپه‌سالار] سعی می‌کند شاه را آرام کند، هنوز دهانش را باز نکرده، شاه سرش داد می‌زنند: «خفه شو، والا می‌دهمت دارت بزنند.»

او از ترس جان ساکت می‌شود و به‌اتفاق سایر درباریان به‌دبیال شاه راه افتاده و هم‌باهم بمحیاط بزرگ قصر، که در آنجا بیست و سه نفر از سربازان را گرفته و توقیف کرده بودند، وارد می‌شوند. شاه تا چشمش با سر بازها می‌افتد، خطاب به‌نقچی باشی که در کنار دستش ایستاده بود، دستور می‌هد:

– ده نفر از آنان را فوراً خفه کنید.

#### نقچی باشی با تعظیم غرائی، با ترس و لرز می‌پرسد:

۵- اسم آن درباری جوان و پیشخدمت مورد اشاره احمدخان «ناظم‌السلطنه» بود. پدر وی، محمد رحیم خان علاء‌الدوله، امیر نظام، که بعد از طن مقاماتی از قبیل نسبچی‌باشی‌گری، حکومت خری (بسال ۱۲۶۷)، حکومت زنجان (۱۲۸۰)، بیگلریگی تهران، و... سرانجام در سال ۱۲۹۲ ق وقته که برای اولین بار به‌دستور ناصرالدین شاه، وزارت دربار اعظم تشکیل گردید، او به عنوان وزیر دربار اعظم منصوب شد و بعدها که به مقامات عالیتری نیز دست یافت قسمتی از مشاغل خود را با تخصیب شاه میان پسران خود تقسیم کرد و به ترتیب سمت کشیکچی‌باشی‌گری را به عبد‌الله خان (ناظم‌السلطنه)، قوللر آقا‌باشی (رئیس غلامان) را به محمود خان (احتشام‌السلطنه)، ریاست سواران کشیکخانه و گارد مخصوص را به احمد خان (علاوه‌الدوله ثانی)، فراشخانه، سرایدارخانه و نسخاخانه مبارکه! را به محمدحسن خان (حاج‌ب‌الدوله) داده است. ظاهرا احمد خان به اقتضای داشتن سمت گارد مخصوص این دسته گل را به آب داده است.

— کدام یکی هارا قربان؟

— بدتر ترتیب قد، از بلندترها شروع کنید.

چون بیش از نه می‌غصب در دست نبود، جان یکی از آنان نجات می‌یابد. می‌غصبها دست به کار می‌شوند و هر کدام یقه‌ی یک سرباز را گرفته و بعد از انداختن طنایی دور گردش، فی‌المجلس هرنهنفر را خفه می‌کنند و جسدشان را چندین دور روی منگرهای حیاط بدبناخ خود می‌کشند.

ناصرالدین شاه، شخصاً در این صحنه‌ی وحشیانه حضور داشته، و با نگاه خوش جسد معدومین را که جلادان مدتی روی زمین می‌کشیدند، تعقیب می‌کرده است. بعد دستور داده بود جسد آنان را قبل از دفن برای عترت ناظران، در «دروازه‌ی نو» به مردم تماشای عموم بگذارند. بهمین‌منظور لباسهای آنها را از تن در آوردند و «حمل»‌ها به مردم دژخیمان، جسد آنان را در کوچه و بازار گردانند.

بقیه‌ی سربازان توقيف شدیدرا هم به بین گوش و زدن سه‌هزار ضربه شلاق روی شکم و سینه‌ی هر یک از آنان محکوم کرده بودند.

بعد از این ماجرا، ناصرالدین شاه با وجودانی آرام، گوئی که یکی از وظائف عادی و طبیعی روزانه را انجام داده است، وارد «اندرون» شد. یحیی‌خان [مشیرالدوله] که مأمور اجرای حکم اخیر شاه شده بود، انسانیت پیشتری از خود نشان داد و دستور داده بود، با ملایمت تمام شلاقها را بزنند، والا بی‌تر دید تمامی محکومین آن واقعه زیر ضربات آنهمه شلاق تلف می‌شدند.

بهاین ترتیب بود که بی‌گناهانی، بدون آنکه کوچکترین تحقیق یا بازپرسی درباره‌ی آنان انجام شود، به وحشیانه‌ترین وجهی بدست مرگ سپرده شدند. آنها را بطور آسادف، و بدون کوچکترین سوال و جواب گرفته بودند، حتی کسی نام آنان را نیز نمی‌دانست.

میان سربازان توقيف شده، یکی از «قراؤلانی» که در خدمت یک‌نفر انگلیسی بود، نیز گرفتار شده بود. او از افراد همان فوجی بود که می‌خواستند به شاه عرضه‌دهند. تصادفاً بعد از حادثه‌ی سنگپرانی به ملت‌میهن شاه، اربابش برای خرید اورا به بازار فرستاده بود، و بی‌خبر از هم‌جا اورا هم دستگیر کرده و به دربار برده بودند و چون قد بلندی داشت، حتی جزء محکومین به مرگ، طناب‌هم به گردش انداخته بودند، اما حضور ذهنش اورا از مخصوصه نجات داده بود. او هنگامی که خود را گرفتار می‌بیند ضمن تاکید بر بی‌گناهی خود مرتب اسم انگلیسی اربابش را بر زبان می‌آورد. چون وزیر جنگ آن انگلیسی را شخصاً می‌شناخت، موضوع را بررسی کرده و دستور داده بود طناب‌برای از گردش باز کنند و بهاین ترتیب سرباز از دست عرائیل گریخته و خرم و خندان «خانه باز گشته بود.

### کشف حقیقت بعد از مرگ بی‌گناهان

سه روز بعد از این واقعه، شاه بسوی اروپا حرکت کرد. در اولین منزل، در قصر

[سلیمانیدی] کرج، دستور داد عریضه‌ی سربازان را برای او بخوانند. قرائت مضمون این نامه موضوع را برای همه روشن ساخت، ولی متنسفانه خیلی دیرشده بود.

اما او لاجرم فهیبد که در این ماجرا پای هیچ «بابی» در میان نبود، بلکه چند سرباز بخت برگشته از فرط بی‌پولی به جان آمده بودند و در مقابل آن دادخواهی به حق هر گز مستحق چنین مجازات خشن و بیرحمانه نبودند. شاه دیگر پنهان نمی‌کرد که در آستانه‌ی سفرش به اروپا، انکاس چنین خبری نه تنها در داخل کشور و در میان سربازانش، بلکه در اروپا نیز بسیار اثر ناگوار خواهد داشت. با بازخواست از پیشخدمت مخصوص، پسر وزیر دربار اعظم [علاءالدوله]، تمامی مسئولیتها را به گردن وی انداخت، و تصریح نمود که اگر او برزیان نیاورده بود که مهاجمان «بابی» و در صدد سوءقصد علیه جان شاه هستند، هر گز آن سربازان به دست مرگ سپرده نمی‌شدند.

خشم شاه مجددآ شعله‌ور شد، و بعنوان مجازات، پیشخدمت جوان را به پرداخت هجده هزار تومان\* جریمه محکوم ساخت. پدر، جور فرزند را کشید و تقبل نمود بالا فاصله مبلغ تعیین شده‌را به صندوق سلطنتی واریز کند، والا او خوب می‌دانست که در غیر این صورت، نه برای وی و نه برای فرزندش، دیگر، در دربار جانی و سمتی نخواهد بود.

ناصرالدین شاه همان لحظه طی تلگرافی به تهران، دستورداد فوراً حقوق عقب‌مانده‌ی فوجهای اصفهان را پرداخت کنند و سربازان را هم مخصوص نمایند تا پیش خانواده‌ها یشان بروند. در اجرای این دستور، بهر کدام از سربازان دستگیر شده که چندین ضربه شلاق هم خورده بودند، پنج تومان\*\* دادند و آزادیشان کردند. ضمناً شاه دستور داده بود به بازماندگان هریک از سربازان بیچاره‌ای که بیگناهانه در این راه جان باخته بودند بطور مادام‌العمر هفتاد و پنج قران پرداخت گردد.

نتیجه‌ی نهائی این واقعه آن شد که اعیان‌حضرت بعد از صادر کردن فرمان قتل نهیگناه در حضور خویش و شلاق زدن بمچهارده نفر دیگر، مبلغ یکصد و هشتاد فرانک نیز نصیب جیب مبارک فرمودند.

وزیر دربار اعظم، که بدون درنگ مبلغ جریمه را تامین و پرداخت کرد، حق چون و چرا نداشت، ولی چون او سمت ریاست محاسبات دربار را نیز بر عهده داشت، قطعاً از کیسه مالیات دهنده‌گان بینوا، در مدتی کوتاه جای این جریمه اجباری را به طریقی پر می‌کرد.  
\*\*\*.

در ایران، عدالت به این نحو اجرا می‌گردد. بیچاره مردم! اگر روزی آنها برای مطالبه حقی که از آنان تضییع شده است، و برای سرنگونی چنین رژیم خشن و وحشیانه‌ای

\*- معادل ۱۸۵,۰۰۰ فرانک.

\*\*- پنجاه فرانک.

\*\*\*- من جزئیات این واقعه را از زبان شاهدان عینی شنیده‌ام.

قیام کنند، جای هیچگونه ایراد و ملامت نخواهد بود.<sup>۹</sup>

## ۵۵

از رشت تا ازولی. - کشتی تفریحی شاه. - ازولی. - قصر  
شاه. - بستر گلهای. - زن زاؤ. - خشونت دربارهی زنان.

### عزمیت از رشت

چون مدت قرنطینه به پایان خود نزدیک می‌شد، من از میزبانانم خدا حافظی کرده  
و شهر رشت را - که در آنجا بسیار بهمن خوش گذشته بود، ترک نمودم.

ع. شادروان میرزا علی خان امین‌الدوله، که در تهیی مقدمات سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا دست‌اندرکار بوده، شرح این واقعه در کتاب خاطرات سیاسی خود چنین نوشته است: «... مقارن این حال که شاه از طهران مصمم حرکت بود و تبر کا بجزیرت بقمه حضرت عبدالعظیم می‌رفت، چندنفر سرباز اصفهانی متولساناً در راه عرضه داده و بهداخواهی فریاد برآوردند. میرزا احمدخان پسر محمد رحیم خان علام‌الدوله از پیشخدمتان پادشاهی به شاه گفته بود که سربازها تنها سدا نکردند بلکه از عقب به کالسکه شاه سنگ انداختند، در حالیکه این روایت بکلی بی‌اصل و ناشی از بدفطرتی و خبات ذات میرزا احمد خان بود. شاه بی‌آنکه تحقیق فرماید و در تظلم سربازان تاملی کند حکم داد آنها ماخوذ و مغلولاً به شهر بردند. سپهسالار که خود در رکاب شاه حاضر بود، چون بمحابایت سرکرده افواج اصفهانی اتهام داشت، نخواست در مقیمه حرفي به میان آرد، شاه به عمارت سلطنتی تهران رسید ولدی‌الورود به کشن سربازهای بیگناه اشارت فرمود. سپهسالار و دیگران مجال شفاعت نیافرته جمعی از جوانان بی‌تقصیر را باطناب خفه [کردند] و قوع این امر شنیع، خاصه یکروز پیش از مسافت فرنگستان، چند ساعت بعد که شوریدگی و غضب فرو نشست، مایه پشمیانی خاطر ناصرالدین شاه گردید...»

خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین‌الدوله، به کوش حافظ فرمانفرما میان

سال ۱۳۴۱ صفحه ۱۶۲

درباره این واقعه تاسف‌انگیز، راه حل پیشنهادی حاج سیاح نیز شنیدنی است: ... آنروز من در تهران بودم که از این قضیه مطلع شدم... آقای جلوه با پیشه سوار کالسکه شده برای وداع ظل‌السلطان به قریه فتح‌آباد ملک او رفته که: «چرا شاهرا از قتل آن جوانان بیگناه در سفر مانع نشیدیکه شاه با دست خون‌آلود حرکت کرده بهاروپا وارد شود؟» گفتند: «شاه چنان غضبناک بود که کسی جرئت توسط نکرد، تنها سپهسالار شفاعت کرد اورا هم راند.» من گفتم: «می‌بايست چاره کرد. گفتند چه چاره ممکن بود؟» گفتم: «یک عطسه جعلی» ظل‌السلطان گفت راست می‌گوید شاه بعطسه اعتقاد دارد و اگر کسی عطسه می‌کرد، شاه صیر می‌کرد... به‌نقل از: خاطرات حاج سیاح یادوره خوف و وحشت، چاپ این‌سینا، سال ۱۳۴۶ صفحه ۱۱۳ - ۱۰۹.

برای اطلاع بیشتر ر.ک: سفرنامه اورسل چاپ زوار سال ۱۳۵۳ صفحه ۲۵۳ - ۲۵۱.

پسر قنسول انگلستان و کسان زیاد دیگری مرا تا «پیر بازار» بدرقه کردند که شهر کی است در فاصله پنج میلی رشت و در ساحل رودخانه «مرداب» که آب آن رودخانه به دریاچه‌ای بهمین نام در تزدیکی دریای خزر می‌ریزد. هوای صبح بسیار مطبوع بود.

اسبهای ما آهسته راه می‌رفتند. من با فراغ خاطر چشم‌انداز زیبایی را که در برابر دیدگان ما از کران تا به کران گسترش یافته بود، تماشا می‌کردم. طی مسافت از رشت تا «پیر بازار» را نمی‌شود اسم مسافت گذاشت، در واقع گردش بسیار دلپذیر و مطبوعی بود.

برخلاف سایر جاهای، وعادت متداول کشور، جاده در این ناحیه وسیع، خوب و مورد مراقبت کامل بود. این جاده‌ی زیبا بهقدری با تمامی جاده‌های داخل کشور فرق داشت، که مسافرانی که از این راه وارد ایران می‌شوند، حق خواهند داشت، شکوه و شکایتها را از دست وضع بسیار بد و تاسف‌انگیز سایر راههای ارتباطی، اغراق‌آمیز تلقی کنند.

به‌این‌جهت بود منهم وقتی که آن راههای بد را پشت‌سر گذاشته بودم، از دیدن راه رشت به «پیر بازار» دچار تعجب شدم.

در سرتاسر مسیر، دریائی از سبزی و گیاه به‌دست کمترین نسیمی موج می‌زد. در دوطرف جاده، درختان بسیار بزرگ با شاخ و برگ پرسایه و بوته‌های رنگارنگ، قدیباً را شنیده و تمامی زمینهای خالی را فراگرفته بودند.

مرداب از میان چنین کرانه‌های سبز و خرم می‌گذشت.

آفتاب که در آبهای موجود رودخانه منعکس می‌شد، با اشتعهی زرین خود این گوشی بکلی خلوت زمین را بر نگ طلا درمی‌آورد. اما با این‌همه زیبائی و غنای سرشار، وبا آنکه آب و هوا و منظره‌ی خوش‌آنچا برای احداث خانه‌های قشنگ بیلاقی جان می‌دادند، هیچ‌اثری از انسان و آبادی در آن حول وحش دیده نمی‌شد.

عبور و مرور مدام مسافران در فاصله اتری تا پیر بازار که دوازده میل مسافت داشت، بر ازدحام و شلوغی این جاده بسی افزوده بود. شهرک پیر بازار دارای یک باب کاروانسرا و یک دفتر گمرک بود. از آغاز برقراری قرنطینه، با آنکه رفت و آمد سیار کاهش یافته بود، ولی با وجود این، فعالیت و سروصدایی که معمولاً در لنگرگاههای کشتی هست، در اینجا نیز مشاهده می‌شد. از هرسوی، اسبها و استرها بین‌جا می‌آمدند، وبار خودرا - درهم و برهم - در ساحل تنگ و باریک مرداب، خالی می‌کردند. کمی دورتر، صاحبان «کرجی»\* ها و «لتکه؟؟\*\* ها، مانند مرغان شکاری در کمین

۱- اسم این شهرک در همه‌جا به صورت Peri-Bazar آمده است. در سفرنامه‌های ایرانیان، از جمله سفرنامه‌ی خود ناصرالدین شاه، آنرا «پیر بازار» نوشتند.

\*- قایقهای مسطح پارودار.

\*\*- قایقهای بزرگی که هم توسط پارو و هم با بادبان حرکت می‌کنند، قادر هستند نا

نشسته بودند، و یکدفه بسوی بسته‌هایی که زیر مراقبت «چاروادار»‌ها قرار داشتند، هجوم می‌بردند، و علی‌رغم اعتراض و داد و فریاد مسافران، آنها را به‌چابکی برداشته و بر قایقهای خوش حمل می‌کردند. قایقرانان دیگر، با عجله و اشتیاق، مسافرانی را که خسته و کوفته تازه از گرد راه رسیده بودند، و به‌تور می‌انداختند و آنگاه دامن این یکی و گریبان آن یکی را می‌گرفتند و کشان کشان بسوی قایق می‌بردند، پس آنکه مسافران بیچاره، از فرط حیرت خوش و سروصدای طرف، مجال کوچکترین اعتراض یا مقاومت را داشته باشد.

این دریانوردان از تزاده‌های مختلفی هستند، که میان آنان از همه چابکتر و زیر و زرنگتر، سیاهان هستند. بالاتنه و ساق پای این پاروزنان پرتوان، لخت و پر بهنه بود و عده‌ای فریاد می‌زدند «یا الله» یا «محمد» و عده دیگر به‌آنان جواب می‌دادند: «با علی» «یا علی» و به‌این ترتیب هم‌دیگر را ترغیب می‌کردند تا هرچه محکمتر و سریعتر پارو بزنند.

### قایقرانان پرروی «پیربازار»

هنگامی که به «پیربازار» رسیدیم، همراهان من، از ترس سماحت آنها، توصیه کردند که دریکی از اطاوهای کاروانسرا خودرا پنهان کنم. من برای اینکه علی‌رغم میل خود گیر آنها نیفتم و یکدفه سر از قایق درنیاورم، توصیه‌ی آنان را به‌کار بstem. از پنجره‌ی اطمینان در «بالاخانه»، صحنه‌های خنده‌داری را که در کنار ساحل، آنجا که قایقها پهلوگرفته بودند —، اتفاق می‌افتاد، تماشا می‌کردم.

یک «ملا»‌ی فربه، که با احتشام تمام از اسب خوش پیاده می‌شد و خودرا تازه آماده می‌کرد که بار و بنه سفرش را تحويل بگیرد، یکدفه به‌گیر قایقرانان افتاد و آنان بدون آنکه حرمت عمامه سبز اورا که نشان می‌داد از اعقاب پیامبر است، رعایت کنند، از همسو برسرش ریختند و دریک چشم بهم زدن هم‌خود و هم اسباب و اثاث او را از زمین برداشتند. یکی از آنان، که یک سیاه غول‌آسانی بود، مثل‌اینکه پرکاهی را به‌ها بند می‌کند، با یک ضرب ملا را از جایش بلند کرد و مانند آنکه سوار اسبش می‌کند، روی گردن خود گذاشت، و پیروزمندانه بسوی قایق خوش روانه گردید. در این موقع، یکی دیگر از قایقرانان جلوی آن دونفر عقب‌عقب راه می‌رفت، و با تکان دادن دستها حرفهایی می‌زد و ادا و اصول عجیب و غریبی از خود درمی‌آورد، که عده زیادی از رفقایش همین حرکات را تکرار می‌کرد، و فریادهای گوشخراسی

دوازده نفر را از این‌سوی دریاچه، به‌آن‌سوی بگذرانند. تعداد پاروزنها بنا بدیرخواست مسافران متغیر است. نرخ آنها، برای برگتن از «پیربازار» تا «اترلی» نفری دو قران است. اگر باد مساعد باشد، این فاصله در عرض دو ساعت طی می‌گردد.

[اسم این نوع قایق ظاهرآ بـتلهـظ محلی در کتاب به صورت "Khirdjline" چاپ شده است. با مراجعه به‌أهل نظر، خاصه بهم‌میهانان گیلانی این اسم یا معادل تر دیگر به‌آن شناخته نشد. م]

می‌کشیدند و بعد همه قاچاقه می‌خندیدند.  
 چون هر «ملا»‌ئی وقتی که عازم زیارت است، در طول راه هر اتفاقی بیفتند  
 نباید دلخور و عصبانی گردد. بدینجهت، علیرغم نگرانی مشروعی که از بابت نابدیدشدن  
 ستمهایش، که یکی دیگر از قایقرانان برداشته و برده بود، می‌بایست داشته باشد، خیلی  
 حکیمانه مسائل را تحمل می‌کرد. در لحظه‌ای که اورا باشد هرچه تماصر بهته قایق  
 انداختند، زیر لب اورادی می‌خواند و شاید محافظت از دو «خورجین» و یک «قلیان»  
 و یک تخته قالی را که لوله کرده و «تابه» و «آفتابه»\* عزیزش را نیز به آن بسته  
 بود، از دور به پیامبر می‌سپرد. دریانوران با دیدن قیافه‌ی رقت‌انگیز وی نیشان تا  
 بنانگوش باز شده بود. ولی، بطوریکه همه می‌دانند شاهنامه آخرش خوش است. او نیز  
 هنگام پرداخت اجرت، حسابی به حساب آنان رسید. و بجای انعام چرب، پشیز ناچیزی  
 از لای عمامه خود، که به مثابه‌ی کیسه پول او بود، بیرون کشید و روی گف دست آن  
 شکنجه‌گران او باش دریائی گذاشت. آنوقت، نوبت «ملا» بود، که به قیافه‌ی ترحم‌انگیز  
 قایقدانان لبخند بزند.

چون ساعت حرکت و مدت توقف کشتن دربند اترلی مشخص نیست، مسافران  
 برای آنکه کشتن را ازدست ندهند، معمولاً یک روز قبل از ورود آن بهبند، از رشت  
 بهسوی اترلی حرکت می‌کنند. من هم به تعییت از این رسم، خودرا برای عزیمت باکشتنی  
 که قرار بود فردای آنروز صبح‌زود از بندر اترلی حرکت کند، آماده کردم.  
 وقتی تمامی مسافران را دیدم که سوار بر قایقهای شدند و ساحل را خلوت گردند،  
 از اطاقم در کاروانسرا بیرون آمدم، و بدون مزاحمت، سوار یکی از همان «لتکه؟»‌ها  
 شدم. ما حدود یک ساعت در مسیر کانال پارو زدیم و بعد قایق روی دریاچه بهراه خود  
 ادامه داد.

### بندر اترلی و منزل برعرشی کشتنی تفریحی شاه

آنروز دریا صاف و آرام بود، تنها گاه گاه سکون و آرامش سطح زلال و بی‌کران  
 آبراهما تماس بالهای پرنده‌گان دریائی بهم می‌زد، آنها، گروه گروه، لحظه‌ای روی آب  
 می‌نشستند و بهمچشم آنکه طعمه‌ای بهمنگ می‌آوردند، آنرا قاب زده و با صدایی  
 شبیه به صدای پروانه‌ی موتور، بسوی آسمان پرواز می‌کردند. این پرنده‌گان، با انبوه  
 فضل‌هایشان، کود درختان کنار ساحل را تامین و پرورد و نمو سریع آنها بسیار کمک  
 می‌کنند.

به برگت نوشهای که از وزیر دردست داشتم، می‌توانستم در قصر اترلی متزل‌کنم.

\*- هیچ ایرانی بدون آفتابه که برای طهارت و وضو، از وسایل مورد نیاز دائمی است،  
 مسفر نمی‌رود.

هنگام رفتن به قصر، وقتی که از تزدیک کشته<sup>\*</sup> تفریحی شاه که در کنار ساحل لنگر انداخته بود می‌گذشم، زن راننده‌ی آن به زبان روسی پیشنهاد نمود که اگر مایل باشم می‌توانم شب را در داخل همان کشتی بگذرانم.

چون تنها بودم، و می‌دانستم که در قصر منحصر آ مرد‌ها از من پذیرائی به عمل خواهند آورد، از چنین پیشنهادی بسیار خوشنود شدم. زن روسی از اینکه توانته بود بامن چند کلمه‌ای به زبان ملی اش صحبت کرد، خیلی خوشحال به نظر می‌رسید و بسیار بهمن محبت کرد. او اطاق مخصوص شادرها در اختیار من گذاشت و روی زمین تشکی انداخت و دور آن پشه‌بند زد تا از آزار حشرات‌هم درامان باشم.

من افتخار آنرا داشتم که در اطاق، تنها همراهم، تصویر نقاشی شده‌ای از پادشاه باشد، که از قضای روزگار آشوب مهمانش بودم. اما اگر حقیقترا بگویم نقاش در کشیدن آن تصویر چندان مهارت و چیره‌دستی از خود نشان نداده بود.

آشوب با حرکت ملاییم که دست امواج گهگاه چون گاهواره، کشتی را تکان می‌دان، به خواب آرامی فرورفتم. پیش خود چنین تصور می‌کردم که خوابیدن در کایین مخصوص شاه، آخرین منزل من در ایران است، ولی یک ضربالمثل ایرانی می‌گوید «به ایران آمدن دست خود آدمی است، ولی قدم از این سرزمین بیرون گذاشتن، دیگر مأخذاست» افسوس که سرنوشت من مصدق کامل این ضربالمثل بود.

فردای آن روز، از سپیدهدم، من بیخود انتظار ورود کشتی را می‌کشیدم که از چند روز پیش خبرش را داده بودند. اگر من هم اعتقاد کورکورانه مردم عادی این کشور را داشتم و قبل از آنکه از جاییم حرکت کنم در باره‌ی مناسب بودن ساعت استخاره می‌کردم، و یا اگر در رشت، موقع ترکخانه قنسول آنطور که رمالان همه‌چیزدان این کشور توصیه می‌کنند من هم عقب‌عقب، از راهرو خانه‌ی وی بیرون می‌آمدم، اکنون در راه سفر، با چنین محظورات و بدیاریها مواجه شده بودم. ولی عیب کار آنجا بود که من به‌این گونه خرافات اعتقاد نداشتم.

بعد از سه روز انتظار اضطراب‌انگیز، تازه اطلاع پیدا کردم، که مطابق معمول به‌دلایلی کشتی در بندر ازلی توقف نکرده است.

برای اجتناب از تاخیری که قرنطینه ایجاد می‌کرد، کشتیهای شرکت «مرکور و فرقاز» دیگر در ازلی توقف نمی‌کردند و مسافران می‌بايست در «مشهد سر<sup>۲</sup>» سوار کشتی شوند. هیچ حال و حوصله‌ی طی این همه مسافت را با اسب، آنهم در زیرآفتاب سوزان نداشتم تصمیم گرفتم تا ورود کشتی بخاری شخصی و کوچکی که بیشتر میان ماکو و ازلی رفت و آمد می‌کرد، صبر کنم.

۱- این کشتی بخار کوچک، ساخت انگلیس، تنها کشتی است که ایران دارد. کشتی مزبور، هنگام اولین سفر شاه بهاروبا خریداری شده است.  
۲- بابلسر امروزی.

### شوخی سرنوشت و دیدار اجباری از گوش و کنار از لی

سرنوشت با من سرشوخی داشت و دروضع عجیبی مرا گرفتار کرده بود، یعنی درست و حسابی درکشی تفریحی شاه زندانی شده بودم. چون جواز اقامه منظم درعرشهی کشتم را نداشتم، و میدانستم که چه کسی حق چنان کاری را دارد، بدون درنگ اجازه‌ای برای خود گرفتم.

این کشتم، نام «شاهنشاه ناصرالدین» را داشت<sup>۳</sup>. عده زیادی کارگر آن را تمیز و مرتب می‌کردند تا در هنگام مراجعت شاه، شایستگی پذیرائی از وی را داشته باشد. ازروزی که این کشتم بهملکت ایرانی درآمد است، مأمورانی که مسئولیت مراقبت از آن را بر عهده داشتند از اعتبار نگهداری آن همه‌اش بهتفع جیب و منافع شخصی خویش استفاده کرده‌اند و کشتم شاهانه را در وضع بسیار غمانگیز در گوش‌های رها ساخته‌اند. مراجعت تزدیک شاه از طریق از لی ایجاد می‌کرد با عجله، دستی بسر و گوش کشتم بکشند و دست کم ظاهر آنرا تمیز و مرتب کنند.

اقامت اجباریم ببروی دریاچه‌ی از لی، مجال بسیار خوبی بود تا با دقت تمام از این بندر زیبا، که میان دریا و مرداب واقع است، و سلسله جبال البرز نیز از دور آن را احاطه کرده، دیدن کنم.

در حدود هزار خانوار در از لی زندگی می‌کنند. اغلب مردم آن بهماهیگیری، قایقرانی و باگبانی اشتغال دارند. هنگام فصل صید ماهی بر تعلاج جمعیت بهنحو چشمگیری اضافه می‌شود و آنها در کار شیلات به نمک‌سود کردن ماهیها و تهیه خاویار مشغول می‌شوند.

چند خانواده‌ی ارمنی نیز در این شهر به تجارت پرداخته‌اند و آنها کلیسا‌ی کوچکی مارند که در اعیاد بزرگ، کشیش رشت به آنجا می‌آید و برایشان مراسم مذهبی انجام می‌دهد.

از جانب دریاچه، در کناره‌ی باریک و کثیفی، از لی گسترش پیدا کرده است. خانه‌های شهر، درست در امتداد بازار واقع شده و کوچه‌ها، باریک و بدون سنگفرش است، و هنگامی که کسی از کوچه‌ای می‌گذشت، پایش تا زانو در مخلوطی از شن و گل فرو می‌رفت.

صنعت مخصوص این شهر، بوریا بافی است. این حصیرها — که خیلی سفت و محکم هستند —، توسط زنها بافته می‌شوند و جای فرش را در خانه‌های گیلان که بسیار کم متناول است —، گرفته‌اند، بهای هر حصیر، بهقطع یک‌متر در پنجاه سانتی‌متر، بیست و پنج سانتیم است. صنعت بوریا بافی آنچنان سودی ندارد که برای کارگران این

<sup>۳</sup> ناصرالدین شاه در سفرنامه‌اش (که در سفر اول خود بهارویا نوشته است) درباره‌ی این کشتم چنین می‌نویسد: «این کشتم را تازه فرمایش داده بودم، ساخته آورده‌اند، آنچه لازمه زینت است از آینه‌ها و اسباب اطاق بسیار ممتاز این کشتم دارد و ساعتی هم سه فرسنگ در دریا مسیر می‌نماید».

منطقه منبع درآمدی محسوب گردد.

خانه‌ها — که سبک ساختمان آنها با سبک ساختمان خانه‌های تهران کاملاً فرق دارد — همه از یک طبقه تشکیل یافته و در میان باغهای بزرگ‌با دیوارهای بلند مخصوصند. بعضی از خانه‌ها، قدمت زیاد و سرسره‌های بزرگ دارند، و ظاهر باشکوه آنها که از گزند زمان خوب مصون مانده است، با اسباب و اثاث محققر و مسکین داخل خانه‌ها مطلقاً متناسب نیست.

همه اطاقها بهم راه دارند و نور اطاقها از طریق پنجره‌های بلند که دارای شبشهای الواן هستند و بهایوان درازی در سرتاسر ساختمان باز می‌شوند، تامین می‌گردد.

درختان نارنج و لیمو، گونی که در بلندی قامت، بادرختان بلوط و تبریزی بر قابت برخاسته‌اند. فنای شهر تا دورستها آکنده از عطر سکر آور بهار این درختان است. بوی شکوفه این درختان بقدری تند و قوی است، که آدمی را در یک نوع حالت مستی و رخوت فرو می‌برد.

یک روز به دیدن یکی از خانواده‌های این شهر رفتم. در حدود یکصد زن پس از درختان نارنج و کنار بوتهای گل‌سرخ گرد آمده بودند، و گلبرگ‌های گلهای سرخ را می‌کنند تا مربا درست کنند و شکوفه‌های نارنج را هم جمع می‌کردند که عرق آنها را بگیرند.

### برج بلند شاه در شهر افزای

من از قصر نیز، که مرکب از سه ساختمان مجزا بود، و قدیمی‌ترین قسمت آن در دوران سلطنت پدر ناصرالدین شاه احداث شده، دیدن کردم. ناصرالدین شاه یک برج پنج طبقه‌ای، معروف به «شمس‌العماره» به آن اضافه کرده و هر طبقه‌ای دارای اطاق وايوانی است.\*

بالاترین طبقه، که از همه زیباتر و مجلل‌تر است، اختصاص به شاه دارد و نزاکت اجازه نمی‌دهد در جایی که شاه منزل کرده است، بالاتر از آن کسی اقامت کند؟

\*— شاه هنگام مراجعت ازاولین سفرش به اروپا، در ازلى از کشتی پیاده شده و بر لحظه‌ی ورود به مجاگاه خود و مخطوط از تماشای چشم‌اندازی که از آخرین طبقه ساختمان برج دیده می‌شد، خطاب به حاضران چنین می‌گوید: «من در هیچ کجا دنیا، منظره‌ای بهاین زیائی ندیدم!» از حق هم ناید گنست، منظره‌ای که از بالای آن برج دیده می‌شود، واقعاً عالی است.

۴— درباره این برج، ناصرالدین شاه در سفرنامه‌ی خوش چنین نوشته است: «... منزل ما در برجی است که به حکم ما وزیر امور خارجه در زمان حکومت خود در گیلان بنا کرده و بعد به توسط میرزا محمدحسین که از جانب مرحوم نظام‌الدوله نایب‌الحکومه گیلان بود به اتمام رسید، حالام جزئی کاری دارد که معتقد‌الملک تمام خواهد نمود. این برج پنج مرتبه است، جمیع مرائب از هر طرف ایوان و غلام گردش دارد و بنای آن تماماً از آجر و سنگ و گچ است، مگر همان غلام‌گردشها که از چوب منتش است...»

تالار وسیع و جادار قصر، به سبک ایرانی، و ستونها و دور طاقهایش آینه کاری شده، ولی فرش و اسباب و اثاث آن همه اروپائی بود. خارج ساختمان، از سنگی شبیه به مرمر پوشیده شده و بر جستگیهایی بهرنگهای آبی، سفید و سبز داشت. پوشش سقف ابراهیم سنگهای آبی روش تشكیل می دادند. گوئی که پله های آنرا برای غولها ساخته بودند، از بس که ارتفاع آنها بلند بود. برای بالا رفتن از پله ها خیلی به زحمت افتادم.

زمانیکه کسی در برج ساکن نیست، پرده های حصیری کلفتی، ساختمان قصر را از تابش شدید آفتاب محفوظ نگه می دارد. ولی در موقع اقامت شاه، حصیرها را با پرده ای از پارچه های سفید با گلهای رنگین، عوض می کنند.

هنگام احداث بنای «شمی العماره» ناصرالدین شاه مستور داده بود قصر دیگری در کنار آن به نام «صدرخانه» بسازند و آنرا به حاج میرزا حسین خان، صدراعظم خویش، که در آن موقع سخت مورد علاقه اش بود، اهدا کرد. اما طولی نکشید که میرزا حسین خان از چشم شاه افتاد، و ساختمان مزبور دوباره به مالکیت شاه درآمد. این ساختمان فقط با دیواری از قصر جداست و هر کس از وزیر نوشهای داشته باشد، می تواند در آن منزل کند. آنهایی که دستشان از همچو کوتاه است، به کاروانسرا پناه می بردند.

هنگامی که زنان شاه به ازتر لی می آیند، در قصر قدیم منزل می کنند. دور این ساختمانها را باغهای وسیعی پر از درختان نارنج، لیمو، گلهای سرخ و درختان دیگر باعطرهای گوناگون فراگرفته است.

اتری شهری است که طبیعت آن اعجاز می کند، آب و هوا و آسمان آن شهر به آب رهوا و آسمان ناپل شباهت دارد. میوه ها خوش طعم و گل فراوان است.

وقتی ناصرالدین شاه، نگاهی بمدیراچه می اندازد و این ناوگان ایرانی را که مر کب از یک فروند کشتی تفریحی و تنها یک قایق بخاری کوچک<sup>\*</sup> است و در گوشه ای از دریا لنگر انداخته اند، از نظر می گذراند، حتماً پیش خود می گوید از دوران خشایارشا، که بر بالای تخته سنگی مسلط بر همه جزیره سالمین<sup>۵</sup> می نشست، و با غرور تمام حرکت ناوگان خویش را در آب دریاهای یونان نظاره می کرد، در ایران اوضاع

\* - این قایق بخاری کوچک را امپراتور نیکلا پمهمنشاه هدیه داده بود.

۵ - سالمین یکی از جزایر یونان و شهرت این جزیره به علت شکست است که ناوگان ایران در زمان خشایارشا اول از بحر یهی یونان خورده است (۴۸۰ ق. م.). در جگ ایران و یونان خشایارشا بانی روی عظیم از راه دریا به یونان حمله کرد. و با آنکه در اثر طوفان، ۴۰۰ کشتی جنگی او نابود شده بود، ولی سرانجام سپاهیان ایران در جنگ پیروز شدند و آن را گرفتند. ولی در نبرد بعدی به نام نبرد سالمین، یونانیان به رهبری تستوکلس پیروزی یافتند و این پیروزی سرنوشت قطعی جنگ را معین کرد. لابد نویسنده می خواهد عظمت ناوگان و تعداد لشکریان آنروز خشایارشا را، که بعضی از مورخان، از جمله هرودوت تعداد نیروی دریائی و زمینی وی را رقمی مبالغه آمیز و مت加وز از ۲۶۴۱ نفر ذکر کرده اند، با دو زورق عاریتی ناصرالدین شاه مقایسه و وضع ایران دوره‌ی قاجار را مسخره کند.

چقدر فرق کرده است؟

یک فانوس دریائی، که در جوار برج نصب شده، از لی را به دریا نور دان نشان می‌دهد. رویدروی آن، شیخ قلعه‌ای در حال ویرانی، که پشت‌بام آن را باسفال قرمز پوشانده‌اند، هنوز پا بر جاست. در دو طرف دروازه‌ی قلعه، دو منار، شبیه به سایبان، احداث شده است. تپه‌ای که بر فراز آن، قلعه‌ی مزبور بنا شده، پر از خرد ریزه‌های خرابی ساختمان است، که از یک سو گیاهان بالارونده، و از سوی دیگر درختان میوه، دور آن، کمریند سبز کشیده‌اند.

زمین قلعه، زیر سنگینی توپهای که بطور کاملاً ابتدائی از این ندر دفاع می‌کردن، فرو ریخته است.

دریاچه‌ی مرداب، پهنه‌ای در حدود دوازده میل انگلیسی دارد، و گودی نامتساوی آن در اثر تراکم روزافرون لجن رودخانه، روز به روز کمتر می‌گردد. این دریاچه، برای گیلان، نوعی خندق به شمار می‌رود و به علت کمی آب، تنها قایقهای کوچک در آن قادر به حرکت هستند.\*

تردیک دریاچه، چند توب قدمی دیده می‌شد، که تنها نگهبان آنها مرغان دریائی بودند. هزاران پرنده، سراسعت معین، می‌آمدند و روی توپها می‌نشستند و فضلهای انداده خود را بسوی آسمان پرمی گشودند، تا نوبت فضلهای اندادختن بعدی آنها فرار سد. من اغلب با تماشای پرواز دسته جمعی و نحوه‌ی نشستن و برخاستن آنها، خود را سرگرم می‌کردم.

### بستر و سوسن‌انگیز از گلبرگهای گل‌سرخ

در قسمت رو به رو، جزیره‌ی کوچکی بود که خانه‌های روستائی آن میان باعها به خوبی دیده می‌شد. بوته‌های گل‌سرخ در باغچه‌ی خانه‌های آن به قدری زیاد بود که آدم می‌توانست روی بستری از گل بخوابد. من شخصاً آن را تجربه کردم.

هنگامی که از یکی از خانه‌ها دیدن می‌کردم، تلی از گلبرگهای گل‌سرخ را دیدم که بهار تفاصی دست کم چهل سانتی‌متر، دریک اطاق کوچک رویهم انباشته بودند. من نتوانستم از تمایلی که به خواهیدن در چنین بستر نرم معطری در تمام وجودم پیدا شده بود، جلوگیری کنم و بدون آنکه چون نازک‌بدنان خوش‌گذران روزگاران قدیم، که داستان آنان را در قصه‌ها شنیده‌ایم، فکر کنم که اندام ظریفم، آزار چین و شکن بعضی

\* در آغاز این قرن [قرن نوزدهم] وقتی که روسها با کو را به تصرف خویش درآوردند ژنال گرجی سیسیانوف Tzitzianoff در گیلان پیاده شد و قسمتی از آن را اشغال نمود، ولی چون نتوانست مهمات خود را از روی این دریاچه بگذراند و تلاش وی نیز برای بازگردان راهی از میان مردابهای کنار آن به تیجه‌ی مطلوب نرسید از خیال حمله به تهران منصرف گردید. [سیسیانوف، در میان ایرانیان دوران فتحعلی شاه با اشپختر (انسپکتور = بازرس) شهرت داشت. داستان چله‌نشستن حاج میرزا محمد اخباری نیشاپوری یکی از علمای بزرگ آن روزگار و آورین سر اشپختر در روز چهلم معروف است. م]

از گلبرگها را تحمل نخواهد کرد، یکدفعه خودرا میان گلها انداختم و روی آنها دراز کشیدم. ولی صاحبخانه از این کار من سخت بدش آمد. چون او می خواست از آنها، گلاب درست کند، و این چنین تماس یک نامسلمان با گلها، همراه نجس کرده بود.

### زن خوشذوق و اهل شراب

مسلمانان این منطقه شرابخواران را به عذاب ابدی و عده می دهند، ولی با وجود این درخلوت، خود نیز اغلب این گناه را مرتكب می شوند. حتی بعضی از زنان نیز به خوردن آن عادت دارند. در اتولی وقتی که برای شنیدن ساز و آواز ایرانی، به خانه‌ای دعوت شده بودم، به این موضوع پی بردم. شاهزاده خانه‌ای از خویشان شاه نیز در آن خانه، اغلب رفت و آمد می کردند و حتی چند روز می ماندند. اما، به مجرد ورود من، صاحبخانه با ایاز تاسف اظهار داشت او نمی تواند آنطور که باید و شاید از من پذیرائی به عمل آورد، چون رسم نیست که زنان ایرانی، زنان اروپائی را در خانه‌های خویش جای دهند.

زن صاحبخانه، پیش از آغاز به آوازخوانی، شیشه‌ای را که زیر بالشی پنهان کرده بود، برداشت، چند جرعه از آن نوشید و بعد بهمن تعارف کرد. از شکل پهن و مستطیلی شیشه، فکر کردم که مشروب داخل آن، مشروب همدان\* است. اما از رنگش فهمیدم که عرق کشمکش است، و این خانم آوازخوان خوشخوراک، می گفت که برای صاف کردن سینه و صدای خود جرعه‌ای از آن می نوشد.

این مجلس ساز و آواز در حضور دخترش که یک روز پیش بجهادی به دنیا آورده بود، برگزار می شد. زانوی جوان، پیراهن معمولی پوشیده، و روی تشکی که آنجا پهن کرده بودند، در کنار مادر، نوزاد را مانند مومیانی‌های مصری قنایق کرده بودند و سریچه را روی قرآنی گذاشته و خوابانده بودند.\*

برای زانو، سه روز اول بعد از زایمان، روزهای بسیار خسته‌کننده‌ای است. چون او موظف است با بستگان و دوستانی که برای تبریک گفتن به قدم نورسیده به پیش وی می آیند، مرتبا دیدار کند و از «شیرینی» هائی که بهاین مناسبت آورده‌اند، بهاتفاق مهمانان دائمآ بخورد. دوستان شوهرهم برای تبریک گفتن به پیش بدر نوزاد می آینند. در این مدت، در واقع درخانه، همیشه جشن و مهمانی است. اگر نوزاد پسر باشد، جشن و سرور مفصل‌تر است. مسلمانان متعلق به طبقه‌ای از جامعه باشند، به دختر، چندان محلی نمی گذارند و گاهی بی‌اعتنایی در مرور دختران، به افراد می کشد و حتی در میان مردم نیز، برای کوچکترین نقطه ضعف، با تعصب بسیار کینه‌آمیز باوی برخورد می گردد.

\*— شراب همدان بسیار گیرا است. بداینجهت آنرا در شیشه‌های پهنی نگه می دارند و در آنرا با پنبه محکم می بندند.

\*— مسلمانان اعتقاد دارند اگر زیر سر بیمار قرآن بگذارند، شفای وی حتمی است و همه چیز بزودی روبراه می شود.

### قربانی رقت‌انگیز تعصب بیجا

در اترلی، من یکی از قربانیان تیره بخت، این خشونت غیرقابل تصور را با چشم خود دیدم.

دختر یکی از مالکان هرفه با مردی، هم‌طراز با خانواده‌ی خود، ازدواج کرد و بود و خیلی زود بیوه شده بود. یکی از روزها که تنها در بیرون شهر برای کرمهای ابریشم، که او و مادرش تربیت می‌کردند، مشغول چیدن برگ توت بوده، توسط مرد ناشناسی مورد حمله و تجاوز قرار می‌گیرد. علی‌رغم مقاومت سرخسته‌ای که از خود نشان می‌دهد، متاسفانه در برایر زور بازوی مرد کاری از پیش نمی‌برد.

او از ترس برادرش، ازاین ماجراهی اهانت‌آمیز، کلمه‌ای برزیان نمی‌آورد. چهار ماه بعد، زنی روسی، که قابلی حرفاًی و همسایه او بود، با دیدن نگرانی وحالت پریشان وی، آثار حاملگی را از قیافه‌اش حبس می‌زند و بعد از پرس و جو از ماجراهی که برسر بیوه‌ی جوان گذشته است باخبر می‌شود. برای اجتناب از عواقب بعدی، زن روسی از وی درخواست می‌کند که به خانه‌ی وی منتقل شده و در همان‌جا تحت مراقبت باشد. زن مسلمان این پیشنهاد را می‌پذیرد و بعد از چند ماه در خانه‌ی او، نوزاد دختری بدنیا می‌آورد. متاسفانه راز نهان از پرده بیرون می‌افتد و برادر متتعصب، سخت خشنناک و عصبانی بسرا غشن می‌آید، به باد شکنجه و کتکش می‌گیرد و سوگند یاد می‌کند، که هم او و هم طفل نوزاد را خواهد کشت.

زن قابله برای آرام کردن پیشنهاد می‌کند خود وی نوزاد را به فرزندی اش قبول می‌کند. ولی برادر رضایت نمی‌دهد. برای پرهیز از خشونتهای تعصب‌آمیز، این زن مهربان، زائو و نوزاد را مدتی از اترلی خارج می‌کند. بعد از گذشت یک‌سال، مهیاً آنکه برادر سرعاق آمده و انسانی‌تر فکر می‌کند، مادر دختر دوباره به اترلی بر می‌گردد. اما، خیال آنان باطل بود. چند روز بعد از ورویشان، هنگامی که زن روسی دنیال کاری از خانه خارج شده بود، برادر مسلمان بدیدار خواهر می‌آید و بی‌آنکه کلمه‌ای با او سخن بگوید، چیزی در دهان کودک معصوم می‌گذارد و لحظه‌ای بعد حال پچه به هم خورده و چند ساعت بعد می‌میرد. معلوم می‌شود که برادر، بجهه‌ی بی‌گناه خواهرش را مسموم کرده است. تازه به‌این‌هم قناعت نکرده، شب بنا به دستور «ملا»<sup>۱</sup>، دوباره به خانه‌ی او بر می‌گردد تا جسد بچه را اول مثله کرده و بعد دفنش کند. اما «ملا» این فتوی را هم ناده بود، که در صورت قربانی شدن کودک، دیگر از تقصیر مادر بگذرد.

زن روسی در برایر تصمیم او در مورد مثله کردن جسد سخت مقاومت می‌ورزد و عاقبت بعد از اصرار و الحاج فراوان موفق می‌گردد مرد بی‌رحم را قانع سازد تا به‌هم‌انصورت جنازه را دفن کنند و طبق آئین شیعی آنرا به خاک بسپارند. مادر، پریشان واندوهناک، که نمی‌تواند مرگ دخترش را باور کند، می‌خواهد اورا بار دیگر از تردیک بینند. دوست فداکارش برای تسلای خاطر او، جسد طفل را از از داخل قبر بیرون

کشیده و به منزل می‌آورد.\* هردو زن به کمل هم، بچه را لباس می‌پوشانند و در تابوتی که توسط شوهر نجار آن زن روسی ساخته شده است، قرار می‌دهند، و دوباره آن را متابوت در همان قبر دفن می‌کنند.\*

دیری نمی‌گذرد که بعد از این واقعه، مادر بی‌چاره، عقلش را از دست می‌دهد. او که از طرف اقوام و خویشاں رانده شده بود، ونه کار و نهمنی در آمدی برای گذران زندگی داشت، ونه در این دنیا پنهانور پناهگاهی، آواره و سرگردان زمین و زمان می‌گردد، هنگامی که مادر و برادرش با او در جانی رو برو می‌شوند، مانند یک موجود ناپاک و نجس از او دوری می‌گرفند.

ای کاش آن «ملا» بجای چشم پوشیدن از مجازات این مادر تیره بخت، دستور قتل و هلاکت هردو قربانی تعصباً یکجا صادر می‌کرد.<sup>۲</sup>

## ۵۶

دریانوردان نیروی دریائی ایران. — افسانه «ارد» و «بیل». — مرداد ارزلی. — دریانوردان روسی. — ژروسلاو. — مهمانی در «عمارت»

### روزهای سخت انتظار، و تحمل حرص و جوش یائزن دائم الخمر

مدت بیست روز بود که من در عرشی کشتی «شاهنشاه» در انتظار یک کشتی مسافر بری روزشماری می‌کردم. علاوه بر کسالت و ناراحتی ناشی از تهائی، می‌بایست حرص و جوش راننده کشتی راهم بخورم که با پولی که به عنوان هزینه نگهداری از\*

— این کار در ایران کار دشواری نیست. چون اجداد مردگان را در عمق زیادی دفن نمی‌کنند.

\*— من جزئیات این سرگذشت غم انگیز را علاوه بر دیگران از زبان زن روس مورد بحث، که در ازتلی باو دیداری داشتم، به قصیل شنیدم و اوحتنی آن مادر بخت برگشته را که در کوچه‌های ازتلی سرگردان بود، بهمن نشان داد.

— نویسنده چون زنی مسیحی است، شاید به علت تصبای مذهبی یا بی‌آنکه خود توجه داشته باشد در دو یا سه مورد نسبت به جامعه اسلامی و روحانیت آن روز، که عیناً باعیارت «ملا» از آنان نام می‌برد، از دیدگاه ما مسلمانان لعن ناخوشاً بیند و حتی زننده‌ای دارد. در حالی که همه می‌دانند اشخاص روحانی و پرهیزگار در طول قرون و اعصار همواره مورد احترام بی‌پایان تسامی افراد جامعه ایرانی بوده و در میان مردم بیش از همه طبقات از اعتبار و نفوذ واقعی برخورداری داشته‌اند. همیشه حساب پاره‌ای فرصت طلب را از حساب عالمان وارسته و عالیقدر، و مردان خدا— که لنگرگاه و ستون مستحکم جامعه را آنان تشکیل می‌دهند باید جدا ساخت.

من می‌گرفت، همه را بهودکا می‌داد و آنقدر می‌خورد که گاهی مرا بهوخت می‌انداخت.

سر و صدائی که بیست کارگر برای تعمیر و مرمت این کشتی بهراه انداخته بودند، نیز از موضوعاتی بود که روز بهروز روی اعصاب من اثر بد می‌گذاشت. اما هم و فعالیت مستمر آنان را به تعجب و ادانته بود، چون علیرغم مساعی و تلاش روزافرونشان، شش ماه بود که از دولت مزد و لباس مقرر و موعود را دریافت نکرده بودند و برای غذای روزانه‌شان چیزهای بخور نمیری بطور نسیه از بازار تهیه می‌کردند. دریادارِ نیروی دریائی ایران، سالانه پنجهزار قران حقوق دریافت می‌کرد، ولی به علت اهمال در پرداخت حقوق افراد نیروی دریائی، و ندادن پول لباس قانونی آنان، مورد تعقیب قرار گرفته و بهرشت پناهنه شده بود.

### کارگران سربهزیر و بسیار پرسکار ایران

من به اقتضای موقعیتی که در آن گیرکرده بودم، بالاین کارگران دائمًا در ارتباط بودم، و از جزئیات زندگی آنان اطلاع حاصل می‌کردم. خصوصیات اخلاقی‌شان را، ضمن صحبت با عده‌ای از آنان که کمی روسي می‌دانستند، على‌الخصوص با «میرزا» مباشر کارفرما، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دادم. نگهداری حساب و کتاب کارگران با میرزا بود. تصنیفها و قصه‌های او، در وسط روز، در ساعت استراحت بعد از غذا، و عصر بعد از آنکه کار به پایان می‌رسید، همه آنان را به دور او جمع می‌کرد.

### تأثیر تعجب‌انگیز آوازخوش و افسانه‌ی «ارد» و «بیل»

در تهران، یک‌نفر ایرانی که از هنر خوانندگی آوازخوانی، بسیار تعریف می‌کرد، «بزی برای من نقل کرد: یکبار چند راس شتر تشنه برای خوردن آب، تازه کنار چشمها ریسیده بودند، که صدای خوش آوازخوان، با تحریرهای هنرمندانه‌اش از گوشهای برخاست. تمامی شتران، با شنیدن صدا درجای خود میخکوب شدند، و از فرط لذتی که از طینین آواز او می‌بردند، آب خوردن را بالمره فراموش کردند. صدای مباشر «شاهنشاه» داستان همان مرد را که آوازش شترها را افسون می‌کرد، بیاد من آورد. اغلب همراهان او نیز، «پلو» و «چائی» خوردن را فراموش می‌کردند، تا حتی گوشهای از آواز اوراهم ازدست ندهند. در موقع داستان‌سازی نیز او شنوندگان خود را مسحور می‌کرد. صدایش گیرا، نحوه‌ی بیانش گرم، و حرکات سر و صورتش آنقدر گویا بود که اگر یک داستان را حاضران چندین بار شنیده بودند، باز هم تکرار می‌کرد، آنان گوئی که سخن تازه‌ای می‌شنوند، و بالنت تمام داستان را تاته تعقیب می‌کردند.

«میرزا» پیش از آغاز داستان، خلاصه‌ای از آنرا ابتدا برای من نقل می‌کرد

و آنوقت از حرکات سر و صورت و دستها، تمام موضوع را تا آخر می‌فهمیدم. یکی از افسانه‌های کرانه دریای خزر که او برای من نقل کرد، چنین بود:

«یکی از روزها، پادشاه بزرگ [حضرت] سلیمان<sup>\*</sup>. عشقش کشید به کمک دو «دیو» بهنامهای «ارد» و «بیل»، دامنه‌ی کوهستانی را بشکافت و آنگاه از آنجا آبی جاری شد که قسمتی از دشت‌های ایران را فراگرفت. این آبها در زمینهای گودی جمع شدند و دریای خزر را تشکیل دادند. بهیاد این حادثه‌ی مبارک دو «دیو» شهری ساختند و نامهای خودرا روی آن گذاشتند. و به‌این ترتیب شهر «اردبیل»<sup>\*\*</sup> به وجود آمد.»

خدمه‌ی کشتی، که میان آنان چند نفر سیاه زنگی نیز دیده می‌شد، با سکوت کامل، شبیه به کودکانی که سخت عاشق قصه و افسانه‌اند، در گوشه‌ای می‌نشستند، و با نگاه خویش هر کلمه‌ای از جملات قصه‌گورا می‌بلعیدند. وقتی جاشوئی از فرط خستگی به‌خواب فرومی‌رفت، رفیق بغل‌دستی او را زود بیدار می‌کرد و او، بهجای آنکه از پاره شدن خواب خوش ناراحت شده باشد، دلخوش بود که بقیه‌ی داستان را تمام و کمال خواهد شنید.

میان این مردان، صفا و صمیمیت بی‌پایان حکم‌فرما بود. در مدتی که من در عرشه‌ی کشتی اقامت داشتم، حتی یکباره نشد که دعوا و مراجعته‌ی آنان را به‌چشم بینم هر کس سرش توی کار خودش بود، و وظیفه مربوط به‌خودرا به‌آرامی انجام می‌داد. اروپائیانی که ایرانیان را به‌کار می‌گمارند، اغلب از تنبلی آنان می‌ناند، حتی می‌گویند برای آنکه آنان را به‌کار و اطاعت وادارند، مجبورند گاهی دست به‌شلاق ببرند. ولی آنچه را که من هر روز شاهد آن بودم، درست عکس ادعای آنان را ثابت می‌کرد. آنها کورکرانه و بدون کوچکترین غرولند حتی از زن رانده کشته‌هم، که در غیاب شوهرش با آنها رفتار بدی داشت، اطاعت می‌کردند.

### اندوه جانکاه تنهایی

**تنهایی و عزلت برای آن قلب‌هایی که رازی برای گفتن دارند، و به‌آرزوی**

\*— [حضرت] سلیمان در بسیاری از داستانهای شرقی نقش عمده‌ای دارد.

\*\*— شهری بهمین نام در آذربایجان قرار دارد. این شهر، بسبک جدید، در دشت خلخال ساخته شده، و در حال حاضر زندان حکومت در شهر نامبرده واقع است و بسیاری از شاهزادگان خاندان قاجار، که هوس سلطنت در سر می‌پرورانند، در داخل آن محبوبند.

خرابهای اردبیل قدیم، که در افسانه‌ی یاد شده از آن سخن رفته است، آنچنان موقعیتی دارد، که این چنین روایات و داستانها را توجیه می‌کند. شهر مزبور در بلندیهای «آق‌قیله؟»، که قسمتی از سلسله‌ی جبال البرز است، و تزدیک چشمی «باتمان‌بولاغ»، در فلاوی که به‌ناریا منتهی می‌شود، احداث شده است. پس باید دیوها دامنه‌ی یکی از همین کوهها را شکافته باشند. [این توضیحات از نویسنده‌ی کتاب است، ولی اگر از این افسانه بگذریم اردبیل شهری قدیمی است که فردوسی و یاقوت حموی بنای آن را به‌فیروز ساسانی (قرن پنجم میلادی) نسبت داده‌اند و اسم شهر نیز به معنای شهر مقدس است. ]

پیدا کردن همدل و همدردی زنده‌اند، درد جانکاهی است. وقتی اشتغال به کاری همدم آدم باشد، دست کم در فکر و روح او، جای خالی دوسترا پرمی‌کند. بهاینجهت کار کردن تنها سرگرمی من در ایام تنهائی‌ام بود و در لحظات اندوه و تنهائی خود مهادمن این آخرین دستاویز پناه می‌بردم.

پیش از سفرهایم، اطلاعات و آگاهیهای من منحصرآ درباره‌ی زنانی از جهان بود که خیلی کم از دائره‌ی زندگی معمولی قدم فراتر می‌گذاشند. ولی بعد از سفرها زندگی تازه‌ای را آغاز کردم و تمام علاقه‌ی من در مشاهده‌ی مسائل از تردیک‌خلاصه می‌گردید. اگرچه درآذن، گوشی دنیا تنها وی‌کس و کار بودم، ولی هر روزی که روی مرداد برمی‌گشت، موضوع وزمینه‌ی تازه‌ای برای تحقیق و مطالعه پیدا می‌شد. گاهی، برای آنکه تنوع و تغییری در زندگی یکنواخت خود بر عرش کشته به وجود بیاورم، با زورقی در دریاچه یا تا دریا پیش می‌رفتم، و هر لحظه با منظره‌ی تازه‌ای مواجه می‌شدم. گاه، خورشید، با آن قرص سرخ طلائی و چون آتشش، یامن داعی خون‌آلود می‌کرد و فردای خوشی را باهوای آفتابی نوید می‌داد. گاهی، بعد از یک روز شرجی و بسیار گرم، ابرها، پیام آور طوفان بودند و مانند پرنده‌گانی سیه بال از روی دریا بر می‌خاستند، و با امواج خشمگین که به کمترین بادی، می‌غیریدند و آشوبی به پا می‌کردند، درهم می‌آویختند. وقتی که هوا خوب و دریا آرام بود، من تعداد زیادی از «لتکه»‌ها را می‌دیدم که با بادبانهای برافراشته با مسافرانی از رشت، روی دریا پیش می‌رفتند، اما هنگامی که باران می‌بارید، قایقهای خیلی کم از بندر حرکت می‌کردند، چون ایرانیها در هوای بارانی قایقرانی نمی‌کنند.

بارها، روی پل می‌نشستم، و از تعاشای منظره‌ی غروب آفتاب، که سرتاسر آبهای دریاچه را به رنگ زرین درمی‌آورد، و آنگاه ماه طلوع می‌کرد، گونی که سرتاسر مرداد را در توری سیمین پیچیده است، سیر نمی‌شد.

شبهانی که هوا خوب بود، ستارگان در آبهای زلال دریا چشمک می‌زدند، و گوئی که این طنانزان آسمانی، از دیدن چهره‌های خویش، در آینه‌ی آب، که به همان درخشندگی در آسمان لا جور دی بود، بمخود می‌باشدند. هنگامی که آسمان گرفته بود، قرص ماه، هر از چند گاهی از خلال مه غلیظی که کوهستانهای اطراف را می‌پوشانید، خود را نشان می‌داد و لحظه‌ای بعد، پشت ابرها محو می‌شد. این نگاه در خشان ماه، مانند لبخند دوستی بود که برای تسلای قلب اندوه‌گین من، گاه‌گاه بسر اغم می‌آمد و بروی من شکفته می‌شد.

هیچ صدایی، جز فریاد شغالها، که شبیه حق‌حق گریه کودکان یا ناله وزاری‌کسانی که عزیزی را از دست داده‌اند، بود، آرامش باشکوه شبها را بعهم نمی‌زد.

### ورود یک کشتی بخاری، و دوستی خال‌المخرسه

سرانجام، آن کشتی بخاری که من با کمال بی‌صبری در انتظارش بودم، در بندر

اژلی لنگر انداخت.\* اسمش «ژروسلاو» بود.  
من آنقدر در انتظار ورود این کشتی نشسته بودم، که فکر کردن به آن تنها اشتغال خاطر من شده بود. اما، افسوس که مدت خوشحالی من دوام بسیار کمی داشت، بازی سرنوشت باز از عزیمت من جلوگیری کرد.

نظر به تعداد بسیار محدود کشتی‌هایی که به بندر اژلی می‌آمدند، چون می‌دانستم که هجوم مسافران بسوی آن آغاز خواهد شد، سعی کردم فوراً جای خودرا در تنهای اطاق موجود آن اشغال کنم. ولی کارکنان کشتی از این کارامتنازع ورزیدند. کاشف به عمل آمد، جای من توسط یکی از مقامات بلندپایه، که قرار بود برای پیشواز شاه از تهران بهارویا برود، گرفته شده است. چون این شخصیت نمی‌توانست در ظرفیک هفته خود را بمقصد برساند، بابت این تاخیر، مبلغ پانصد فرانک غرامت به فرمانده کشتی پرداخته بود. علی‌رغم اعتراضات و خساراتی که از این تاخیر به مسافران و تاجرانی که کالاهایشان در همان کشتی بار شده بود، وارد می‌گردید، کشتی در انتظار رسیدن مسافر از تهران، مجبور به توقف گردید. بازمن، این بار روی عرشی کشتی دیگر، با خطر ماندن در بندر اژلی مواجه شدم. وقتی که قدم در عرشی کشتی «ژروسلاو» گذاشتم، داخل کشتی منظره غریبی داشت. همه‌جا را بارینه انباشته واژزوی آن، صندوقهای نزدیک و کوچلک‌را با تعداد بیشماری سته از هر نوع، بطور درهم و برهم چیزه بودند. روی مارها و بسته‌ها مسافران، مانند مرغان نشسته بودند و هر کدام هم مثل اینکه با کاروان مسافت می‌کنند، باروبنی فراوان و دست‌وپاگیر باخود همراه داشتند.

در عرشی کشتی، من نمی‌دانستم پایم را به کجا بگذارم، ولی بالآخره، البته بدون زحمت، موفق شدم برای بسته‌هایم جایی پیدا کنم. با وجود آنکه به چنین سفرهای در مشرق زمین خو گرفتم، و در طی راه مطلقاً به فکر رفاه و آسایش خویش نبویم، ولی از چنین وضعی هیچ خوش نیامد.

\* افزون بر کشتیهای بخاری که در دریای خزر رفت و آمد مرتب دارند، کشتیهای دیگری هم، که به اشخاص یا شرکهای خصوصی تعلق دارند، و از طرف دولت روس، که تنها دارندگی امتیاز کشتی رانی در این دریاست در خزر به حمل و نقل مشغولند. بعد از پیروزی پتر کبیر، در سه ایالت استرآباد، مازندران، و گیلان که در کرانه‌ی دریای خزر واقع‌اند، روسیه در صدد تسلط بر دریای خزر برآمد، و آنرا به صورت دریاچه‌ای از توابع دولت روس درآورد. استانهای مزبور در دوران سلطنت نادرشاه، بمحض معاہدی رشت - منعقد در سال ۱۷۳۵ [= ۱۱۴۸ ق. ه. ق.] - به آتش میهن بازگشتن، بمحض معاہده صلح دیگری که در ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ [= سوم شعبان ۱۲۴۳ ه. ق.] میان روس و ایران، در دوران سلطنت فتحعلی شاه بسته شد و به نام معاہدی «ترکمن‌چای» معروف گردید، به کشتیهای تجاری روس اجازه داده شد در دریای خزر بحری‌بیانی کرد و به سواحل ایران تردید کشند. این امتیاز به کشتیهای جنگی هم، که تنها اجازه‌ی لنگر انداختن در آبهای دریا را داشتند، تسری داده شد.

کشتی تغیری شاه، میان مرداد اژلی و دریا بیش از ۲۵ وrst [ واحد مسافت روسی، هر وrst معادل ۱۰۶۷ متر] حق پیشوای ندارد.  
— Jéroslav ۱

بدون آنکه بخواهم «موژیک»‌ها را که کارکنان شیلات اترلی بودند، یا ارمنیها را، یا ایرانیان طبقات پایین را تحقیر بکنم، با وجود این نمی‌توانستم خود را قانع کنم که نسبت به آنان نظرخوشی داشته باشم، یا از فکر اینکه شبرا با آنان، روی لنگه باری خواهم گذراند احساس کراحت و یا ناراحتی نکنم.

پیش فرمانده کشتی آنقدر خواهش والتماس کردم که بگذارد وارد کایین کشتی شوم، تا عاقبت دل آن دریابورد پیر، که تاتار بسیار ساده‌دلی بود، به حال من سخت، واجازه داد من هم در اطاق کشتی جای بگیرم. با خوشحالی در آن کایین مستقر شدم و سه صحنه‌ی متفاوت را که در آن واحد دربرابر دیدگان من گسترده بود، سیر و تماساً می‌کردم: یکسو کشتی «ژروسلاو» با باری از انسانها، که دائماً بزرگی عرشی آن می‌لوی‌لی‌دند، سوی دیگر دریاچه و کرانه‌های آن، وبعد مردمی که خودرا برای استقبال اهمسفر آینده‌ی ما، که قرار بود بزودی از راه برسد، آماده می‌گردند.

ایران کشور تشریفات در حد نهایت است. همه می‌دانند که «استقبال»\* یکی از مراسم ضروری پذیرائی از هر شخصیتی است. کسی که آنروز در انتظارش بودند، مسؤول کل وصول بقایای حکام<sup>۲</sup> و ملقب به امین‌السلطنه<sup>۳</sup> بود، مقامی که حق به‌چوب بستن نافرمانها را دارد. حاکمان گیلان و طالش و تعدادی از مقامات دیگر اورا تا کنار ساحل همراهی می‌گردند.

دو کشتی کوچک سلطنتی به‌پیشواز آنها رفتند.

اگر وقت‌شناسی جزء آداب و اصول پادشاهان است، ولی این مقام بلندپایه‌ی ایرانی از خصیلت‌های یادشده بالمره بربود، چون چندین روز بود که مدام خبر و رود اورا می‌دادند ولی هنوز از خود صاحب عله خبری نبود. تاسرانجام قاصدی از راه رسید و رود اورا پیغام آورد.

\* روس تائیان روسی.

\*\* «استقبال» یعنی به‌پیشواز کسی رفتن و از ریشه فعل عربی «قبل» به معنای «جلورفت» مشتق شده است. [این توضیحات عیناً از مولف کتاب است.]

۲- «این شغل در ابتداء عنوانش داروغه دفترخانه - محل مصل بقایا و یامحصل محاسبات بود و تمام اینها به معنی مأمور بقایا یارئیس اجرائیات وزارت دارائی بوده است و بعداً عنوان وزبور به وزیر بقایا تبدیل شده است.» به‌نقل از صفحه ۴۱۹ جلد سوم تاریخ رجال بامداد.

۳- نویسنده بدون آنکه بنام اصلی شخص مورد نظر اشاره‌ای بکند همچنان از وی بترجمه لقب او به عبارت "La richesse du pays" یاد می‌کند. ولی از قراین چنین برمی‌آید که نامبرده همان حاج محمدعلی خان امین‌السلطنه، داماد آقا ابراهیم امین‌السلطان یا شوهر خواهر اتابک اعظم است که یکی از رجال بی‌ساد و بسیار عامی وابله دوره خود بود و در سال ۱۲۹۴ علاوه بر مشاغل عدیده‌ی درباری به‌سمت ریاست مخازن نیز منصوب شده و در کلیه سفرهای ناصرالدین شاه به‌اروپا جزء همراهان بوده است. او بدنوشه مرحوم بامداد مدتها نیز وزیر بقایا بود، که شاید نویسنده به‌همین دلیل حق چوب بستن نافرمان را از اختیارات شغلی او به‌شمار آورده است.

### مراسم «استقبال» ازیک مقام بلند پایه

نماینده ادارات دولتی و اصناف وبخش‌های خصوصی ارزلی خودرا برای «استقبال» آماده کرده بودند. هر کدام از آنان بهترین لباسهای عیشان را پوشیده وریش و سبیل، دست و پای خودرا با حنا رنگ کرده بودند. عده‌ای «پاپوش»<sup>۴</sup> به پا داشتند و عده‌ای نیز پایبر هنه بودند.

ساحل پر از جمعیت بود و «قاولها» در سر جای خود ایستاده بودند. بعضی‌ها خنجر در دست و بعضی دیگر شیبور بدش، که شیبور زنها علی‌رغم برنامه تشریفات شیبور زدن را در لحظه‌ی مقرر فراموش کردند. در میان جمعیت، افرادی که کار موظف داشتند، سرشان بسیار شلوغ بود و دائمًا از این‌سو بدانسو می‌رفتند. روی مرداب، تعدادی مردم کنجکاو سوار بر زورقهای کوچک شده و برای دیدن کشتی شاه به هر طرف پارو می‌زدند.

در این موقع، جمعیت روی عرش‌هی کشتی، جنب و جوش خاصی داشتند. چون وقت صرف‌چایی بود، و دود و بخار سماورهای متعدد مسافران، تقریباً بهمان غلیظی که از موتورهای نفت‌سوز بلند می‌شود، در فضای عرش‌هی کشتی بخار پراکنده بود. منظره‌ی آن سماورها بیشتر بر توع صحنه می‌افزود.

کشتیها بالاخره بساحل رسیدند، و مسافران آنها که اینهمه استقبال‌کننده منتظرشان بودند، پا به خشکی نهادند. از آنجا تا لنگر گاه کشتی «ژروسلاو» صدمتر فاصله بود. هیات مستقبلین به ترتیب زیر به حرکت درآمد: در پیش‌پیش هیات، دوازده ریانوره «شاه»، پارو بردوش، راه می‌رفتند. لباس آنان عبارت بود از نیم تنی قرمز، رنگ، شلوار سفید، و کلاه بی‌لبه از ماهوت سرخ، با حاشیه‌ی مشکی، و روی کلاه با همان رنگ، کلمات اول نام‌ناصرالدین شاه دست‌دوزی شده بود. پشت سر آنها، امین‌السلطنه و حاکمان و ملت‌مان آنان، در حالیکه فراشان دور آنها را احاطه کرده بودند، حرکت می‌کردند. وبعد مقامات محلی به همراه ابوه جمعیت کنجکاو که همه، بسوی کشتی می‌آمدند، دنبالشان راه افتاده بودند.

بعد از آنکه بارها، بسته‌ها، صندوقها و صندوقچه‌ها را بر بالای کشتی حمل کردن، آنگاه مسافران تازه وارد در همان کایینی که من استقرار یافته بودم، داخل شدند. بسیاری از آنان، از جمله حاکم گیلان و حاکم طالش، که من قبل از برای آنها از تهران نوچیه‌نامه آورده بودم، و در رشت نیز باهم آشنا شده بودیم، بامن سلام و احوال پرسی کردند. آنها مرا به «امین‌السلطنه» معرفی کردند و حاکم طالش که کمی فرانسه می‌دانست، نقش مترجمی مارا به عهده گرفت.

چند لحظه بعد، مکالمات پرهیجانی میان امین‌السلطنه و فرمانده کشتی ژروسلاو در گرفت. یک‌دفعه، تمامی شخصیت‌هایی که تا روی عرش کشتی آمده بودند، بامن دست دادند و عرش را ترک گفتند. وقتی که آنها را دیدم که بسوی قصر می‌روند، پیش‌خود

۴— در اصل عینا به همین صورت آمده است.

خیال کردم برای صرف عصرانه‌ای که از طرف استقبال‌کنندگان ترتیب آن داده شده بود، به «عمارت» می‌روند، و بزودی بمعرشه کشته برخواهند گشت.

ولی من اشتباه می‌کردم. اطلاع پیدا کردم که چون «حضرت اشرف» که از گذراندن شب در دریا می‌ترسید، از فرمانده کشته درخواست کرده بود، حرکت کشته را به فردا صبح موکول کند. ولی او، که تا این لحظه به حد کافی جار و جنجال و اعتراض‌های بهجای مسافران و تاجران را به خاطر این‌چند روز تاخیر تحمل کرده بود، با این پیشنهاد موافقت نمی‌کند، روی این‌اصل، امین‌السلطنه از عزیمت با این کشته صرف نظر کرده و عرشه را ترک می‌کند.

از اتخاذ چنین تضمیمی همه خوشحال شدیم. فرمانده کشته به خاطر استفاده از غرامتی که قبلاً دریافت کرده بود، مسافران به خاطر آزادی و آسایش‌خویش، ومن به خاطر حفظ کاینمن در کشته.

داروسته‌ی استقبال کنندگان، تازه از مسیر دیدگاه ما دور شده بودند، و کشته برای حرکت خودرا آماده می‌کرد، که دوباره از دور سروکله‌ی چندین نفر از آنها می‌وانی پیدا شد. یکی از آنان ورقه کوچکی که یادداشتی به زبان ایتالیائی\* را روی آن نوشته شده بود، برای من آورد و یکی دیگر نیز به زبان فرانسه از سوی «امین‌السلطنه» برای من پیغام داد که عزیمت خود را تا فردا به تاخیر بیندازم و همراه با «حضرت اشرف» سفر کنم، ضمناً او از قول وی این‌جمله راهم اضافه نمود که مسافرت با این کشته، استحکام چندانی ندارد و بیش از ظرفیت معمولی هم بار زده است، خالی از خطر نیست.\*\*

### حرکت کشته ژروسلاو و مانند مسافر اصلی باز در انزلی

دور و بر من آنقدر سر و صدا بود که گفته‌های مخاطب خود را خوب نمی‌فهمیدم، به‌این جهت با خواندن یادداشت، آنچه را که خوب نشنیده بودم، کاملاً فهمیدم. سرمرا بلند می‌کردم بگویم که من از هیچ چیز نمی‌ترسم و با این کشته مسافرت خواهم کرد، یک‌فعه دیدم که اسباب و اثاث‌ها از کشته پیاده می‌کنند. من با سرعت، از کشته پائین آمدم که بگویم وسائل‌ها دوباره روی کشته بگذارند، اما درست در همان لحظه کم من پایه‌را روی خشکی گذاشم، نرده‌بان کشته را برداشتند و ژروسلاو از ساحل دور شد.

باز من ماندم و از لی....

در تمام عمرم هیچ وقت از ندانستن زبان مردم سرزمینی تا اینقدر غصه نخورده

\* میان همراهان امین‌السلطنه، یک نفر زبان ایتالیائی می‌دانست.

\*\* کشته «ژروسلاو» چون بمنظور حمل و نقل در روی رودخانه و لگا ساخته شده بود، و سیله‌جهان ططمثی برای مسافربری در دریا نبود، علی‌الخصوص در مواقعی که بیش از اندازه‌هی روی آن بار می‌زدند. تاکنون چندین بار در همین مسیرها، بچار حادثه‌ی سخت و خارت شده بود.

بودم، چون با زبان بیان خیلی موثرتر از تکان دادن دستهای خود می‌توانستم عصبانیت و ناراحتی شدید خودرا روی آنها خالی کنم.

وقتی که به «عمارت» رسیدم، دیدم که تمامی وسائل سفرم پیش از من درآجاست! بسیار عصبانی شدم، و نتوانستم پیش حضرت اشرف جلوی ناراحتی خود را از این دوستی خاله خرسه بگیرم. جناب امین‌السلطنه برای اینکه به خیال خود مرا آرام کند از طریق مترجم اظهار داشت چون تاکنون سفر دریائی نکرده است، از دریا می‌ترسد، و تصمیم گرفته است تا لنگران از راه زمینی برود، و در این سفرمرا نیز به همراه خود خواهد برد. ولی من، چون حال وحوصله چنین سفری را آن‌هم در هوای گرم و طاقت‌فرسای ماه ثروئن نداشتم، خیلی صریح و قاطع از نیل به چنین افتخاری معدتر خواستم.

سر سفره‌ی عصرانه، آنها منتظر من بودند. دوحاکم [رشت و طالش] روبه‌روی هم روی زمین نشسته و در حدود پیست‌نفر نیز دور آنها گرد آمده بودند. در تosalون<sup>\*</sup>، یک عدد صندلی هم برای من گذاشته بودند. چون دیگر کاری از دست من ساخته نبود، رضا به‌قضا دادم و خواهانخواه در میان آنان نشستم.

حاکم رشت – که بانی و صاحب خرج مهمانی بود برای آنکه در حق من رعایت نراکت و احترام بیشتری شده باشد، آشامیدنی و شربت را اول از همه بهمن تعارف کرد. «امین‌السلطنه» دوباره تاسف خودرا از اینکه من بهحسن نیت وی‌هیچ بهائی ندادم و او تها برای خاطر مراعات سلامت جان من نگذاشت با آن کشتنی سفر کنم، ابراز داشت. «حضرت اشرف» ضمناً نحوه عمل یکی از کسان خود را، که بدون میل و اجازه‌ی من وسایل مرا از کشتنی پیاده کرده بود، مورد ملامت قرارداد. بلا فاصله آن شخص‌هم با تمجمتع عن‌خواهی کرد و اضافه نمود که چون «تروسلاو» لنگرهای را برداشته و در حین حرکت بود، دیگر مجالی برای گفت و شنود باقی نمانده بود. به‌این ترتیب، باز من به‌فکر عزیمت از ازتلی فرو رفتم، که یک‌ماه بود از روز ورودم به‌این شهر، همه در آندیشه‌ی آن بودم.

در نظر ایرانیان، که در اینوردان بد، ولی سوارکاران ماهری هستند، مسافت ما اسب، زیر آفتاب سوزان و در بدترین راهها، به‌هیچ وجه موجب وحشت نیست. روی این‌اصل، آنها از اینکه من برای اجتناب از ترس و خستگی راهها، ترجیح می‌دادم که باز در انتظار ورود کشتنی دیگری بمانم، تعجب می‌کردند.

حاکم رشت که ناراحتی مرا دید، پیشنهاد نمود مرا با خود به‌رشت ببرد، یادِ قصر [شاه] اطاقی در اختیار من بگذارد، ولی من این پیشنهاد راهم رد کردم، و با قلبی بر‌اندوه، بدنبیای تنهای خود در گوشی کشتنی «شاهنشاه» که خیال می‌کردم دیگر هر گز آنرا نخواهم دید، باز گشتم.

گاهی، در شرایط سخت، اگر فکری بطور ناگهانی از ذهن خطور کند، چنین تصور می‌شود که تنها راه علاج ونجات همان است ولاغير وآنگاه آن‌عی بسماجت و

\* طرف مقابل در ورودی در هر اطاق، صدر مجلس وجای بزرگان است.

دلگرمی تمام دنباله‌ی همان اندیشه را می‌گیرد و بدمرحله‌ی عمل درمی‌آورد. ولی افسوس، در آن حال تردید و دودلی، هیچ نیرویی برای اندیشیدن و تصمیم‌گیری در خود سراغ نداشت و حز اینکه بدمصادق واقعی ضربالمثل این سرزمین که می‌گفت: هر وقت دلت خواست، نمی‌توانی ایران را ترک کنی، ایمان بیاورم، چاره‌ای دیگر نداشت.

## ۵۷

ناهار در برج قصر. — یک «اوپلیای» جدید. — ورود «یلما». — رهائی. — عزیمت از انزلی. — میله‌ی «مرداب». — برچیدن مقررات قرنطینه. — برگشت به رویه

### ضیافت در قصر انزلی

فردای آفروز برای صرف ناهار بدقصیر انزلی دعوت شدم. چون بارها در رشت با حاکم گیلان و حاکم طالش ملاقات کرده بودم، و می‌دانستم که آنها به آداب و رسوم اروپائی آشنائی کامل دارند، این دعوتها را پذیرفتم. صحیح زورق کوچکی به دنبال آمد تا مرا به «شمس‌العماره» ببرد و در آن قصر از من در رسالونی که اختصاص به شاه داشت، پذیرائی بعمل آمد. بعد از مختصری گفت و شنود، ناهار را آوردند. طبق آداب و رسوم کشور، در وسط اطاق سفره‌ی چهارمینی که روی آن را روپوش پارچه‌ای می‌پوشاند، انداخته بودند و ظرفها و ماسترا روی آن چیده بودند. جای نشستن هر مهمانی در مقابل یک‌تکه نان «لواش» از بیش مشخص شده بود. در قسمتی از تالار یک‌میز و یک‌صندلی با وسائل کامل غذاخوری برای من ترتیب داده بودند. درست راست من، حاکم گیلان، و درست چپ من، امین‌السلطنه، مسبب تمامی ناراحتیهای اخیر من، روی زمین نشسته بودند. جناب اشرف با نگاه بسیار محبت‌آمیز، بامن دست دادند. ولی من قبلًا نمی‌توانستم بعد از آنهمه ماجرا نسبت به چنین ابراز محبت جواب‌گو باشم. در کنار وی رئیس‌روحانیون شهر، پیر مرد خوش‌قیافه‌ای — که ریش قرمز کرده‌ای داشت — نشسته بود. با چنین رنگ ریش، حقاً می‌باشد به او لقب «ریش‌حنائی»<sup>۱</sup> را داد، البته در صورتیکه اینقدر این نگ در ایران متداول نمی‌بود.

حاکم گیلان، که از لحاظ سبی با شاه قوم و خویشی دارد، و همسرش عمه‌ی بزرگ شاه است، «خلعت» بسیار مجللی را بر تن کرده بود. این خلعت را شاه به او بخشیده بود. در آن مهمانی انصافاً همه نسبت به من نهایت محبت و احترام را ابراز می‌داشتند.

۱— باربروس یا ریش‌حنائی لقبی بود که به امیر اطور فردیک اول پادشاه، قسمت وسیعی از کشورهای اروپائی (حوالی سالهای ۱۱۹۰—۱۱۲۳) داده بودند.

توسط مترجمی که به خاطر من به آنجا خبر کرده بودند، تو انتم با میزان مقداری دیجیت کنم. مذاکرات، که با جملات تشریفاتی قطع می‌شد، بیشتر در اطراف مسائل معمولی و موضوعات بی معنی دور می‌زد. آنگاه رئیس روحا نیون راجع به عظمت اسلام و قدرت آن شده‌ای حرف زد که در واقع جدی‌ترین مسئله‌ای بود که در آن مجلس مطرح گردید.

بعد از اتمام غذا، مهمانان مدتی از وقت خود را در مهتابی برج، که منظره و هوای بسیار مطبوعی داشت گذراندند. من اینجا بهذوق و سلیقه‌ی شاه، که آخرین طبقه‌را برای خود انتخاب کرده بود، مخصوصاً در ساختمانی به‌وضع موقع برج از لی، بیشتر پی‌بردم.

### بازگشت مجدد به‌کشتی تفریحی شاه، و شرابخوری‌های بی‌حساب «او فلیای» جدید

بالاخره، از میزان خود اجازه مرخصی گرفتم و به‌اقامتگاه خویش بازگشتم. امین‌السلطنه، همان روز از راه زمینی عازم مقصد گردید. آن عده‌ای که برای بدرقه‌ی او تا از لی آمده بودند، بدرشت مراجعت کردند. من که قربانی خیرخواهی ساده‌لانه‌ای شده بودم، تنها و بی‌کس، در میان بیم و امید به‌انتظار رسیدن کشتی، که هفته‌ها بود این انتظار به‌سری‌آمد بود، بازچشم به‌راه نشستم. ولی گوئی هر بار که من خیال می‌کردم به‌مقصود خود تزدیک شده‌ام، این آرزو دست نیافتنی‌تر می‌شد.

دوره‌ی دوم اقامت من در کشتی تفریحی شاه بسی نامطبوع‌تر از روزهای دوره‌ی اول بود. همسر راننده‌ی کشتی، بیش از پیش، در دام شرب مدام افتاده بود، و چندین بار با وحشت اورا مست لایعقل دیدم، که سرازیا نمی‌شناخت و هدیان و هدر می‌گفت. من، همیشه کسانی را که در حالت مستی دیده‌ام، نسبت به آنان احساس نفرت و اتز جار شدید داشته‌ام. اما در عرش‌های کشتی، که همیشه در برابر وضع نامطبوع این زن سیاه‌مست قرار گرفته بودم، جایی برای فرار در اختیار نبود. پولی که بابت تهیه‌ی غذا و خوردو خوراک روزانه‌ی مان بباو داده بودم، خیلی زود به‌تهابی صرف شرب و شکم خود اوشد، و در هر وعده غذا جز یک‌ماهی کوچک چیز دیگری برای من تهیه نمی‌کرد، بداینجهت قوای جسمانی‌ام تحلیل می‌رفت و هر روز از روز پیش لاغرتر می‌شدم. شاید بمنظور هدایت و نجات روح من، او می‌خواست به‌این ترتیب مرا وادار به‌روزه گرفتن بکند، که اینقدر از سوی کلیسا اور تودو کس روی آن تاکید شده است.

در سایه‌ی صرفه‌جویی‌هائی که در جیره‌ی غذایی من می‌کرد، دوراز چشم‌شوهرش از بول آن برای خود چندین چلیک کوچک و دکا تهیه و آنها را در جایی مخفی کرده بود. چون یک‌روز خود او بهمن گفت که اگر شوهرش مشروب خوردن اورا بینند، سخت کشکش می‌زند. در مواقعي که هستی او به‌هدیان و بی‌هوشی و جنون نمی‌کشید، حال خوش و شنگولی داشت. اغلب، عصرها اورا می‌دیدم که در کنار آب، تخت، دراز می‌کشید و

ساعتها آواز می‌خواند. با پیراهن مواج و موهای پریشانش، او اوقلیائی<sup>۲</sup> از نوع دیگر بود.

بعد از هفته‌ای دیگر انتظار کشیدن، که این مدت در نظرم بسیار طولانی آمد، کشتی تجارتی کوچکی، به نام «یلما» در ازتلی لنگر انداخت. بی‌درنگ خودرا به عرضه‌ی آن رساندم و داستان بدیاریهای خودرا با فرمانده کشتی در میان نهادم و خواهش کردم از هر جا شده مرا نیز با خود ببرد. با آنکه هیچ وقت او مسافری قبول نمی‌کرد، ولی با درخواست من موافقت نمود.

من، در واقع، تنها مسافر آن کشتی بودم. اما هنوز دوران انتظار من به پایان نرسیده بود. چندین روز فرمانده کشتی مجبور بود برای دریافت جواز حرکت در بندر متوقف گردید. جوازی که قنسول روس در رشت، برای فرستادن آن‌هیچ عجله‌ای به مخرج نموداد.

### ترک از روی و خدا حافظی با سرزمین گلهای سرخ

یک روز سرانجام، با خوشحالی بی‌پایان دیدم که کشتی «یلما» آهسته‌است، روی آبهای آرام مرداب به حرکت در آمده است.

در فاصله‌ی معینی از دریا، کشتی تکان سبکی خورد، بعد معلوم شد از میله‌ای که سرحد نهائی کشور است به سلامت گذشته است.\*

من دیگر سرزمین ایران را پشت سر گذاشته بودم و روی دریای خزر به پیش می‌رفتم. اما هنوز یک‌نگرانی در ته دلم باقی بود، آیا مقررات قرنطینه بر چیده شده است یا نه؟\*

۲- اوقلیا، قهرمان دوم تراژدی هاملت، اثر معروف شکسپیر است. او عاشق هاملت بود. ولی وقتی این شاهزاده دانمارکی، مظہر دولت و بی‌تصمیمی و گوینده جمله معروف «به بودن یا بودن، مسئله در این است» - که زندمی‌یاد استاد مجتبی مینوی، تمام این قطعه‌را در کمال مهارت و دقت وندوق، که از مشخصات آثار آن عالمی عالیقدر است، به فارسی برگردانیده - برای گرفتن انتقام خون پدر خویش، بالاخره عموش، پدر اوقلیا را کشت، اوقلیای زیبا و عاشق دیوانه شد و سربه‌کوه و بیابان گذشت و در حالیکه می‌خواست شاخه‌های درخت بیدی را که بر روی رودخانه‌ای خم شده بودند، با گل بیاراید، در آب همان رودخانه خودرا غرق کرد.

\*- بسیاری از مواقع، باد شدیدی یک‌دفعه بلند می‌شود، و عبور از روی میله‌ای را، که مرداب را از دریا جدا می‌سازد، دشوار و ناممکن می‌سازد. گاهی‌هم، داخل شدن به بندر ازولی دشوارتر از خارج شدن از آنجاست. تغییرات جوی در این منطقه به قدری زیاد و شدید است که تاریخ دقیق‌ورود یا خروج کشتیها را هر گز نمی‌توان از قبل مشخص و پیش‌بینی کرد.

\*- یک مسافر اروپائی که در آن هنگام در قرنطینه‌ی آستارا مانده بود، از رنجهایی که در کلبه‌ی محقری تحمل کرده بود، برای من سخنها گفت. او سرتاسر مدت قرنطینه را در میان بیست ایرانی شیشو، که آنها شپشها را می‌گرفتند و بدون آنکه آنها از بین بیرون به سرتی می‌انداختند، گرانده بود. تا پایان آن یک‌ماه، او نتوانسته بود از چنین محیطی خودرا نجات دهد.

بعد از گذراندن یک شب در کشتی «یلما» سپیدهدم به «آستارا»\* رسیدیم آستارا شهری است در کنار رودخانه‌ای به همین نام، که مرز ایران و روس را تشکیل می‌دهد و یک سوی رودخانه مسلمان شین و سوی دیگر مسیحی شین\*\* است.

با آخرین نگاه، باکشور گلهای سرخ خدا حافظی کردم.

ایران، برای من، بعد از این جز خاطره‌ای بیش نخواهد بود.

تازه از کشتی پیاده شده بودم. بهمن مژده دادند که صبح همان روز بساط قرنطینه برچیده شده است\*\*\*.

با شادی به خورشید درود فرستادم، که باطلوع خود، روزهای تارو پر محنت مرا پشت مه صحّگاهی غرق می‌کرد، واقعه‌ای روشن و پرامید را در برابر دیدگان من می‌گستراند.

### پایان

---

\*— آستارا بهموجب معاهدهٔ صلح منعقده در سال ۱۸۲۸ [= ۱۲۴۳ ه. ق]، که توسط ژنرال پاسکیویچ [Paskievitch] و آقای اوبرسکوف [Obreskoff] ازطرف کشور روس و عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه و وزیرانش ازطرف کشور ایران به‌امضا رسیده بود، سرحد دو کشور بشمار می‌رود. روسها بعد از پیروزی بر جند ایالت ایرانی، ایروان را برای خود نگهداشتند. غلبه براین منطقه موجب گردید، ژنرال پاسکیویچ بدريافت لقب ایروانسکی، یعنی کنت ایروان، نائل گردد.

\*\*— در قسمت کرانه‌ی ایرانی رودخانه، جز چند کلبه‌ی پراکنده از هم، آبادی دیگری نیست. اما در قسمت روسیه، آستارا وضع شهرکی را دارد و دارای یک گمرکخانه، یک کلیسا، و چند بنای دیگر است.

\*\*\*— این خبر را یکی از ماموران گمرک، که دو سال پیش در موقع ورود به قفقاز در بندر پوتی [Poti] باهم آشنا شده بودیم، ومرا در همان نگاه اول شاخت، بهمن اطلاع داد. او دست خود را بسوی من دراز کرد و گفت «برای دو میهن بار به روسیه خوش آمدید». منی بود که من و همسرم بمخاطر قرنطینه اینجا گرفتار شده بودیم، خواهش می‌کنم ناهار را با هم بخوریم، زنم از دیدن شما بسیار خوش وقت خواهد شد».



## فهرست نام کسان و خاندانها

٧

- اشپختر = سیسیانوف ۲۰۶
- اشکانیان ۱۰۰
- اعتمادالسلطنه، علیقلی میرزا ۴۶
- اعتضادالسلطنه، امیرکبیر ۱۴
- افتخارالسلطنه، ماهنش خانم ۱۰۹
- افشار، ایرج ۱۴۴، ۱۲، ۱۴
- اقبالالملک ۱۰۱
- الکساندر دوم ۲۵۰
- ام البنین ۱۷۲
- امام جمعه [تهران] ۷۶، ۹۸، ۱۴۲ ، ۱۸۵
- امام حسن ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۷۷
- امام حسین ۳۲، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۷۷، ۲۵۹
- امام دوازدهم، امام قائم، مهدی ۴۴-۳۳
- امام رضا ۳۵، ۵۰، ۱۴۴
- امام زین العابدین ۱۷۳
- اما مقلى ميرزا ۹۲
- امام موسى کاظم ۱۴۴، ۲۰۳
- ام لیلا ۱۷۹
- امیر [دوست محمدخان پسر معیر - المالک] ۲۲۶
- امیر سعید ۶۱
- امیر کبیر، میرزا تقی خان ۱۲، ۲۰، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۶۳، ۸۱، ۸۴
- امیر علیل خان قرجه داغی ۹۷ - ۱۰۱

الف

- آدمیت، دکتر فریدون ۲۵، ۴۶، ۹۸
- آشوربانی پال ۷۹
- آغامحمدخان قاجار ۵۷، ۸۹، ۸۰، ۲۵۳
- آقاسی، حاجی میرزا ۳۳، ۵۹، ۱۳۲
- آل برمک ۲۲۴
- آل سهل ۲۲۴
- ابراهیم [پیغمبر] ۱۷۰
- ابن سینا ۱۳۵
- ابن ملجم مرادی ۱۷۱
- ابوالحسن ۱۷۱
- ابوالقاسم، سید ۱۴۲
- ابوبکر ۳۱، ۱۷۵
- ابوبکر سعد بن زنگی ۲۷۵
- ابوزید ۱۷۱
- اتاپاک اعظم، میرزا علی اصغرخان ۳۰۴
- اتاپکان فارس ۲۷۵
- احمدخان نظامالسلطنه ۲۸۸، ۲۸۵
- احممد میرزا [فرزند عباس میرزا] ۱۳۳
- إخباری، حاج میرزا محمد ۲۹۶
- استرابون ۲۰۷، ۲۰۴
- اسکندر ۲۰۶
- اسماعیل [فرزند ابراهیم] ۱۷۰
- اسماعیل خان قرجه داغی ۱۰۰، ۱۳۳

پاسکیویچ، ژنرال ۳۱۱  
پایندۀ، ابوالقاسم ۱۷۱  
پر کیتزر ۱۸۳  
پرون، آنکتیل دو ۲۱۱  
پشوتن ۲۰۹  
پطر کبیر ۳۰۳  
پولاک، دکتر یاکوب ۱۳۴

پیشدادی ۲۳

### ت

تاتار ۱۹، ۱۴۹، ۲۱، ۳۰۴  
ترک [فرزند یافث] ۸۰  
ترکمن ۲۵، ۵۰، ۹۹  
تقیزاده، سیدحسن ۲۱  
تمستوکلس ۲۹۵  
توبی ۲۰۴

توتوانیان، مارتینو ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰  
تهمورث ۲۳

تیمور لنگ ۲۷۶

### ج

جلال الدین رومی ۱۴۶  
جلوه ۲۸۸  
جمشید ۲۳  
جنر، ادوارد ۱۳۵  
جهانداری، کیکاووس ۱۳۴  
جهانگیر میرزا ۱۳۳  
جیران ۱۴۵، ۱۹۹، ۲۸۱

### چ

چرچیل [قنسول انگلیس] ۲۷۲

### ح

حاجب الدوله، حاج علی خان ۱۰۰، ۴۵

امیر نظام = امیر کبیر  
امین الدوله، میرزا علی خان ۸۵، ۲۸۸

امین السلطان ۱۴۱، ۳۰۴  
امین السلطنه، حاج محمد علی خان ۳۰۴ — ۳۰۹

امین الملک = امین الدوله  
انوشیروان خان = شیرخان  
انیس الدوله ۱۴، ۷۷، ۹۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۲۰ — ۱۷۴

اوبرسکوف ۳۱۱

اوبل [مهندس معدن] ۱۴۰  
اوین، اوژن ۱۶، ۱۸۲، ۲۸۴  
اورسل، ارنست ۱۳، ۱۰۶، ۱۶۰  
اوپلیا ۳۱۰، ۳۰۹  
اولیس ۲۲۸، ۱۲

### ب

باب = علی محمد  
بارتولد ۲۱۱  
بارفروشی، ملام محمد علی ۳۵  
bastani پاریزی، دکتر محمد ابراهیم ۳۸  
بامداد، مهدی ۱۳۶، ۲۲۴، ۲۵۳، ۲۸۱  
باوندی، دکتر محسن ۲۱۳  
بایزید بسطامی ۲۲۴  
بربری ۱۶۶  
برک ابن عبدالله ۱۷۱  
بشریه‌ای، ملا حسین ۳۴، ۳۵، ۳۷  
بقراط ۱۲۹  
بوید ۲۱۰

### پ

بازار گاد، دکتر بهاء الدین ۳۱

## ذ

ذکاء، یحیی ۵۷، ۲۰۰

## ر

رازی، زکریا ۱۳۵، ۲۰۸  
راولینس ۹۸رسنم ۵۳، ۱۳۵، ۱۵۱، ۲۱۵  
رضابزار، سید ۴۲رضاخان = ریشار، ژول  
روشن‌ضمیر، دکتر مهدی ۱۲  
ریاحی، دکتر محمدامین ۲۵۲ریشار، ژول ۱۸۲  
ریشلیو ۵۹

## ز

زرتشت، زردشت ۵۳، ۵۴، ۲۱۱—۲۰۷  
زنوزی، ملامحمدعلی ۴۱  
زوار، اکبر ۱۶  
زینب [خواهر امام حسین] ۱۷۲  
زینت‌الدole ۲۸۱

## ژ

ژرژ مقدس ۵۳

## س

ساسانی، ساسانیان ۳۱، ۷۸، ۱۷۷، ۲۰۶  
سامانی، سامانیان ۲۰۶  
سپهسالار = حسین‌خان، حاج‌میرزا ۱۵  
ستاری، دکتر جلال ۱۵  
سرانا = سرنا  
سرنا، کارلا ۱۱، ۱۳—۱۱، ۱۳۵، ۴۱، ۱۳۶  
سعد ۱۴۴  
سعدی ۵۵، ۲۷۵، ۲۸۲

## حجاج سیاح ۲۸۸

حجاجی‌آقایی [کدخدای پازوار] ۲۵

حجاجی‌مبارک [خواجہ‌باشی] ۱۰۴، ۱۰۳

حافظ ۵۵، ۲۷۵، ۲۷۶

حسین‌خان [حاکم‌فارس] = محمد‌حسین  
خان مقدم مراغه‌یحسین‌خان سپهسالار، حاج‌میرزا ۱۳  
۷۶، ۷۹، ۸۴، ۹۱، ۹۵، ۱۰۳  
۱۹۴، ۱۵۸، ۱۱۶، ۱۱۰—۱۰۵  
۲۸۵، ۲۵۴، ۲۲۵، ۲۱۵، ۲۰۴  
۲۹۵

حسین‌یزدی، سید ۴۵، ۴۰

حسینی‌فر، سید عبدالمناف ۱۶

حمدالله مستوفی ۲۷۴

## خ

خاقانی شیروانی ۲۰۸

خالد ۳۱

خسرو‌میرزا [فرزند عباس‌میرزا] ۱۳۳

خشایارشا ۸۳، ۲۹۵

## د

دابشیم ۱۴۱

داریوش ۷۶، ۸۳

داریوش [سوم] ۲۰۶

دالگورکی ۹۹

داتنه ۸۸

دانیال ۷۹

دلاواله، پیترو ۵۸

دمولن، اف ۱۵

دولت‌آبادی، دکتر هوشنگ ۱۲۳

دیکسون، دکتر ۱۳۵

دیودور [جهانگرد] ۲۰۴

دیولاوفا ۱۲

- ص
- ٤٥٢ صالح قزوینی، ملا
  - ١٣٧ صبح‌ازل = میرزا یحیی
  - ١٣٦ صحاف‌باشی
  - ٢٤٥ صدر اصفهانی، حاجی محمد حسین خان
  - ٢٧٥ صفا، دکتر ذبیح‌الله
  - ١٧٣ صفا علی شاه = علی‌خان ظهیر‌الدوله
  - ٥٧ صفوی، صفویه
- ض
- ٢٣٣ ضحاک
- ط
- ١٤٠ طلائی‌خان ۱۳۸
- ظ
- ٢٨٨ ظل‌السلطان ۱۱۶، ۱۱۹
  - ۱۴۲ ظهیر‌الاسلام، میرزا زین‌العابدین
  - ٣١٦ ظهیر‌الدوله = محمد ناصر‌خان
- ع
- ١٧٢ عباس، ابوالفضل
  - ۱۳۱ عباس‌میرزا [نایب‌السلطنه] ۱۳۳—
  - ٣١١ عبدالحسین [فرزند محمود‌خان رشتی]
  - ٢٨٢ عثمان ۲۸۱
  - ٢٥٣ عبدالعظيم ۲۰۷
  - ۱۷۵ عثمان ۱۰۲
  - ٤٥ عزت‌الدوله ۱۰۱
  - ۲۲۶ عزیز‌خان ۴۵
  - ۲۲۳ عصمت‌الدوله ۲۲۴، ۲۲۳ — ۲۲۸
- س
- ١٥٢ شیل، ماری ۱۲
- س
- ٢٤٥ سعیدی، علی‌اصغر ۱۳، ۱۸۲
  - ٣١ سقراط
  - ٢٥٦ سلجوکی، سلجوکیان ۲۰۳، ۲۰۴
  - ٢١٧ سلطان احمد‌میرزا = عضد‌الدوله
  - ١٩٩ سلطان محمود‌میرزا ۱۹۹
  - ٢٧٥ سلغری، سلغریان
  - ٣٥١ سلیمان [پیامبر]
  - ١٥٢ سلیمان‌خان [برادر مهدی‌علیا]
  - ٤٤ سلیمان‌خان [از سران‌بابی]
  - ٢٥٦ سلوکوس اول
  - ٢٠٥ سمیر‌امیس
  - ١٨٧ سن‌ونسان‌دوپل، خواهران ۱۵۵
  - ٢٦٥ سوینیه، مادام
  - ٢٩٦ سیسیانوف
  - ١٤٥ سیمن
- ش
- ٥٣ شاپور ذوالاکناف
  - ٥٧ شاردن
  - ٢٥٨ شارلمانی
  - ٢٥٧ شاهرخ
  - ٥٧ شاه طهماسب
  - ٦١ شاه‌عباس [صفوی] ۲۸، ۳۵، ۴۷، ۲۸
  - ١٧٣ شکاک، ایل ۴۰
  - ٣١٥ شکسپیر ۱۶۴
  - ١٩٩ شکوه‌السلطنه [مادر مظفر‌الدین شاه]
  - ٢٥٩ شمر
  - ٢٥٤ شمس‌الدوله [زن ناصر‌الدین شاه]
  - شیخ‌العراقین = شیخ عبدالحسین تهرانی
  - ٣٣ شیخ عبدالحسین تهرانی
  - شیرخان [= انوشیروان‌خان عین‌الملک]

- فرانک ۲۳۵  
 فرخان ۲۰۶  
 فردیش اول ۳۰۸  
 فردوسی ۳۰۱  
 فرمانفرما مائیان، حافظ ۲۸۸، ۸۶، ۲۴۵  
 فروغ‌السلطنه = جیران ۲۸۸  
 فرهاد میرزا ۷۹  
 فریدون ۳۳  
 فلسفی، نصرالله ۱۷۳  
 فیروز ساسانی ۳۰۱
- ق**
- قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم ۱۲۳  
 قاجار ۴۲، ۵۷، ۸۰، ۸۲، ۸۹، ۱۰۳، ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۳، ۱۴۱، ۱۰۵  
 قرام ۲۵۴، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۳۰، ۲۲۴  
 ۳۰۱، ۲۹۵، ۲۸۳، ۲۸۲  
 قاجار دولو ۹۲  
 قرۃ العین ۳۵، ۳۸، ۳۶، ۴۴، ۴۵  
 قطام [دختر شجنه] ۱۷۱  
 قمر‌السلطنه، مادتابان خانم ۱۱۰، ۱۰۹
- ک**
- کالیپسو ۲۲۸  
 کامران میرزا [نایب‌السلطنه] ۵۹، ۱۸۵  
 کاوه ۲۳۹  
 کرد ۲۵  
 کرزن ۱۲  
 کریم‌خان زند ۵۷، ۲۱۴  
 کسری، احمد ۲۰۰  
 کلمان هفتمن ۱۵۵  
 کلوکه، دکتر ۱۳۴  
 کورش ۸۳
- ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۰  
 عضدالدوله، موقول میرزا ۲۵۳  
 عطار، فریدالدین ۱۳۵  
 علاءالدوله، محمد رحیم‌خان ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 علی‌اکبر [فرزند امام حسین] ۱۷۲  
 علی بن موسی‌الرضا = امام‌رضا ۱۴۴، ۹۲، ۱۴۲  
 علی‌خان ظهیرالدوله ۳۵  
 علیقلی میرزا ۱۳۵  
 علی‌محمد، سید [باب] ۳۱ - ۳۴، ۴۵، ۴۲-۴۰  
 عمال‌الدوله = امام‌قلی میرزا ۱۷۰  
 عمر [ابن خطاب] ۳۱  
 عمر وابن بکر ۱۷۱  
 عمر وابن عاص ۱۷۰  
 عنصری ۲۱۷
- خ**
- غازان‌خان ۲۰۷
- ف**
- فاطمه [دختر بی‌امبر] ۱۷۳  
 فاطمه [معصومه] ۱۴۵، ۱۴۴  
 فالاچی، اوریانا ۱۲  
 فتحعلی‌شاه ۸۵، ۹۲، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۵، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۰۰  
 ۲۰۴، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۸۱، ۲۸۲  
 ۳۱۱، ۳۰۳، ۲۹۶
- فراشباشی [= اسماعیل‌خان قرجه‌داغی] ۱۳۳  
 فراشباشی [ حاجی‌علی‌خان حاجب -  
 الدوله ] ۱۰۵  
 فرانسوی اول ۱۸۱

- محمد حسن خان حاجب‌الدوله ۲۸۵  
 محمدحسین خان [قاجار] ۵۷  
 محمدحسین خان مقدم مراغه‌ای ۳۴  
 محمدحسین، میرزا [نایب‌الحاکم‌هی گیلان] ۲۹۴  
 محمد رحیم خان = علاء‌الدوله ۲۹۵  
 محمدشاه، ۲۵، ۳۳ - ۳۵، ۵۹، ۹۹، ۸۰  
 ۲۹۵ - ۱۳۴، ۱۸۲  
 محمدعلی تجریشی ۱۹۹  
 محمدعلی زنجانی [= حجت] ۳۸  
 محمدعلی‌شاه ۸۹  
 محمدعلی‌میرزا دولتشاه ۹۲  
 محمدقاسم‌خان قاجار ۸۵  
 محمد ناصر خان ظهیر‌الدوله ۹۳، ۹۲  
 ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱  
 محمود [افغان] ۵۷  
 محمود خان احتشام‌السلطنه ۲۸۵  
 محمود خان رشتی ۲۸۲، ۲۸۱  
 محمود خان کلاتر ۴۴، ۴۵  
 مخبر‌السلطنه ۱۴۱  
 مدیر‌السfra = عبدالحسین  
 مدیر‌الملک = محمود خان رشتی  
 مستوفی‌الممالک، میرزا یوسف ۲۲۴  
 مشیری، محمد ۳۴  
 مصطفی قلی‌میرزا ۱۳۳  
 مظفر الدین‌میرزا [شاه] ۱۹۹، ۱۱۶  
 معاویه ۱۷۲ - ۱۷۵  
 معتمد‌الملک ۲۹۴  
 معصومه = فاطمه معصومه  
 معیر‌الممالک، دوستعلی‌خان ۱۷۵، ۲۲۳  
 ۲۲۶  
 معین‌الدین‌میرزا ۱۹۹  
 مغول، مغولها ۲۰۷  
 مقدونی، مقدونیها ۲۰۶  
 ملاج، حسینعلی ۲۷۶

- کورنیک، دکتر ۱۳۲  
 کولونباری ۱۵  
 کونده، پرنی ۲۶۵  
 کیکاووس ۲۳

## م

- گریایدوف ۱۳۳  
 گرنفون ۲۴  
 گشتاسب ۲۰۹  
 گل پیرهن خانم [زن فتحعلی‌شاه] ۱۳۶  
 گوینو، کنتدو ۳۸

## ل

- لابا، دکتر ۱۳۴ - ۱۳۲  
 لسان‌الدوله = لسان‌الملک  
 لسان‌الملک، میرزا محمد تقی ۱۲۰  
 لطفعلی‌خان زند ۸۹  
 لقمان ۱۲۸  
 لیندیسی، سرهنری ۲۵۵  
 لوئی چهارده ۲۶۵  
 لوتر ۳۱

## م

- ماتئوباشی ۱۵۵  
 ماسه، هانزی ۱۲  
 مامون عباسی ۱۴۴  
 ماه تابان‌خانم = قمر‌السلطنه  
 ماه‌نوش خانم = افتخار‌السلطنه  
 مترنیخ ۳۴  
 محبوبی اردکانی، دکتر حسین ۱۵۸  
 محمد (ص) ۳۱، ۳۲، ۱۳۰، ۱۶۹ -  
 ۲۶۲، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۵۳  
 محمدابراهیم‌خان سردار ۹۲، ۱۴۲  
 محمدابن ایوب طبری ۲۵۲  
 محمد ابن عمر ۱۷۱

—۲۸۵، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۶۷، ۲۵۶  
 ۳۰۵، ۳۰۴ — ۲۹۳، ۲۸۹  
 نبوکدنصر ۲۰۰  
 نجفی، سید محمد باقر ۴۶  
 نرمان، بارون دو، ۱۵۸، ۲۰۳  
 نظام الدوله = دوستعلی خان معیرالمالك  
 نظام الدوله = محمدحسین خان مقدم  
 نظام الملك، میرزا کاظم خان ۱۰۱  
 نوائی، دکتر عبدالحسین، ۳۳۳، ۴۲، ۱۰۹،  
 ۲۵۳

## نوح ۸۰

نوری، میرزا آقا خان، ۴۳، ۴۴، ۹۹، ۱۰۱  
 نیکلا، امپراتور روس ۲۹۵

## و

واتسون ۱۲  
 واتل ۲۶۵  
 والرین ۵۳  
 ویلیامز، سر هنگ ۷۹

## ه

هاجر ۱۷۰  
 هارون الرشید ۲۰۸  
 هاک، کماندان ۲۱  
 هاکمن ۱۲۳  
 هامر، ژرففون ۱۴۶  
 هاملت ۳۱۵  
 هاید، توماس ۲۱۱  
 هرودوت ۲۹۵  
 هرکول ۱۵۱  
 هومبرت اول ۱۱  
 هومنلت ۱۴۰

ملکزاده خانم [دختر فتحعلی شاه] ۲۸۱  
 ملکشاه [فرزند ناصرالدین شاه] ۱۹۹  
 ملک قاسم میرزا [فرزند ناصرالدین شاه]  
 ۱۹۹  
 ملکه ویکتوریا ۲۰۱  
 مؤدب الملک = ریشار، ژول  
 موچول میرزا = عضدادوله  
 موسی بن خزر ۱۴۴  
 موسی خورن ۵۳  
 مهدی علیا، ۸۰ ۱۰۲  
 مهدی = امام دوازدهم  
 مهدی عباسی ۲۰۶  
 میرزا بابا حکیم باشی ۱۰۱  
 میرزا نقی خان = امیر کبیر  
 میرزا حسینعلی ۴۲  
 میرزا رضا کرمانی ۱۴۵  
 میرزا عباس نوری ۴۲  
 میرزا یحیی [صیحازل] ۴۲  
 میسوی، مجتبی ۱۵ ۳۱۰

## ن

نایپلئون ۱۵۸  
 نادر شاه ۵۷، ۸۹، ۸۸، ۳۱، ۲۸، ۱۴، ۱۳، ۱۱، ۳۱، ۳۰۳، ۲۵۰، ۴۴—۴۵  
 ناصرالدین شاه ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۴۸، ۴۴—۴۵  
 هاکمن ۱۲۳، ۱۱۶—۱۱۴، ۱۱۱  
 هاید، توماس ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۳۶  
 هاملت ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۷۵، ۱۶۸، ۱۶۴  
 هامر، ژرففون ۱۹۷، ۱۹۹—۱۹۵، ۱۹۳  
 هرودوت ۲۰۲، ۲۰۴—۲۱۳  
 هرکول ۲۱۵، ۲۲۵—۲۲۳، ۲۱۷، ۲۱۵  
 هومنلت ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۳—۲۳۷

یحیی خان [معتمدالملک، مشیرالدوله]	۲۵۷
۱۰۲ — ۱۰۶، ۲۸۱، ۲۸۶	۱۰۲
بزدگرد ۳۱، ۴۲، ۴۲، ۱۷۲، ۲۱۰	۱۷۲
بزید ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹	۱۷۳
یاقوت حموی ۵۵، ۳۰۱	۳۰۱
یافث ۸۰	۸۰
۲۵۹	۵

## فهرست نام جایها و اعلام جغرافیائی

- اردن ۱۸۳  
 ارگ [میدان] ۵۹  
 — ۷۵، ۷۴، ۲۴، ۲۱، ۱۴،  
 اروپا ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳،  
 ۹۲، ۸۹، ۸۵، ۸۴، ۸۲، ۸۰، ۷۷  
 ، ۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۳، ۹۶، ۹۳  
 ، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۱۹، ۱۱۵  
 ، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۸، ۱۳۷، ۱۳۶  
 ، ۱۹۹، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۶۵  
 ، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۲۷، ۲۲۱  
 ، ۲۷۶، ۲۷۰، ۲۵۶، ۲۵۳، ۲۴۶  
 ، ۲۸۷، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۸، ۲۷۶  
 ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۸۸  
 اروپوس ۲۰۶  
 ارومیه ۱۸۳ — ۲۵۱، ۱۸۶  
 اسپانیا ۱۳۱  
 استرآباد ۲۷۹  
 اسک ۵۴  
 اسکاتلند، اسکاتلندی ۱۸۸  
 اسلامبول ۱۰۷، ۱۵۰، ۱۵۰،  
 اصفهان ۳۴، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۹۲،  
 ۱۱۶، ۲۸۴، ۲۰۴، ۱۸۵، ۱۶۴  
 ۲۸۷  
 اطریش، اتریشی ۴۹، ۵۰، ۵۵،  
 ۱۳۴، ۱۲۸ ۲۰۱، ۱۹۲، ۱۸۸  
 اکباتان ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۰۵

- ۷  
 آشوران ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۱  
 آبگرم [دهکده] ۵۴  
 آپامنا ۲۰۶  
 آتن ۲۰۴، ۲۹۵  
 آذربایجان ۸۱، ۲۵۴، ۲۵۲  
 آذربایجان غربی ۴۰  
 آرژانتوی ۲۰۱  
 آرساکیا ۲۰۶  
 آستارا ۳۱۱، ۳۱۵  
 آستارا [رود] ۳۱۱، ۲۱، ۲۰  
 آسنیر ۲۰۱  
 آسیا ۸۳، ۱۱۹، ۱۸۹  
 آسیای مرکزی ۱۰۷  
 آشور ۷۹  
 آشوراده ۹۹، ۲۰  
 آققیهلر ۳۰۱  
 آلبرت‌هال ۱۶۲  
 آلب ۲۳  
 آلمان ۱۴۰، ۸۷  
 آمل ۵۲، ۴۷  
 آه [دهستان] ۵۵

الف

- اردبیل ۳۰۱، ۱۳۳، ۱۰۵

- البرز ۲۲، ۲۳، ۴۳، ۵۲، ۶۲، ۱۹۴ ،  
بایجان ۵۱، ۵۲  
بحرالمیت ۱۸۳  
بدشت ۳۵  
بربری [ محله ] ۱۶۶  
برج اترلی ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۹  
برغان [ هستان ] ۲۴۶  
برلن، برلین ۱۴۰  
برن ۸۷  
بریتانیا ۹۹، ۱۲، ۱۲  
بغداد ۲۰۷، ۱۵۰، ۱۰۷، ۴۲، ۳۲  
بلژیکی ۱۸۸  
بعنی ۲۱۰، ۱۰۶  
بندرعباس ۶۳  
بهارستان [ ساختمان ] ۱۳  
بوسنی [ جمهوری ] ۲۶۹  
بوسونی [ نوکنه ] ۱۹  
بوشهر ۱۰۶، ۳۲، ۳۳  
پ
- پاچنار ۲۵۷  
پارس ۲۰۸  
پارس ۱۸۹، ۱۴۹، ۱۰۳، ۱۷، ۱۵، ۱۱  
پازوار ۲۶، ۲۵  
پامنار ۱۹۲  
پرتقال، پرتقالی ۶۱  
پل تهران [ رشت ] ۲۶۹  
پطرزبورک = سن پطرزبورک  
پناهآباد ۲۷۷  
پوپنی ۲۰۷  
پوتی [ بندر ] ۳۱۱  
پیربازار ۲۹۰، ۲۸۹
- الشجره [ مسجد ] ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۸۱  
اما زاده هاشم ۵۲  
اما مه [ روستا ] ۱۷۵  
امیر نظام [ سرای ] ۶۴  
اترلی ۲۰، ۲۵، ۲۷۹، ۲۸۰ — ۲۸۹  
— ۳۰۷، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۹۹ — ۲۹۷  
انگلستان، انگلیس، انگلیسی ۶۱، ۳۴  
اورشلیم ۱۸۳  
اویز اویز [ جزیره ] ۲۲۸  
اوکا [ رود ] ۲۵  
ایالات متحده آمریکا ۱۸۳  
ایتالیا ۲۲۸  
ایتالیائی ۱۱، ۱۲، ۱۸۸  
ایران، درسیاری از صفحات  
ایرلند، ایرلندی ۱۸۸  
ایروان ۳۱۱
- ب
- بابل = بارفروش  
بابل [ رود ] ۴۷، ۲۴، ۲۲، ۲۱  
بابل [ شهر باستانی ] ۲۰۵، ۲۰۶  
بابلان ۱۴۴  
بابلسر = مشهدسر  
باتمان بولاغ ۳۰۱  
بارفروش ۴۷، ۳۶، ۲۸—۲۴، ۲۱، ۲۰  
باغ یالخطابی ۴۵  
باکو ۱۷ — ۱۹، ۷۴، ۲۷، ۲۴

## ج

جزیره‌ی مقدس ۱۸  
جلفا ۱۸

## ج

چلکن [جزیره] ۲۷۹  
چهارراه ۱۲۴  
چهربیق ۴۰، ۳۵  
چین ۲۹

## ح

حاجی طرخان ۱۴۹، ۱۳۲، ۲۲، ۱۳۲  
حوض سلطان ۱۰۴، ۱۰۳

## خ

خراسان ۱۰۹، ۹۳  
خرزان، کوه ۲۵۱  
خرقان، کوه ۱۸۵  
خرز، دریا، ۱۳، ۱۳، ۱۸، ۱۷، ۱۷  
، ۲۴، ۲۲، ۲۰، ۱۸، ۱۷، ۲۷۰، ۲۵۸، ۵۵، ۴۰، ۲۹، ۲۵  
، ۳۰۳، ۳۰۱، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۷۴  
، ۳۱۰  
خلخال ۳۰۱  
خلعتپوشان [رشت] ۲۶۸ — ۲۶۶  
خلیج فارس ۲۹، ۶۱، ۹۹، ۱۰۶  
خوزستان ۷۹  
خوی ۱۳۳، ۲۸۵  
خیابان خیام ۵۸  
خیبر ۱۷۵

## د

دارابگرد ۵۳  
دارالفنون ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۹۱، ۲۷۶  
دانشگاه تبریز ۱۲

## ت

تالار [تحت مرمر] ۲۱۵، ۲۱۴  
تبریز ۴۰ — ۴۲، ۴۵، ۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶  
، ۲۴۹، ۲۴۹

تخت جمشید ۲۰۵، ۷۹، ۵۳

تخت رستم ۵۳

تراوینیک ۲۶۹

ترکمنستان ۲۴۳

ترکیه ۱۸۳، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۷۹

ترووا ۲۲۸

تفلیس ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳، ۱۸

تکیه دولت ۱۴، ۱۱۸، ۱۶۱، ۱۶۱، ۱۹۵، ۱۶۸  
، ۲۴۲، ۱۹۶

تنجان ۵۲

تهران ۱۳، ۲۰، ۳۳، ۲۵ — ۳۸، ۳۵ — ۴۰  
، ۵۵ — ۵۳، ۵۱، ۵۰، ۴۷ — ۴۲  
، ۷۶، ۷۱، ۶۲، ۶۱، ۵۹ — ۵۷  
، ۸۸، ۸۷، ۸۳ — ۸۱، ۷۹، ۷۸  
، ۹۰۶، ۱۰۴، ۱۰۱، ۹۹، ۹۲، ۹۱  
، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۳، ۱۰۷  
، ۱۴۳—۱۳۸، ۱۳۵ — ۱۳۱، ۱۲۷  
— ۱۵۶، ۱۵۳، ۱۵۱ — ۱۴۹، ۱۴۶  
، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۶۶، ۱۶۱، ۱۵۸

، ۲۰۰، ۱۹۸ — ۱۹۰، ۱۸۸ — ۱۸۴  
— ۲۱۲، ۲۱۰ — ۲۰۷، ۲۰۵ — ۲۰۲  
، ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۳ — ۲۲۰، ۲۱۴  
، ۲۴۲ — ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۳۲  
، ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۶، ۲۵۲ — ۲۵۰  
، ۲۷۵، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۶، ۲۶۴  
، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۴ — ۲۸۲، ۲۷۶

، ۳۰۵، ۳۰۳، ۲۹۶، ۲۹۴  
تبینه ۵۲

زنجان، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱  
۲۸۵، ۲۵۵

## س

سالامین، جزیره ۲۹۵  
سامسون [بندر] ۲۷۹  
ساوه ۱۴۴  
سبزه میدان، ۵۸ ۲۲۴  
سپیدرود، سفیدرود ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۸  
۲۷۹، ۲۶۳  
سرآسیاب ۲۰۱  
سلطنت آباد [قصر] ۲۰۰  
سلماس ۱۸۳، ۴۵  
سلیمانیه، ۲۴۵ ۲۸۷  
سن پطرسburگ — پتروگراد، لنینگراد ۱۰۷، ۱۰۰  
سن زرمن ۲۰۱  
سنگر ۲۶۵، ۲۶۶  
سوئد، سوئدی ۱۸۸  
سوئیس، سوئیسی ۱۸۸  
سوریه ۱۷۰  
سیستان ۳۱

## ش

شام، ۱۷۳، ۱۷۷  
شاتی بی [قصر] ۲۶۵  
شهرود ۳۵  
شاهزاده زید [دهکده] ۵۱، ۴۸، ۲۵  
شاه عبدالعظیم [شاهزاده عبدالعظیم] ۱۸۱، ۲۰۴ — ۲۰۲، ۱۴۵، ۱۹۳  
۲۸۸، ۲۸۴، ۲۰۷  
شفت ۲۷۵  
شمس العماره [در برج اترلی] ۲۹۴  
۳۰۸، ۲۹۵  
شمیران ۴۳، ۱۹۷، ۱۹۶ — ۲۰۰، ۲۰۲

دامان ۲۱۵  
دانمارک، دانمارکی ۱۸۸  
در فک، کوه ۲۶۲  
دوازه دولت ۶۵ ۲۲۱  
دوازه شمیران ۵۹  
دوازه نو ۱۴۶ ۲۸۶  
دریاچه ارومیه ۴۰ ۱۸۳  
دریای سیاه ۲۷۹  
دعاوند، ۲۳، ۵۳، ۶۲، ۲۰۳، ۵۴  
 دمشق ۱۶۴، ۱۷۳ ۲۵۹  
دهلی ۸۹  
دوشان تپه ۱۹۳ — ۱۹۶

## ر

راگا، راگس، رگا = ری ۲۶۲  
رستم آباد ۲۶۱  
رشت، ۱۸، ۲۰، ۱۱۳، ۴۷  
۱۸۶، ۱۵۱، ۲۶۸، ۲۴۲، ۲۳۹  
۱۳۴ — ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۰۷، ۱۰۶  
۲۸۳ — ۲۸۰، ۲۷۸، ۲۷۶ — ۲۷۵  
۳۰۳، ۳۰۲، ۲۹۳ — ۲۹۱، ۲۸۸  
۳۱۰ — ۳۰۷، ۳۰۵

رم ۲۰۴  
رودبار ۲۵۷ — ۲۶۰

روس، روسيه، روسي ۲۰ — ۲۵، ۱۸  
۱۰۳، ۱۰۰، ۹۹، ۸۹، ۳۱  
۱۳۴ — ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۰۷، ۱۰۶  
۲۰۱، ۱۹۲، ۱۸۸، ۱۵۰، ۱۴۹  
۲۷۴، ۲۷۳، ۲۵۹، ۲۵۲، ۲۵۰  
۳۱۱، ۳۰۳، ۲۸۳، ۲۸۰، ۲۷۹

روم شرقی ۵۳  
ری ۱۴۴ — ۲۰۲  
رینه ۵۲

## ز

زرگنده ۲۰۱

## ق

- قریون ۲۵۵—۲۴۹، ۱۳۸، ۱۳۷  
 قشلاق [روستا] ۲۴۹—۲۴۷  
 قصر اترلی ۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۱  
 قصر فیروزه ۱۰۵  
 قصر قاجار ۱۹۷  
 قفقاز ۱۷، ۱۹، ۲۵، ۱۰۶، ۲۴۹، ۲۷۳  
 قلعه‌ی ری ۲۰۵  
 قلهک ۲۰۱  
 قم ۵۷، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۰۳

## ۳۱۱

- کارو [روستا] ۵۲  
 کاشان ۱۰۰، ۳۴، ۴۲، ۵۷، ۶۴، ۶۵  
 کر استونو دسک ۲۷۹  
 کربلا ۱۷۲، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۰۷، ۴۲، ۳۳۳  
 کرج ۲۷۷، ۱۷۶، ۱۷۳  
 کردان [دهکده] ۲۴۸—۲۴۶  
 کردستان ۱۸۶، ۲۴۳  
 کرمانشاه ۹۲  
 کعبه ۱۷۵، ۳۲

## ۴

- کنیاک [شهر] ۱۸۱  
 کوتوم، کوهدم = کهدم  
 کوفه ۱۷۲، ۱۷۱  
 کوه طلا ۱۴۱—۱۳۹  
 کهدم ۲۶۵، ۲۶۳

## ۵

- گرگان ۵۷  
 گل گنبد [روستا] ۲۵۶، ۲۵۵  
 گوا آ ۶۱  
 گورستم ۵۳

## شوش ۷۹

- شيخ طبرسى ۳۶  
 شیراز ۳۲—۳۶، ۴۲، ۶۶، ۵۵، ۲۱۴  
 شیکاگو ۱۸۶  
 ۲۷۶، ۲۷۵

## ص

- صدرخانه [قصر] ۲۹۵

## ط

- طالش ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۵

## ع

- عشمانی ۱۰۷، ۱۸۶  
 عربستان ۱۷۳  
 عشرت‌آباد [قصر] ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۱۴  
 على‌آباد ۳۶  
 عمارت خورشید ۲۱۳

## غ

- غازان ۱۴۹

## ف

- فارس ۳۴، ۵۵، ۱۰۴، ۲۵۳، ۲۷۵  
 فتح‌آباد [روستا] ۲۸۸  
 فرات ۱۶۴، ۱۷۲  
 فرانسه ۸۷، ۸۹، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۸،  
 ، ۱۸۸، ۱۸۱، ۱۷۴، ۱۵۱—۱۴۹  
 ، ۲۱۷، ۲۰۸، ۲۰۱، ۱۹۲، ۱۸۹

## ۲۴۱

- فرنگستان ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۸۸  
 فشم ۱۷۵  
 فومن ۲۸۱  
 فین، حمام ۶۴

مشهدسر [= بابلسر] ۲۵، ۲۴، ۲۲-۲۰  
 ۲۹۲  
 ۲۶۳ مصر ۱۷۰، ۱۷۱  
 ۲۰۶ مقدونیه  
 ۱۷۰، ۱۰۷ مکه ۳۲، ۳۵  
 ۵۲ ملوک‌بند [گردنه] ۴۹  
 ۲۷۳ منجیل ۲۵۸  
 ۲۴۲ موصل  
 ۲۴۶ میانجوب  
 ۲۱۳ میدان توپخانه ۵۹  
 ۱۰۱ میدان مشق  
 ۱۷۵ میگون

## ن

ناپل ۱۸، ۱۷۴  
 ۵۳ ناصریه [دروازه]  
 ۱۸ نصخوان  
 ۱۸۸ نروز، نروزی  
 ۵۳ نقش رستم  
 ۲۰۰ نگارستان ۸۰، ۱۵۶  
 ۱۷۱ نهروان  
 ۲۰۰ نیاوران ۴۳  
 ۲۰ نیژنی نووگرود  
 ۱۸۶ نیویورک

## و

وزوو [کوه] ۲۰۷  
 ۳۰۶ ولگا [رود] ۱۷، ۱۴۹، ۲۰، ۱۴۹  
 ۷۴ ونیز  
 ۱۴۶ وین

## ه

هرات ۲۰۷  
 ۵۲ هراز ۴۹، ۴۷

گورکی [شهر] ۲۰

گیلان ۴۷، ۱۰۴، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۸،  
 ، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۱-۲۷۸، ۲۵۹  
 ۲۹۶، ۲۹۴، ۲۹۳

## ل

لاندیکتا [شهر] ۲۰۶  
 لار [رود] ۵۵  
 لاریجان ۵۴  
 لننن ۱۶۲  
 لنگران ۳۰۷  
 لوران ۸۷

## م

ماد ۲۰۴  
 مازندران ۲۴-۲۲، ۲۲، ۳۱، ۳۵ -  
 ، ۱۰۴، ۹۹، ۵۲، ۴۸، ۴۷، ۳۸  
 ۲۵۵، ۲۱۰، ۲۰۴، ۱۹۱، ۱۹۰  
 ۳۰۳، ۲۷۹، ۲۷۸، ۲۵۹  
 ماکو ۳۵  
 مبارستان ۴۹  
 محله‌ی ارامنه ۲۴۱  
 محمدیه ۲۰۶  
 مدرسه‌ی شیخ عبدالحسین ۳۳  
 مدون [حومه‌ی پاریس] ۲۰۱  
 مدینه ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۲۷  
 مرداب [أتزلی] ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۳  
 ۳۱۰، ۳۰۵، ۲۹۶  
 مس [شهر] ۸۷  
 مسجد آذربایجانیها = مدرسه‌ی شیخ -  
 عبدالحسین  
 مسجدشاه ۶۴  
 مسقط ۶۱  
 مسکو ۷۹، ۷۸  
 مشهد ۱۴۴، ۱۴۲، ۵۰، ۳۵

ی

- |           |     |               |                         |
|-----------|-----|---------------|-------------------------|
| یزد       | ۱۷۵ | هراکلئا [شهر] | ۲۰۶                     |
| یونان     | ۲۹۵ | هرمز [جزیره]  | ۶۱                      |
| یوگوسلاوی | ۲۶۹ | همدان         | ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۹۷ |
|           |     | هند، هندوستان | ۲۹، ۶۱، ۸۸، ۱۰۶         |
|           |     |               | ، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۵۵، ۲۶۳    |
|           |     |               | ، ۱۴۶                   |

## فهرست اصطلاحات و مدنیات

	۷
ابنار شاهی	۱۲۵
اول حروف حی	۳۴
اول من آمن	۳۴
اهرین	۲۳
أهل خیمه	۱۷۹، ۱۷۲
اهورامزدا	۲۰۹
ایروانسکی	۳۱۱
<b>ب</b>	
باب	۴۴، ۳۲، ۳۳
باب الباب	۳۴
باب دوم	۴۲
بابی گری	۴۶، ۳۸، ۳۱
باربروس	۳۰۸
«بازیگر»	۲۳۴، ۲۳۱
«بالاخانه»	۵۵، ۵۳، ۶۳، ۱۶۶، ۲۴۰، ۲۶۶
«بدرقه»	۲۹۰
برج خاموشی	۲۰۸
بست	۶۱، ۶۲، ۲۷۴، ۱۸۱، ۲۸۲
بهاءالله	۴۲
بیگلریگی	۲۸۵
«بیل»	۳۰۱، ۳۰۰
<b>آ</b>	
آبدار	۱۳۸
آبدارباشی	۱۳۸
آب کر	۶۰
آبله، آبله کوبی	۱۳۱، ۱۳۰
آتشکده	۲۱۵، ۲۰۵
آتش مقدس	۲۱۵
آخر حروف حی	۳۵
آخرین آبگوشت	۱۳۱
آشاغی باش	۲۱۶
آقا	۲۲۷
<b>الف</b>	
اتحادیه پستی	۸۷
اجاره دار زندان	۱۲۵
ارد»	۳۰۱، ۳۰۰
استخاره	۲۹۲، ۹۷—۹۴
استقبال	۱۷۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۰۴، ۳۰۵
اسم الله آخر	۳۵
اسم شب	۷۵
ام البلاد	۲۰۶
امام جمعه	۲۱۷
امامزاده	۲۷۱
امیر نظام	۹۷

- پ**
- پاپوش « ۳۰۵
  - پای انداز ۹۱، ۹۰
  - پناباد ۲۷۷
  - پنجه‌ی علی ۲۵۵
  - پهلوان ۲۶۸، ۲۶۷
  - پیر ۲۲۱
  - پیرزاده ۲۲۱
  - پیشخوان ۱۷۴
  - پیشکش ۶۶، ۶۵، ۹۰، ۸۹، ۷۳، ۱۲۳، ۱۰۷
  - پیشکش ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۲۴، ۱۶۷
  - پیشکشی ۲۶۶، ۲۵۳
- ت**
- تاجمه‌اه ۸۸
  - تختروان ۱۱۷، ۲۸، ۲۹
  - تختمرمر ۲۱۸
  - تشخص « ۶۰، ۶۷
  - تعزیه ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۷—۱۶۲
  - تکیه ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۶
  - تخته ۲۷۷، ۲۷۶
- خ**
- خانی [لقب] ۱۳۴، ۴۹
  - خاویار ۲۲
  - ختنه‌سوران ۲۸۱
  - خط‌کوفی ۲۰۵
  - خط میخی ۷۹
  - خلعت ۱۱۲، ۱۷۸، ۲۱۶، ۲۵۴، ۲۶۶—۳۰۸، ۲۸۲، ۲۸۶
  - خلعت پوشان [مراسم] ۲۶۶
  - خلوت « ۱۴۲
  - خیاط باشی ۲۳۹
- ج**
- جفیه، چفیه ۲۴۵، ۲۴۲
  - جقه ۸۳
  - جلودار « ۲۸، ۳۰، ۶۷، ۷۱، ۲۴۲
  - جهان‌پهلوان ۵۳
- د**
- دارالعلم ۵۵
  - دریاییگی ۳۰۰
  - دریایی نور [الماس] ۸۸
  - دستور ۲۱۱
  - دلل « ۲۵۱
  - دوشبیه‌بازار ۲۶۵
- چ**
- چاپار ۲۴۹، ۲۸
  - چاپارخانه ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۵۷، ۲۸
  - چاروادار ۲۴۵، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۹، ۲۸

- شراب همدان ۲۹۷  
شلیته ۷۴، ۱۵۳، ۱۵۶، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵  
شمع ایران ۲۰۰  
شیخ‌البلاد ۲۰۶  
شیر و خورشید ۱۱۷، ۱۵۱  
**ص**  
صاحب‌الامر ۴۲  
صدر مجلس ۳۵۷  
صندوقهای عدالت ۸۷  
**ض**  
ضرابخانه ۸۷، ۱۹۱  
**ط**  
طاق نصرت ۱۹۴، ۱۹۳  
طلعت اعلی ۳۳۳  
**ع**  
عرق ۶۶  
غزیز ۴۵  
عبد پاک ۲۴۷  
**غ**  
غول ۵۳  
**ف**  
فراشباشی ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۶۶  
فلکه ۱۱۴  
فیلخانه‌ی شاهی ۲۲۴  
**ق**  
قدوس ۳۵  
قرنطینه ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۷۳، ۲۷۵، ۱۹  
۳۱۱، ۳۱۰  
دیو ۵۳، ۱۵۱، ۲۱۵، ۲۶۳  
دیوانخانه‌ی شاه ۲۱۴  
دیو سپید ۵۲، ۲۳  
رویند، رویند ۲۶، ۶۳، ۶۸، ۷۸، ۱۱۸  
روضه‌خوان ۱۶۸، ۲۶۶، ۲۳۶  
زفوس ۲۲۸  
**و**  
ژروسلاو [کشتی] ۳۵۳-۳۵۶  
**س**  
ستاره‌هندوستان [ثنان] ۱۵۷  
سپهسالار اعظم ۱۵۸  
سرداری ۲۴۰  
سراشیختر ۲۹۶  
سرود ملی ۱۹۳  
سکه‌های یک‌تومانی ۲۱۷  
سلام [مراسم] ۱۵۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۱۸  
سماور ۲۴۳، ۲۳۵  
سنگار ۲۷۳  
سوشیات ۲۰۹  
سومه ۲۱۱  
**ش**  
شاطر ۱۱۶  
شاهنشاه [ناصرالدین]، کشتی ۲۹۳، ۳۵۷، ۲۹۹  
شاهنشین ۲۴۶  
شراب قزوین ۲۵۲

- فففاز — مرکور [شرکت کشتیرانی] ۲۹۲، ۲۲، ۲۰  
 قلیانچی ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۱۱۵، ، ۱۱۸،  
 «مریضخانه» ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۳۲، ۱۶۶، ۲۱۶،  
 مستوفیالمالکی ۲۲۴، ۲۳۲، ۱۶۵  
 مشورتخانه ۸۵، ۸۶،  
 معاهدهی ترکمن چای ۳۰۳  
 معیرالمالکی ۲۲۴  
 «مفرش» [بند] ۲۴۵  
 ملکهی ایران ۱۷۴  
 منجم باشی ۲۲۱  
 «منزل» ۵۰  
 مؤبد ۷۸، ۲۱۱  
 مؤبدmobدان ۲۱۱  
 موژیک ۳۰۴  
 «میانه» [فرش] ۲۴۶  
 «میرزا» ۸۱، ۱۱۲، ۲۷۶، ۲۸۳  
 میرغضب ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۸۶  
 ن  
 نسقچیباشی ۱۱۴، ۱۱۶، ۲۱۴، ۲۸۵  
 نشان شیر و خورشید ۲۴۰  
 نشان عثمانیه ۲۱۵  
 نصیریه [علویه] ۲۲۱  
 «نقاره» ۲۶۷  
 نقارهچی ۱۶۶  
 نقطه ۳۶—۳۴ ۴۱، ۳۸  
 نقطه اولی ۳۳  
 نقطه بیان ۳۳  
 نوروز ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ، ۲۴۷  
 و  
 واحداول ۳۵  
 مداخل ۶۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۵۳، ۲۸۲، ، ۲۸۲  
 کاتب ۴۰  
 کاتبالبيان ۴۰  
 کارخانهی توبپریزی ۵۹  
 کبوشی [ها] ۱۵۵  
 کجاوه ۲۸، ۲۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۰، ، ۲۵۲  
 کرسی ۶۹، ۷۴، ۱۱۰، ۲۴۸، ۲۵۵  
 کستی ۲۱۱  
 کشیکچیباشی گری ۲۸۵  
 کلب آستان علی ۱۷۳  
 کلژدوفرانس ۱۸۱  
 کلیساوی اورتودوکس ۳۰۹  
 «کناره» [فرش] ۲۴۶  
 کوه نور ۸۸  
 گ  
 گران دوكمیشل [کشتی] ۲۱، ۲۰، ۱۸  
 گورستان زندهها ۱۳۵  
 گهنهبار ۲۱۱  
 ل  
 لازاریست [ها] ۱۵۱  
 لثیوندونور ۱۰۷، ۱۴۹  
 «لواش» ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۲، ۳۰۸  
 لوب یا غدهی درخت ۲۷۸  
 م  
 مداخل ۶۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۵۳، ۲۸۲، ، ۲۸۲

۵

۲۱۱ هوم  
۲۱۱ هیربد

واکسن آبله ۱۳۵  
و دکا ۳۰۰، ۳۰۹  
ولگا [کشتی] ۱۹

۶

۳۱۱ یلما [کشتی]  
۲۱۶ یوخاری باش

مودج ۲۲۵

## فهرست عنوان کتابها، مجله‌ها و روزنامه‌ها

- |   |  |
|---|--|
| <p>تاریخ طبری ۱۷۱</p> <p>تاریخ عضدی ۲۵۳، ۱۰۹</p> <p>تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران ۱۵۸</p> <p>تاریخ نیکلا ۴۵</p> <p>تورات ۷۹</p> <p><b>ج</b></p> <p>جغرافیای کارل ریتر ۵۷، ۲۰۰، ۲۰۶</p> <p><b>ح</b></p> <p>حافظ و موسیقی ۲۷۶</p> <p><b>خ</b></p> <p>حافظات حاج سیاح ۲۸۸</p> <p>حافظات سیاسی میرزا علی خان امین-</p> <p>الدوله، ۸۶</p> <p>حافظات و اسناد ظهیرالدوله ۱۴۴</p> <p>حافظات و خطرات ۱۴۱</p> <p><b>د</b></p> <p>دانزه المعارف فارسی، دکتر مصاحب</p> | <p>آدمها و آیینها در ایران ۱۱، ۱۳-۱۵</p> <p>آسیای هفت‌سنگ ۴۵</p> <p><b>الف</b></p> <p>از بال‌تیک تا دریای خزر ۱۱</p> <p>المتبین ۳۳</p> <p>امیرکبیر وایران ۹۸، ۴۶، ۲۵</p> <p>انجیل ۱۸۶</p> <p>اوپریسه ۲۲۸</p> <p>اوستا ۲۱۱</p> <p>ایران امروز ۱۹۰۷-۱۹۵۶</p> <p>۱۶، ۱۸۲، ۲۸۴</p> <p>ایران و ایرانیان ۱۳۴</p> <p><b>ب</b></p> <p>بهائیان ۴۶</p> <p><b>ت</b></p> <p>تاریخ ادبیات در ایران ۲۷۵</p> <p>تاریخ رجال ایران ۳۳، ۴۰، ۲۲۴</p> <p>۳۵۴، ۲۸۱، ۲۵۳</p> |
|---|--|

- فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، ۲۲  
۲۷۷، ۲۱۱، ۱۴۱، ۱۲۹
- ق**
- قرآن، ۳۱، ۳۲، ۹۵، ۸۴، ۷۰، ۱۲۸، ،  
۱۷۰، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۲  
۲۷۲، ۲۵۲، ۲۴۶، ۱۸۳—۱۸۰  
۲۷۹، ۲۷۵  
فقاوز و ایران ۱۵۶
- ک**
- کاروندکسروی، ۵۷ ۲۰۰  
کلیله و دمنه ۱۴۱
- گ**
- گلستان ۲۷۵، ۲۸۲
- ل**
- لاپتری [روزنامه] ۱۵۸—۱۶۰  
لقتنامه دهخدا ۸۵
- م**
- مزدیسنا ۲۱۱  
معتقدات و آداب ایرانی ۱۲
- معجم البلدان ۵۵  
مفتاح المعاملات ۲۵۲
- مقالات شمس ۱۵  
مکتبهای سیاسی ۳۱
- ن**
- ناسخ التواریخ ۴۵
- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ۱۴، ۹۲  
روزنامه [دولت علیه] ایران ۱۰۰  
رسانه هزار و یک شب ۲۶۳  
رساتیر ۲۱۱
- ز**
- زند اوستا ۲۱۱، ۲۰۷  
زندگانی شاه عباس اول ۱۷۳  
زنی تنها در میان استپها ۱۱
- س**
- سخن، مجله ۲۱۳
- سخنوری ایرانی ۱۴۶  
سفرنامه اورسل ۱۳، ۱۵۶، ۱۶۰، ۲۴۵، ۲۸۸
- سفرنامه میرزا حسین فراهانی ۲۴۵  
سفرنامه ناصرالدین شاه ۲۹۳
- سنگ هفت قلم بر مزار خواجهگان هفت  
چاه ۱۰۲
- ش**
- شرح ماموریت آجودانباشی ۳۴
- ف**
- فتحه‌ی باب ۴۶، ۴۲، ۳۳  
فرهنگ جهانی تاریخ و جغرافیا ۲۱۵

نیکها ۲۰۷

الدین شاه ۲۲۵، ۱۷۵

یغما [مجله] ۱۲

یک زن اروپائی در ایران ۱۱، ۱۷، ۴۷

۵۲

۵

یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصر